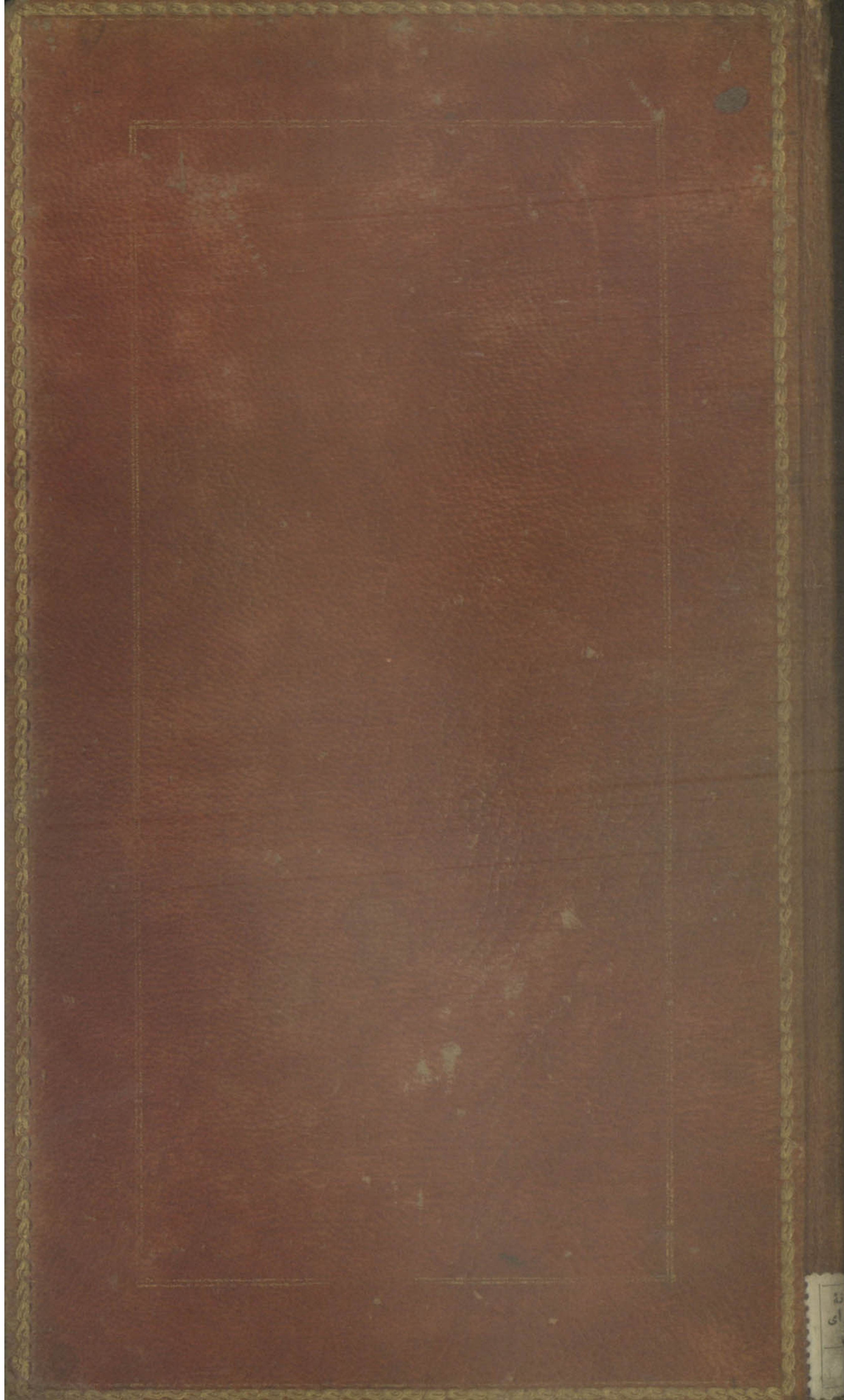
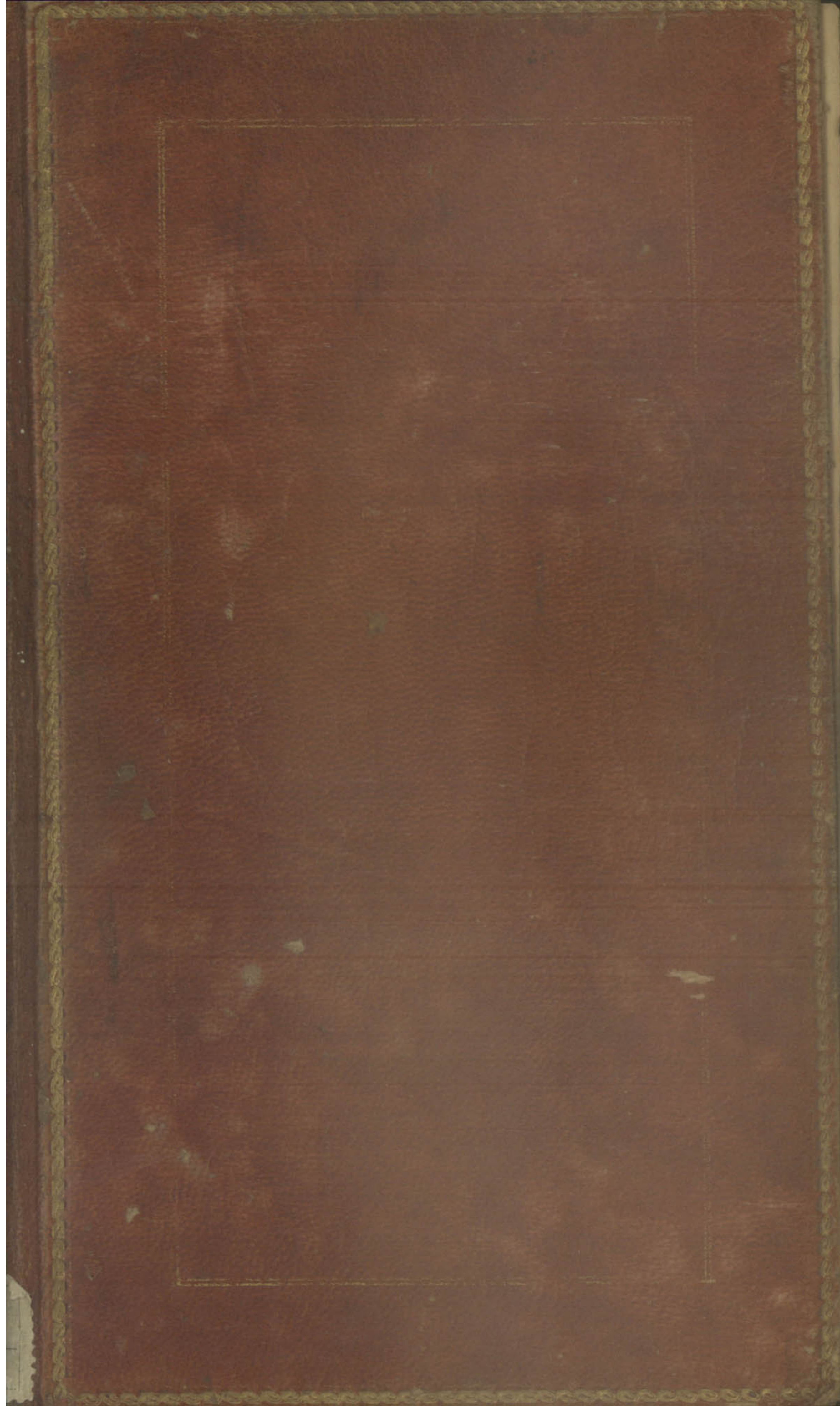








[illegible] من شهور ۱۲۷۹ [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازنده بهارستان ؛ وی نگارنده نگارستان ؛
از کرم تازه کن بهارم را ؛ رقم صدق ده نگارم را ؛
دور دار از عناد حسادش ؛ نبی و ولی و اولادش ؛
حضرت سلطان خسرو ممالک تقدیر نگارنده پیکر انس و جان ؛
نویسنده قصه کن مکان ؛ عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب او ادنی
محمدت و ثنایش را جل اندو بار یافتگان سرادق کبریا از عهده شکر
آلایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب خالق خرد را که هزار دستان
بستان سرای و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ اورنگ نگارستان ان
هو الا وحی یوحی است بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص شرف

اخبار انبیا و سلاطین

اختصاص ارزانی داشت و در آیات معجزآیات بنوازش بثبات ثبات
و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک بر ذروه تقرب و
استعلای قاب قوسین او ادنی برافراشت ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس جانها فدای خاک ره
آن بزرگوار ؛ کو را خدای قصه کند از راست و غم کسار ؛ و کلام معجز آیین
او موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین محتوی بر
آثار سلف و قدما و منطوی بر اخبار سلاطین و نجار بر حکما فرمود تا
ارباب طبع موزون و اذکیا ذوات بجودت ذهن مشحون بموجب
منطوق قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در نوادر وقایع
و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته
باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کانوا
من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزا عبرت گرفته و
بمقتضای مودی و لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب نه از
ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در
سنگهای ادبار و پریشانی مغموم و مهموم گردند و یقین دانند که عالم
فانی اعتماد را نشاید و عمر و دولت این جهانی چندان نپاید جامی
تاریخ جهان که قصه خرد و کلان ؛ درج است در آن چه شهریاران
چه یلان ؛ در هر ورقی بخوان که فی یوم کذا ؛ قد مات فلان ابن فلان
ابن فلان ؛ اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات و استخراج

نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت
غائی اصحاب خبرت و ارباب خبر آنهاست همه کس را السهو لسان
میسر نه چه بعد از طی صحایف کتب مبسوط این نوع واقعه که حیرت افزا م
ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال
این احوال غرایب مآل محظوظ چنان بخاطر فاتر ذره مهجور از ساقط از
درجه اعتبار محمد داین رسم محمد العفیر ابن محمد احمد اوصله الله الی
السعادة السرمد خطور یافت که این درر غرر از لجه سفاین معتبره دامن
جواهر آمد از آثار معادن مولفات ارباب اخبار بر چیده نثار بارگاه
عرش اشتباهی سازد که ایوان کیوان با وجود علو مکان کمینه زینه
آستان اوست و سلطان صاحب دیوان چهارم با آنکه عطیه بخش
جهان اوست کمینه خادم درگاه اوست اعنی نواب ملایک
حجاب نامه نایع گردون غلام قدر قدرت قضا احکام خواجه سلمان
سلطان قضا رای قدر قدر کو چون او ؛ سلطان قدر قدر نبودست قضا را ؛ وزه
التاج اساطین سلاطین حرم القباس غرة التاج اعاظم خواقین سلمان اساس جامی
قرة العین سید الشهدا ؛ زهر شاخ دوحه زهرا ؛ مصدر فراید آثار و الی موارد
در بک تحقیق بانیان تحار و مصداق سابق ع ای کاینات را وجود
تو افتخار ؛ خاطر ملکوت ناظرش گنجینه اسرار جاوید و انامل فیاضش
مفتاح مغالیق فتح نو در سلمان زهی زبادیه اثر کاروان گروه امل را ؛
انامل تو لبر حد آرزو شده رهبر ؛ قهرمان براهین الهی ترجمان آیات

نامتناهی سدرة المنتهی عظمت و کبریا ؛ ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء
بیت ای که خورشید فلک برفلک همت تو ؛ با وجود عظمت قدر
سهائی دارد ؛ خرگه جاه تو بالای سموات زدند ؛ تا سما نیز بداند که
که سمایی دارد ؛ علاله العلویه سلاله الموسویه شعر شهی که حد زبان نیست
بردن نامش ؛ دهان غنچه بشوید بمشک و گلاب ؛ که تا بمدح شه کامگار
بگشاید ؛ نخبه ذریه طیبه سیده نساء العالمین ومن اسم همایونش آیه
کریمه هذا السلطان حسین شعر گدا را چه یارا که نام شهان را ؛
بی عرض مدحت صریح نگارد ؛ طریق ادب آنکه از روی اجلال و تبجیل
مبین رمز آن آرد ؛ بدانا ان الدعا فثبت علی خیر الاسمار بیت
کشتی فکر چه شد غرقه دریای ثنا ؛ سوی ساحل شو ان بر دنش الاعجاز
باکار و رد کار الحق آن بانوی مهین یعنی فاطمه بضعه منی حیث قال
سید المرسلین که امید دولت را که محیی شعار ظلت ماحی آثار بدعت است
بظهور فرج قایم آل محمد مقرون سازی و ذات قدسی سمات این
فرشته صفات ملکی الملکات بیت ای که حق را بر خلایق ازلی
احسان اوست ؛ هست انعام آیکم السلطان حسین ؛ مصدر فواید
گوناگون و خاطر خورشید مآثرش را از سطوح فیوضات خارج از حد چون
گردانی بفضله و کرمه امل صادق و رجا واثق که یمن دولت ابدی الاتصال و پرتو
این نیر اقبال بی انتقال خسرو جیب جهان پر زغرایب کند وضع تواریخ
عجایب کند الهی چون نور هر طرف این حدیقه خلد آیین امید ای رب برنج حال ایام

عشرت

غیرت فردوسی در شک نگارستان چین عرایس ابکار حور مقصورات
فی الخیام ستور زند و از هر گوشه این روضه نگارخانه چین دوشیزگان
حور العین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه گر بنگارستان
موسوم گردد روا است نظم دراین صحیفه نظر کن بچشم معنی بین :
که رنگ صورت بازی لعبت چین است : و چون شاهد مقال لوفور
خط و خال نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته بتکلف
اگر پرتو قبول ذوالعقول بر وجنات صفحاتش تابد سزاست بیت
رسم بزرگان بود انصاف کار : کارخسان نیست بجز خار خار :
دیده انصاف چه بینا بود : در نظرش هر چه که بینا بود : الهی
الهی بعزت نصرت نشان معارک وجعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا
که این پرده کی تو قبول را از چشم زخم هر بوالفضول نگاه دارد و آن
محل انس باد فیض خیرات حسان را از نزار خالی هر تیره رای بازار
جبهه اش را پرتو تحسین بیارای و جبینش را بنور آفرین بزین
فرمای آری لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آمد مقبول
و مستحسن نماید و اگر نه معلوم که از دل شکسته چه آید و از دست
کار فروبسته چه گشاید بر رای مهر انجلای سخنوران بدایع احوال
و مستحضران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون در این صحیفه ایراد
سوانح و قضایائی که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر
آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشان را در ایضاح مرام

دخلی تمام بدان وسیله شد که طبقات سلاطین در زمان تسلط هر یک
علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترصد است اما چون اظهار
کیفیت ظهور هر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال آن دودمان
با آنکه دخل تمام در انتظام کلام و توشیح مقام داشت سر رشته
مقصود را از دست می برد و حرف مطلوب از صحیفه مسئول می سترد بالضروره
حرف عنان بگران بیان از آن وادی نموده مناسب چنان نمود که
شطری از آن حالات را با فراید فواید که مناسبتی بتخریج بسیاق
سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از آن
جمله حاشیه که بواسطه ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد آن را
رابطه دانند و آنچه بنابر ازدیاد استبصار و رفع اشتباه سمت تسطیر
می یابد ضابطه فی الجمله چون تتمیم این حالات و توجیه مقالات بالحاق
روابط و الصاق ضوابط منوط و مربوط بود لهذا ایمائی مستطیر ان
سطور و اختصار اهمامی بتحریر آن مذکور واقع شد و بعد از آن حسن
الشروع فی الموعود و الاستمداد من الرئوف الودود اما بعد
پوشیده نماند که هر نهال غرایب ثمر و هر دوحه بدایع اثر که بر
جویبار این روضه تازه سر کشیده آبش از سر چشمه بسیار اخبار
فن تاریخ و اخبار روایات نیز اگر این بمقدار چون افسانه
گویان فی مزه ع قصه خوانان قصه حمزه حکایتی چند
غریب که اصلا از مایده صدق و اید نصیبی ندارد و در

سلطنت

رشته تنظیم و ترتیب کشیده ملکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این
چون ۱ تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر ترجمه ابو علی محمد
بلعمی وزیر آل سامان ۲ تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی
ترجمه احمد ابن احمد مستوفی ۳ تاریخ مروج الذهب مسعودی
۴ تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن جوزی ۵ تاریخ آل
عباس ۶ ترجمه یمینی ابو الشرف جربادقانی ۷ کشف الغمه تألیف علی
ابن عیسی اربلی ۸ جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی
۹ تاریخ مرآت الجنان عبد الله یافعی یمنی ۱۰ جامع التواریخ خواجه رشید
وزیر ۱۱ تاریخ گزیده ۱۲ نزهت القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی ۱۳
وصایای خواجه نظام الملک ۱۴ تاریخ خواجه قوام الملک ابرقوئی ۱۵
فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی ۱۶ طبقات ناصری منهاج
ابن سراج جورجانی ۱۷ تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی
۱۸ تاریخ فخر الدین داود بناکتی ۱۹ مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی عروضی
سمرقندی ۲۰ ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی ۲۱ تاریخ جهان
گشای خواجه علاء الدین اتابک جوینی ۲۲ مجموعه الاخبار تألیف
رومی ۲۳ فتوحات شیرانشاهی تألیف مولانا سعد الدین کرمانی ۲۴
مسالک الممالک تألیف مولانا عبد الرحیم مشهدی ۲۵ تاریخ سید ظهیر [illegible]
۲۶ تاریخ واسط سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری ۲۷ مطلع السعدین
مولانا عبد الرزاق سمرقندی ۲۸ روضة الصفا محمد ابن خاوندشاه

بلخی المشتهر بمولانا خواند میر ۲۹ حبیب السیر غیاث الدین همام الدین
مشهور بمولانا خواند ۳۰ تذکرة الشعرای دولتشاه بن بختی ۳۱ مجالس النفائس
امیر علیشیر و غیرهم مستخرج و مستنبط اگر بعضی از انها از طبع سلیم و سلیقه
مستقیم خارج از خطه امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع
فرموده نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را در وقوع
ولا وقوع آنها را معذور خواهند داشت و ظاهر است که ع
نیست بر ناقل بغیر از نقل کار ؛ و نظر بر تکذیب و اغراق این کمینه
نگاشت و العذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار سور بعضی از
تواریخ مسطور است که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد
پیغمبر علیه التحیه و الثنا منسلک است سه پسر والا گهر بل سه اختر خورشید
اثر یکی را مضر و دیگری را ربیعه و آن دیگر را ایاد نام بود آن سه یگانه
بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس بی قرینه زمانه
بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع الاختیاری بموجب
سوره ای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین طی مراحل
و تجارت و اکتساب نموده بر مدارج عزت و کمال و درج دانش و ادب
افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت
بیت بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد ؛ که این کتابت زار آم و
آن کجا زنقش سفر ؛ سفر مربی مرد است و آستانه جاه ؛ سفر خزانه
مال است و استاد هنر ؛ درخت اگر متحرک شدی زجای بجای ؛

نه جور اره کشیدی نه جفای تبر ؛ ایشان نیز حسب الاراده بامور
روی بوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان و معاشرت خلان و کسب تمجید
و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند بیت ای آن که نخورده ای
هنر و رجهان بگرد ؛ شاید که او ریش بر خلیقی مدت ؛ مرد آن بود که
در که و بیگه نشان علم ؛ جوید بهر دیار ز هر هوشیار دست ؛ گر علم یافت
سرور اقران خویش گشت ؛ ور برد عذر او برا حباب روشن است ؛
تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی بدیشان دچار شده از شتر گم شده
خود تجسس نمود اول برادر مهتر بجواب مبادرت نموده گفت آن شتر را چشم
کور است گفت آری و برادر دیگر رشتهٔ گفت یکدندانش شکسته است آیا
گفت که ظاهرا یک پایش لنگ است بیت زان نشانها که بود در روشن
و راست ؛ شبهه از پیش ساربان برخاست ؛ بدو گفتند این راهی
که ما آمدیم بگیر و برو تا بمقصود برسی ع بدین راه و روش میرو که با
دلدار سوندی ؛ و ایشان از و گذشته بتدریج طی مسافت میکردند
و ساربان هرچند قطع جبال و سهول و تلال نموده چون از شتر نشانی
نیافت برگشته از پی مسافران شتافت و تجدید از گم شده خود
استفسار نمود بیت گفت از پی تو تا بکمر سنگ ؛ پیمودم ار اختیار است
در تنگ ؛ در تو هیچ نیست کن تیره و کوه ؛ در تنگ و پو بیادم بستوه ؛
دیده کردی ازان رمیده خبر ؛ گرد چه بود که افسرده خبر ؛ بار
دیگر یکی ازان سه برادر پرسید که آن بار گیر آدمی چه در یکطرف روغن

و یکطرف

و یکطرف شهد است ساربان تصدیق نموده دیگری گفت سرایش
چنانیست عذر اعذار و آن یک بر زبان آورد که آن جمله ای است
باروار بیت ساربان زان همه نشان درست ؛ گرد شک را ز ارض
خاطر شست ؛ آگهی چون نداشت از فنشان ؛ چنگ در زد در دامن
بدامنشان ؛ برادران سوگند مغلظه یاد نمودند که ما شتر ندیدیم بلکه خبر
هم نشنیده ایم القصه میان ایشان نزاع انجامید و داوری پیش حاکم نجران
افتی جرهمی بردند آخر کار بدانجا رسید که جوانان را مقید نموده
سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ آن اولاغ بصاحب داد
برائت ساحت جوانان بصفا نزد حاکم بوضوح پیوست بیت گفت باشه که
من مرد دولت شاه ؛ یافتم آنچه یاوه گشت ز راه ؛ ملک از آن جوانان
ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود چون آثار نجابت در جبین مبین
ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود منزل
بجهت ایشان مقرر فرمود با ایشان همواره صحبت داشته روزی بتقریبی سخن
شتر درمیان آمده آن احوال از ایشان استفسار نمود مهتر گفت از راهی که
می آمدیم چنان بمشاهده افتاد که یکجانب علف و خار و خاشاک از صدمت
چرا پاک شده بود و جانب دیگر بحال خود بود دانستم اینجا خاطر رسید که این
شتر کور تواند بود بیت همه یکسوی دیدم اندر راه ؛ خوردنش از درخت و
خار و گیاه ؛ نقش بستم که یکطرف کور است ؛ کش بیکسوی در چرا ز روان است ؛
دیگری عرض نمود که من گفتم یکدندان ندارد بنابر آن بود که اثر نقصان

شتر و هر چه بود بار او ؛
داغ و نسی که بد سوار او ؛

در علفچرا ظاهر بود اما گفت باعث لنگ بودنش بواسطه کشیدن بار در
اثنای راه بجلو پالان کرد بار دیگری برادر مهتر معروض داشت ب
گفت اول دمی که از من رفت ؛ ماجرا از انگبین و روغن رفت ؛ آن
چنان بود که در خس و خاشاک ادیم الایشی چکیده بخاک ؛ مگس افکنده بود بگو
شور ؛ بری قطار لشکر مور ؛ از هجوم مگس نفرتش روغن نمودم و از ازدحام
مگس استدلال عسل کردم و دیگری گفت ب ؛ اگه ربع سوار کشتم آن
ازفنان دو پاش بردم ظن ؛ چه از حوالی پالیش علفی چیدم از نوش قوت
بهیمی در هیجان آمده باخود گفتم در زمینی که این زن باشد ب نفس از آن
بوی در گذار آمد ؛ دیگ شهوت در اهتزاز آمد ؛ و آن یک که حکم
بحمل آن سرنیش کرده بود گفت نظم دیدم آنجا که نقش پایش بیت ؛
گشته پیدا به خاک نقش دو دست ؛ گفتم آن حامل گران بارست ؛
کز زمین خواستنش دشوارست مثل صاحب شرح مقامات
حریری آورده که قاضی ایاز مزنی که در شهور اثنی و عشرین و مائه
وفات یافت و فور حدس و ذکا اشتهار داشته روزی بر سه عورت
گذشته دید که ایشان بنابر کرهی جزع و فزع میکنند پس روی بـ
حاضران آورده گفت آن زن شیرده است و این یک بکر است
و آن دیگر حامله است و بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود او را گفتند
از چه دانستی فرمود که در حین فزع هر یک دست بر جایی نهادند
یکی دست بر پستان نهاد و آن یک بر شکم و دیگر زیر تر و ذوالقوم چون همه

دلایل ایشان سنجیده و معقول بود ملک را معقول افتاده در تعظیم و تکریمشان افزود
و در احترام ایشان باقصی الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان
محظوظ گشته و هر روز جهت ایشان تحفه ها ارسال داشتی از جمله روزی
ظرفی شراب و بره کباب فرستاد و چون شکوه مجلس سلطان ایشان را
از اظهار لطایف و ظرایف مانع آمده نوبتی پادشاه از پس دیوار گوش بر
گفتار ایشان داشت و خدمت ایشان از نیمغی غافل بیت لب گشاید
اگرت نوبهاست ؛ که پس دیوارها بسی گوشهاست ؛ یکی گفت انگور این
شراب از گورستان است دیگری گفت این بره که کبابست همانا پرورده
شیر کلابست و این یک بر زبان آورد شعر کاین ملک نیز شاه ازاده نیست
بلکه از پشت مطبخی زاده است ؛ ملک چون ازین ماجرا آگاه گشت بغایت
متاثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده
بود فی الحال باغبان را طلب داشته کیفیت باده را استفسار نموده آن
چنان بود که ایشان گفته بودند چون از چوپان حقیقت بره پرسید او
گفت مادر این بره را گرگ خورده و هم در آن اوقات سگی زاییده بود
بنابرین بره مزبور را شیر سگ پروردم چون اینها و حکم بوقوع انجامید
ملک را اضطراب بیشتر شد بجانب مادر شتافت و سر این قضیه
از او استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد شرح
ماجرای که میانه او و مطبخی روی نموده بر وجهی تقریر فرمود ع که از آن
سر کار گشت عیان ؛ بعد از آن ملک بوثاق آن یگانه آفاق آمده

معترض ما جرای مذکور را بمیان آورد جوانان چون علاجی بغیر از قی از دوزخ
آن کمی نمی‌کرد گفت راح مدام راحت نه اندوه و ملالت چون از خمر قدح
آشامیدیم بغیر از الم و غم ندیدیم پس معلوم شد که شراب را خلاف
خاصیت عمل کردن جز این نشاید بود که خاکش از خاک ارباب هلاک
حاصل شده و دیگری گفت که چون لقمه از گوشت این بره تناول نمودم لعلی
از آن در دهان آمده و استخوان پهلویش نیز باستخوان سگ شبیه بود در
دلم گذشت که این بره بشیر سگ پرورده شده و آن یک از انفعال
خجلت و انفعال بیان کرد که همواره در این ایام چیزی بغیر از حکایات
آتش و دهان بخدمت سلطان استماع منعقاد جب نماندت هیچ ره
سخن بزبان ؛ که بنود اندران حکایت آن ؛ گشت روشن فراستم
بضمیر ؛ که خمیریست لنت نیزر تمثیل در حینیکه شیخ ابوعلی در اصفهان
بود علاء الدوله ابوجعفر بن کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت باو در مقام
تعظیم و تبجیل در آمده اصناف رحمت و کرامت بتقدیم رسانیدی تا
آنکه روزی کمر نقره زرنشان با کارد او زری بر وعنایت فرمود پس از چند
روز همان را در بر یکی از خواص غلامان خود دید علاء الدوله از حقیقت آن
سؤال نمود وی گفت حکیم این را بمن بخشید علاء الدوله بغایت ازین
معنی آشفته غلام را ایذای بلیغ نمود و حکم جزم بقتل نمود یکی هم از
اصحاب او شیخ را خبر کرد وی هم آن ساعت در زی صوفیه در آمده
بصوب ری فرار نمود چون بدان حوالی رسید بنابر تحصیل قوت

بلغ

بابازار ری در آمده بهر طرف می‌نگریست ناگاه در اثنای نظرش بر جوانی
موزون که جمعی نزد او باستعلاج اشتغال داشتند عورتی قاروره در دست
پیش جوان آورده گفت این قاروره یهودی است عورت تصدیق کرد
گفت او امروز ماست خورده است زن گفت چنین است آنگاه فرمود
که خانهای شما در این شهر مقام پستی است عورت گفت آری شیخ ابوعلی
سینا از آن متعجب گشته ناگاه جوان را نظر بروی افتاد پس روی
بوی آورده گفت تو ابوعلی نیستی که از علاء الدوله گریخته شیخ را
حیرت زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت
دست شیخ گرفته بصوب منزل شتافت و بعد از شرائط میزبانی و طی
تکلفات شیخ ازوی پرسید از چه دانستی که آن قاروره یهودی است جوان
گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم و در آن عیب زرد یهود را جرم
بخاطر رسید که این از یهود بوده باشد گفت از کجا دانستی که ماست
خورده است جواب داد که دامان را آلوده ماست دیدم بنابرین دانستم
گفتم که ماست خورده است و چون در این شهر محله یهودان در مقام
پستی است لهذا گفتم منازل ایشان این حال دارد شیخ دیگر بار
پرسید که از چه دانستی که من ابوعلی ام و از علاء الدوله گریخته ام
جوان گفت چون صیت شمایل و اتصاف فضائل و کمال حدس و
فراست تو شنیده بودم و شمه ازین فضائل در ناصیه تو مشاهده بود بنا
برین بخاطر گذشت که شاید ابوعلی باشی و علاء الدوله باختیار از شما جدا

آن مجرب

کند دور باشد که از وی فرار کرده باشی صاحب حیات الحکیم شیخ با
وی گفت که مسئول تو از من چیست تا مبذول شود جوان گفت علاء
الدوله دست از تو نخواهد داشت التماس آن است که چون نزد
وی برسی ماجرای مذکور را بر وجهی که منظور تو شد بعرض وی
برسانی و مرا در سلک بندگانش منتظم گردانی گویند بعد از چند روز علاء
الدوله کسان بعذرخواهی نزد شیخ فرستاد و وی جوان را برده در
خدمت علاء الدوله چندان تعریف نمود که در جرگهٔ ندما محسوب گردید

تمثیل گویند که سلطان محمود در آن کودکی در باغستان غزنی طوف
مینمود بر کنار چشمه نزول فرمود و احمد بن حسن میمندی که از اقران او بود
همراه بود ناگاه نظر سلطان بر شخصی افتاد که بر آن حوالی می گشت از خواجه
احمد سوال کرد که آیا این شخص چه کس است گفت نجار است باز پرسید
که چه نام دارد گفت احمد سلطان فرمود که او را می شناسی گفت
هرگز او را ندیده ام سلطان گفت پس از چه راه دانستی که نام او
احمد است و نجاری میداند گفت که چون سلطان مرا آواز
داد او میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد
گفت چون همواره نگران این درخت خشک میکرد دانستم که
نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی چه خورده است بکمال حدس مسلم شد
احمد گفت عسل با دوشاب خورده است پس سلطان آن شخص را طلب
داشته گفت که این کودک را میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان

گفت چه کاره ای و چه خورده گفت احمدم و نجارم و نان با عسل خورده ام سلطان
حیرت افزوده گفت که از چه دانستی که عسل خورده است وی گفت همواره
دهان را پاک میکرد و مگس از حوالی دهان می راند

تمثیل در شرح مقامات
حریری مذکور است که ایاز بن معاویه قاضی که بکمال ذکا و فراست
در میان عرب انگشت نما بود یکباری ببلدهٔ طیبه در مسجد رسول صلعم نماز کرد
جمعی در آنجا حاضر بودند از حقیقت حال او واقف نه بعضی از روی فراست
گفتند که وی قاضی است بعضی فرمودند که معلم بجهت استکشاف امر وی شخصی
فرستادند و آن شخص از گفتگوی آن جماعت وی را خبر کرده وی گفت
آن فرقه که مرا قاضی گفته اند درست گفته اند اما باید حقیقت حال هر یک
از ایشان را خبر کنم و در اثنای بیان بکار الصنعتی که موصوف بودند
بیان کرد تا آنکه یکی از آن جماعت را گفت که نجار است آن شخص گفت
اینجا غلط کرده این شخص بزرگ و از قریش است وی گفت هر که باشد
البته نجار است آن کس پیش قوم آمد و خبر داد که این مرد از اعاجیب
دهر است زیرا که حقیقت حال شما را چنانچه باید خبر کرد اما نسبت فلان
غلط کرد که او را نجار گفت وی گفت غلط نکرده من نجاری کرده ام پس
آنکسان را حیرت شد بر کمال و فهم او و اعتراف نمودند

مطلع و آن در ضمن
دو لمعه مبین میشود

لمعهٔ اول در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا
نسب شریفش برین موجب است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی

میسکنی به نام
از خواجه احمد پرسید

بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معدن بن عدنان و از عدنان تا حضرت مختلف فیه
است و والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مره بن کلاب
ولادت همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول
عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از تولد
آن حضرت وفات یافت و مادر او در شش سالگی رحلت نمود و
جدش در هشت سالگی بعد از آن عمش ابوطالب متکفل احوال
آن حضرت شده در دوازده سالگی بر سبیل تجارت بجانب شام کش
برد و در بیست و پنجسالگی آن حضرت جهة خدیجه بشام بتجارت رفت
بعد از معاودت او را بحبالهٔ نکاح در آورد و در سی و پنجسالگی چون قریش
تعمیر خانهٔ کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود در رکن
عراقی نصب فرمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست
و هفتم رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل برو آمده پنج آیه
از سوره اقرا بر او خواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تصدیق
آن سرور کرد حضرت امیر المومنین و خدیجه کبری بود سه سال دعوت
در خفیه بود بعد از آن آشکارا شده قریش ایذا بمسلمانان میکردند
لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که از آن جمله یکی حضرت جعفر
طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم کفرهٔ قریش با یکدیگر
معاهده نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه ننمایند و در بار دهم

ابوطالب که حضرت از شر اعدا در کنف او محفوظ بود ارتحال فرمود و در
همین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در دوازدهم قضیه کبیرا
الابتهاج معراج روی نمود و در سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان مدینه اسلام
آوردند و آن حضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانجا فرستاد
و هم در این سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سید
نساء العالمین را با علی مرتضی مناکحه فرمودند مدت ده سال که در مدینه بود
و شش نوبت لشکر بر سر اعدا فرستاد و بیست و هفت نوبت
بنفس نفیس متوجه غزا شده از آن جمله نه جنگ اتفاق افتاد اول بدر که
اکثر عظمای کفرهٔ قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته
و بعضی نیز اسیر شدند دوم احد که در این غزا دندان مبارک حضرت
شکسته عمش سید الشهدا شهید گشت سوم غزوه بنی المصطلق بود در
آنجا ده کس از کفار مقتول گشته زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد
چهارم غزوه خندق که ابوسفیان با ده هزار کس از قریش و یهود و اعراب
روی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمده حضرت بصلاح سلمان خندق
بر گرد مدینه زد و در این غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر
گرفتندی بضرب شمشیر حضرت امیر المومنین علیه السلام کشته شده و کفار و هم
بخود راه داده فرار کردند پنجم غزوه بنی قریظه است که یهود آن خلف عهد
نموده با اعدا یار شدند و بعد از هزیمت احزاب بقلعه که در آن حوالی مدینه
داشتند متحصن گشتند بعد از تسخیر نهصد مرد ایشان را گردن زده زنان و

کودکان ایشان را اسیر کردند پنجم غزوه خیبر است که آن هفت قلعه است
و فتح آن بنیروی بازوی شاه ولایت پناه میسر شد ششم فتح مکه است
و در این غزوه حضرت امیر پا بر دوش حضرت رحمة للعالمین نهاده
حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخت و اکثر قریش مسلمان شدند
و چهار کافر بقتل رسیدند هفتم غزوه حنین است که با قبیله ثقیف
و هوازن واقع شده اول شکست بر مسلمانان واقع شده آخر
غالب آمده و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را
اسیر کردند هشتم غزوه طائف که با این دو طایفه از معرکه گریخته بقلاع
آن جا در آمدند و حضرت بمحاصره آن مشغول گشته هفده شبانه روز
جنگهای عظیم واقع شد بعد از آنکه حضرت از آن جا کوچ کرده بمنزل
جعرانه نزول فرمودند اکثر هوازن بملازمت شتافته اسلام آوردند
و در سال ششم از هجرت حضرت هفت رسول بپادشاه اطراف فرستاد
ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود اول عبد الله حذافه سهمی را بپرویز
خسرو عجم ۲ دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم ۳ عمرو بن امیه را
ضمیری بنجاشی پادشاه حبشه ۴ حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس
حاکم اسکندریه ۵ شجاع بن ابی وهب اسدی را بحارث غسانی والی
شام ۶ سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی صاحب یمامه ۷ و علاء حضرمی را
بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت و غیر از نجاشی و منذر
بن ساوی بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت با اصحاب

بحج فرموده بود بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر را وصی و خلیفه
کرد و ازواج طاهرات و اصحاب بتهنیت حضرت امیر
رفتند و چون سن شریفش بشصت و سه رسید در ربیع الاول سنه
احدی عشر بجنت اعلی نقل فرمود لمعه ثانیه در احوال حضرات ائمه
علیهم التحیة و الثنا بیت ز بعد معرفت کردگار لم یزلی ؛ نبی شناس
و بعد از آن علی و آل علی ؛ خداست آنکه تعقل نمودن کنهش ؛ ز بان
نهاد قدم از طریق مجملی ؛ نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق
بری کتاب کمالش ز رکن جدلی ؛ علی است آنکه گذارد به برق لمعه تیغ
حسود را که بود نقد توبه دغلی ؛ ۱ امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
بن عبد المطلب ابن عم رسول الله و زوج بتول است و اول این امام
از ائمه اثنا عشر و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب لقب شریفش مرتضی علی مولد
خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم رجب
در درون کعبه امامتش سی سال و کسری و در ایام خلافت
سه نوبت با اهل بغی و عناد مقاتله فرموده اند ۱ جنگ جمل که ایشان را
خوارج ناکثین خوانند در جمادی الاخر سنه ست و ثلاثین در
بصره واقع شده و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند
کشته شدند ۲ جنگ صفین که در شهور سنه سبع و ثلاثین با معاویه
و مردم شام که ایشان را قاسطین گویند در موضع مذکور اتفاق افتاد و قرب

صد روز متمادی گشت و در این جنگ هشتاد هزار خارجی به درک اسفل
رفتند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی به عز شهادت فایز شدند ۳
حرب نهروان و آن جماعت را مارقین گویند در سنه ثمان و ثلثین
در موضع مزبور روی نمود و همه ایشان به تیغ جهاد کشته شدند مگر نه تن فرار
نمودند و ایشان نه کس بودند مدت عمر شریفش شصت و سه سال
و شهادتش در نوزدهم رمضان سنه اربعین عبدالرحمن بن
ملجم ملعون بر آن حضرت زخم زد و در شب بیست و یکم جمعه به فردوس
برین خرامید مشهد مقدسش در نجف دار الخلافه اش کوفه
اولاد امجادش بیست و هفت ذکور ۱ امام حسن ۲ امام حسین
۳ محمد حنفیه ۴ عمر ۵ عباس ۶ جعفر ۷ عبدالله ۸ عثمان ۹ محمد اصغر ۱۰ عبیدالله
۱۱ یحیی ۱۲ عون اناث ۱ زینب کبری ۲ زینب صغری ۳ رقیه
۴ ام الحسن ۵ رمله ۶ رقیه صغری ۷ نفیسه ۸ ام هانی ۹ ام الکرام ۱۰ ام جعفر ۱۱
امامه ۱۲ ام سلمه ۱۳ میمونه ۱۴ خدیجه ۱۵ فاطمه ۲ امام حسن امام
دویم است پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه بنت رسول الله
کنیت همایونش ابومحمد لقبش زکی ولادتش در مدینه روز سه
شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنی هجری امامتش ده سال
و چهار ماه شانزده روز شهادتش بسوده الماس نفرموده
ملعون بن ملعون و شیطان بن شیطان معاویه بن ابوسفیان لعنة الله علیهما
در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت سال

مرقد منورش بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش یازده ذکور ۱
زید ۲ حسن ۳ عمر ۴ قاسم ۵ عبدالله ۶ عبدالرحمن ۷ حسین ۸ اثرم ۹ طلحه
۱۰ اسحق اناث ۱ ام حسن ۲ ام حسین ۳ فاطمه ۴ ام عبدالله ۵
ام سلمه ۶ رقیه ۳ امام حسین امام سیوم است پدرش علی مرتضی مادرش
فاطمه زهرا بنت رسول الله کنیت همایونش ابوعبدالله لقب شریفش
سید ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث امامتش یازده
سال و یازده ماه و سه روز شهادتش نفرموده یزید بن معاویه
و سعی عبیدالله زیاد در جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین کربلا مشهد سدره
مرتبه اش حایر کربلا است عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده
روز اولاد امجادش شش تن ذکور ۱ علی اکبر ۲ علی اصغر ۳ جعفر ۴ عبدالله
اناث ۱ سکینه ۲ فاطمه ۴ امام زین العابدین امام چهارم است و
پدرش امام حسین مادرش شهربانوی بنت یزدجرد شهریار پادشاه
عجم کنیت همایونش ابومحمد لقبش سجاد ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان
سنه ثمان و ثلثین در مدینه امامتش سی و چهار سال و دو روز
وفاتش به زهر نفرموده ولید بن عبدالملک مروان در روز شنبه
دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد
مبارکش بقیع مدینه اولادش یازده ذکور ۱ محمد باقر ۲ زید ۳ عمر
۴ حسن ۵ حسین ۶ حسین اصغر ۷ عبدالرحمن ۸ سلیمان ۹ علی ۱۰ محمد اصغر اناث
خدیجه ۲ فاطمه ۳ علیه ۴ ام کلثوم ۵ امام محمد باقر امام پنجم است پدرش

امام زین العابدین مادرش ام عبدالله دختر امام حسن کنیتش ابوجعفر
لقبش باقر ولادتش در روز دوشنبه سوم صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه
امامتش نوزده سال و ده ماه و بیست و پنج روز شهادتش بزهر فرموده
ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذی حجه سنه اربع عشر
و مائه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقدش بقیع اولادش هفت
نفر ذکور جعفر صادق عبدالله ابراهیم علی عبیدالله اناث
زینب ام سلمه امام جعفر صادق امام ششم است پدرش امام محمد
باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابوعبدالله
لقبش صادق ولادتش روز شنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث
و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه شهادتش بزهر فرموده
ابوجعفر دوانقی در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه مشهد شریفش
بقیع عمر شریفش شصت و پنج سال اولادش ده نفر ذکور امام موسی
کاظم اسحق محمد اسمعیل عبدالله عباس علی اناث
ام فروه فاطمه اسما امام موسی کاظم امام هفتم است پدرش امام
جعفر صادق مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش
روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در ابوا امامتش سی و
پنج سال و نه ماه و کسری شهادتش بزهر فرموده هارون الرشید
علیه اللعنه در بیست و چهارم رجب سنه احدی و ثمانین و مائه در بغداد
قبر شریفش در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولادش سی و هشت

تقریبا

نفر ذکور علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله
اسمعیل عبیدالله محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس ابوالقاسم حمزه
عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر اناث خدیجه ام فروه
اسمعیله فاطمه الکبری فاطمه الصغری کلثم ام کلثوم آمنه
زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری
محموده امامه میمونه امام ابوالحسن ثانی علی الرضا امام هشتم است پدرش
امام موسی کاظم مادرش نوبیه کنیتش ابوالحسن لقب همایونش رضا که لقب شد
رضا چون رضا بودش آئین ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده
سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه امامتش بیست و یکسال پنجاه و کسری
شهادتش بزهر فرموده مامون ملعون در صفر سنه ثلث و مائتین مشهد
مقدس در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری اولادش
پنج نفر ذکور محمد جواد ابوجعفر ثانی ابو محمد الحسن جعفر ابراهیم حسین
امام محمد تقی امام نهم است پدرش امام علی رضا مادرش خیزران
کنیتش ابوجعفر لقبش جواد ولادتش در مدینه شریفه نوزدهم رمضان سنه
خمس و تسعین و مائه امامتش هجده سال شهادتش بزهر فرموده معتصم در سه شنبه
آخر ذیقعده سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقد شریفش در جنب جدش
کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز اولادش
چهار نفر ذکور علی نقی موسی اناث فاطمه امامه امام علی نقی امام
دهم است پدرش امام محمد تقی مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقب نقی و

ولادتش پانزدهم ذی حجه سنه اثنی عشر و مائتین در موضع صرمای بعد
امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر نموده
معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره
مرقد شریفش همان جا عمر شریفش قریب چهل سال اولادش چهار نفر
ذکور حسن عسکری حسین جعفر اناث عالیه حضرت امام حسن عسکری
امام یازدهم است پدرش امام علی نقی مادرش حدیث کنیت مبارکش
ابا محمد لقب همایونش عسکری ولادتش دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه
اثنی و ثلثین و مائتین امامتش شش سال و شش ماه و کسری شهادتش بزهر
نموده معتمد عباسی روز یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره
مرقد شریفش همان جا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز
ولد خلفش همان صاحب الزمان است حضرت امام محمد مهدی
امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت
همایونش ابو القاسم لقب خجسته او حجت و قائم و منتظر و صاحب الامر
ولادت همایونش شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
در سامره عمر شریفش و ایام امامتش را خداوند عز و جل میداند در
کودکی علم و حکمت بدو ارزانی داشت چنانچه بعیسی و یحیی آن حضرت را
دو غیبت دست داده یکی صغری و آن در زمان معتمد عباسی است در سنه
خمس و ستین و مائتین و درین غیبت سفرا میانه حضرت و صلحای امت
مدت هفتاد و چهار سال آمد و شد مینموده اند تا در شعبان سنه ثمان

و عشرین و ثلثمائه در زمان راضی عباسی آن سفارت بعد از موت
علی بن محمد السمری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است من الخوارق
صاحب کشف الغمه گوید که من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی که در
این نزدیکی روی نموده بنابر غایت غرابت میگفتم قضارا یکی از حضار گفت
من شمس الدین محمد پسر صلبی اسمعیلم مرا آن حسن اتفاق خوش آمد از او
سؤال کردم که ران پدر خود را در وقت عروض مرض دیده بودی گفت نه
در آن وقت خرد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته
بود شرح این قضیه آن است که اسمعیل هرقلی را ریشی در ران راست
پیدا شده بود و هیچ چیز خوش نمیشد آخر در و خود را بجناب سید
رضی الدین طاوس قدس سره کشیده سید مذکور جراحان حله را طلب
داشته از ایشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج این منحصر است
در قطع آن و این قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در جوار رگ اکحل
در قطع این ماده احتمال قطع آن رگ است و انقطاع آن مستلزم هلاک است
چون در آن وقت متوجه بغداد بود همراه برده بجراحان آنجا
هم نمود ایشان نیز بعینه آن جواب گفتند اسمعیل گوید که چون قطع نظر از
علاج کردم مرا یأس تمام دست داد متوجه مشاهد مقدسه سامره گشتم و از
روی عجز و شکستگی و درماندگی روی طاعت بقبله دعا آوردم شبها احیا
مینمودم و از بواطن فیض مواطن حضرات ائمه هدی استعانت میکردم
تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آن

جانب چهار سوار دیدم همه شمشیر بر میان بسته یکی فرجی پوشیده بود
و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیدند و سلام کردند من جواب
گفتم آن نیزه دار بر دست فرجی دار دو آن دو سوار به جانب او بودند
پس آن فرجی دار مرا فرمود تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت
گفتم آری گفت پیش آی که زخمت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و
آن را بیفشرد چنانکه درد بسیار کرد و آن نیزه دار گفت افلحت
یا اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله
و هم او مرا گفت این حضرت امام است من بی تاب شده ران
و رکاب مبارکش بوسیدم و در رکابش دویدم آن حضرت گفت
که برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نشوم بار دیگر گفت برگرد که صلاح
تو در این است و من در پیش همان اصرار میکردم آن نیزه دار گفت
شرم نداری که سخن امام نمیشنوی بالضروره توقف کردم چون آن
امام اندکی رفت رو باز پس کرد که چون بغداد روی مستنصر ترا
طلبیده چیزی خواهد داد زینهار نستانی مرا حیرت روی نموده
ایشان از نظر غایب شدند بعد از آن متوجه مشهد علیه شدم از
مردم کیفیت سواران استفسار نموده گفتند میتواند بود که از شرفای
آن جا باشد گفتم خیر حضرت امام بود گفتند امام فرجی
پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی گفتند جراحت خود را
بدو نمودی در آن وقت چندان دهشت مرا دست داده بود که بی

دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم آن محل بوقت خود افتاده گفتم
آری نمودم پس روی ران را ملاحظه کرده اثری از زخم نیافتم مرا
از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن قرحه بر روی ران چپ بوده
لاجرم آن نیز گشاده اصلا نشانی نیافته بنابرین مردم هجوم نموده لباس
مرا بواسطه تبرک وصله وصله میبردند و نزدیک آن رسید که من در زیر دست
و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میان ایشان بیرون
آورده به خزانه رسانیدند آن شب در آن جا بسر برده صباح متوجه
بغداد شدم چون مردم شهر از آن حقیقت اطلاع یافتند خلق بی نهایت
بر سر من جمع گشته هیچ نمانده که مرا خفه نمایند سید رضی الدین چون
واقف شده بود خود را بمن رسانید مرا از آن مهلکه خلاص داده مرا
نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد من شرح آن قصه بیان کرده وزیر تمامی حکما را
احضار کرده از ایشان پرسید بر تقدیر آنکه آن ماده را قطع کنند
و آن کس نمیرد چندان گاه علاج پذیرد همه گفتند لا اقل دو ماه اما در آن
موضع مغاک سفید پیدا شود موی از آن جا بر نیاید گفت چند وقت است
که ریش این درویش را دیده اید گفتند ده روز است پس باشاره وزیر
من ران خود برهنه کردم یکی از حکما صیحه زد فریاد برآورد که هذا عمل
المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده بیهوش شده و اهل مجلس را حیرت تمام دست
داده بعد از آن وزیر مرا پیش مستنصر برد و بعد از استماع آن حال اعجاز
هزار دینار بمن انعام نمود من بنا بر امر صاحب الامر قبول نکردم شمس الدین

محمد بن بوزر مکی که در زمستانی که مردم رحل اقامت در بغداد انداخته بود
بامید ادراک این سعادت هر چند روز بسر تربت میرفتیم و باز می آمدیم خانه که در
اثنای زمستان چهل نوبت آمد و شد نموده بود اللهم ارزق شرف لقائه
و احشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین و آله الطاهرین مثل
در بعضی کتب اخبار وارد است که در شهور سنه اربع و اربعمائه در اواسط
عورتی راجه نام مبتلا شده مرتبه بمرتبه حتی انگشتان و دست و پای او
افتاده اندام او متعفن گشت آخر شوهر و پسرش از وی متنفر گرده ورا
بیرون کرده و بسر مزور دو کرده نان برده نزد وی می انداخت روزی
به پسر گفت جرعه آبی بده تا بیاشامم پسر قرص نان بدستور هر روز نزد وی
انداخته گریخت تشنگی بر او غلبه کرده و در آن حوالی جوی آبی بود خواست
تا خود را بدان رساند بمجرد آن اندک حرکت او را غشی دست داده از کمال
خستگی و خواری بر روی خاک افتاد بیکبار گرم ناشتای الهی بر حسب فحوای
غم زدای انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم نظم چه دلهای شکسته است
مهمانخانه عزت :: خوشا حلوای دلبندی زهی آلوده حرمان :: جلوه گر گشت
چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت و خلایق چون بر این مطلع شدند
بروی هجوم آورده از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر
کرد که در این بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی
و قدحی آب بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص خوردم ملاحظه کردم که
همان بحال خود است و آیا ایشان میدیدم که هرگز بخواب آن ندیده بودم پس

بدیشان گفتم که شما چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام
حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند مولانا جلال :: هست ازان زمره
بلند ایمن :: که گذشته ز اوج علیین :: حب ایشان دلیل صدق و فاق ::
بغض ایشان دلیل کفر و نفاق :: قرب ایشان مایه علو جلال :: بعد ایشان مایه
ضلال :: پس امام حسن دست شفابخش خود بر سینه و روی من کشید و امام
حسین کف مبارک خود بر من نهاده برخیزانید و زنبیل مانند صدف از
من جدا شده چنین و لب و انگشتانم بحال خود آمد ابن جوزی آورده که
مردم فوج فوج از ولایت خود متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند و از و برکت
میجستند من غرایب الطلسم در بعضی از کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملک
مروان علیهما السخط و النیران شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان
در بیابان اندلس بقرب ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب [?]
داده اند نکته بعضی را اعتقاد آن است که این شهرستان موسوم است
بمدینة النحاس که ذوالقرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران بر آنند که مراد
از آیه و ارسلنا له عین القطر چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون
آمده باروی آن را بدان ساخته اند بنابرین نشانی بهم موسی بن
نصیر حاکم آن دیار نوشت که بدان جا رفته و آنچه از غرایب آثار
مشاهده نمایند اعلام نمایند موسی نصیر نیز مردم جهان دیده صاحب بصیرت را
همراه گردانید و بدان صوب توجه نمود و در عرض چهل شبانروز قطع
بیابان کردند بمقصود رسیدند زمینی دید در غایت نزاهت و آب و هوا

در کمال لطافت ع که کس نشان نمیدهد در جهان چنان کشور : موسی از
گرد راه بحوالی آنجا آمده هر چند احتیاط نمود اصلا دری یا دریچه ندید
که از آن توان در آمد از امرای خود یکی را با هزار سوار بدان حوالی
ارسال داشت که شاید توانند کسی یافت که حقیقت ازو استفسار نمایند
ایشان هر چند در آن بیابان بی پایان بمنطوق کلام بیت که کس ندیده
فرازش بگرد چشم ضمیر : که کس ندیده نشیبش بگرد پای گمان : ز رشک عیشی
بروزهای برده بهای : ز استخوان مسافر ذخیرهای گران : کسی بروز سفینه
و شب سیاه در او : بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان : شرایط تفحص مقدم
رسانیده کسی بدستشان نیفتاده آخر رایها بر آن قرار گرفت که
نقب زده تا در آن جا در آیند چون آن را با آب رسانیدند ملاحظه
نمودند که آن را اول تا آب رسانیدند بعد از آن مس و ارزیز ریخته
بر آورده اند از آن مایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی آن
برج دیواری که محاذی آن باشد بر آرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز
از گچ و سنگ بر آوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست
ده ارش طنابیت که مساوی شود معماران بر بالای آن کوشکی هم
بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی ارش
دیگر می بایست زد بالای سی ارش ساخته بر آنها نهادند پس موسی ندا
در داد که هر که آنجا رفته حقیقت اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد
عمل کشته را طمع غالب شده قهقهه زد و خود را در آن جا انداخت یکبار

از اندرون

از اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخواسته تا سه روز متمادی
گشت روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی حصار رفته هر چند آواز دادند
جواب نیافتند ع جواب کی دهد آن کس که در طلسم افتد : موسی
آن ندا تکرار کرد دیگری داعیه آن سفر کرد او نیز بدستور شخص اول خود را
بدرون انداخت آوازهای جانکاه بلشکرگاه رسید و آن ولوله تا
سه روز کشید هر چند موسی مبالغه نمود کسی جرات نکرد آخر آن مبلغ را
مضاعف ساخت سرگشته دیگر قدم تهور در آن وادی نهاد که ریسمانی
در میانش بندند و چند کس در زیر نردبان نگاه دارند که چون خواهد خود را در آن
جا اندازد نگذارند چون آن شخص بر آن جا بر آمد بطریق معهود خواست خود را
در آن جا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند تا آن
شخص دو پاره گشته بموجب نصف لی و نصف لک نامش از صفحه حیات
حک شد بیت هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش : زنهار حمامی برس
و بگذر از آن جا : موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین
مراجعت لوحهای بسیار بلندی هفت ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود
که در آن حدود نصب کرده بودند و در آن جا اسامی پیغمبران و سلاطین رقم
کرده از آن جمله سنگی لوح بود که در آن جا مرقوم بود که زنهار از اینجا تجاوز
مکنی که هم هلاک گشتی چون بر آن نوشته واقف شد او را از آن جا عجب آید
دو سوار که اسبان را اهوار داشتند بدان سوی فرستاد که چون از
آن حدود در گذشته قدری راه رفتند ناگاه جانورانی بر هیأت مردان

از میان درختان بیرون آمده جوان را با الاغ قطعه قطعه کردند بیت

آسان مگیر کار که در پس این طلسم ؛ دندانه که چینی دندان اژدهاست ؛

نادر بود که دست دهد فتح این طلسم ؛ آن را که نیست مدد ارادت کلید لات ؛

موسی در زمان عبد الملک در دیار اندلس دو شهر که یکی را طلیطله و دیگری

را قرطبه گویند شدی فتح نمود در یکی از جبال آن جا گنجی عظیم یافت از آن جمله

خوانی بود زرین پایش از یاقوت احمر مرصع بمروارید های بی نهایت

چنانچه جوهریان از تقویم آن عاجز آمدند و بزرگی خوان بمثابه بود که بر آنجا

صد کس شوانستی نشست و بر دور آن جا نوشته بود که از سلیمان بن داود است

تنبیه در جام جهان نما مسطور است از عباس حکیم که از علمای خطات

که گفت در شهری صنمی از سنگ تراشیده بر ستون از چوب نصب

نموده بودند اهل آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت و

نصب و وضع آن تعجب می نمودند و مشهور بود که یکی از عجایب عالم است و

تصور ایشان آنکه از سر ایشان مفهوم میشود از صنعت و نقش عجب است

من در سن صغیر السن بودم و با ایشان بیرون میرفتم و میدیدم که مردم در پای

آن نگاه می نمایند و میگویند عجب در پای اوست و همیشه در آن تامل داشتم

تا بزرگ شدم و بر خواندن خط قدیم قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته بود

که من اراد ان ینظر العجایب فلینظر الی رجلی دانستم که اهل آن شهر از آن زبان

بیان ظاهر حمل می نمایند پس زمانی خلوت جستم و پای او را حفر نمودم

پس سردابه مسلم دیدم هر چند خواستم که آنجا روم از شدت دود ظلمت

میسر نشد و از این جهت بسیار ملول و متألم شدم و نعاس بر من غالب شد

و خوابم ربود پس در خواب صورت شخصی دیدم شبیه بصورت خود گفت

چرا این سردابه نمیروی و عجایب نمی بینی گفتم بسیار تاریک است و همیشه باد میوزد

گفت پاره آبگینه شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بسیار

خرم شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت ادریس پس بیدار شدم و چراغ

بروجهی که گفته بود درگرفتم و رفتم در درون پس دیدم که محاذی بابی سنم

شیخی نشسته و لوحی چند از جوهر و زر در پیش او نهاده و بر آن نوشته

که این صورت ادریس است و در این لوح اسرار خلقت و طبیعت

پس آن را برداشتم و بیرون بردم و از آن جا اوراق نوشتم و دانستم

و بدان دانش بر اعمال عجیبه و طلسمات قادر شدم من نادرة الفصاحة

آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی بثینه و جمیل چون صیت فصایح

و صدای فتایح عبد الملک مروان باطراف جهان رسید وی بدیدار

بثینه میل نموده او را نزد خویش طلب داشته و نظر بر جمال او گماشت

چون او سیه فام و لاغر اندام بود صفای چندان در او ندیده

از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که از جمله عالم ترا برگزید

بیت سیه چرده را کسی زشت خواند ؛ جوابی بدادش که حیران بماند ؛

و بثینه چون بغایت فصیحه بود در بدیهه جواب داد که عالمیان در

تو چه استحقاق دیدند که ترا از عالمیان برگزیدند بیت کسی فایق شود

در جهان بذکر جمیل ؛ که نیست جوهر ذاتش بجز بد موصوف ؛

عبدالملک بغایت منفعل گشته ؛ در برابر هیچ نگفت تعالی الله
چه مردی بود که زنی کم بود وبن الاشعث گویند در ایام عبدالملک در
شهور سنه ست وسبعین شبیب نام شخصی که در آن عهد مثل او جای سواری
پردلی در عجم نبوده است بلکه در عرب در سبیل خروج کرد و داد
مردی و مردانگی بداد و از حمله خود با تنها دویست و سیصد مبارز
کوشش کرده غالب آمدی و اگر خصم صد هزار بودندی پیش او بر او
به جنگ بزدندی چنانکه حجاج از دست او به جان آمده عتاب بن
ورقا را با پنجاه هزار مرد به جنگ فرستاد او با ششصد کس بدانها دفعه نمود
ایشان را منهزم گردانید حجاج مدد از شام طلبیده جمعی از شام
وعراق مجتمع گردانید بمقابله او شتافت او باکم نیاورده کوشش نمود
که بیگانه و آشنا را او متاثر کردند آخر حجاج را منهزم کرده اند
کوفه را بر او حصار کرده حجاج آغاز دور نموده کسان از سبیل شبیخون بر
سر خانه او فرستاده برادرش مضار و زوجه اش غزاله را اسیر کرده
تا برین لشکر شده خواست که از رود جسر بگذرد قضا را در آن
کشتی العزی باد با اغاز نشاط کرده کشتی پهلو غلطید شبیب در آب
افتاد در مرتبه اول گفت و کان امر الله قدرا مقدورا بار دیگر سر
برآورده خواند ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غریق شد چون خبر مرگش
با در رسید باور نمیکرد همین گفت شد که غرق شد آغاز نوحه کرد
باعث پرسیدند گفت چون حامله بودم در خواب دیدم که آتشی

از محل مخصوص بیرون آمده پرتوش همه جهان رسید اکنون دانستم
که آتش را غیر از آب نکشد ومن النوادر در حبیب السیر و جامع التواریخ
جلالی نقل مینماید که چون جعفر برمکی بنابر قضا ریف ایام از بلخ اجلا نموده
متوجه شام که دار الاماره بنی امیه بود گردید روزی در مجلس سلیمان وارد
در آن اثنا تغیری فاحش در سلیمان شده حکم باخراج جعفر نمود در وقت
اهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان پرسیدند
که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است
که چون زهر حاضر شود حرکت کنند امتحان را از جعفر سوال کردند گفت آری
زهر همراه دارم در زیر نگین تا در هنگام شداید بر کام لاجرم او و اولادش
متعجب برمکی شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر ساختند
هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که بشکنند اهل
مجلس تعجب کردند تمثیل صاحب حبیب السیر گوید در بعضی تواریخ
مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت
سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانور بود که هرگاه طعامی مسموم
در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ رفتی و از غرابت آنکه
قطرات آتش بسان سنگ منعقد گشته خاصیت سنگ بر نور آن بود
که چون آن را تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی ومنها
سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیز از این طرفه تر دیده گفت آری روزی
والی نخشب در کنار جیحون نشسته نگین انگشتریش که یاقوتی بود افتاده از

دستش در آب افتاد و حاضران بر وی اظهار ندامت کردند
او گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه
بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد از آن جا ماهی بیرون
آورده در آب انداخت بعد از لمحه ماهی آن دانه را بیرون آورد و حاضران
از استماع الحکایات تعجب نموده چیزی از حاکم تحت اسباب لذات
آن را استدعا نمود چون قصد معاودت نمود ماهی را آورده صدق
کلام جعفر بوضوح پیوست تمثیل صاحب قوام الملکی گوید جوهری هست
که آن را شاه گوهران خوانند خاصیتش آن است که چون مقناطیس
جذب جوهر نفیس کند اگر در دریا فرو کند از جواهری که در آن
حوالی باشد خود بیرون آورد نقل است که از خسرو پرویز انگشتری یاقوت
در دجله افتاد وی بدین تدبیر آن را بیرون آورد بدایع
در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک
که بتفرج منظر و نزهت سیر مشهور بود بشکار رفته در آن اثنا
نظرش بر غباری افتاد که در شارع عام ظاهر گشت طالع آن را
توقف نموده خود با یک غلام رشیق نام بدان صوب توجه نمود
خود قافله بود که از شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر
بر پیری افتاد روی بدو آورده پرسید که از کجایی و از کدام قبیله
پیر گفت که از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده
هشام گفت سبب خفا معلوم شد چه شرمت می آید که از نسب خود ما را

خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله عک قرابتی و نسبی دارم
هشام گفت الحمد لله شکرا واجب است بر آن کس که این نوع نسبی
ندارد پیر گفت نسب ما اگر خوب است و اگر بد معلوم کردی باری شما
از نسب عالی خود خبر باید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر
گفت قریش طوایف بسیارند بمقتضای و جعلناکم شعوبا و قبایل شعب
بیشمار است عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان است تو از
کدام شعبه هشام گفت هشام گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده
گفت بیت شراب عشق عجب شورشی بجان من آورد ؛ که هرچه در دل من بود
بر زبان آورد ؛ مرحبا یا اخا بنی امیه خوب کردی که مرا از حال خود آگاه کردی
و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود چشم شهلا و
طلعت زیبا و لطافت لسان و فصاحت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی اگر
بیت داری جمالی بی مثل حسنی به بی شبه و مثل ؛ خال و خطی بس لطیف و زلف بعجب ؛
ولی فرمودگی ؛ ای امیر بدانید که از دار خلایق شمایند چه شجره ملعونه که در
کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا نازل در شان شما مروان شما را خال عار بر رخسار است
و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت سستی در بند ازار از جمله
عفان که از صنادید شماست آشکار است اورا از خود بر داشتی و عتبه
که از مشاهیر شماست همواره لوای خلاف خلافت خاتم الانبیا را
افراشتی و صخر بن حرب که بدو افتخار مینمایید در جاهلیت هم خمار بود

وهم بیطار و چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود بغایت غدار و عقبه بن
ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی نمود شما آن را از قریش
دانسته بخود منسوب کردانیده و ولید پلید او ولید را که در عین
مستی فریضه بامداد را چهار رکعت کذارد و کفت چون مرا نشاطی است
اگر خواهید کفت که چند رکعت دیگر بگذارم در کوفه به بار نفوس مسلمانان
مسلط ساختند و حکم بن عاص و پسرش مروان را که مطرود
و مردود حضرت رسول بودند شما ایشان را مطبوع و مقبول دانسته
بنواختند سبحان الله از معاویه و سک بچه اش چکویم چ داستان
پسر هند کر شنیدی ؛ که از وی و پسر او به پیمبر چه رسید ؛ پدر او لب و
دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ او بناحق داماد پیمبر بستد ؛
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ بر چنین قوم چرا لعنت نتوان کرد ؛
لعن الله یزید و علی قوم یزید ؛ از عجایف شمایل حماله الحطب است که شمه
از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال ابی لهب است
و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده زنها بدو بخشید تا آنکه
سید الشهدا حمزه را شهید کردانید حاصل ع ای تو مجموعه خوبی
ز کدامت خوانم ؛ بعد از تقریر این فصل ولید زرد ان شده هشام
سر آسیمه و متحیر بماند پس روی بغلام آورده کفت وبدی که ازین بزرگ
چه بما رسید غلام کفت مرا از غایت دهشت هیچ ازین کلمات
وحشت تاب بخاطر نماند هشام کفت بکو یعنی که هیچ یاد نکردی و الا

بعقل تو ملجا کشتی بهمه حال اکر از آن احوال چیزی به خاطرت مانده باشد
بکسی اظهار مکنی است چون منکر بوده است کمر جلبکاری او در میان
خود بسته اما آن پیر فقیر بیک پای جان از آن ورطه بیرون برده بی تکلف بیت
اگر شش چشم راست بین بودی ؛ راست آن و راست بین بودی ؛
دست احسان و بذل بکشادی ؛ جای آزار خلعتش دادی ؛ من تاریخ النعیم
مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب
کعبه معظمه بول نماید صباح این را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر
بود تقریر نمود وی بر سبیل تفصیل تعبیر کرده کفت اکر این خواب آن است
که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید
و هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند لغیق مکر که فیل مهام انام کشتند
الحق قبح جلوس آن ناپاک از نجس رکن و مقام بیشتر است ع زهی بر آب
خوابی که به ز بیداریست حکایت کویند که از جمله اسیران قوم بدعمل اعنی
اصحاب مروان بود چون نظر همایون شاه ولایت پناه بر آن مردود
روسیاه افتاد فرمود که از کشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت
خواهد رسید نقلست آورده اند که یزید عبد الملک دو جاریه داشت یکی
حبابه و یکی سلامه و همواره لوای عیش و عشرت با ایشان می افراخت
و با وجود صحبت ایشان بکار دیگری نپرداخت چنانچه برادرش مسلمه او را
از معنی تحذیر نموده کفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج چند
و تا زنند و تو شبان روز در خم کمند این دو اسیر در بند بنا بر این چند روزی

چند روزی در عیش و طرب و بر اورنگ داوری نشست تا روزی خانهٔ
گرفته زمانه بود بر وی در آمده بدین ترانه مترنم گردید ؛ یکی نغمه دارم ازین
گوش کن ؛ ور ات خوش نیاید فراموش کن ؛ و چند چنین شورانگیز انشا
نمود و صلای عیش و عشرت در داده و زید چنان مدهوش باز و نوش
او شد که سخنان خیرخواهان را بالکلیه فراموش کرده به دستور در سر کار
رفت بعد از یکسال روزی در بستانی با خانهٔ آغاز بازی کرده و انهای
انگور به جانب او می انداخت و او به دندان نگاه یکی از آنها در حلق او
جسته نفس او منقطع گردید و آن پلید آن عقبه را ایک هفته نگاه داشته
با وی مباشرت میکرد پس از بعد وی روزی در حجره با طوف میفرمود
و چون بمسکن خانه رسید سلامه عود را آهنگ نموده در فراق جانانه
مضمون این ترانه سرود ب از روی یار خرگهی ایوان همی تهی ؛
ور قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ؛ هر جای رطل و جام می ؛
کوران نهاد ستی بی ؛ بر جای چنگ و نای و نی ؛ آواز زاغ است
و زغن ؛ و زید را مضمون این مقاله که ؛ عقل بر عشق میزند خنده ؛
که بمیری تو زار و من زنده ؛ بخاطر فاجر رسیده نعره زد و بیهوش شد
و تا دو شبانروز همچنان مدهوش بود و شب سیوم لیلهٔ الجمعه حادی
عشرین جمادی الآخر سنه خمس و مائه درگذشت اما ولد ولیدش ولید
که بنا بر فرط شقاق مصداق و خاب کل جبار عنید بود در ایام جاریه
روز جمعه با یکی از جواری شراب خورده مباشرت کرد و چون وقت نماز شد

دستاری بر سر او پیچیده و در راه در کردنش افکنده به مسجدش روانه ساخت
و آن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوائی پرداخت ع پیشوا گران بود
پس وای بر حال ما من بدایع الوقایع آورده اند که دولت بنی امیه بار از قرار
لولی با انقطاع رسید سبب انتقال آنکه مروان حمار که آخرین جبابرهٔ ان
فراعنه است چون متوجه لشکر سفاح عباسی شده در حین تسویه صفوف
از اسب فرود آمده بقضای حاجت نشست اسبش گریخته در میان دو لشکر
افتاد مردم را گمان آن شد که مروان را کشته اند لاجرم لشکری چنان
دست از هم داده بهزیمت رفتند مروان را که آن حال را مشاهده نموده بود
سراسیمه گشته بر زبان آورد اذا انتهت المدة لم تنفع العدة و آن در عرب
مثل شده گفته شد ذهب الدولة ببوله و مهنا گویند که چون ابومسلم مروزی
قحطبة بن شبیب طائی را به دفع مروان به عراق عرب فرستاد او با جنود نامعدود
متوجه آن صوب شده بکنار آب فرات رسید یزید بن هبیره که در
آن اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکری بعزم مدافعه در برابر
آمده شب بود که در هم آویختند قحطبه از اسب جدا گشته در آب
افتاد و علی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست آب که مادهٔ حیات است او را بار
فوات گشت القصه پیش از آنکه مردم بر حالش اطلاع یابند یزید بن هبیره
را که بشجاعت مشهور بود بکشتند و لشکری چنان را مستأصل کرده اند
فعل الدهر ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید گفت عزیقی کرم
لشکر را بکشند و در آن ولایت دیگر امید خیر نباشد فرعنه عن ابیه جهانز

در کنار آب زاب در شهور سنه اثنی وثلثین ومائة ع ع ع

[?]

نظم نموده اند بر موجب قطعه بودند از شاهان بنی امیه چهارده ٭ یکی دایم
عرصهٔ آفاق سرسر ٭ اول معاویه پسر هند بد فعال ٭ وز بعد او یزید جفا کار
کبر ٭ انگه معاویه زد و مروان زبعد او ٭ عبد الملک و ولید و سلیمان پس عمر ٭
انگه یزید و باز هشام است و پس ولید ٭ بعد از ولید بود یزید ابراهیم ٭
سیر ٭ مروان بن محمد انکش لقب حمار ٭ آخر خراین چهارده بود دیگر ٭ و مدت
تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال بوده بر این منوال ۱ معاویه بن ابی
سفیان بن حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه ۲ یزید پلید علیه اللعنة
والسخط والنیران سه سال و دو ماه ۳ عبد الملک بن مروان ا
بیست سال و یکماه ۴ معاویه بن یزید چهل روز ۵ مروان بن الحکم ابن العاص
بن امیه یکسال و نه ماه ۶ عبد الملک بن مروان بیست سال و یکماه
۷ ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه ۸ سلیمان بن عبد الملک دو
سال و هشت ماه ۹ هشام بن عبد الملک یازده سال و هشت ماه ۱۰ عمر عبد العزیز
بن مروان دو سال و پنج ماه و پنجاه روز ۱۱ یزید بن عبد الملک چهار سال
و یکماه ۱۲ ولید بن یزید عبد الملک یکسال و دو ماه ۱۳ مروان بن محمد
بن مروان پنج سال ۱۴ یزید بن ولید عبد الملک و دو ماه تتمه بعضی را
اعتقاد آن است که سلیمان بن عبد الملک ابو هاشم خلف الصدق
محمد حنفیه در شیر زهر داده و این معنی را دریافته هم در آن چند روز
محمد مذکور با او ملاقات نمود وی فرمود که نزد حضرت اهل بیت توضیح
پیوسته که عفرت سلطنت از بنی امیه انتقال خواهد یافت ازان غافل نباشی

بنابرین محمد را داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد من بدایع وقایع
آورده اند که در عهد هشام عبد الملک محمد بن علی ابن عبد الله عباس
داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را دعوت نمود او در
شهور سنه خمس و عشرین و مائه وفات یافت پسرش ابراهیم بموجب وصیت
طالب آن معنی شد و ابراهیم ابو مسلم را به خراسان فرستاده جمعی کثیر
بر ابو مسلم مجتمع شدند او در بیست و پنجم رمضان سنه تسع و عشرین و مائه
در قریه سفیدنج مرو خروج کرده بیشتر خراسان را از تصرف نصر سیار
که از امرای مروان حمار بود بیرون برد چون خبر شکست نصر سیار بمروان
حمار رسید مقارن حال قاصدی که از ابو مسلم کتابت با براهیم محمد
داشت گرفته شد لاجرم ابراهیم را مقید ساخته و در آن سرا او را
در انبان آهک کردند تا جان در گذشته و در حینی که ابراهیم را در
موضع حمیمه گرفته شد برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش بتخصیص عبد الله
بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از
مروج الذهب نقل میکند که این سرتن در اثنای فرار بسر آبی رسیدند
یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد گفت الله که من
مثل این جوانان ندیده ام و در تن از بنها و اشاره بسفاح و جعفر کرد که بخلافه
رسند و یکی از ایشان را اشاره بعبد الله کرد در ایشان خروج کند القصه
عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری از پایان
از جانب ابو مسلم بکوفه آمد خواست که مهم خلافت را قرار دهد و ابو سلمه خلال

که او را وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه چند با امام جعفر
صادق و کبیر و بزرگ از غلوبان نوشته ایشان آن را عقب به خلافت نمود
حضرات خصوصا امام جعفر صادق پیش از مطالعه او را در چراغدان
سوخته از آن ابا فرمود قاصد گفت که جواب این است قضا را
پیش از آنکه قاصد باز آید حسن بن قحطبه و جنود خراسان با وجود
ابو سلمه و در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول اثنی و ثلثین و مائه سفاح را
از گوشه اختفا بیرون آورده بیعت نمود و بحکومت نشانده بودند
من تاریخ الطبری از ثقات رواة منقول است که سفاح عباسی روزی
خود را در آیینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما
قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی
طویلاً فی طاعتک ممتعاً بالعافیة و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود
که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو از میان دو ماه و پنج روز بیش
نماند و سفاح ازین سخن تغیر نموده بعد از چند روزی تب کرده الم
بر او رو آورد چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت در ثالث
عشر ذیحجه سنه ست و ثلثین و مائه مرد من المکافات در ایام سفاح عبدالله
بن علی والی دمشق گشته بحسن و ابهام او جمیع امان بنی امیه شام
احتمال تبدیل وقت ترشیح انتقال آنکه در روزی که معتاد تن
از اعیان بنی امیه بر سر مائده عبدالله نشسته بودند شبل بن
عبدالله که یکی از موالی بنی هاشم بود در بر سر آمده قصیده که مشتمل بر

غایت ظلم و عدوان بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و تحریص عباسیه
بانتقام عبد الشمس بر خواند عبدالله از آن ترش حکم فرمود که بچوب
و تیغ اعضای آن ناپاکان را در هم شکسته گلیمها بر بالای ایشان
انداخته عبدالله و اصحاب بر بالای آن فنشسته و آغاز خوردن
طعام کرده ایشان نالهای حزین نموده جان میدادند بعد از آن حسب الامر
عبدالله قبور حکام بنی امیه سوای عمر عبد العزیز را شکافته شد و در گور
معاویه علیه اللعنه بجز خاک چیزی نیافته شد و در گور یزید ملعون قدری خاکستر
یافته شد و من الوقایع آورده اند که عبدالله بعد از سفاح در امر خلافت
با ابو جعفر نزاع نموده جعفر ابو مسلم را بجنگ او فرستاد شرقه منشی ابو مسلم
گفت که تو با سردمه از رنود خراسان رزم خصم که با مبارزان شام است
رزمش از حزم دور است ابو مسلم گفت که در باب انشا و فصاحت از
من بصد درجه برتری اما در کار حرب هزار یک من ندانی القصه بیاری
بخت او آتش آن فتنه فرو نشست ابو مسلم را صاحب الدوله گفتندی او
در اصل از اصفهان است و چون در مرو خروج کرده بمروزی اشتهار
یافته بعضی را اعتقاد آن است که از اولاد گودرز بن گشواد است
و بعضی بر آنند که از اولاد سلیط است و مادر سلیط کنیزک عبدالله عباس
بود همانا که بی مجوزی نزدیک کرده او را بغلامی داده سلیط متولد شد
چون بسن تمیز رسید بنا بر اغوای ولید بن عبد الملک دعوی فرزندی
عبدالله عباس نموده شهود بر نسب دعوای خود گذرانید قاضی دمشق بنام او

ملاحظه خاطر ولید حکم بر آن کرد ابو مسلم در چنین دولت مشکیه گر من
از اولاد سلیط بن عبد الله عباس و او در امور ملکی مجدی بوده که هرگز زایل
نمودی که در جنگ و در انقلابات کو در زنیز از این حال داشته
از فتوحات هر چند طرب انگیز بودی خوشحال نشدی و از مکروهات
هر چند محنت آمیز بودی ملال ببرد راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون
پاکیزه پوست شیرین منظر فراخ پشت کوتاه ساق بود و زبان فارسی
و عربی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی یکنوبت بیش از آن صحبت
نداشتی هزار نفر عمله مطبخ داشته هزار و دویست بارگیر عمله مطبخ او
می‌کشیدند و بغیر از گاو و مرغ هر روزه یکصد گوسفند در شیلان
او بکار رفتی و چون در شهور سنه ست و ثلثین و مائه از خراسان متوجه
حج شد حکم کرده تهدید بقتل نمود که هیچ کس از اهل طعام نخورد بلکه آنقدر
که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آن احوال روزی شخصی برای
مریضی مزوره از مطبخ ابو مسلم طلبید اگر بر خلاف حکم طعام ببرد
خواست که وی را سیاست کند او شرح حال بعرض رسانید
بعد از آن مقرر فرمود که هر روز چند غذا بجهة مرضی در مطبخ
او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد
هزار روایت کرده‌اند و آخر الامر از رهگذر غنایم شامیان میان او و
ابو جعفر بالکلیه غبار رنجش بر خاست از آنجا متوجه خراسان شد
و چون بری رسید کسان ابو جعفر پیش او آمده و او با وزیر خود مشورت

نموده او صلاح در رفتن ندید ابو مسلم با وجود آن متوجه درگاه شد
با ابو جعفر ملاقات نموده در کار خود متردد گشت دیگر باره از وزیر
استدعای تدبیر نمود او گفت ترکت الرای بالری این مثل شد
و در آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه
بفرموده ابو جعفر مقتول شد و بمصدوقه من عال علی لما فقد سلك طريق الغي
بوضوح پیوست بیت هیچ سودی ندهد زینهار قابل گرچه
برتر خی از خلق جهان مقدار اش سبز و خرم نشود از نم باران هرگز
خار خشکی که نشانی ز سر دیوار اش من البدایع از علی بن یقطین منقول
میباشد که چون ابو جعفر دوانقی بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت
نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی از مهندسان و معماران
باتفاق او بآن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم و در این اثنا
من از ایشان دور شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را
نظر بمن افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشاء این تردد چیست
گفتم ابو جعفر است و غرضش آن است که در این حوالی شهری بنا کند
راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده‌ایم که مقلاص نام شخصی در
اینجا بنای شهری خواهد یافت نه ابو جعفر علی گفت
چون از راهب شنیدم متوجه ابو جعفر گشته بعینه این ماجرا را اظهار
نمودم وی این سخن چون شنید علی الفور از اسب فرود آمده سجده
شکر کرد همگنان از آن سؤال نمودند وی گفت ما در اوان بنی مروان

اتفاقی در غایت عسرت میگذرانیم که در دبستانی که بودیم مقرر شده بود
که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب دارند چون نوبت بمن رسید
هیچ نداشتم تا بالضروره ریسمانی از دایه خود دزدیده قیمتش را در وجه
مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه بر این عمل واقف شد مرا
مسمی بمقلاص کرد اتفاقا چه در آن ایام در شام دزدی مقلاص نام
پیدا شده بود **مثل** در روضة الصفا مسطور است که حجاج
در مرض الموت که در شهور سنه خمس و اربعین واقع شده از منجمی که بر
بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی دلالت بر فوت امیری که
از جمله مشاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت آری در این چند روز یکی از حکام
که موسوم باشد بکلیب بقید حیات قابض ما دم اللذات خواهد پرداخت حجاج
آغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادرم کلیب میخواند منجم از
روی بیباکی بر زبان راند که والله این کلیب توئی حجاج از این سخن درهم شده
گفت آری ترا پیش از خود روان سازم و در دم بقتلش اشاره کرد **بیت**
اگر بچشم حقیقت نگری سخن ؛ فصاحتیست که گه سود و گه زیان دارد ؛ ولی
بسی است که گوینده را بیک لفظی ؛ دهد بباد بسا سر که در زبان دارد ؛
چون ابوجعفر در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در تعمیر بغداد
نمود خواست که طاق کسری را ویران کند و مصالح آن را بجا نقل نماید در
این باب با وزیر خود سلیمان و خالد مشورت کرد و صلاح
در آن ندید گفت اولا که طاق کسری یکی از معجزات نبوی و دیگر آنکه

مردم خواهند گفت که پادشاهی خواست که عمارت شهری کند عمارت
دیگری خراب کرد نتوانست جعفر گوش بسخن وی نکرده شروع در تکسیر
آن کرد چون دید اسباب آن بخرج و نقل و انهدام وفا نمیکند دست از
آن بازداشت وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترک صلاح نیست چه
در روزگار خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب نماید
بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ؛ خراب می نکند بارگاه
کسری را ابن جوزی ذکر کرده که در بغداد در زمان ابوجعفر منصور معمور
شد که در او شصت هزار حمام دایر بود چون شهر رو بخرابی نهاد در بعضی
اوقات به بیست و شش هزار رسید و بعضی وقت بهفده هزار رسید
و در بغداد چهار فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض صاحب روضة الاحباب
آورده که هرات در عهد سلاطین غور بمرتبه آبادان و معمور بود که دوازده
هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه
و خانقاه و آتش خانه داشت چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم
نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین بایقرا آن جمعیت
و معموری بسر حد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یک حرفه خبازی
هر شب بود بقول روات ثقات هر روزه بیست و یکهزار خمیره بر ردی
نان میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بوده اند که در آن زمان
گفته اند **بیت** گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام ؛ گر جواب راست خواهی
گفت او را گو هری ؛ این جهان و همچو دریا دان خراسان چون

صدف : در میان آن صدف شهریری چون گوهری ، مشهور است که
نوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمد آن جا او را بغایت خوش
افتاد اما امرا را هوای بخارا بود هر چند در آن باب مبالغه می
انگیختند فائده نمیداد آب روی خود میریختند بالضروره برودکی شاعر
که در حضرت امرا ادای فرح فزایش بغایت دلپذیر بود متوسل گشتند
رودکی قصیده مشهور که مطلع آن این است بیت یاد جوی مولیان
آید همی : بوی یار مهربان آید همی : گفته در خدمت امیر بر خواند
گویند چندان شوق بر او غالب شد که بیپای موزه پوشیده مقید
پای دیگر نشد و سوار گردید من البدایع آورده اند که ابو جعفر در استقبال
امرای مروانیه پوشیده و دیگری را بتیغ انتقام بگذرانید اما از جمله
ایشان معن زائده شیبانی را که پهلوانی چون رستم بامبل و در کرم
همچو حاتم ضرب المثل بود چنانکه گفته اند بیت ای چو حاتم بجود گشته
سمر : پیش قصد چو معن بسته کمر : صیت جود و کف تو در عالم : گفتن از
و نام حاتم : زند تو یاد معن نیست : هر گدائی ز جود تو مغنی است
متواری شده عمرها در زاویه خمول بخون خوردن مشغول بود از
وی منقول است که در زمان انزوا خواستم که از شهر بصحرا آیدم و
بالضروره هیأت خود را تغییر داده از درب حرب بغداد روی بادیه
نهادم چون از پیش راه داران گذشتم شخصی سیه فام دست در زمام
شتر من زد گفت که جعفر در پیدا کردن تو بر نجید و مرد عده کرده گفتم که من

کیستم

کیستم گفت تو معن زائده نیستی که انکار بر اصرار موجب ضرر او بود
عقد جواهری که حاضر داشتم بدو داده گفتم این را بگیر و دست از من
بدار و بپرهیز از آنکه بوسیله تو خون من ریخته شود چون آن را گرفته
بر اعضای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو بدارم که جواب
آنچه از تو پرسم راست بگویی گفتم سمعاً و طاعةً گفت تو بصفت جود موصوفی
و بشیوه سخاوت معروف با گو که هرگز تمامی اموال خود بخشیده گفتم
نه گفت نصفی گفتم نه و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد که گویم
گفتم پندارم بود که بدین وجه رسیده باشد گفت خود این سهل است
چه پیاده ام جعفر مرا هر ماه بیست درم میدهد و ثمن این عقد که من
داده چندین هزار هزار درم میشود من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تری
هست این را بگفت و آن عقد در کنار من انداخت و روان شد من
او را فریاد کردم که والله پیش من بگذاری کشته شدن بهتر از این شرمسارست
بازگرد و این را رد مکن که این بتو اولی است از این مبتسم گشته گفت میخواهی
که این دعوی مرا ابطال سازی و من این التماس از تو بپذیرم و بدید آنگاه
جزای این نیکی از تو بگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا
از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که
تلافی عذرخواهی بانجام رسانم پیدا نشد من النکات در روضة الصفا مذکور است که
روزی ابو جعفر بر بام قصر خویش بر آمد چشمش بر فراش بری افتاد که حوالی قصر خویش
را آب میزد او را طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه

عمر جاپشنده و امثال شما مردم معلوم که عمر دراز خواهند پس گفت بنا بر آنکه ایشان
یکبار حضور از خزانه رزاق و باب پادشاه علی الاطلاق بهره‌ور و با
فقیران برور و بهبود وسط ایام شهور بکار میبردم جعفر از آن کلمه مبتهج و مسرور گشته
سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را دید که بهمان امر اشتغال دارد
از او که حقیقت احوال سؤال رفت واضح شد که پیر فوت شده و او منزل پدر
بخدمت کمر بسته جعفر را سخن او بغایت خوش آمده تعجب کرد و گفت پیر راست گفته زود رفت
بالتمام عمرش تمام شد من باب الحیل گویند که از هر بن سعد الباهلی که از ارباب
حدیث ثابت در وقتیکه هنوز رتبه نداشت همواره با او شیوه سوال
مرعی میداشت چون ابوجعفر بحکومت رسید از هر بار رسانیدن قصه قصد خواست
که خود در مجلس رساند در مرتبه اول بار نیافت در روزی که بار عام بود از هر
بصحبت جعفر رسیده وی سؤال کرد که بچه کار آمده گفت بتهنیت خلافت
آمده ام ابوجعفر هزار دینار بوی داده گفت خود را از زحمت نگاهدار از هر
سال دیگر خود را بمجلس ابوجعفر منصور در دالقی رسانید ابوجعفر را از دیدن
از هر کلفت و کدورت بیش تر از پیش تر بهم رسانیده پرسید که موجب
و سبب از هر چه بود که زحمت کشیده اند گفت شنیده ام که خلیفه بمشقت
و زحمت مرض مبتلا شده اند بعیادت آمده ام که در واقع عیادتست ابوجعفر
باز هزار دینار از سر فرخ باز هر انعام نموده گفت البته دیگر بقصد دیدن خود ما را
آزرده و دلگیر مساز از هر سال آینده دیگر بدستور سابق در مجلس جعفر خود را
رسانیده حاضر شد و در این نوبت که چشم ابوجعفر باز هر افتاده در باب

ابوجعفر

دعا

شده برخود بپیچید پرسید که ای از هر گفتم که دیگر مرا بقصد دیدن خود رنجه مساز
و میازار دیگر باعث این تصدیع و زحمت دادن چیست گفت از خلیفه
یکباری در خاطر دارم که از خلیفه دعا نشنیده ام و اکنون التماس آن
دارم که خلیفه آن را بمن تعلیم نماید ابوجعفر گفت ای از هر آن دعا را اصلا
اثری نیست چرا که بواسطه خواندن تو مواظبت اثری نبخشید اکنون که
استقامت ایام دولت است بر طبع تو ثقیل و در چشم تو تجهم ناخوش کرده
این الهام و تحمل از کمال خست و شدت و سطوت ابوجعفر دور است و عرب
و بدایع و من لطایف آنچ آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مایه
بحج رفت در منزل اول که آن را عبدویه خوانند هنگام صبح ستاره چنان بدرخشید
که برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر را از مشاهده آن حال حیرتی دست داده
بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش بر قتل و
ارتحال بود بر دیواری نوشته دید و بعقیده طبری آن ابیات در خارج وجودی
نداشت بلکه در چشمش نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب ساخت
که چرا ای غفلت آن منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند گفت چه
ابیات و چه نوشته اند هر چه جعفر دید و دیگران میشنیدند و نمیدیدند آخر بروی
ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل شده از هم
بر خود بلرزید مستعار است ملک و مال جهان نتوان کرد اعتماد بر آن
هر که در مستعار بندد دل جز خجالت نباشدش حاصل آخر هم در آن ایام
در مرحله برامون دوشنبه ششم ذیحجه سنه مذکور پیش از آنکه سعادت زیارت

در بادیه درگذشت از اتفاقات آنکه در ذی حجه سنه خمس و تسعین متولد
شد و در ذی حجه سنه ست و ثلاثین و مائه بخلافت رسیده و در ذی
حجه سنه مذکوره وفات یافت بقول طبری در آن حین پسرش مهدی
در بغداد بود ارکان دولتش بیعت بنام او از سپاهی و رعیت بمکان
حرم گرفته نامه بنام شخصی را بغداد بتمام پیش مهدی فرستادند و از راه
بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور به بغداد رسید من مفاخر که مهدی
در سنه ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن راه حسب الاراده وی بسیاری
از قلعها آباد و معمور گردید و در آن خیر تجدید بر نموده در راه بادیه چنان
شیلان بدستور متقرری کشیدند و بغره او بپا آب یخ و برف بنودی
چه موازی پانصد شتر برف و یخ می کشیدند و آن قدر برف و یخ برداشته
بود که بقیه آن بمکه رسید و اهل آن جا چیزی که هرگز ندیده بودند
برای العین دیدند بلکه از آن محظوظ گردیدند و انواع ریاحین و سبزیها
در طغارها کاشته هر روز تره تازه بر سر خوان او حاضر بودی
چون خرج آن راه را اد نمودند شش بار هزار هزار مثقال طلا شده بود
و من الاسباب و در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در
ماه ذی حجه سنه اربع و ستین و مائه بادی که گردی و غباری باشد چنان
تاریک شد دنیا که پرتو آفتاب جهانتاب نماند بلکه شب دیجور
که ابر ظلمانی داشته باشد مینماند و آن حالت تا قریب ظهر کشید و آن آیت
علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بود و نشنیده و من البدایع آورده اند

که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکیم بن هاشم نام که سابقا در دیوان ابو
مسلم بامر کتابت اشتغال نمودی خروج کرد چون کراهت دیدار داشت
و مع هذا در یکی از حروب زخمی تیری بر روی او آمده بود بنابرین برقعی فرو
میگذاشت و برقعی معروف بود آری بیت آن روی را بهر کس منمای ای همدم
با برقعی بر افکن یا پرده فرو هل؛ اما اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد
آن بود که حضرت حق سبحانه و تعالی در جسم آدم حلول نمود لاجرم مسجود ملائکه گشته
ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین بصورت انبیا و حکما متمثل
گردیده تا نوبت بابومسلم رسید و حال آن بمن منتقل شده القصه آن ضال
مضل خلق را اضلال نموده بدستیاری خود دعوت میکرد تعالی شانه
عما یقولون و آن مردود در مرو آغاز دعوت کرده چون در سحر و شعبده ید بیضا
قرینه مهیا بود عامه را از آن فریب داده جمعی در ضلال شقاوت مآل آن
ملعون مجتمع شدند و از آن جا بوراء النهر شتافته از راه نخشب بشکل ماهی
صورت ماه منوری که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداختی و پرتوان
می آورد و حکیم سوزنی بدان ایمائی فرموده حکیم سوزنی سود افتاده خیره برارا
هم از جزی؛ تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش؛ دعوی کند خدائی در
هیچ خلق را نتواند دست گیرد از جوع و از عطش؛ و آن صورت موجب
ازدیاد فساد و اعتقاد آن گمراهان شده و روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت
تا آنکه چندین حصن حصین آن جا را بدست آورده ندای انا و لا غیری
در میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد

و او کار بر او تنگ کرفته برقعی چون دانست که از آن ورطه نخواهد جست
و از آن معرکه منخلص نتواند رست بنابراین در شهور سنه ستین و مایه
اتباع و اشیاع خود را از شراب زهر داده خود در خم تیزاب نشست
و اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفته بغیر از موی سر هیچ اثری نماند الله
اکبر ع بس رنگ بو العجب که درین نیلگون خم است **ومن اللطایف**
آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده و تشنه و کرسنه
بخیمه اعرابی رسید و از کمال پیشانی از عرب نان و آب طلبید وی قدری
نان کاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد و او هر دو را بکار برده پرسید
که چه دیگر چه داری اعرابی که کوزه شراب داشت حاضر کرده مهدی
جرعه از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت لا والله
فرمود که من یکی از ندیمان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا که و اهلا
و سهلا چون جرعه دیگر درکشید گفت مرا میشناسی اعرابی گفت شما
فرموده اید که از امرای خلیفه ام و باز اعرابی شرایط تحیت بجای آورده چون
پیاله سیوم خورد گفت هیچ پی برده که من کیستم گفت نه شما فرموده اید که از
امرایم مهدی گفت من اینها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم عرب
فی الفور شراب از پیش او برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی
گفت میترسم که اگر قدح دیگر بیاشامی دعوی نبوت کنی بلکه بالاتر
فرانی مهدی در خنده شد مقارن آن حال جوق جوق غلامان از اطراف
و جوانب جمع آمدند آن اعرابی از آن جرات بترسیده و مهدی

او را بعواطف

او را بعواطف خود اطمینان داده بخلعت و خرجی خوشحال گردانید اعرابی
از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت اشهد انک صادق
لو ادعیت الرابعة لانه یعنی گواهی میدهم که راست گویی اگرچه دعوی
مرتبه چهارم نبوت و پنجم الوهیت **ومن مآثر الاوباء** گویند مهدی
با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقدی بمرو مشهاد داشت یکی از آنجمله بنا کامی
اوقات میگذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده بتمام ازو نوال
او تقریر نمودند و حدیث را از منشور تفصیله رحم تحذیر روی گفت بر شما ظاهر
گردانیم که در کار وی متحیرم پس فرمود تا بدره زر سرخ بر سر جسر نهادند
و او را بهمین طرف فرستادند او عبور نموده اصلا نظرش بر آن بدره
زر نیفتاد از وی که سبب آن سوال کردند گفت در آن حال با خود
اندیشیدم که اگر کور باشی ازینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب
و ایاب چشم بر هم نهاده ابواب محنت بروی خود گشاده گشتم
مهدی گفت بحمد الله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موی
اندامند بعضی را معطر باید داشت و بعضی را از خود دور باید کرد
آنچه معطر باید چون موی محاسن و آنچه دفع باید کرد چون موی زهار
و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی اند چون موی سینه و دست
ومن النوادر گویند مهدی در شهور سنه ستین و مایه عیسی بن موسی
عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی العهد بود از آن
امر خلع نموده ولد خود هادی را بدان امر داشت و او را بایالت و لایت

ولایت جرجان فرستاد در خلال آن احوال خبر اختلال حال سکان
آن دیار برشید بوضوح پیوست بعضی عمال نسبت عدوان با ابراهیم که
دران وقت نایب هادی بود میکردند بنابرین مهدی او را از هادی
طلب داشته وی در مبادی الحال در فرستادن او تهاونی مینمود
بعد از آنکه مهدی او را بخلع ولایت عهد تخویف کرد بالضروره
روان داشت و او را نزد مهدی برده بعد از پرسش سر غوی او قطع بر
قتل شد و چون او را بسیاستگاه بردند مهلتی طلبیده غسلی برآورد و آغاز
نماز کرد و بعد از ادای دو رکعت نماز شهادت بر زبان آورده در
مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی برآمده
چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی بیکی از سراری رشک آورده
خواست که او را تسمیم کند لاجرم طبق امرودی جهة وی فرستاد و امرود
بزرگی که بر بالای همه بود بزهر آلوده کرده بود و چند مهدی را نظر بران
افتاده رغبت نمود قضا را همان امرود را تناول نمود خوردن همان
و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص آن واقعه ابراهیم خلاص شد
ومن البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی
در ایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طوف بستانی میکرد
دران اثنا شخصی که بر او خروج کرده بود دو کس دستهایش گرفته در آوردند
آن شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستها را انخلاص کرده شمشیر از میان
یکی برکشیده متوجه هادی شد غلامانش از کمال دهشت هر یکی بطرفی

گریختند اما چون خودش را فرصت گریز نبود تدبیری اندیشیده فرمان
برآورد که تا آن شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس نگریسته هادی
فرصت یافت و خود را بدو رسانیده او را فرا گرفت و بقتلش امر کرد
ومن الوقایع از هرثمة بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی بخلوت
طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین سگ ملحد اعنی یحیی بن خالد
من چه میکشم خلق را از من متغیر گردانیده محبت رشید دعوه مینماید
باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه
رشید رسیده بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل
ابوطالب یابی مطمورهٔ عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه
بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در انجا زنی من از استماع
این کلمات وحشت آمیز بلرزه در آمده بزبان تضرع و ابتهال معروض
داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست در
جواب گفت که اگر درین امور تهاون نمایی بفرمایم تا سرت را براندازند
در اثنای این سخن مرا توقیف کرده بحرم در آمد مرا گمان آن شد که
چون در من کراهیت مشاهده کرد رفت که دیگری را برین امور مأمور
ساخته بقتلم رساند با خود شرط کردم و نذر نمودم که اگر ازین ورطه خلاص
شوم سفر اختیار کرده بجایی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی
آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان راندم
و روان شدم تا بجایی که آواز عورات می رسید توقف کرده پیشتر رفتم

و با خود گفتم که تا آواز او را شنوم پیشتر روم ناگاه آواز عورتی شنیدم
که گفت ویلک یا هرثمه سم خیزران بیا به بین که مرا چه افتاده من در خانه
خیزران تنی در پس پرده گفت که هادی که با وی جور و جفا بود خود بوادی
فنا رفت و واقع البلیات را همه از شر او نجات داد بیا و حال او بنگر
من از زیر پرده بر وی ملاحظه کردم در سلک اموات اش منتظم دیدم نظم
با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر کم و کمتر بهند تو چنان زی که بمیری برهی
نه چنان چون تو بمیری برهند خیزران گفت چون هادی بنجات آمد
من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او تحقیق مراد
نموده یکبار بر وی سر زده غالب شده از افراط آب آتش میده فایده نخواهد
و در دم تسلیم شد و بروایت بعضی خیزران بنابر فرط محبت شنیده او را
زهر جانگزای چشانید مصرع وای فرزندی که زنیان خصم جان شد مادرش [illegible]
ای بسا مادر که از جور دختر خونت مریز چون ترا چنون بر او بجوشید مادر زیست
[illegible] ن یحیی را از این واقعه خبر کن تا بیعت رشید را با تمام رساند
پس من با سرعت تمام بزندان نزد یحیی رفتم و صورت حادثه را انها
کردم و از انجا متوجه منزل هارون شدم وی در بالای خانه بطهارت
مشغول بود بدانجا رفته بخلافت سلام بر او کردم و او [illegible]
نموده حقیقت بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند
عرب آن شب را لیلة الهاشمیة نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجای
او نشست و هاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویر است که

تا بعضی را حک نکنند تحریر رقمی متصور نباشد یکی چون رود دیگر آید بجای
وآن واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه سانح
گردید ومن البدایع در همین سال خلیل بن احمد نحوی که حایز کمالات صوری
ومعنوی بود و علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی
شتافت وی در حدس و ادراک نادره بسیط خاک بوده چنانکه یافعی
از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام او شخصی کمال نام که در ازالهٔ ظلمت
چشم بی نظیر بود ارتحال نمود خلایق را از فراق وی دیده امل تاریک و رشته
اجل باریک شد ثم از دین نکات تحلیل کردند گفت آیا از و نسخه مانده گفتند
نی پس اشارت کرده تا اوراق اوانی که در انجا داروی مذکور را ترتیب
میدادند حاضر ساختند یکان یکان آنها را بوییده پانزده نوع دارو
استخراج نموده قضارا بعد از مدتی نسخه آن ظاهر شده شانزده قسم یافتند
پانزده موافق و یکی دیگر که وی از آن غافل مانده [illegible] چون او ندیده بود ایام دیگری
تمثیل هم وی گوید که حکیمی را در بلاد شام یکبار نور دیده زایل شده
بروز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که علاجش چیست تا
آنکه خبر حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدان صوب معطوف داشت
چون نظر حکیم بر وی افتاد گفت همانا که در روز گرمی بر مار مرده که در
شوره زاری افتاده بود دست کشیده و بنابر بخاری که از انجا متصاعد
گشته دیده خود را خراشیده بعد از ان غلامی را اشارت کرد تا مار دیگر
حاضر گردانیده در چشم او کشید و در طرفة العینی او را از ان تشویش رهانید

چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود درصدد امتحان آن برآمده
ماری پیدا کرد و بکشت و در شورستانی انداخت بعد از مدتی بهاد
روز گرمی رفته بول بران کرده در دم مکفوف البصر شد بالضروره بار
دیگر سفر هند اختیار نمود در راه بغلام خود سفارش کرد که هرگاه که
حکیم میل در چشم من کشد آنرا از دست او ربوده در دهن من انداز
که من حقیقت آنرا معلوم کنم چون بدانجا رسید متفکر بمجلس آن حکیم
درآمد و آغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده
استدعا نمود معالجه حکیم داروی مذکور را طلب فرموده در اثنای
آنکه میل در چشم او میکشید غلام آنرا از دست حکیم کشیده در دهان خواجه
انداخت و حکیم مذکور از طعم آن و بوی آن نود و نه ادویه را تحدس نمود
یک داروی دیگر که صد تمام شود بخاطرش رسیده چون بدیار
خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود نموده شفا
یافت ومن الغرایب گویند از بدر انگشتری یاقوتی بدست
مهدی افتاده بود که مادر دوران گوهری چنان در رحم کان نپرورده
و دیده مشتری به ندرت و نعات ندیده بود مثل آن نظم
که بودش نگینی در انگشتری ۞ فرو مانده در قیمتش مشتری ۞ بهارون رسیده در انگشت
چو هارون بمرده بمهدی گذاشت ۞ ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت
مذکور منقار نام داشت و از خزانه اکاسره دست بدست بمهدی عباسی
رسیده بود و آنرا برشید بخشید و آن جوهری بود شفاف و نورانی

که خانه

که خانه تاریک را روشن گردانیدی و گوهر شبچراغ عبارت از آن
اما بروایت صاحب مروج الذهب آن جبل نام داشته و رشید آنرا
بچهل هزار دینار و بعقیده صاحب کامل صد هزار دینار خریداری
کرده خاصیت آن این بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بران
نقش کرده کشته شدند و چون حک میکردند مدتی میماندند در روزی
که رشید با بعضی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از نادانی
که دران زمان سالک مسالک بیدادی بودی بطلب آن خاتم نعام
فرستاده بود رشید هارون از آن پریشان گشته گفت سبحان الله من
اینهمه ملک و مال میراثی بدو ارزانی توانم دید و او یک قطعه سنگ که نزد
ارباب همت طمع دران فی الحقیقه ننگیست بمن نمیتواند دید بعد از آن
از کمال طیش و اضطراب آنرا در آب انداخت و از نهمت نیمگاه
گذشته در روزی که بر سر فرماندهی نشست مرغواصان را طلبیده آن
موضع را بدیشان نمود قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانه آبدار را
بدست آورده بنظر هارون رسانیدند ان هذا الشی عجایب ومن
المنقول آورده اند که مهدی اول هادی بعد از آن رشید را خلیفه گردانیده
بود اما هادی در اوان حکومت خواست که بسر خود جعفر بعد ازو وارث
تخت و افسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله بن مالک خزاعی
دست بیعت بجعفر داده آنرا بتوکد بتدریج پیاده گردانیده بود در وقت
که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع مواد هم و غم

مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله
از وجه وقوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن عهد متفق اللفظ والمعنی
گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه مذکور بر تو واجبست
و بهیچ وجه ساقط نمیشود بنا برین پیاده از بغداد عازم حجاز شده و در
راه نمدها مکستر انیدند و او بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود
نموده **تمثیل** گویند هرقل فرمانفرمای روم معاصر حضرت
رسول صلعم چون از دست استیلای عجم قرین صد گونه الم بود نذر کرد
که چون دست تطاول لشکر خسرو پرویز از وی و متعلقان کوتاه گردد
و عروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده پای برهنه بزیارت بیت
المقدس رود **شعر** علی اذا لاقت بخلوت لیلی زیارة بیت الله رجلا حافیا
لاجرم او را فتح عجم بموجبی که از سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد
روزی شد بعد از ان وفا بعهد خود کرده همچنین در راه او فرش می
انداختند و بروی آن از گل و ریاحین فرش دیگری ساختند **بیت**
همی نهاد چو مه پای بر فلک دیبا همی کشید چو خورشید بر فلک دامن
ومن النتایج المباحه آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه یحیی
بن عبدالله بن حسن بن امام زمن حسن علیه افضل الامن در گیلان ظهور
فرموده جمعی کثیر در ظل رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر برشید
رسید فضل بن یحیی برمکی بکفایت مهم مذکور نامزد گردانیده و امان نامه
بسجل جمهور قضاة و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت

القصه

القصه یحیی بدان اعتقاد نزد رشید آمده بعضی از ارباب فساد در حق آن
سرور اصحاب سداد بسیار دالقاع و افسا کردند از جمله شخصی عبدالله نام
از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت موروثی
بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با وجود آنکه عداوت مرا
با خود یقین میداند پس معلوم شد که دوستان را همه بحلقه ارادت در آورده
که نوبت بدشمنان رسیده رشید ازین سخن برخود پیچیده یحیی را حاضر نمود
زبیری آن سخن را در حضور وی اعاده کرد یحیی از گفتار آن مکار انکار کرده قرار
بر مباهله دادند و هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذارده آنحضرت
انگشتان راست در انگشت او افکنده فرمود که بار خدایا اگر من بریحیی
دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک گردان و با حول و قوت خود
گذار و اگر در حق من دروغ گفته او را هلاک کن و با حول و قوت او گذار آمین
رب العالمین پس او را بفرمود تا بمدعای خود دعا کند پس از ان اهل
مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید
که ابو یونس گفت که از عبدالله بن عباس بن حسن بن عبدالله بن حسین
المعروف بخطیب شنیدم که من و پسرم دران محفل حاضر بودیم چون بخانه باز
آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستدعای
من آمد و من او را انکار کرده پسر خود را نزد او فرستادم پسرم علی الفور
بازگشته خبر فوت زبیری بمن رسید درین بحث بودیم که کس رشید
بطلب من آمد و من در راه با پسر میگفتیم که اگر یحیی برین دعوی نوبت

کردی شایستی رشید چون ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زهری
گفتم سپاس مر خدای را که او را از زبان و هلاک کرد رشید خود ازان متحیر
گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله بس عجب خاصه که خصمان قوی اورا
و هم آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که زهری از قبل رشید والی
مکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان هر دو مناظره شده
یحیی او را بحول و قوت سوگند داده زهری در سوگند خوردن مضایقه داشت
رشید گفت اگر نه چنین گوئی ترا عقوبت واجب آید آن نابکار بران
وجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمرد عن الصادق
نحن اهل البیت لا یقاسن بنا الناس ما عادنا بیت الا خرب و لا نبح کلب
و الا جرب خواجه عبد الله انصاری رحمه این کلام معجز نظام بدو
کلمه کرده که هر کرا خواهند که براندازند با ماش در اندازند
مثل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شده
ظاهرا دشوار بیند بعد ازین چشم فلک اولا قبول و تقرب ایشان
نزد وی بمثابه بود که زمام جمله جهان در کف ایشان نهاده بود و
نام چیزی باقی نبود چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است این خود
سهل است چه دیگر مردم در سر کار سلاطین بدین درجه رسیده اند
اما آنکه دختر شخصی را پیش ازانکه پدر بیاید بدیگری دهند و چون پدر
گویند تنفیذ نماید همانا که در میانه سایر الجماعت نبوده تا بسلاطین
چه رسد توضیع و توضیح این مقال آنکه از اسحق موصلی منقول است که

که روزی بدرگاه هرون رفته چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست
برگشتم ناگاه جعفر بن یحیی دچار گشته گفت چه شود که اگر امروز با ما
بسر بری گفتم میتواند بود پس باتفاق متوجه خانه وی گشتیم چون
خانه بدیدیم و اندرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ احدی را
سوی عبد الملک بار نخواهی داد و مراد او ازین عبد الملک عبد الملک
ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلب
داشته پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته ابیات فرمود
تا کنیزکان مغنیه حور پیکر قمر منظر در آمدند و چنگ و عود بدست گرفته
آغاز سرود کردند خوبی ساز و خوبی آواز میبرد هر یکی تنها دل
چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل چون مجلس گرم
شد ناگاه پرده برخاسته عبد الملک هاشمی که از اقربای هارون بود
و از کمال جلالت قدر میل بصحبت وی نکرد چون چشم جعفر بدو
افتاد خجل و شرمسار گشته از تغیرش عبد الملک یافته علی الفور بساط
اختلاط گسترده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرد بعد ازان قدحی
شراب ناب در کشید و دستی لباس حریر طلب داشته در پوشید
جعفر که اینها را از وی چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته
شد و دست وی را بوسیده پیشش بدو زانو نشست و از روی ادب
عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانه خود
رنجه فرمودید او گفت منزل تو منزل ماست حالا وقت

مقتضی این حکایتها نیست چون جعفر مبالغه از حد در گذرانید
عبد الملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید از من منحرف شده
چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهلست خدمتی دیگر اشارت
فرمای گفت چهار هزار دینار وام دارم و ادای آنرا از خلیفه امید
دارم جعفر گفت این وجه حاضرست اما مرا حد آن نیست که این
وجه بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه فرض خواه
خواهد نمود دیگر خدمات را متر صدم عبد الملک گفت پسری
دارم که شمه از قابلیت و استعداد شن بر تو واضحست فی الواقع
استعداد آن دارد که خلیفه او را به تفقدی سرافراز سازد جعفر
گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر را
بد و عنایت فرمود و دختر خود غالیه را در سلک ازواج او
اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم که اینها همه مستی و انداز بود
قصهٔ دختر چگونه تیسیر پذیرد همانا جعفر را سورت شراب فریفته
از سر مستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدر دار الخلافه رفته مجلس
خلیفه را مشحون بکبرا و علما و قضاة دیدم مقارن آن حال عبد الملک
در آمده خلیفه با او انواع ملاطفت مبذول داشته گفت دلرا با تو صاف
کردم و دختر خود غالیه را در حبالهٔ پسرت در آورده زمام دارائی
و امارت مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم و متضمن ادای دینت گشتم
من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ آن حالات متعجب گشتم چون مجلس

عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار آن اخبار نمودم
گفت چون صباح پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول
تا آخر بد و عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنانست و ازان تخلفی
نیست بعد از آنکه دست ببذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید از
ایشان برگردیده بتخصیص از جعفر بواسطهٔ حکایت همشیره اش عباسه
که با او عقد کرده بود بشروط آنکه بد و دخول نکند و او را در خفیه
تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطورست متحقق
گشته در ترتیب شنبه سنه سبع و ثمانین و مائه بقلع و قمع آن خاندان و متعلقان
ایشان اقدام نمود **رباعی** عشقت که شیر ز زبون آید ازو
بحریست که ظرفها برون آید ازو • که دوستی کند که جان افزاید
که دشمنی که بوی خون آید ازو **حکایت** یکی از نویسندهای آن
وقت میگفته که یکباری بر دفاتر جمع و خرج رشید میگذشتم نظرم
بر فردی او فتاد از آنجا ملاحظه کردم که بیک روی فرد محرر بود
که انعام ابو الفضل بن یحیی ادام الله برکاته نقد چندین و چندین
و قماش این قدر در وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم
سی هزار هزار درهم شد و در فردی دیگر احتیاط نمودم که در همان سال
قیمت نفط و بوریا که او را نسوخته بودند چهار درهم و نیم دانگ بود
بیت افسوس که در دفتر عمرم ایام • آنرا روزی نویسد این بار روزی
حکایت یکی از اعیان خلیفه گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والدهٔ خود

جعفر و پسر یحیی را بقتل رسانید
و فضل و محمد و موسی را حبس فرمود
به همان زندگانی گذرانیدند

رفتم عورتی دیدم پیرجامه کهنه پوشیده و نزدیک مادرم نشسته
درا ثنای گفت وگو مادرم گفت ایشانرا میشناسی گفتم نی گفت
عباسه است مادر جعفر برمکی آنگاه بسرم متوجه او شدم و پرسیدم
که مدت الحیات از غرایب آنچه مشاهده کرده باشی بیان فرمای گفت
ای فرزند چگویم غریب تر ازین چه تواند بود که عیدی بر من
گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند و من با وجود
آن از اوقات خود شاکر نبودم و درین دقیقه حاضر که نعمت عمریست
که صداق آن شکریست نظم شکر کن شکر کزین دیر سپنج
جز غم و رنج نه بیند که سنج ۱ اکنون عیدی بر من میگذرد که بدو پوست
گوسفند که یکی را زیر اندازم و یکی را بر خود بپوشم خرسندم از ان سخن
پند گرفتم و از حال خود خرسند گشتم شعر زمانه پندی آزاده وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پندست ۱ بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسی که بروز تو آرزومندست ۱ مرا برحال او رقت آمده مبلغ
پانصد درم بدو بخشیدم از ان شادی نزدیک بود که ضعف کند
ان نعم الله مجهوله ما دامت محصوله شعر درین فیروزه کاخ دیر بنیاد
عجب غافل نهاد است آدمی زاد ۱ نباشد تا بود نعمت شناسی
نباشد کار او جز ناسپاسی ۱ به نعمت گرچه عمری بگذرانند ۱ ندانند قدر آن تا در نمانند
حکایت محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت
فرمود اکثر شعرا در ان تهنیت قصاید غرا گذرانیدند و از هیچ یک درجه

قبول

قبول نپذیرفت در ان وقت چون بمنزل فضل رسیدم مرا گفت چه
شود اگر تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی گفتم شکوه مجلس تو مرا ازین
کار مانعست گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطرت میرسد یکدو بیتی
بگو القصه دو بیت بدیهه واقع شد و گذرانیدم فضل را آن ابیات
خوش آمده ده هزار انعام فرمود من از ان وجه املاک خریده
مرا تمول تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفتم
حمامی را گفتم کسی بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من
فرستاد قضا را در ان حال کمال افضال و حقوق نعمت آل برمک
بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت
یکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان شد
که مگر او را خوفی عارض شده و بیرون رفته حمامی را مخاطب ساختم
گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستاده سوگند خورد که این جوان
مدتیست که درینجاست هرگز او را این نوع مرضی عارض نشده و نمیشود
چون آن پسر بخود آمد گفت که قایل این دو بیت که خواندی کیست
گفتم شعر منست پرسید که از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن
پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن منم و از شنیدن این دو بیت
احوال سابق با یاد دلم آمد عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بیخود
گشتم محمد گفت که چون دانستم که او کیست گفتم چون به برکت دولت تو
صاحب چندین جهات شده ام بیا ای فرزند که من پیر شده ام

ووارثی ندارم آنچه در تحت تصرف منست از فواضل انعام پدرست
همراه باش تا در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم واز استماع این کلمات
آب در چشم آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز پس
نستانم هر چند مبالغه نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن و نکرد
حکایت مشهورست که فضل فضیلت سخاوت را با زینت نحو
جمع کرده بود گویند که یکی از خواص ارباب اختصاص یکباری جرات
نموده سبب این پرسید او گفت این هر دو صنعت را در عماره
حمزه دیده ام مرا خوش افتاده و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب العادة
طبیعة ثانیة بهیچ وجه از من زایل نمیشود شعر خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بوقت مرگ از دست ؛ و قصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال
در ایام مهدی عامل بعضی از ولایات مهدی گشته بود از دار الخلافه
بنابرین کدورتی با او داشت مال آن الکا را پیش از حصول محصول
بر و تحمیلان نموده محصلان غلاظ شداد که هر یک نمرود و شداد بود بر گماشت
شعر آواز گفتشان ببرد زهره حیات ؛ اصوات زشتشان ببرد راحت از ضمیر
گردد خیال دایه کند شکلشان گذر ؛ کودک ز بیمشان لب بسوی شیر
و یحیی هر چه داشت بخواه نموده مع هذا سه هزار هزار درم لا کلام
الباقی مانده و یرا حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره این
بغیر از عماره نمیتواند کرد من گفتم وی با ما شدت عداوت دارد ع
راصیسم کرمد و علت عصیان نشود ؛ فرمود بهمه حال نزد او باید رسید

دلم

و شمه از درماندگی با تقریرش رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در
دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد ع با کریمان کارها دشوار نیست
حسب الاشاره پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را
صدر ایوان در چار بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستاده سلام
کردم وی از وفور غرور رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود نظم
هر که علیکم نکند با تمام ؛ به که سلامش نکنی والسلام ؛ پس سلام پدر
بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی متامل بوده گفت تا ببینم
و من نومید باز گشته از غایت اعراض نزد پدر رفتم بعد از لحظه که بخانه
روانه شدم قطارات استر بار دار بر در خانه دیدم نیک تفحص نمودم
وجهی بود که عماره فرستاده بود شعر هر چیز میکنی طلب از اهل آن طلب
کز نار بن انار رسی نی ز نار دان ؛ القصه بعد از مهم سازی تحصیل داران
یحیی بدان الکا روانه شده مال وجهات آن ولایات را بحصول موصول
گردانیده سه هزار هزار درم را بمن داده که نزد عماره بر و من آن مبلغ را باز داده
باز بدستور رخصت طلبیده چون بدرون رفتم گفتم وجه مساعدت
آورده ام بر آشفت و گفت مگر من صراف پدرت بوده ام این را
بیرون بر لا بارک الله فیک من آن را باز گردانیده نزد پدرم بردم
گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم و من مآثر الکرم در فرج بعد الشده
از یحیی نقل کرده که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانکه کار
بجایی رسید که پیراهن از تن بدر کرده فروختم و صرف معاش کردم

ثم از حال مختل بابی خالد احول که دران حین کاتب ابو عبد الله اشعری
وزیر مهدی بود درمیان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد من خود را
ملامت کرده بغایت اندوهناک گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم
دران چند روز در یک معامله بمن مبلغ سی هزار درم رسانید و عذر
بسیار خواست گویند که آن مدد معاش موجب انتعاش یحیی شده در
ایام حکومت بسروی احمد را مکافات آن تربیت تمام کرده در اوایل
حال او را شغل ایدن و استاد از احمد منقول است که چون از انجا معاودت
کردم با من ششهزار دینار منافع انجا بود جمیع خود را از زندان و استاد و
یحیی را که بدان وضع دیدم گریان گردیدم در برابر حقوق او و جمیع مذکور را
بدو تکلف نمودم وی سه هزار دینار قبول نموده گفت ای فرزند
چنان می بینم که عنقریب رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی
خواهد کشید و میانه فرزندانش بوحشت انجامیده کار بر مامون
قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او اقتدار خواهد یافت
پس رقعه نوشته دوباره کرد و نصفی بمن داد و نیمه دیگر در زیر
مصلی نهاده گفت دران حین اگر این را بدو رسانی خوب خواهد
بود دران نیت من از انجا بیرون آمده بجز سه هزار دینار غرامت
داشتم و آنرا پنهان دیده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بران بگذشت
و میانه فرزندان رشید رسید بدانجا که رشید و طاهر در بغداد
آمده والی گردید من دران اوان از غایت افلاس و بیکاری در خانه

خود

خود نشسته و در خروج و دخول بسته بودم دران اثنا روزی کسی حلقه
بر در من زد آنقدر ترسیدم که کسی که در باز کند عورت خود را گفتم بنگر تا چه کس است
وی باز آمده گفت سرهنگی چند مینمایند مرا تو هم تمام روی نموده بالضروره
بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و با خود الاغی بداشتم که سوار
شوم ایشان مرکبی دادند که بر نشستم چون چشم طاهر بر من افتاد تعظیم
فراخور نموده و نشانی که فضل در طلب من ارسال داشته بود بمن نمود خلاصه
آنکه احمد را پنجاه هزار درم و بیست مرکب داده بصوب خراسان روانه
کن من با خاطر خوش بمنزل آمده یراق کردم و متوجه خراسان شدم بعد از
وصول مقصد چون بمنزل فضل رسیدم مرا نزد مامون برده تعریف بیش از
بیش نمود و هم دران مجلس دیوان توقیع را جهه من قرار داد فضل که
شب بمنزل آمد مرا طلب داشته در اثنای سخن از من پرسید که هیچ میانه
تو و استاد من یحیی آشنایی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسید و نصف رقعه
که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست در زیر مصلی کرده
نصفی دیگر را بدر آورده برپهلوی هم نهاده بنگریست مضمون آنکه عمر و
دولت ما بآخر رسیده اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد و
پدرش ابی خالد را از دست ما حقوق ثابتست و توفیق عذرخواهی از ما فایت
اگر آن فرزند عذر آن بخواهد دور نیست ومنها آورده اند که رشید بعد از
انهدام خانه برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم و احسان
ایشان نگشاید گویند دران اوقات هر روز پیری می آمد و دنبالهای

ایشان که از سطوت رشید بمثابت جعلنا عالیها سافلها پذیرفته توده
توده خاک شده بود کرسی مینهادند و در بالای آن شرح فواضل و انعام
آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهابهای میگریست آری شعر
سنگدل آنکه چون منزل یار را بگذرد بگذرد ز صبر و قرار را بیقراری و بیخودی نکند
ترک آیین بیخودی نکند رشید که این سخن شنید عرق غضبش بر
جوش آمده باحضار آن کس امر نمود در همان لحظه آن پیر فقیر را نزد او
آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت ای
خلیفه حسبتاً لله مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت معروض دارم
بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیره گویند
و من از دمشقم آبا و اجداد بنده در سلک کرام شام انتظام داشتهاند
و حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال شام ادبار تبدیل یافت
و من از کمال اختلال حال اهل و عیال را برداشته خود را بدار السلام بغداد
رسانیدم شعر بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید بکام اگر برسیدی نمیکشید حجاب
و فرزندان در فلان دروازه بر در مسجد نشانده بامید آنکه شاید کسی از
کرام انام مرا در جوار در خود گیرد در شهر درآمدم چون بمیان بازار
رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف و مشاهیر باتفاق یکدیگر میگذرند
با خود گفتم که اینها البته بدعوتی میروند چون از گرسنگی بیتاب
شده بودم بالضروره بر اثر ایشان رفتم پس بدر سرای عالی رسیدم
حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن جماعه باندرون گذاشت و من

آهسته در انجا درآمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم
که این منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت این خانه فضل
برمکیست و اینجا مناکحه خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای
زر نزد هر کس نهادند بدستور بمن نیز طبقی دادند بعد از آن
تمسکات ضیاع و عقار را نثار کردند تا هر کس هر قباله که یافته باشد
آن ملک تعلق بدو داشته باشد از آنجا دو قباله بدست من آمد
آنگاه مجلس از هم ریخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا
کشیده توقیف نمود با خود جزم کردم که زرها و قبالات را
میخواهد بستاند بعد از لحظه مرا نزد فضل برد او اکرام مالا کلام بظهور
رسانیده گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم که شمه از
احوال خود معلوم کنم حال خود را بوجهی بیان کن گفتم شعر
مکن افسانه ما گوش که این مایه غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد
من نیز قصه پرغصه خود را از مبادی تا آنوقت بروجهی تقریر کردم که
او را رقت شده گفت حالا متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان
مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست انچنان خواهد بود پس
غلامی را طلبیده در گوش وی چیزی گفت و تشریفی فاخر در من
پوشانید و آن روز تا شب با من صحبت داشت و در ان اثنا هر چند
مبالغه نمودم که خاطرم بجانب فرزندان نگرانست مرا رخصت فرمای
تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که

جون ايشانرا درپيت الله كذاشته خدا كفيل ايشان است القصه
آنشب را در انجا درصحبت او كذرانيده تا روز ديكر جون روز شد ديد
كه خاطر من بسيار نكران فرزندان است خادمى همراه من كرد و مرا
رخصت داد جون اراده كردم كه بجانب مسجد روم آن خادم مرا
براهى ديكر برده بالجمله مرا بخانه درآورد بغايت نزه و دلكشا و
فرزندان خود را انجا ديدم از ايشان برسيدم كه شمارا بدينجا كه آورد
كفتند ديروز جماعتى آمدند و مارا بدين خانه آوردند و اسبابى كه
در پنجا مى بينى از فرش و فروش و اوانى و ما يحتاج ضرورى خانه همه را حاضر
كردانيدند لاجرم شكر فضل الهى بتقديم رسانيده ملازمت برخود واجب
دانستم شعر خلق دعا كوى بى مايده است ۞ جاى لا ايلاف پس از مايده است
اكنون اى خليفه اكر در اداى حقوق ايشان اندك تهاونى ورزم هر آينه
بكفران نعمت موسوم كشته در دنيى و عقبى مخاطب باشم جون رشيد
آن فصل ازان شخص شنيد ترحم بحال او كرده ويرا بنواخت و طبقچه
طلايى كه پيش او نهاده بود درو انداخت پس زمين بوسيده بيرون
آمده كفت هذا من بركة البرامكه و اين در ميان عرب مثل شد شعر
اى طفل دهر كر تو ز پستان حرص و آز ۞ بكرو رشير دولت و اقبال برمكى
در مهد عمر غره مشو از كمال خويش ۞ ياد آور از زمان كريجان برمكى
حكمت قدر شكر كننده از نعمت دهنده بيشتر است جه شكر باقى و نعمت
فانيست بيت انجه باقى اكرجه جاى دهست ۞ به ز فانى اكرجه كنج و زراست

وهذا احسن المقال نظم شنيده كه معزى جه كفت با سنجر
جو ذكر جودت اشعار و مدت صله رفت ۞ مديح من بى شرحها مدى كه نرفت
بشرق و غرب رفيق هزار قافله رفت ۞ عطيه تو جو وافى بجوع آز نبود
ز جنس لطف جو آزاد شد بمزبله رفت ومن البدايع مشهور است كه در عهد
رشيد قاضى القضاة ابو يوسف بغدادى در يكشب از مهر قضا صاحب
پنجاه هزار مثقال طلا كشت تبيين اين مقال آنكه هارون برمكى را كنيزى
برادرش ابراهيم بن مهدى عاشق شده جون ابراهيم توجه تامى بدو داشت
هرجند رشيد مبلغ سى هزار دينار بدو داد سوكند مغلظ خورد كه نفروشد و
نبخشد آخر مال انديشه نموده از رنجش رشيد هراسان شده در آن باب
با ابو يوسف قاضى مشورت كرد وى كفت نصفى ببخش و نصفى بفروش
تا خايب نشوى ابراهيم جنان كرده از سطوت هارون امان يافت
رشيد سى هزار دينار بدستور بدو داد ابراهيم ازين معنى بسيار
خوشدل كشته بشكرانه آنكه او را ازين نوع امر خطير عظيم خلاصى داده بود
بقاضى ابو يوسف مبلغ سى هزار دينار را تمام داد و جون كنيز را
بخانه رشيد آوردند رشيد در لحظه خواست كه با او صحبت دارد
او جون ملاحظه استبرا نمود بسيار تنكدل كشته قاضى را در لحظه طلبيد
با او درين باب مشورت نمود قاضى مشكل كشا كفت او را بغلامى
ميبايد عقد كردن و پيش از انكه غلام دخل كند طلاقش ستان كه
اين استبرا نيست رشيد در لحظه يكى از غلامان را طلبيده كنيز را

با او عقد نمود غلام را عرق طمع بحرکت آمده طلاق نمیداد و اورا بده
هزار دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت اورا بکنیز بخش تا عقد از او
بر طرف شود چنین کرد آن ده هزار دینار را با خلعتهای فاخر بقاضی
داد و قاضی بسیار شگفته شده از مجلس بیرون آمد اما رشید چون
کنیز را دید صد هزار دینار روی نماید و داو کنیز از آن وجه ده هزار
دینار بصیغه شکرانه جهت قاضی فرستاد اما در شرح مقامات حریری
این حکایت را بروجهی دیگر نقل کرده و بدل ابراهیم بن مهدی
عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام جهت استبرا ازادی کنیز و نکاح او
ذکر کرده والله اعلم بحقایق الامور ومن نتایج الالهام جبرئیل بن بختیشوع
طبیب روایت کرده که در شهور سنه احدی وتسعین ومایه روزی
بمنزل رقه بملازمت رشید شتافتم او را در کمال تشویر و تفرقه یافتم
پیش رفتم و از منشا ملال سوال کردم گفت دوش در واقعه صورتی
عجیب دیدم و از تعبیر آن تغیر کرده رسیدم گفتم جهته خوابی که بیش
بخارات معده فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت
هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی
بیرون آمده قدری خاک سرخ بر کف داشت در آن اثنا ندائی
شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم این
مدفن کجا خواهد بود جواب دادند که در طوس بعد از آن آن دست
ناپدید شد چون مدتی ازین واقعه گذشت از طرف خراسان خبر خروج

رافع بن لیث بن نصر سیار بدو رسید بالضروره در سنه ثلاث
وتسعین متوجه آنصوب شده در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان رسید
آن عارضه اشتداد یافته بواسطه مخالفت آب و هوا از آنجا کوچ
کرده متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر آوردند
که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر
نام گرفتار شده و آورده اند هارون او را بمجلس طلبیده بفرمود تا بند از بند
جدا کردند و هم در آن حال بیهوش شده بعد از ساعتی بخود آمد و مرا گفت
ای جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که
مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را فرستاد که اندکی خاک
آن سرزمین بیار مسرور رفته مشتی خاک بنظر آورده در آن محل که هارون
نمود ساعدش برهنه نموده شد هارون آواز برکشیده گفت بخدا سوگند
که این همان کف و همان خاک و همان منزلست که بمن نموده اند بنا
برین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز توجه بهشت المهاد نهاد
و این واقعه شب یکشنبه غره جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومایه
دست داد حکایت حکیم یافعی گوید که روزی عورتی بر محمد بن سیرین
که در علم تعبیر بیعدیل و بی‌نظیر بود در آمده وی بطعام خوردن مشغول
بود عورت گفت دوش خوابی دیده‌ام ابن سیرین گفت بعد از
طعام میگویی یا پیش از طعام بالجمله چون سفره برخواست آن ضعیفه
بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان ثریا در آمده

هاتفی آواز داد که بروایت رؤیا را با ابن سیرین بگوی وی ازان سخن
درهم شده گفت ویلک چون دیدی وی آنخواب را یکبار دیگر
بیان کرد ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخاست و دست در
شکم نهاد خواهرش منشا اضطراب سوال کرده وی گفت این زن را
مظنه آن است که من روز هفتم نخواهم ماند قضا را در روز جمعه شهر
شوال سنه عشر و مایه که روز هفتم بود ازان واقعه فوت شد ایضا
ابن جوزی آورده که احمد بن منصور بن موقل غزال که بغایت [صالح]
و خیر بود در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران
پرداخته مرهمی بر جراحت آن دلریشان انداختی و از علم رؤیا نیز
بهره داشت متوفی در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
و ثلاثین و خمسمایه شخصی در حوالی بیمارستان بدو دچار گشته گفت دوش
در خواب چنین دیدم که تو درهمین موضعی و اشارت بخرابه کردی که
نزدیک بدانجا بود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود
فرو رفته و بعد از ساعتی سر برآورده بحضار گفت که مارا بحل کنید
و بدعای خیر یاد آورید بعد ازان بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در
حین مراجعت چون بهمان موضع مخصوص رسید بیکبار نجاه افتاده ازهم
گذشت حکایت آورده که رشید چون شنید که در هند طبیبی منکه
نام هست که در شفای مرض ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم مسیحا
لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روان داشته

همت

همت بر احضار او گماشت لاجرم وی در ری برشید رسیده شروع
در معالجه نمود یکمرتبه مرض وی در انحطاط روی نهاد از سخنان حکمت
بیان فیلسوف روم اسقلینوس است حکمت گفت میدارم از
کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض مینماید و بنابر
حب جاه از ذنوب و خطیات که بهم خلود جحیم در کاست اغماض [نماید]
القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم
کرده دارویی بدست دارد و میگوید این فلان مرض و فلان عرض [را خاصیت]
که او علاج راست حکیم را تعجب آمده شمه ازان بعرض رشید رسانیده
گفت من شنیده ام که مسلمانان خون یکدیگر را مباح میدانند چه حاجت [قصه]
که داروی مذکور راست منافی امراضی است که او نام میبرد رشید
آن شخص را طلب داشته منع کرد و در قلمرو خود فرمود که دیگر مردم
پیرامون او نگردند تا نفوس خلایق محروس و محفوظ باشد آخر رشید
چون بطوس رسید میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی خلافی
واقع شده رشید بفرموده جبرئیل عمل نمود منکه گفت این ترسایی
عقل این مرد را ببیباکی هلاک کرد و چنان گفت که آواز او را رشید شنید
در دم او را در شکم افزود حکم بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرده
گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست
چنین کرد منکه بمقربان گفت این مرد او را غریب فریبی داد و همچنین
شد که او گفته بود و دران شب بمرد و منها آورده اند که روزی رشید

در مقام طپش شده مقارن آن حال وی برسید رشید از وی پرسید
که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن میکرد وی گفت اگرچه پسر عم خود
ابراهیم بن صالح که رمقی از وی بیش نمانده ملال نمائی مهتر از تن قاتل دولت
رشید در همین محل بخوردن طعام مشغول بود در رسید که ابراهیم بن صالح را چه
حالت جبرئیل گفت عمرش تا ختن بیش نمانده است رشید آغاز
جزع و گریه کردن کرد و طعام نخورد جعفر برمکی چون بر کمال دل نگرانی
وی واقف بود حاضر شده صالح هندی را با بالین وی فرستاد و او معاودت
نموده تقریر کرد که ابراهیم را مطلقا تشویش نیست و باین مرض نمیرد بعینه
موکد بعتاق و طلاق ساخت و مبالغه از حد گذرانید ناگاه نماز خفتن
آغاز نوحه و زاری از خانهٔ ابراهیم برآمده خبر موتش به رشید رسید وی
و هرکه حاضر بود همه بر طبیب هندی انکار بلیغ نمودند و او را تا تنبیه گفتند
حکیم مذکور حاضر شده به نمردن ابراهیم مبالغه از حد گذرانید و برشید
گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی بروم
جمعی بخانهٔ او رفته ابراهیم را در اول هیجان یافتند پس صالح سوزنی
در ابهام انگشت چپ ابراهیم فرو کرد وی دست خود را کشیده حرکتی
نیز نمود پس حکیم مذکور روی باهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم
میکند پس اندکی از کیدش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم
بغایت اضطراب کرده دستش بجنبید و عطسه زد پس از آن برخاسته در
میان جامهٔ خواب بنشست و آغاز تکلم برشید کرده دستش را بوسه داد

و رشید از وی کیفیت حال سوال کرده ابراهیم گفت مرا خوابی خوش
ربوده بود که هرگز مثل آن خواب ندیده بودم در خواب دیدم که سگی قصد
من کرده انگشت مرا بگزید گزیدنی سخت بیدار شدم راوی گوید که بعد از آن
ابراهیم سالهای بسیار در حیات ماند و ایالت مصر نموده در آنجا
وفات کرد شعر اگر صد بمانی اگر صد هزار ؛ بمرگ اندر آید سرانجام کار
ومنها ابن جوزی گوید که در سنهٔ اربع و ثلاثین و خمسمایه شخصی خبری هم
از اهل باب الازج وفات یافته منادی نماز میت در داد خلایق بجهت
همین در مدرسهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی مجتمع گشتند در وقتی که او را غسل
میدادند عطسه زد و بخود آمد و مدتی در حیات بود حکایت یکی از کنیزان
رشید را عارضه دست داد که اصلا پنجه او بهم نمی آمد هرچند صد استاد
اطبا دران باره ید بیضا نمودند فایده نمیداد و آخر این معنی را به جبرئیل
بن بختیشوع درمیان نهاد وی گفت اگر غضب نفرمایید تدبیری
اندیشم شاید که فایده مترتب شود همانا ندم کنیز را بمجلس طلب داشته
جبرئیل سر او را گشاده دست در بند ازارش زد و خواست که بگشاید
کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق غرق شد یکبار دست دراز
کرده در صدد ممانعت درآمد شعر غرق شد از خجالت اندر خوی
خلط بگداخت در مفاصل وی ؛ جبرئیل رو برشید کرده گفت مدعا
حاصل شد پس رشید بکنیزک گفت پنجه خود را بگشای گفت کدام
رشید شرط اتحاد بجای آورده مواجبش را هر سال پانصد هزار دینار

قرارداد شعر در طبیعی حوینیک ماهر بود ما پیش او سر کار ظاهر بود
جون بماند از علاج جسمانی ما دست زد در علاج روحانی حکمت در تواریخ
الاشراق جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل
مبتلا کشته قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف
معالجات و تداوی بلا انتها اظهار عجز نمودند بالضروره محمد بن ذکریا را
که دران وقت صیت مهارت وحید آفاق او باطراف و اکناف
رسیده بود از وی برسیدند او را در ری نشان دادند بعد از ان از ری
طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج
رسیده مرض را خارج حیطهٔ علاج یافت جون بالکلیه از معالجات
جسمانی نومید شد متوجه تدبیر نفسانی گردید بنا برین پادشاه را بحمام
در گرم خانه نشاند بعد از ساعتی شمشیری کشیده نعره زنان و فحش گویان
رو بوی نهاد جون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت مآب
نفوذ کرده مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی
مشتعل گشته مواد فاسدهٔ بلغمی که در مفاصل مرض شده بود تحلیل رفته
و او یکبار از جای جسته خواست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر را
انداخته بیرون رفت و مقربان را از صحت سلطان خبر داد کانی داده خود
همان ساعت عنان مراجعت بمقام اصلی یافت ومن الوقایع
رشید در مرض الموت خزاین و جهاتی که همراه داشت در حق مأمون
که دران هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد فضل بن ربیع

وزیر هارون بر خلاف آنها عمل کرده را نزد محمد امین ببغداد برد مع هذا
بنیاد فساد کرده امین را بر داشت که نام مأمون را از خطبه بینداخت
و رسید بدانجا که رسید جون مأمون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر
حکومت نشسته ببغداد آمد در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود
کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک بن سندی را که از جملهٔ مخصوصان
بود بدین مهم تعیین نمود شاهک بعد از جند گاه او را نزد مأمون آورد
مأمون رقم عفو بر جرایم او کشید کیفیت ایام اعتزال از و سوال کرد
فضل گفت در حین گریز روزی از ان منزل وحشت آیین که بودم بیرون
رفتم و میخواستم که بجایی روم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده
دو جار گشتند پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد قاصد من گشتند و من
جوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم آن را تحریک داده اسب سوار از من
رمید و او را بزمین انداخت من فرصت را غنیمت دانسته بقوت
هر جه تمامتر بنا دویدن کردم ناگاه عجوزی دیدم بر در سرایی
نشسته بناه بدو بردم و او مرا دیده بر من رحم نموده بخانه درون برد
و در بالاخانه نشاند مقارن آن حال آن سوار بدان سرا آمد و گفت
داعیه گرفتن مرا با پیره زن در میان نهاد و تأسف میخورد جون این
حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاک شوم دران حال عطسه
زدم آن شخص آواز مرا شنیده گفت این کیست که در بالاخانه است
پیره زن گفت برادرزادهٔ من که به سفر رفته بود و در راه تا الان یافته

الحال از راه دور آمده است و از گرسنگی برابر مردم نتواند آمد آن شخص
گفت جامهٔ مرا ببر و در وبوشان و بیار تا او را بپوشم آن عجوزه گفت
منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتری مرا بگیر و ببازار بر
و قدری طعام بیار که تناول کند بعد از ان بخدمت تو آید آن
شخص از پی طعام رفت و پیره زن ببالا آمده گفت ایها الامیر آن
مرد گرسنه تو باشی گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر من از آنجا در غایت
اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدر سرای عالی
رسیدم یکدم در آنجا جهت استراحت نشستم ناگاه آواز پای اسب شنیدم
خود را بدهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهک بیرون آمده نظرش بر من
افتاد تعجب کرد و از روی حیرت گفت شعر یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم ؛ و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
گفت ای فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده ام شاهک آغاز
تلطف نمود و مرا بدرون برد و کیفیت حال استفسار نمود و طعام
آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام تو نهم گفت بامید فضل و مرحمت
بعد از آنکه سه روز مرا نگاه داشت و اصناف تلطف بتقدیم
رسانیده بود گفت بهر جا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده
بخانهٔ تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود رفتم
وا و بقدم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدر دار
الخلافه رفته شاهک را خبردار گردانید از سخنان سحر بیان بطلیموس است

حکمت

حکمت هر کرا از خرد بهره باشد داند که ظلال غمام و ظلم اهل ظلام
و محبت اهل عوام زود گذران است نظم مردمی از سفله مدار ای استوار
کان همه فتنه است سر انجام کار نا اینک شاهک مرا بخدمت آورد
مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر شاهک این کیفیت نداشتی
چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی آنگاه مبلغی زر نزد آن عجوزه فرستاد
و حکم باخراج تاجر نمود و من الوقایع محمد امین ولد رشید رشید بود
در سن بیست و دو سالگی و عنفوان جوانی که عین شباب است و گاه آرایی
بموجب ولی العهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضی هوا و هوس
جوانی مغلوب هواجس نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط
عیش و طرب با مور ملکی نمیپرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر
مدار امر بر صلاح نسوان و جوانان نهاده سخن پیر و وزیر در دل کثرت مایل او
تاثیر نداشت شعر پند تلخ دگران در دل جامی نگرفت زانکه دل مایل شیرین لبان است اورا
تا آنکه علی عیسی ماهان بر دست طاهر ذوالیمینین کشته شد هر لشکری که
بدافعهٔ او میفرستاد مغلوب میگردیدند و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسید
هرثمه بن اعین از جانب مامون بمدد او آمده طاهر حسب حکم باهواز
رفت و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر
بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودند کار چون
بر متحصنان تنگ شد اکثر امرای و لشکریان امین از و برگشته
بطاهر پیوستند امین را چاره جز امان نماند لاجرم بعضی از ارکان

دولتش صلاح دران دیدند که او نزد طاهر رود اما او بجانب هرثمه میل
داشت شعر عنان کار نه در دست مصلحت است عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست
چون همگنان دران باب مبالغه از حد گذرانیدند وی گفت ای یاران من
از طاهر بغایت هراسانم چه درین شبها خوابی دیدم که بر سر دیواری
ایستاده ام بغایت رفیع و طاهر در زیر دیوار آغاز کندن دیوار
کرده بیکبار دیوار از پای درآمده و بر زمین افتاده عمامه از سرم بشد
القصه شبی که امین در زورق نشست خواست که نزد هرثمه رود غلامان
طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان خود را در آب
انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی ویرا
بقتل آورد در تاریخ آل عباس از احمد سلام نقل میکند که مردم طاهر
مرا نیز گرفته در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب بگذشت آواز
سواران برآمده که اینک پسر زبیده دران اثنا امین را دیدم که برهنه اش را
درآوردند آثار ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید
من او را تسکین میدادم درین بودم که قومی عجمی درآمدند با
شمشیرهای کشیده من از غایت دهشت خود را در پس دیواری
گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان او را پاره پاره ساختند
و سرش را ببریدند و بردند و هم وی آورده که دران چند روز
که او کشته میشد با ابراهیم بن مهدی بن عم در کنار دجله نشسته بود چون
هوایی خوش و فضایی بغایت دلکش بود میل شراب کرد ابراهیم

چون سرگرم شد آهنگ سرود کرده امین کنیزکی ضعیف نام طلب
داشته که او را نیز رود و سرود گوید قضا را آن جاریه انچه گفت
مضمونش زوال بود بر نقل و ارتحال و مخبر بر طوارق حدثان و زوال بنا
برین امین ازین فال بد گرفته او را از پیش خود دور کرد چون کنیز آغاز رفتن
کرد گوشه دامانش بر قدح بلوری که امین آنرا بغایت دوست داشتی
خورده بشکست امین روی با ابراهیم آورده گفت ویحک ای ابراهیم
دیدی که این کنیز چها گفت و قدح چون بشکست گمان نمیبرم که ازین
مهلکه خونخوار جان بسلامت برم درین سخن بودند که یکی خواند قضی الامر
الذی فیه تستفتیان امین ازان فال شکسته شده برخواست و بحرم رفت
و چون در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر
افتاد گفت اذا لم یساعد المعتاد المقادیر ضربت التدابیر گویند همان روز
که شبش کشته میشد ناگاه شیشی بر جامه خود دید پرسید که این چیست
گفتند جانوریست که در رخوت مردمان می باشد گفت اعوذ بالله
من زوال النعمة بیت زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد من الوقایع چون ابراهیم بن
مهدی در محرم سنه اثنی و مایتین بمامون خلاف کرده بغدادیان
او را بخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان متوجه بغداد شد
ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه شنبه بیست و
دوم ذی الحجه سنه ثلث فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسان

در طلب او حسب الامر غایت اجتهاد بتقدیم رسانید در شب یکشنبه
سیزدهم ربیع الآخر عسسی او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آورد
مامون از جرایم او گذشته چگونگی زمان اعتزال را ازو سوال کرد
ابراهیم گفت یکباری در نیمروز که آفتاب بسمت الراس رسیده
بود و هوا در غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون
بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیش بسته بود و بر در سرای
مردی سیاه چرده دیدم ایستاده با او گفتم توانی مرا لحظهٔ در وثاق
خود جای دهی وی گفت بجان منت دارم و مرا بخانه خود درآورد و
بیرون رفت و در را از آن طرف بر روی من بست مرا یقین شد
که او رفت تا عسس را خبر کند و درین بیم نیم دلی بد و نیم بود که ناگاه
آواز در برآمد همان شخص باندرون آمده قدری گوشت و چند کاسه
و کوزهٔ جدید و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی گشاد و
گفت من مردی حجامم و دور نیست که شما برین مطلع شوید و از اسباب
و ادوات من تنفر کنید بالضروره بیازار رفته تجدید اینها کردم و بعد
ازان بمطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام گفت هیچ شراب
میل داری گفتم دور نباشد در دم رفته و شیشه شراب حاضر ساخته
چون ساغری چند از هم گذشت و سرگرم شدیم گفت هرچند بی
ادبیست اما امید میدارم که بندهٔ خود را باستماع غنا و سرود مسرور
و خشنود گردانی و فی الحال عودی حاضر ساخته از روی نیاز گفت

بی طعیم از همه سازنده ؛ جز تو نداریم نوازنده ؛ پرسیدم که
از چه دانستی که من ازین فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی
بود تو ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که
بانکس دهد که ترا بدو رساند ابراهیم گوید چون او را ازو شنیدم عود را
برکنار گرفتم گفت ملتمس آنکه اول آنکه من سرود گویم و صوتی
چند که بعمل آورده باشم تو از عود بنوازی چنین کردم الحق العهد
صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این همه را از
که آموخته گفت مدتی در خدمت اسحق موصلی بوده ام این هنر را
ازو تعلیم گرفته ام القصه آن روز را شب آورده قصد رفتن کردم
صرهٔ زر پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم که آنچه
دارم نثار تو کنم و تو داعیه داری که مرا غریق احسان خود گردانی بهای
فکر را بهر دیگر و سودای عاشق دیگرست ومن مآثر الصدق از وقد
که در ایام مامون رحلت نموده منقول است که من دو دوست
دارم یکی هاشمی است و دیگری خود را کنفس واحده تصور کنند
حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه
شعر من کیم لیلی و لیلی کیست من ؛ ما یکی روحیم رفته در دو تن
مردم بدوست در همه حال محتاجند اول در رفاهیت بنابر استلذاذ
بحضور ایشان و موانست و در هنگام شدت بنابر امداد و معاونت
شعر مرد را دوستان صاحبدل ؛ زیور دین و زیور دنیاست

القصه در حینی که افلاس من درجه کمال داشت و اوان عیدی
نزدیک رسیده بود مادر فرزندان من با من گفت ما در شدت
فقر صبر میتوانیم کرد لیکن دل من تحمل بینوایی اطفال ندارد چه ابنای
جنس ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچارگان
با جامهای دریده خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست
آری و در وجه مصالح جگرگوشکان مصروف داری وی گوید سخن
او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و ایمای بینوایی
کردم شعر بینواییم و عید می آید چون رقعه باو رسید کیسه سربمهر
نزد من فرستاده آورده اند گفت درینجا صد هزار درم است
اتفاقا هنوز سر آن وا نکشوده بودم که از دوستی دیگر همان مضمون رقعه
رسیده شد که مدتیست که خسته تیغ تحیرم ع کرم هیچ ممکنت را مرا همی فرست
من آن کیسه همچنان سربمهر نزد او فرستادم و از سرشرمندگی فرزندان
بخانه نرفتم و آن شب در مسجدی بسر بردم روز دیگر دوست هاشمی
کیسه را همچنان سربمهر نزد من آورده گفت بگوی که وجهی را که دیروز
سربمهر برای تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را
با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید بالا آنکه
بغیر ازین هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را
بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا اخراجات ضروری بود تدبیری
جز این نداشتم که نزد فلان که دوست من و دوست تست فرستم

وچیزی

وچیزی ازو التماس کنم چون کسی نزد او فرستادم او همین کیسه را
سربمهر نزد من ارسال داشت شعر بسیار بوده است که مرد از ره وفا
پا از سر محافظت سیم و زر نهاد ؛ لاجرم در تعجب افتاده پیش تو
تو آمده ام که حقیقت را استکشاف نمایم شعر مشرق و مغرب همه پر گلدست
لیک از آنکه که میباید کمست ؛ دیده بد دور از آن انجمن که شود اندر سر یاران بسند
واقدی گوید بعد از آن آن دوست دیگر را طلب داشته
بعد از اخراج یکصد درم که در وجه اطفال من مقرر شد آن مبلغ را
با ثلاثه تقسیم نمودیم حکایت در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده
که او میگفته که معلومات محفوظات من زیاده از کتب مذکورست
من یکصد و بیست جلدست و هر جلدی برابر پنج کتب معلومه
ومنها در بعضی تفاسیر از کلام مفسران مسطور یافته که یکی از اصحاب حضرت
رسالت پناه خوشه انگوری و خوشه خرمایی بیکی از یاران خود روان
داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در ان تصرفی نکرده آنرا
بیکی از احبا اهدا نمود و همچنین وی بدیگری فرستاد تا بهفتاد خانه
روان داشتند و بار آخر بمنزل شخص اول فرستاده شد و آن
صداقت وصفا مقبول درگاه کبریا گردید این آیه کریمه در شان آن
فرقه علیه نازل گشت ویُؤثِرُونَ علی أنفسِهِم وَلَو کانَ بِهِم خَصَاصَة
نکته صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق
آنست که اصلا شایبه اثنینیت در آنچه شرعا جایز باشد نباشد چنانکه

اثنینیت را

هرچه خود خواهد جهة آنکس خواهد و هرچه بخود نه پسندد با آنکس نه
پسندد و هرچه بخود پسندد به آنکس نیز پسندد کما قال النبی صلعم
لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه شعر هر کسی را لقب مکن مؤمن
گرچه از سعی جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه در حق خویشتن خواهد
آورده اند که روزی نظر بن حارث کلبی بردو یار که میانشان شیوه اتحاد
استقرار یافته بود و اتفاق داز حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان
قدیم بر جاده صداقت مستقیم اند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی مال
یکی از یکی بیش است و آن دیگری بینوا و درویش شعر هر کرا خانه بود پر زر
هست مفلس اگر ندارد یار نیست یار را حاجت بزر و سیم سیم بی یار هست در دل بار
القصه بطولها آن دوستان که از سبب آبروی یار دادند گرد فتنه ایام را اکنون
افتاد در روز بخشش و هنگام جود شان صیت سخا و جود در بن طاس اکنون
رفتند و تیره گشت سر کار روزگار وقت است اگر شود علم چرخ سرنگون
ومن الوقایع آورده اند که رشید در شهور سنه خمس و سبعین و مایه
ولایت عهد خود با غزاولاد محمد امین تعیین نمود و بعد از آن در شهور
سنه اثنی و ثمانین و مایه مامون را دران شرکت داده در سنه ست
و ثمانین چون رشید بحج رفت برادران را در درون خانه کعبه حرم خدا
در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند
داد و بعد از آن درین باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آنرا در
خانه در آویزند ناگاه آن از دست آنشخص بر زمین افتاد و حاضران

آن را فال بد گرفته با یکدیگر گفتند عجب که اخوان با هم بپایان برند گویند محمد امین
در شهور سنه اربع و تسعین و مایه اسم مامون را از خطبه بینداخت و پسرش
موسی نام که نو زبان آمده بود و سخن گوی شده ولیعهد گردانید و ملقب بالناطق
بالله ساخت نظم از روضة الصفا مذکور است که روزی ابو
جعفر دوانقی در صدر بارگاه خود در کمال ابتهاج و استبشار نشسته داعیان
بنی هاشم و معارف امرا و وزرا و ارکان دولت را بار داده و در آن اثنا
روی بحاضران آورده گفت بشارت باد شما را که دوش حق جل علاء بمهدی
پسری کرامت فرموده مسمی بموسی گردید همگنان بجای دعای تهنیت سکوت
اختیار کردند و سر در پیش افکندند ابو جعفر مدعای ایشان را دریافته گفت
شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در
خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و تزلزل در ملک و دولت
پدید آید و خزاین تهی شود و پدرش مخلوع گردد بخدا سوگند که این آن نیست
و میان این زمان و آن زمان تفاوت تمام است القصه چون این خبر
بمامون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق باو داشت نام امین را
از خطبه بینداخت و محمد امین از آن خبر برآشفت و علی ابن عیسی ابن
ماهان که از اعاظم امرای او و از جمله اعیان بود بدفع او نامزد گردانید و او را
در روز شنبه بیست و چهارم ذی حجه جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و مایه با
شصت هزار جوان نامدار به جانب خراسان روان ساخت و تما
شهروان او را مشایعت نمود گویند آن روز فرسنگ زمین در زیر لشکر بود

القصه علی بن عیسی این کوکبه و دبدبه توجه نمود و مامون نیز طاهر ذو الیمینین را
با چهار هزار سوار جرار کارگذار بمدافعه او ارسال نمود وی در موضعی
از اعمال ری با علی ابن عیسی مقابله نموده بعد از کوشش و کشش چون
علی مذکور از وفور غرور از طاهر حساب بر نمیداشت لاجرم عنان حزم
و احتیاط را بکلی فروگذاشت ناگاه داود سیاه نام شخصی از اجناد
لشکر طاهر در اثنای قتال و جدال برو حمله آورده در باختش و او را
بطعن سنان از اسب در انداخت و از و در گذشت و او را اسباب حشمت
و طاهر صور نام کمی دیگر باو رسید و بجان از و پرسید که تو علی بن عیسی
نیستی او بمظنه آنکه خلاص خواهد شد گفت آری علی بن عیسی ام در حال
از مرکب بزیر جسته سرش را ببرید و نزد ذو الیمینین برد و طاهر مژده
این فتح که هرگز بخاطرش نمیرسید بتمامی غلامانی که حاضر داشت ارزانی
کرد و بمحافظه ساعی سریع بجانب مرو دوانید بر جناح استعجال در روز
جمعه روان شد و آخر روز یکشنبه نزد مامون بمرو رسید و در روز شنبه سر
علی ابن عیسی را متعاقب بیاوردند و گویند آن مسافت قریب دویست فرسنگ
و صاحب تاریخ آل عباس که او نیز از معتمدان نقل میکند ذکر کرده العهده علیه
وی گفته که چون خبر کشته شدن علی ابن عیسی بمحمد امین آوردند در آن ساعت
در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت نقاب صیدی که خبر آورده
بود گفت چه وقت این نوع حکایتهاست و حال آنکه کوثر نام خادم
من دو ماهی گرفته و من هیچ نگرفته ام همین باشد کمال غفلت او

و من طراوت الحکایات جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرد
که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در نجوم چیزی
مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرت است صورت حال آنکه
چون طاهر را بدفع علی بن عیسی مامون ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در
وجه علوفه متجنده او صرف شد و بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه آن جهت
مقرر بدر خانه آمده آغاز تشدد نمودند فضل مرا گفت چه شود اگر لحظه
ببام بر آمده بر فلان منظر بنشینی او را گفتم این عمل چه وصله طلب ایشان
می شنیدند گفت اینجا نکته ایست چه از اینجا بزیر نیایی مگر آنکه خلیفه
روی زمین باشی من در دل خود او را باستهزا حمل کرده جهت تسلی خاطر
او بدانجا رفتم و سفهای قوم بنیاد سفاهت و بیم نموده کار بجایی
رسید که دو سه نوبت اراده کردم که بزیر آیم و میان ایشان روم
شاید ملاحظه آزرم نموده ترک فساد کنند و دیگر خود را از آن باز داشتم
اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اصطرلابی که در آفتاب داشته بود
مینگریست رجاله لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند
تا در خانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده [illegible] رفتن کردم
و در باطن بر انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر
صبر کن و گفت و الله فرود نیایی مگر با خلافت بعد از ساعتی
فضل گفت هیچ جماره سواری در صحرا می بینی که بتعجیل میراند من بغلامان
گفتم بنگرید تا این نوع کسی بنظر شما می آید یا نه کسی از ایشان گفت سیاهی

از دور منظور میگردد اما حقیقت معلوم نیست اما آن جمازه سوار
موصوف بصفت بی اندازه آشو مایل بسوی تیز رو و اندک خور و بسیار رو
از آهو بیابان برده گرو در پویه و در تاختن نزدیک رسیده بعضی از لشکریان
باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبر می پرسیدند یکبار
صدای مژده و مشتاق از هر گوشه برخاست و او آن قاصد بود که
طاهر خبر قتل علی بن عیسی مصحوب او فرستاده و معارف لشکریان
خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش او آمدند و زبان به تهنیت خلافت
بگشادند من از آنجا با خاطری خوشتر بر آمدم و منها مامون بعد
از قتل فضل بن سهل کسی پیش مادرش فرستاده پیغام داد که اگر چیزی
از متروکات سهل لایق سرکار ما باشد بما فرست که دو برابر رعایت
کرده شود مادرش صندوقچه بمهر قفلی بر وزده بمامون فرستاد چون
سر او را گشادند درجی سر بمهر ظاهر شد سر آن نیز باز کرده حریر پاره
بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما قضی فضل ابن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمانیه واربعین سنه ثم
یقتل بین ماء و نار چون فضل در شهور سنه اثنی و ثلثین در سرخس بحمام
رفته قصد نمود و خواست که قضای آسمانی را بدین دفع کند هیهات
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر سر او ریخته
او را بقتل رسانیدند لاجرم همگنان از این حکم تعجب نمودند و بر کمال
دانش او آفرین کردند تمثیل در بین ایام غرایب انجام بنده مستهام

مسوده بخط شریف سلطان العلماء والعلاء برهان الحکماء استاد النحاریر
استاد الانشاء والمشاهیر الحریر المبرور امیر غیاث الدین منصور دیدکه
در انجا این عبارت مسطور بود حکمت فی غره ربیع الثانی سنه تسع
واربعین وتسعمایه علی نفسه بالموت فی التاسع منه وبعد از چند ورق
دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و سیرات
طالع ایشان بود این چند کلمه مرقوم بود فتثلیث المشتری علی قوة
الشمس زیاده قسلیه والکسوف الاسد تقینا قطعیا یوم الکسوف غره
ربیع الثانی سنه مذکوره و یوم الخسوف یوم السبت التاسع منه اللهم
نکوته غفرانه حکایت صاحب مجمع النوادر گوید که در شهور سنه ست و
خمسمایه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری هر دو در بلخ تشریف آورده در
کوی برده فروشان در خانه امیر ابو سعید نزول فرمودند و من بملازمت
آن دو دانشمند شتافته از مایده افاضت و افادت ایشان بهره
مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گور من
در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم شمال از شاخ ازهار بر آن نثار کند با خود
گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف کلام مالک الملکوت و ما تدری نفس
بای ارض تموت سخن راند چرا یکه بخاطر گذراند مدتها گذشته در
سنه ثلاثین بهاری در نیشابور بمن رسیده بنابر حقوق استادی
که او را بر ذمت من بود بزیارت او رفته قبر او را در پای دیوار باغی
یافتم و درختان شکوفه دار در هم چندان برگ شکوفه بر سر هم ریخته

بود که فرزندش پیدا نبود مرا آن کلام غرایب انجام او بخاطر گذشته قیمت
کردم ومن البدایع آورده اند که مامون در سنه تسع و مائتین و رقم الصحیح که در آن
وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با توران دخت حسن زفاف نمود
و حسن شرایط تکلف بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک بر کاغذ
پارها که دران اسامی ضیاع و عقار بود و جواری و غلامان و اوصاف
دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان
نثار کردند بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن
کرده آنرا بازیافت نمودی و صداق عروس و ماکولات تمامی لشکر را
طبقات زر آوردی و علیق الاغان و سایر مایحتاج ایشان از سرکار خاصه
حسن بود که میدادند چنانکه هیچکس هیچ چیز از جنس ضروریات
محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیده‌ها گذرانیده بصلات
گرامند محظوظ و بهره‌مند گشتند بیت امل ز بخشش او در سخا الهی نازد
چو دایگان عروس از حریصی داماد ؛ و همچنین مایحتاج عروس مثل
نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب بوده اکثر را انبار نمودند
شعر رسان کواکب نثار بر سپهر اثیر ؛ ز برج بذل گهر اینار را بسی اثر است
در حجرهٔ زفاف بوریایی از زر و سیم بافته انداخته بودند و دو شمع که بوزن
چهل من بود از عنبر اشهب ریخته بودند در لگن زرین نهاده در وقتی که
مامون در درون خانه در آمد هزار دانه در که هر یک مثل بیضهٔ عصفوری
بود بر سر او نثار کردند ومن النفایس گویند فهم و استعداد آن عروس شایسته بود

که

که در حسن کوکب رایض [?] چون حایض شد خواست مامون که بند
ازارش بگشاید بوران دخت نخواست که ممانعتی نماید لهذا درهم
خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون بران سر مکنون واقف گشته
دست ازو باز داشت و در وقتی که پدرش وفات نمود آنرا از وی
پنهان میداشت دران اثنا روزی مامون نشسته بود که دختر آمد مامون
قیام نمود فی الحال دختر ناله و التباه [?] بر آورد مامون او را پرسید که
از چه دانستی که پدرت مرده است گفت از انکه چون من آمدم تو قیام
نمودی دانستم که پدرم مرده است تمثیل گویند چون مهلب بن ابی
صفره و صفیه بدیعه مطربه را بخواست چون خواست که بدو دخول
کند بدیعه در مقارن حال حایض شده خواند و فار التنور نظم
اگر تیغت بخون چون منی خشنود میگردد ؛ بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد
مهلب در جواب بطریق بدیهه خواند ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء
باز صفیه بدیعه خواند لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ایضا
از اصمعی منقول است که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان
بقالی افتاد دیدم که صاحب جمالی زن دکان داشته و دکانش
باصناف فواکه و مرغهای سمین آراسته بود من این خواندم و فواکه
مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
آن زن فی الفور در جواب خواند جزاء بما کانوا یعملون ومن
لطایف [?] گویند شخصی که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند

پرسید که تو کیستی گفت موسی بن عمرانم مامون گفت موسی صاحب
آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود اگر چیزی از آنجمله ظاهر
میسازی ترا اعتقاد می آوریم و الا گردنت را میزنم وی گفت
موسی اظهار اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی آنست
میکرد و چون تو قایل شوی اگر من اظهار بکنم مرا بکش مامون بآن
ملزم گشته دیگر هیچ نگفت ومنها آورده اند که بعضی از مردم کوفه
از عامل خود که مامون ویرا نسبت ظلم و نا راستی مقبول میدانست
شکایتی داشتند مامون آنجماعت را بدیوان طلب داشته
حاضر بر استکشاف آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند وی ظالم است
و نامسلمان است بلکه از اخوان شیطان است مامون آغاز سفاهت
و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از
کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و افسانه است و آنچه شما
فرمودید عین راستی حقانیت چون اثر عدل میباید که بهمه برسد
و سایر امم دران متشارک و متساهم باشند لایق نباشد که این
ما از پرتو عدل تو محفوظ باشیم و دیگری محروم که همگنان نیز در
ظلال عدل امثال تو آسایشی کنند و خدمت شما راست آسایشی حکایت
گویند شبی هنگامی مامون بکبوتر نامفهوم رسیده چون عقد نماز
بسته بودند بالضروره مغموم شد و بنابر انحطاط مرتبه حال درویش معلوم
نشد پس صباح که لباس ابریشم و پارس عباسی شب بکبوتری افروز

شناسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام در آمده کس بر
طلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت هر مسئله
که از وی پرسید بر نهج حق و صدق جواب از وی شنید مامون
ازینواسطه تنگ آمده بمضمون کل ممتحن ملعون آغاز سفاهت کرده
در خلال این احوال گفت غرض تو ازین مناظره و گفت و گو نیست
که نزد اصحاب خود تخصیص اهالی بغداد بخود حق گویی و بمن خطا
جویی و اسناد نمایی وی گفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید
از اصحاب که اطلاع یابند برانکه من بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد
حکایت گویند شبی مامون در کنار چشمه با جمعی از ندما نشسته بود و در
هر باب سخن میگفتند دران اثنا مامون حافظ سعید علاف را
مخاطب داشته پرسید درینوقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم
او گفت شما بهتر دانید مامون گفت رطب آزاد چه خوش است اگر
پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای شتر در آمده
مامون خادمی را گفت برو و نظر کن که درین شترها از جنس میوه چیزی
هست او رفته بعد از ساعتی باز آمده سله رطب آزاد بمجلس آورد اهل
مجلس ازان حسن اتفاق تعجب نموده مامون ازان قدری بخورد
و همان لحظه ورائب گرفته صاحب فراش گشت و در خلال آن علل
یکی از امیران روم را بنظر وی در آورده پرسید که معنی قیذه کلام
این چشمه است بعربی چیست گفت مد رجلیک یعنی دراز کن

پارا وازین اوا پیدست و باشده از دیگری سوال کرد که نام اصلی
این چشمه چیست او گفت رقه همانا در زایچه طالع میمون نوشته بودند
که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عراق عرب است
نمیرفت چون برین مطلع شد یکبارگی دل بر هلاک نهاده در پنجشنبه
هفدهم رجب سنه ثمانیه وعشر ومائتین درگذشت ومنها گویند
ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت
بر خود نهاد و معتصم دست پسر خود واثق را گرفته گفت بنده زاده
هارون است وچون او ازان امر منخلع گشت معتصم بعد از برادر
مامون بدان امر رسید ابراهیم دست پسر گرفته گفت بنده زاده
هیبت است بشابه اتفاق این هر دو صورت در یک خانه دادی
ومن البدایع گویند اسباب وجهات معتصم بن رشید از حد درگذشته بود
ازانجمله یکصد و سی هزار اسب ابلق در سرکار او جو میخوردند متوجه این
قول آنکه فرمود تا تو برهای اسپان خاصه او را پر از خاک کردند
و در سامره بموضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و او را تل
المخالی گفتند ومخلاه که مفرد اوست یعنی تو بره است باقی
جهات ازین قیاس توان کرد و زور بازویش مرتبه بود که دو
گوسفند را بهر دو دست برداشته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را
پوست میکندند تمثیل ابن جوزی گوید که عز الدوله بختیار بن
معز الدوله دیلمی بمثابه قوی هیکل و زورناک بود که تنها گاو نر

ابی

فربهی را در قوایم چسپیده بر زمین میزد و بهمدیگر ریسمان چندان
نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه شهر سر من رای از محدثات
اوست موجب بنای آن بلده آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش
شکایت بنهایت داشتند لاجرم در ذی قعده سنه عشرین و
مائتین طرح شهر مذکور انداخته استادان چابک دست در اندک
فرصتی آنرا بوجه احسن برداختند گویند در آنوقت طول آن از قنطره
اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ بود ومن الوقایع مشهور است که
در عهد مامون در شهور سنه احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه
خرمی که از اولوسات آذربایجان بود خروج کرده مذهب
زنادقه آشکارا کرد چون در سنه اربع وعشر ومائتین بر محمد بن حمید
که بدفع آن پلید اشتغال داشت غالب آمده او را بکشت و نواحی
تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت بمعتصم
رسیده فوجی از عظمای امرا که سرور ایشان حیدر بن کاوس
که وی را باسیری از ماوراء النهر آورده بودند لقب افشین یافته بود
و بمرتبه ایالت رسیده بود بسر او فرستاد افشین قلاعی که
میانه زنجان و اردبیل و برزند بود و بابک آنها را خراب کرده
باز عمارت نمود و در سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک در
حوالی اردبیل بموضعی که آنرا ارشق گویند مصافی دست داده خلقی
نامعدود از اتباع واشیاع بابک بقتل آمدند و بابک فرار

نموده بموغان رفت و از انجا بقصبه بذ که وطن اصلی او بود القصه
مدتی دور و دراز میانه خرمیان محاربه قایم گشته بنا بغایت استحکام
منازل خرمیه واقعهای گوناگون و زحمتهای سخت از لشکر معتصم بایشان
میکشیدند و باز بعضی مسلمانان اوقات بر غلبه کرده ایشان را منهزم
میگردانیدند آخر الامر بموجب الحق یعلو و لا یعلی افشین قصبه بذ را
با اولاد او گرفته بابک با برادرش عبدالله و معاویه بکوهسار و جبال
ارمنیه افتادند اما اهالی انجا در هفدهم شهر شوال سنه اثنی و عشرین
و مائتین ایشان را گرفته بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه سیوم شهر صفر
سنه ثلاث و عشرین و مائتین ویرا بسامره نزد معتصم برده بنابر تشهیر
او را دران روز بر فیلی سوار کردند و خلایق بینهایت بتماشای او
بیرون آمده بودند آخر دولت و باشش را بریده جثه خبیثه او را بردار
کردند و بروایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم
رمضان سنه مذکوره او را بردار کردند و برادرش عبدالله را نیز
در بغداد بهمین وضع مصلوب گردانیدند گویند نود نام جلادی
ازو اسیر شده بود و معتصم از وی سوال کرد که چند کس را کشته باشی
گفت ما ده جلاد بودیم و من زیاده از بیست هزار نفر کشته ام و لیکن
از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ او کشته گشته اند خدای
داند **تمثیل** در روضة الصفا از سلطان احمد بن مبارز الدین محمد مظفر
نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی را که بدست خود کشته

هزار نفر باشد گفت احتمال هشتصد یا نهصد دارد اما صاحب
فتوحات گوید که در هنگام کوری چیس یکی از مخلصانش طنبوره
میزد و او هر چند منع میفرمود که ازین فایده نمیکرد آخر روزی آن
شخص گفت طنبوره ات را بیار تا به بینم که این چون چیزیست در
حالتی که طنبوره را بدست او میداد سر دست خود را گرفته پیش خود فرو
کشید و دست بگلویش نهاده او را هلاک گردانید القصه صاحب
تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی که بمهم بابک داشتی
از سامره تا عقبه حلوان و از عقبه تا اذربایجان اسبان و
الاغ در هر فرسنگی باز داشته بود فرقه که ایشان را ذبابه گفتندی
بر سر کوهها و تلها نشاندند که روز بروز نامه او را با افشین بردندی
و جواب باز آوردندی بلکه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از ان
قدر مسافت خبر باو رسانیدندی و از روز جزئیات حالات
اطلاع نمودندی **و من العجایب** در شوال سنه اربع عشرین و مائتین در
زمان تکرکی در بغداد بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود
از جمله بالتمام وحوشات و طیورات صحرا کشته و از ادمیان
هفتاد کس کشته شدند و سرا و عمارات بسیار را خراب کرده دران
روز صوتی هایل شنیدند و شخصی را دیدند و او مناجات میکرد
که الهی ارحم عبادک واعف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر
بود یک گز درازی قدم داشت و یک وجب پهنای و ما بین

قدمین و یک گز بود و من النوادر بصحت رسیده که معتصم
خلیفه هشتم است از عباس و هشتم حالت ازان طبقه و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و چهل و هشت سال
عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار
غلام ازو ماند و هشت فتح بزرگ نموده و هشت ملک بزرگ را
قهرا و جبرا خراب کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذا
و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسب ازو باز ماند بنا برین او را
عرب بخلیفه مثمن موسوم کردانیده اند و من البدایع صاحب نزهة
القلوب از کتاب مسالک ممالک نقل میکند که واثق بن معتصم
که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر گشت خواست تا از حقیقت
سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنا برین در سنه ثمان و عشرین سلام
ترجمان را بپنجاه هزار مرد با زاد و راحله بتفحص آن فرستاد و او
از سامره پیش صاحب ارمنیه و از انجا نزد فیلانشاه صاحب
شروان و نزد ملک الآن و از انجا نزد صاحب سریر یعنی ملک
باب الابواب که الحال به دربند اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور
در عجایب المخلوقات روایت میکند و العهدة علی الراوی که
ملک مذکور در حضور سلام ترجمان مذبور ایشکار دریا رفت
و ماهی بزرگ را صید کرد در اندرون او کنیزکی صاحب جمال دیدند
پیراهن و شلوار از پوست آدمی همه تا زانوی او و دو دست بر روی میزد

و موی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد وی گوید که صاحب
تاریخ مغربی تصدیق این روایت کرده آخر سلام از انجا پیش ترخان
ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاده بیست و شش روز
برفتند بزمینی رسیدند که ازو بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند
بشهری رسیدند و بزمینی که در اول مقام یاجوج و ماجوج بود و خراب
گشته از انجا نیز بیست و هفت روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف بروجهی
که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرد در عرض ده و ماه بهفت
و شکی بسمرقند رسید و از انجا براه خراسان بسامره رفت غیبت سلام
درین سفر دو سال و چهار ماه بود و من الآیات صاحب طبقات گوید که
در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده آوازی بغایت مهیب
داشتی چنانچه هر که ازان حدود بگذشتی فی الحال بسوختی بعضی اعراب
آنرا بالوهیت می پرستیدند خالد بن سنان عیسی از راه خراسان بدان
گذشت جمعی کثیر از مردم او بان آتش محترق گشتند حکایت
آورده اند که در زمان نوشیروان عادل آتشی در زمین بنی غطفان
پیدا شده بود که هر که دران مینگریست فی الحال بالوهیت آن اقرار
میکرد و هر که دران لا دعوت دین عیسی علی نبینا و علیه التحیه و الثنا آن
فرقه را منع میفرمود انجماعت گفتند ما دین عیسی را وقتی قبول میکنیم
که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آن قوم عیسی بن مخلد با ده رفیق و

آن آتش حریق شده خود دره که در دست داشت بران میزد و در قفا افتاد
نعلین آتش از پیش ایشان گریخته بجاهی فرو رفت مخلد از عقب آتش
بجاه در آمده و بعد از زمانی بیرون آمد عرق بسیار کرده اما هیچ
جایش نسوخته بود بعد ازان دیگر ازان آتش اثری ندیدند و مخلد در
مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن کنید بعد از سه روز
شهر دم بریده بانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آرید تا شما را از اخبار
آینده خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند خویشانش قبول
نکردند و استنکاف نمودند ومن الوقایع گویند که واثق بغایت در
ادخال اصرار نمودی و بی اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسده
جمع شده بمرض استسقا رایت کرد طبیبی مشاوری در معالجه جهد نمود
او را در تنور گرم که آتش از انجا بر آورده بودند اغذیه و اشربه موافق
داد تا بصحت مبدل شد تمثیل گویند چون ملکشاه سلطان بن الب ارسلان
سلجوق ولایات را برادران بنی اعمام و سایر امرا و غلامان قسمت نمود
ملک شام و عربستان را به برادرش تتش مفوض داشت و او دران جا
علم جهانگیری بر افراشته تا عرب و روم و فرنگ زده کارهای عجب
کردی از انجمله شهر صور را محصور گردانیده نزدیک شده بود که
مفتوح سازد والی انجا شرابی او را فرستاد تا زهر هلاهل در ساغر او کرد
قضا را طبیبی حاذق حاضر بود آنرا دریافت و علی الفور شکم خری را
شکافته امعا و احشا را بیرون افشاند و آنرا در اندرون آن نشانده

بوجهی علاج نمود تا آن نوع طبیعت مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت
این نوبت این زحمت صعب بر طرف شد اما اگر در اکل و شرب
بقاعده اول باشی مرض عود کرده دوا پذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل
نکرده مرض رجعت نموده در چهارشنبه بیست و چهارم ذی حجه سنه
اثنی و ثلاثین و مائتین در گذشت و دران باب مشهور است که در وقت
هلاک فرمود که او را بروی خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول
ملکه ارحم علی من زال ملکه ایتاخ که یکی از صنادید امرا بود گفته که در وقت
نزع پیش او رفتم بگوشه چشم غضب در من نگریست چنان ترسیدم
که بازگونه رفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم بشکست و او را بهمانجا
پیش چادری بر وی پوشیدند موشی از کنج خانه زیر چادر رفت و آن
چشم را که از روی خشم بمن نگریست در یک طرفة العین بخورد
و ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ومن النتایج الرویا آورده اند
که مروان حمار در سیوم ذوالحجه سنه اثنی و ثلثین و مایه در ناحیه ابوصیر
مصری در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آوردند وی
یکی را فرمود که او را بجنبانید چون او را بجنبانیدند زبان از
دهان مروان بیرون افتاد گربه فی الفور آنرا در ربوده صالح گفت ای
یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه دنیا مغرور
مگردید شعر که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
ومن الرویا در جامع الحکایات از احمد بن مدبر نقل میکنند که محمد عبد الملک

مرا حبس نمود چون قدم در زندان نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان
بن وهب را آنجا دیدم بهمراه باز زندان را بدیدن ایشان تدارک
نموده از صحبت یکدیگر ممتع بودیم شعر خردمند اگر جا بزندان کند
ز طبع خوش آن را گلستان کند چو در فسحت بسط ره یافت دل
چه غم دارد از قبض این مشت گل در ان تنها شبی در خواب دیدم که
شخصی بمن میگوید که ازین شب تا یکماه دیگر واثق در گذرد صباح
این خواب را باصحاب نقل کرده احمد اسرائیل مرا از اظهار آن منع
کرده من او را گفتم اگر تاریخ این واقعه را ثبت نمایی چه شود گفت ع
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد احمد
گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی حادث نشد گفتم تا
بشب هزار صورت ممکنست که از پس پرده غیب روی نماید
چون دو پاس از شب بگذشت جمعی در زندان آمده خبر فوت
واثق رسانیدند ومن العجایب ابن جوزی گوید در ایام متوکل بن معتصم
که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو
رفت چنانچه از ساکنان آن محل زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند
و هم دران زمان او یکی از مواضع فرس زمین در جنبش آمده مردمش برون
رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که میگفت که اعتدا اجل و
اعود بالرحمه العباده تمثیل در تاریخ گزیده مسطور است که هزبانان
قبل معروف بقرین بوده اند و در شان علما و اهل حدیث پیش از

پیش

پیش نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال اهل قزوین
مذکور است شبی از مناری که در حوالی منزل ایشان بود آوازی آمد که [illegible]
یا اهل مرز در همان شب چهل دانشمند بمانند از قبل ایشان درگذشته بود
و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوه بود جدا شده
بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد
ومنها ابن ابی الوضاع گوید در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از
غرابی بر درخت نشسته بود فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله و چهل
نوبت این کلمه را تکرار کرده بر پرید و روزی دیگر باز آمده آن کلمه را
چهل بار بدستور سابق آغاز کرده منهی محضری بشهادت چهل کس نزد
متوکل فرستاد حکایت آورده اند که در ساحل دریای نیل مرغیست
که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانوران موضع بجایی
دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بحر بخورد و هرگاه که طیران نماید بزبان فصیح
گوید الله الفوق ومنها از ابن خلا منقول است که در زمان تسلط متوکل
در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون
جنازه او را برگرفتند مرغی آمد و بران نشست و بزبان خوری گفت
ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گردیده همه را بیامرزید
ایضا در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز در زردی بماند
و ازین سبب خوفی عظیم بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند
بعد از ان روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و در ربیع الاول

سنه تسع وثلاثین ومائتین هم در ایام او در دامغان چهل و نه هزار کس
بعلت زلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان
و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دیگر ولایت بعلت
زلزله خراب شدند و در کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت و در
قریه از قرای مصر که آنرا تمویه میخوانند سنگ بارید هر یک بوزن
ده رطل از انجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد و آتش از ان جسته جمله را بسوخت
از ان یک سنگ قسطاطه و یکی بتلبیس نمونه را بردند و در دیار یمن
کوهی عظیم که بران مزارع بود حرکت کرد و بزمینی که چندین موضع
بود فرود آمد و همانجا بماند و در حدود مصر از صاعقه دو مرد
سوخته شد و یکی سیاه گشته زنده بماند ومن الحکایات آورده اند
که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیوم شوال سنه سبع واربعین
ومائتین باغوا پسرش منتصر در سامره کشته شد بیان این حال بر سبیل
اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه
طوق از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری در
آستین بیماری افکنده زخم آن دردمند را به تریاق فاروق معالجه کردی
و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در مجلس شکستی و آن عقربها
در مجلس پراکنده گشتی هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این
نوع قبایح همیشه ازو سر میزد شعر از سرشت بد نیاید جز بدی
از بدان دوری گزین گر بخردی تا روزی در پیش او در وصف شمشیری

مبالغه از حد در گذرانیدند متوکل بحرص ارسال داشته آنرا بقیمت
تمام خریدند و بغلام خاصه خود باغر نام ترک بخشیده گفت
نه این شمشیر روزی پیش بخری ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان بقصد
او کمر بستند چون اسباب قتل آماده گشته باغر ترک و رفقا شمشیرها
کشیده در مجلس ریختند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نموده گفت ای
خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت شمشیر است
متوکل گفت این چه سخنست که میگویی این کلام تمام نشده بود که غلامان
او را در شمشیر گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او
انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات خود نمیخواهم وعقفت
مسخره در انجا حاضر بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت بعد از تو
زندگی میخواهم یا خلیفه ومنها در شهور سنه ثمان وماتین اکثر امرا و مقربان
و ندما و محرمان حتی وفا قلیچ خاتون خاله سلطان احمد جلایر از
قبح شرایر او بتنگ آمده میخواستند که ویرا از میان بردارند علامی
او را از اتفاق ارباب کید و نفاق واقف گردانید لاجرم سلطان
در صدد انهدام بنیان ایشان شده اعیان و امرا را بیاسا رسانید
و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دچار او شد سلطان گفت
فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت خوب کردی پادشاهم
میباید که من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شد و شمشیر از دست
بینداخت ایاکم وخدمت الملوک فانهم یستطعمون فی العتاب

رد الجواب ویسخرون فی العتاب ضرب الرقاب القصه در
همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب
دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف
دولت متوکل و فتح بن خاقان وزیر بر و میخواند و متوکل حرص بسیار
میکرد و باز متوکل خودش در خواب دید که دابه با او سخن میکند
صباح آنرا بمعبری گفت معبر را این آیت سخن بخاطر گذشت که
اذا وقع القول علیهم اخرجنا دابة الارض تکلمهم هیچ تعبیر نکرده گفت
خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا باجوره گویند و خسرو
پرویز را بفرموده پسرش شیرویه بقتل آورده بودند و متوکل آنجا را
عمارت کرده قصری موسوم بجعفریه ساخته بود او را بفرموده پسرش
بقتل رسانیدند ومن الرؤیا مشهور است که متوکل همواره نسبت
بخاندان طیبین و طاهرین اظهار بغض و عداوت و کین نموده نام
نامبارک خود را بجریده اشقیا زده مرقوم میگردانید از جمله خلایق را
از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی
متقدسه کربلا انداخت و آب بحرم مرقد منور و مشهد معطر جگر گوشه
سید ثقلین ابی عبدالله الحسین ع رسیده تا جایی که آنرا حایر خوانند
آمده پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده چنانچه جمله حیرت کردند
لهذا آن مشهد معطر مزکی بحایره موسوم گشت صاحب جامع الحکایات
گوید که هم دران ایام که آن ظالم بدنهاد بدرکه بئس المهاد می پیوست

بشی درخواب دید که امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیهم السلم او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تا بکی مرا رنجه
داری و اولاد امجاد مرا بیازاری بعد ازان هفت تازیانه بر وزد و
صباح این خواب را باصحاب خود تقریر نمود یکی ازیشان بگفت که تازیانه
خیر الابرار ذوالفقار بوده و دور نیست که این راس الاشقیا بسنان عداوت
آل عبا و بغض فرزندان فاطمه زهرا ببلایی مبتلا گردد قضا را هم
دران دو روز بضرب تیغ ادراک سفاک بر خاک هلاک افتاده پسرش
منتصر بر کیفیت خواب حاضر بود گفت بنگرید که تا او را چند پاره
کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تازیانه زده
لاشک که او را هفت پاره کرده باشند آخر یکی از فراشان نیکو
تفحص نموده یک بند انگشتش را نیافت اثر خواب غرایب مآب
نزد ارباب صواب بوضوح انجامید ومنها احمد بن محمد بن موسی
بن الفرات گفته که پدرم از جمله عالم شغلی که پیش گرفته بود عمال احمد
بن الخصیب وزیر منتصر پسر متوکل بود یکنوبت از پدرم رنجیده میخواست
که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی کلی باو مصادره نماید من این خبر
شنیدم و به پدر عرض کردم او را ازین ملالتی دست داده بخواب رفت
بعد از لحظه جون بیدار شد فرمود که درخواب چنان دیدم که وزیر
درین موضع ایستاده میگوید خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند
من گفتم [illegible] [illegible] باعث بیش ازین گوی میباخت آنگاه بخوردن

طعامی که مهیا شده بود مشغول گشت وهنوز سفره درمیان بود که شخصی
از معارف بخانه ما آمده گفت حالی وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتم
سبب تغیر از وی پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باختن پرداخت بحمام
رفت واز انجا بخانه آمد و در بادگیر خوابیده تبی ورا معارض شده من
نزد او رفتم وگفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود خود را نگه باید
ساخت منتصر گفت ای احمد من از مرگ خایفم چراکه دوش در
خواب دیدم که شخصی بمن میگوید ایام حیات تو بیست وپنج سالست
وهم دران دو سه روز در پانزدهم ربیع الاخر سنه ثمانیه واربعین و
مائتین درگذشت حکمت یکی را گفتند خط خود را از نعیم دنیا برگیر که
مرگ بر عقبست گفت اکنون ترک خط الصواب اقربست بیت
آنرا که هیچ مرگ بود محتسب ز پس ۞ وانرا که هیچ گور بود منزلی به پیش
برخود اگر بگرید وگر کند نشاط ۞ باشد ز روی عقل وبصیرت بجای خویش
ومن آثار الکرم در روضة الصفا از سعد بن محمد الصغیر منقول است که یکباری
منتصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت ومن در انجا بر
کنیزی که در حسن وملاحت رشک حور العین بود ودر حسن صوت
بی نظیر وقرین واحسن المقال شعر روی او عکسی از چراغ حرم
قد او گلبنی ز باغ ارم ۞ چشم او چشمه زفتنه وناز ۞ خال او تخم شوق اهل نیاز
گر بر آرد بمطربی آواز ۞ جان رفته بپرده آرد باز ۞ طایر روح را به نغمه چنگ
بر ریاض بقا دهد آهنگ ۞ مفتون شده در مقام خریداری در آمدم

صاحبش

صاحبش چون بر کمال نیازمندی من واقف شد قیمت را بجایی رسانید
که دست همگنان بدو نمیرسید نظم نرخ کالا زحد چو درگذرد
رغبت از جان مشتری ببرد ۞ بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار
السلام شتافتم اما سودای آن غیرت حور بر من زور آورده نزدیک بود
که از جلیه خود مهجور مانم شعر نه کنیزک بدست ونه مالم ۞ محرمی کو که پیش او نالم
بالجمله بملازمت منتصر رسیدم وبنیکو خدمتی متقربان باحسان گردیدم پرسید
که چه حاجت داری من از غایت بیتابی حدیث آن پری پیکر را بخلیفه گفتم
واو اغماض کرده نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن
وادی سخن شوق انگیز ندما با من هزلها میکردند تا آنکه روزی بمجلس
رسیده مرا گفت بنشین دران اثنا آوازی از پس پرده بگوش من رسید
نزدیک بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت آوازی اینشناسی
گفتم آری گفت توقع دمسازی داری گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود
که ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را نخریدم الا برای تو وآزاد کردم وبتو
بخشیدم واز اندم که او را از مصر خریده‌ام وپیش من آورده‌اند من از
یکنظر بروی او نیفکنده‌ام پس او را بفرمود که با حلی وحلل وزر وزیوری که
در سر وبر داشت بمن تسلیم نمودند حکایت گویند در عهد منتصر شخصی از اوباش
در مکه مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشرت او زنان ورجال خوشحال
ومعاشران ودوشیزگان بهم شده اتصال داشتند ودر سرا مغانی نفته بود ودو آتش زده
نشسته پیر وصلای شیخ وشاب زده القصه این خبر بگوش شحنه انجا رسید

حکم باخراج او واقع شد و او از نفس مکه معظمه بیرون آمد و در عرفات میان
طریق نیز اوقات میگذرانید و درین مرتبه که استغنی مسموع والی انجا شد
او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر تو بفسق و فجور اقدام
مینمایی او برین انکار کرده زمره از اهالی آن دیار دران باب گواهی
دادند و او سخنان ایشان را منسوب بغرض ساخته آنجماعت گفتند ما را باید
بهتر ازین نیست که خران مکاری را رها کنیم اگر بمنزل آورند صادق
باشیم و الا فلا چنان کردند خران متوقف بخانه او رفتند بنابرین
حاکم در صدد آن درآمده که او را آزار کند تازیانه حاضر گردانید فرخنی
گفت آزار من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد که والی تعجب کرده گفت
بدنامی چراست گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان
از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند حاکم گواهی خران را اعتبار کرد
شعر مرا مهلت از جان داشتن نا چه غم گر صد چو من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران نا ترا گر آستین آلوده گردد
حاکم ازین سخن بخندید و دست از زجر او باز داشت و من الغرایب
در تاریخ آل عباس مسطور است که در عهد معتمد عباسی در سنه ست و سبعین
و مایتین به تل الصکه که معروفست بتل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد
که هفت شخص درست در انجا بودند با کفنهای نو و حی سنها بحال خود
و بوی مشک از آن میدمید یکی از انجمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هر دو
گوش و رخساره و بینی و لب و گردن و مژه و چشم او بحال خود بود و

لبش تری داشت چنانکه کسی همان دم آب خورده باشد فرقه از معتبران را
بفرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آنجماعه باز گشته
بدستور که مذکور شد نقل کردند و نیز گفتند که یکی را موی از پیشانی
کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگانی باشد و هم درین تل حوضی
پدید آمد دران سنگی ملون و دران سنگ چیزی بطریق نشان نوشته بود
که کس نمیدانست که بچه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ
یک از ایشان نتوانستند آنرا خواندن و من مآثر الرؤیا معتضد بن موفق بن متوکل
پیش از حکومت بخواب دید که در کنار دجله پیر نورانی دست در دجله
کردی و کف آبی که بر داشتی در دجله هیچ نماندی باز آب را از کفی
دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسید گفتند این حضرت
امیر المومنین علی است صلوات الله علیه بروی سلام کردم امیر المومنین
ترحیب نموده فرمودی که چون نوبت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و ملکدار
که زحمت بدیشان نرسد معتضد هم دران اوان متقلد قلاده سروری
گشته در تعظیم و تبجیل حضرات علیه علویه بذل جهد نمودی و منها گویند چون
محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد ازو والی مازندران
شده بود هر سال سی هزار دینار نزد تاجری به بغداد ارسال داشتی
تا در وجه حضرات سادات علویه انفاق نموده و در شهور سنه اثنی و ثمانین
و مایتین شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد ستد و آنرا
کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت وی باسترداد آن حکم کرده گفت

بخواب دیدم که بجایی میروم ناگاه بر سر جسر رسیدم شخصی را دیدم
بر سر آن نماز میگذارد بخاطرم گذشت که آنشخص مردم را از عبور
منع مینماید چون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم
و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را برکن و چون بیلی چند بر زمین
زدم گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفتم نی فرمود که من علی
ابن ابی طالبم بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت
رسند باید که رنج و تعب باولاد من نرسانی ومن الوقایع گویند معتمد در
شهور سنه احدی وستین ومائتین پسرش جعفر را ولیعهد ساخته ملقب
بمفوض بالله گردانید بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود بموفق
چون ایشان در زمان حیات پدر گذشتند معتمد در سنه ثمانین و
مائتین ابو العباس بن موفق را بولیعهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل
عباس مذکور است که بنابر کمال رنجشی که داشت از پسر وی را در سنه
خمس وسبعین ومائتین محبوس گردانید و او تا حین وفات پدر
در زندان بوده صاحب جامع الحکایات از احمد حمدون نقل
میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم وخصمان
من غلوی تمام در قفای من داشتندی لامحاله خوف و هراس بر
من مستولی شده بشبی از شبها خواب مذکوره دیده مرا اعتقادی
واعتقادی تمام بعطیه حیات بل ارتقای مدارج سعادت حاصل شد
با خود قرار دادم که در اوان حکومت بمعتضد ملقب گردم از ان

خواب

خواب سه روز نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت
و من از آن مهلکه خلاص شده بعد از غم بر سریر حکومت نشستم بیت
تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند ومن آثار سیاسته
آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه بود که یکی از لشکریان
خوشه انگوری از باغ رعیتی بعنف بستد چون خبر بمعتضد رسید از وی
پرسید که از خیل کدام امیری گفت از خیل فلان امیر معتضد او را با امیرش
بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عمم خون ناحقی
کرده بود و من نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص
کنم دیگر آنکه اگر امرا اتباع خود را از امثال این امور تحذیر نمایند هرگز اینها
واقع نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که
تاجری گفت مبلغی گرامند نزد یکی از امرای معتضد داشتم و هیچگونه
بحصول نمیپیوست هرچند امرا و ارکان دولت در آن باب سعی نمودند
فایده نداد بالضروره از آن دست وا داشته عزیمت سفری کردم
یکی از یاران مرا گفت یک علاج دیگر مانده است و دست مرا گرفته
پیش شیخ خیاطی که در در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برده این ماجرا را
با وانها میکرد و من با خود میگفتم ازین خود چه آید بهمه حال با او
تا در خانه آن امیر رفتیم چون امیر را از قدوم آن پیر خبردار گردانیدند
بیکبار بیرون دویده وی را در کنار کشید و سبب تصدیع پرسید شیخ
از روی عتاب گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی امیر علی الفور در صدد

مهمانزی شده انچه نقد داشت داد واز برای تتمه آن مرهونی من
داده مرا حیرتی تمام دست داده باخاطری خوش مصحوب شیخ
روان شدم واز روی نیاز منشا آنرا سوال کردم وی گفت شبی ترکی
زنی را بمسجدی کشیده عوره هرچند زاری میکرد آن ظالم دست
از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من
ببام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که شاید خلایق بگمان صبح بمسجد
آیند وآن ضعیفه را خلاصی دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسید
مرا طلب داشت وبسیار عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگویی
ومسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را عرض نموده مقترن باتحسان
گشت پس آن ترک را طلب داشته سیاست کرد ومرا گفت هرگاه
که خلاف شرع از کسی مشاهده نمایی بهنگام بانگ نماز کن تا من رفع آن
کنم حالا انجماعت بنابرانکه من اذان بهنگام نگویم او امر ونواهی مرا
مطیع ومنقادند آورده اند که در سنه ثلث وثمانین ومائتین در

ومن العجائب

حینی که ابواب دار الخلافه مسدود بودی شخصی بصورت مختلفه
بمعتضد ظاهر شدی گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید وگاهی
در صورت جوانان ماه روی چون خورشید ونوبتی در کسوت تجار
جلوه میکرد وخدام دار الخلافه را این وضع ایذا واضرار میشود
انمعنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع
یافته مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان انکه شیطانست ا

وبعضی

وبعضی گفتند که جنی است مومن خود را باین طور مینماید تا خلیفه سرزده
از اعمال سیئه اجتناب نماید وزمرهٔ را اعتقاد انکه یکی از خدام معتضد
تعلقی بمردم حرم داشت لاجرم دست در طلسمات ونیرنجات
زده بدین اشکال برمی آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی کسان
گردید الاعجوبه در عهد مکتفی در سنه تسع وثمانین ومائتین وقت سحر
زلزله شد که تمامت کواکب بیکدفعه برطرف شده اصلا اثر ستاره نماند

شعر
نماند اندر فلک انجم زمانی : به نیلوفر بدل شد گلستانی

ومنها گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود وبعد از و
عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم رنجور شد
عباس بعیادت رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست
ایشان ببوسید وقضا را هم در انروز قاسم وفات یافت جانشینی را
بعباس دادند او چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند
واین صورتها در یکروز دست داد

شعر
زبر و زیر اگر شود عالم : ای بدخشی چه غم چه در گذر است
کین فلک را همچو شیشه ساعت : گاه در زیر و گاه در زبر است

ومن الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر
بن معتضد در شهور سنه تسع عشر وثلثمایه قرمطیان بحرین ولحسا مقدم ایشان
ابو سعید جنابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر کرده اند
وسه هزار کشته پیرامون حرم انداختند وحجر الاسود را کنده گرد انند
بردند وبر شتر اح افکندند ابو سعید از مکه بعزم جنگ مقتدر بغداد

آمده با پانصد سوار در شهر نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از
اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم
خود در خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابوسعید را گرفته فرستم
مقتدر در جواب نوشت که سر او قطع کن تا وی نتواند گشتن
ابن ساج بدین سخن التفات ننموده با بوسعید فرستاد که میان من و تو
صحبت قدیم است و ترا تاب و طاقت مقاومت من نیست باطاعت
درآی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که ابی
ساج چند مرد دارد گفت سی هزار مرد ابوسعید گفت والله مرا سه هزار
مرد بیش نیست پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را ببرید و
دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بالای
به نشیب انداخت گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن
نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته بتو نمایم
و همان شب برابی ساج شبخون زده جمعی را کشته و بعضی را منهزم کردانید
وابی ساج را اسیر کرده با سگان بزنجیر بسته ومن البدایع گویند چون حکومت
باستمام عباس بن حسین بن مقتدر قرار یافت او سیزده ساله بود
مردم زبان طعن دراز کرده عباس از بیمعنی متعاقد گشت و داعیه نمود
که محمد بن مقتدر را حاکم سازد اتفاقا او هم دران ایام وفات یافت
و ثانیا اراده نمود که ابوالحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت
نشاند قضا را او نیز دران روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور

سنه ست و تسعین و مایتین عباس در دست حسین بن حمدان کشته
گشته حسین و جمهور معارف و اعیان با عبدالله بن معتز بیعت
نمودند بغیر مونس خازن و غریب خادم با مقتدر دیگر کسی نماند و کار
بجایی رسید که دار الخلافه را از مقتدریان بپرداختند یکبار عبدالله
بن معتز غافل نشسته بود که مقتدریان او را فرا گرفتند و بفرموده
مقتدر سرش را در انبان آهک کردند تا بمرد و یکبار زمام ملک قدیر
امر فرماندهی بر مقتدر مقرر شد شعر جهان را ازین فتنه با هر سرست
که رنج یکی راحت دیگریست ومن الغرایب صاحب تاریخ قوام الملکی
از تاریخ مولانا نورالدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام
مقتدر را از طرف خراسان خبر رسید که برجی از بروج آن خراب شده
قریب سی هزار سر آدمی در زنجیر بهم بسته از انجمله در گوش بیست و نه سر از آن
سرها رقعه بود بر ریسمان ابریشمین بسته و نام انکس بران نوشته و آن نوشتها از
جمله اسم شریح بن حسان و حسان بن الزید و خلیل بن موسی و همچنین
نامهای هر یک و مورخ بود بتاریخ سنه تسعین من الهجریه و آن سرها
تا زمان حکومت تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیک بآن رسیده بود
که پوست از انها باشد و استخوانهاشان بالتمام خاک شود ومن البدایع
الوقایع مقتدر در بیست و هفتم شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته گشت
و سببش آن بود که او قاهر را محبوس کرده میخواست که از میان برگیرد
مردی بربری چابک سوار ملازم قاهر بود و با مونس الکساد مواضعه

داشت روزی در میدان معتقد مردم را شوری میفرمود این مردی
بمیدان در آمده بغایت نیکو سلاح شوری میکرد معتقد خواست که
بهتر ازین تماشا کنند مردم را و جانداران را از برابر خود دور گردانید برای
فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه که در دست داشت جنبان
بر سینه معتقد زد که سنان او از پشتش سر بیرون آورد و اسب بر انگیخت
و آهنگ زندان کرد که قاهر را خلاصی دهد چون ببازار سه شنبه رسید
خرواری خار دو چار اسبش شد اسبش برمید قضارا اقلابی از دکان
قصابی بر حلق بربری افتاد و اسبش از زیر جست بربری آویخته
شد چون کسان معتقد از عقب رسیدند و او را بدان حال دیدند
همان خار در زیر بالشش بردند و آتش در ان زدند که و کان الله علی
کل شی مقتدرا ومن مآثر المقبول چون قاهر باسعاد مونس الاستاد
قهرمان بغداد بتخت در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش
و کوشش نموده آن فرقه را مقهور گردانید گویند سر مونس بمرتبه بزرگ
بود که چون مغز سرش را بوزن در آوردند مقدار شش رطل بغدادی بود
اما جوقه از غلامان ساجی از و متنفر گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را
بحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافت
چهره برافروخت و فی الفور ابو احمد را طلب داشته در درون حرم
سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جمله اعیان ابو احمد ابو یحیی را که
عامل متموله بود دید و بیست هزار دینار مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز نموده

گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در اندرون است
و او متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری ابو یحیی چون
باندرون رفته او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید ع
مرا می بین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن ‡ القصه همان ساعت بیرون
آمده آن وجه را بالتمام قبول کرد و همان روز بخزانه آورد و تمول اصلا از
مرتبه خود تنزل نکرد شعر لاله را گفتم ای پری پیکر ‡ صورت خوب و سیرت نیکو
باز گو کین سیه دلیت از چیست ‡ یا کزحمتی رسیدت از دوست ‡ گفت نی نی که زر ندارم زر
زر که اسباب شادمانی از وست ‡ غنچه را بین که خرده دارد ‡ می بخندد ز خرمی در پوست
ومن الاعجوبه در زمان متقی در سنه ثلاثین و ثلاثمایه کوکبی ظاهر شد که
دنبال او از مشرق تا مغرب تمام بگرفت و هجده روز بماند از
تاثیر آن علامت زشت یکجریب گندم به سیصد و بیست مثقال طلا رسید
بیت گشت چون پروین بقیمت سنبله ‡ کار گندم اینچنین بالا گرفت
و آدمی یکدیگر را از گرسنگی میخوردند و در اثنای قحط وبایی پیدا شد که کسی را
مجال دفن نمیشد ومن مآثر الاعجاز در سنه تسع و ثلاثین و ثلثمایه در زمان
مطیع بموجبی حجر الاسود را که بیست سال بود که برده بودند آوردند
و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز
آوردیم و درین باب از حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم روایت کنند که فرمود کانی
انظر الی الساریه وقد حمل الاحجر الاسود من مکه من هذه الاسطوانه واشارت

بستون هفتم فرمودند هر چند بعد از قرامطه علقه آنرا بر ستون دوم
و سیوم می بستند بند نمیشد آخر بر هفتم قرار گرفت و در حینی که قرامطه
آنرا از مکه شریف میبردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شدند و در آن
وقت که مسلمانان بمکه باز می آوردند یک شتر لاغر آنرا بمکه آورد
و عجب آنکه در زیر آن فربه شد   ابن جوزی گوید که در سنه ثلث
عشر و اربعمایه در موسم حج در حینی که حجاج از منی رجعت نکرده بودند
شخصی از مردم مصر اشقر چشم میل استلام حجر نموده ناگاه با چوبی که
در دست داشت سه ضرب متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگ را
عبادت کنیم نه محمد است و نه علی که مرا ازین منع کنند حاضران را
ازان حرکت شنیع وحشی دست داده ازو کناره کردند چرا که ده نفر
از رفقای او بر در مسجد الحرام ایستاده بودند یکبار شخصی یمنی آن
شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل آورده بسوختند
بعد ازان چهار نفر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند
نفریم که برین اتفاق نموده بودیم ایشان را از عقب آن ملعون روانه جهنم ساختند
و در حجر سه سوراخ بقدر سه سوزن شده ریزهای او را بمشک و گلاب
آگنده کردند و بجای خود نهادند گویند در شهور سنه ثلث و اربعین
و ثلثمایه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر نادر العصر معلم معالم حکیم یونانی
ابو نصر محمد طرخانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات
شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت و او از فاریاب

ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما شرفا
بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که فرمان
فرمای آن بلدان رسیده قضا را آن روز خواص علما و فضلا در مجلس او
بمباحثات و مناظرات هر یک مشغول بودند ابو نصر همچنان استاده
در دقایق مباحث تصرف نموده درین اثنا سیف الدوله گفت چرا نمی‌نشینی
پرسید که کجا بنشینم گفت هر جا که فراخور تو باشد فی الفور متوجه گشته بر
گوشه تخت او نشست و او را ازین معنی تفاوت تمام کرده بزبان خاص
بیکی از خواص غلامان گفت که چون این ترک بی ادبی چنین اقدام
نمود ازینجا که بیرون رود بسیاستش رسان ابو نصر آن زبان را فهمیده گفت
ایها الامیر اصبر فان الامور مرهونة بعواقبها ممکن است اندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی بار آرد که چون شک از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سود ندارد
سیف الدوله تعجب نموده گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم گفت
من بهمه لغات عارفم بعد ازان با فحول علما معارضه نموده بر جمله
ایشان غالب آمد و هم دران محفل دانشمندان سخنان او را بر سر جراید ثبت
کردند و سالها بدان تلمذ مباهات کردندی سیف الدوله خدمتش را
دوست داشته خوش کرد حکیم را بعد ازان که اهل مجلس برخواستند او را
نگاهداشت و ارباب ساز را آواز کرده خاطر را حظ روحانی کلی گشت
و معلم نیز دران وادی دخلهای موجه نموده آن فرقه را الزام کرد
ثانیا سیف الدوله متعجب گشته ازان فن استفسار نموده خدمتش

در دم خریطه از میان بگشاد و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورد
آنها را در یکدیگر نشاند و بر وجهی نواخت که حاضران را بی اختیار
بخنده انداخت بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی
آهنگ کرد که جمله یکبار بهایهای گریستند و نوبت ثالث آنها را
بهم اتصال داده آغاز ساز کرد بنوعی که تمامی اصحاب را خواب در ربود
و سیف الدوله شیفته صحبت او شده با وجود او با دیگری نمیپرداخت
آخر هم دران اوقات از شام بیرون آمده در اثنای راه با قطاع الطریق
دچار گشته چون در علم تیراندازی بیمثل بود با ایشان بسیار جنگ کرده
ناگاه تیری بر مقتل آمده از پای در آمد و بعضی روایت کرده اندکه
هم وی متنکروار در صحبت صاحب ابن عباد در آمده عود در آتش
عودی برداشت و بطریق مذکور نواخت و در فصل اخیر که همه در کمند
خواب اسیر بودند بر دسته عود نوشت که جار فاراب ثم غاب
صاحب بعد از افاقت بران نوشته مطلع گشته مدت العمر
از ان متاسف بود ومن البدایع در اوان طالع دولت و حکم
قعده سنه خمس و ستین و ثلثمایه ابو الحسن حرانی که در طب و دیگر علوم
یونانی وحید الزمانی بود وفات نمود در تاریخ حکما که موسوم است
بعیون الانبیا مذکور است که وی روزی بر سید محمد که یکی از اشراف
سادات آن اوقات بود در آمده وی را ضیق النفس بغایت طاری
شده بود چون نبض وی را ملاحظه نموده چیزی چند فرموده سید گفت

فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگرچه فصد تخفیف تمام میدهد
اما مناسب نیست پس از وی ابوموسی طبیب در آمد و بعد از ملاحظه
نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت ابو الحسن تجویز نکرد ابوموسی
گفت وی بهتر میداند بعد از ان بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد
مبالغه از حد در گذرانیدند بعد از فصد وی تخفیفی تمام یافت بجواب (?) رفت
ابو الحسن آخر روز بخدمت سید آمد و وی را در کمال آسایش یافت بر سید
که مگر فصد کرده خواست که انکار کند وی گفت آرامش نمیتوانید بود
مگر بعد از فصد لاجرم اقرار کرد ابو الحسن گفت بشارت باد ترا
بربع که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند
تا شصت نوبت نگیرد ازاله آن نسبت نیست و میسور نخواهد شد آخر
همچنان واقع شده بود که او گفته بود ومنها و هم در آنجا مذکور است که
یکی از حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی بر وی بود حاجب
خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در مقدمات
آن کرده غلام را تب محرقی عارض شد ابو الحسن را حاضر ساخت
و کمال نگرانی خود را بدان اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا
غلام بر سر پا آمده بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت
او هیچ تشویش ندارد تعجیل در تداوی او مکن که اگر در استعلاج استعجال
کنی سالی دیگر که بهمین روز میرسد وی را تبی عارض خواهد شد
که اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانستند کرد و در بحران

اول یا ثانی از عالم خواهد رفت حاجب شنید و آن سخن را نخواست
که اگرچه آن غلام در آن روز برخاست اما در سالی دیگر در همان روز او را تبی
عارض شد هفت روز که بگذشت جنان افتاد که برنخواست مصرع
که فردا برخیزم بلکه فردای قیامت هم الاعجوبه آورده اند که در سنه
خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمده
بزرگتر از فیلی و بر شبه نشسته رو بجانب مشرق کرد و دو سه نوبت
بزبان فصیح گفت قد قرب و باز طیران کرده بدریا رفت
و تا سه روز بیرون آمده بدستور این کلمه میگفت و باز بدریا میرفت
تمثیل در شجرهٔ الکیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایری است
که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را بمخلب برداشته
در هوا طیران مینماید ایضا در تاریخ اعثم کوفی نیز مذکور است
که اهل اسلام در حین فتح حلولا که در ذی قعده سنه ست عشر واقع شد
سیصد نفر از مسلمانان را بسرداری نضیله نامی بناحیت حلوان ارسال
داشته نضیله بعد از معاودت نماز عصری میان دو کوه نزول نمود
و متوجه ادای نماز شد چون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند آوازی آمد که
کبرت تکبیرا یا نضیله و همچنین در برابر هر کلمه قامت جوابی از غایت
بلاغت باو رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید که ای
هاتف اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک و مرحبا بک و اگر
از صنف روحی فمن جوابک و اگر از نوع آدمی بیرون آی تا از التماس

فایدهٔ بریم مقارن حال پیری سر برزد که موی روی و سرش سفید
شده بود و عصایی در کف از عقب آن کوه بیرون آمده و بر عصا
تکیه زده گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته نضیله بجواب مبادرت
نموده پرسید که تو کیستی گفت من لذیذ بن برنیانم وصی حضرت عیسی ع
و ببرکت دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع سعادات در قید
حیاتم و حسب الامر او اینجا می باشم القصه میانه صحبت منعقد شده حکایت
بعلامت قیامت رسید پیر گفت یا نضیله هرگاه مردان با مردان
و زنان با زنان جمع شوند و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد
و خون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم
نیابد و حفاظ قران بالحان خوانند و مساجد را نقاشی نمایند علامت
قرب قیامتست بعد از ادای آن کلمات پیر ناپدید شد ومن
اتفاقات جون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان
او مثالی بحاکم ماکانی نوشته او را به بغداد طلب داشت ابن رایق
که در انوقت امیر الامرا بود مکتوب مذبور را بگرفت و چون خلیفه
بطلب او راضی نبود ابن مقله را درین باب مواخذه کرد و ابن مقله
بران کار انکار نمود و چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشته راضی بقطع
دستش حکم فرمود و بعد از چند روز زبانش را نیز بریدند بیت
ز اقتضای دور گردان گر بدید آید ترا چند روزی بر جهان قول و فعلی دسترس
بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال تا نه بد گوید کست نه باشدت ترسی ز کس

وکان ذلک فی شهور سنه ست و عشرین و ثلثمایه رحلت فرمود
و بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرد و سه مصحف بخطی که چشم اهل روزگار
مثل آن ندیده بودند نوشته بود و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده
بعد از فوت سه کرت مدفون شد و من الوقایع مشهور است که میانه قادر
و سلطان محمود سبکتکین که از رهگذر فردوسی طوسی غبار کدورت ارتفاع
پذیرفت سلطان مکتوبی نوشت که اگر فردوسی را نفرستی پای در
دیارت نگذاشته بسم فیل دیار از روزگارت برآرم قادر در جواب
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
اصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع طهران بود از ولایت
طوس و آن قریه از معظمات قری آنجا بوده و فردوسی آنجا کشت
بیشتری داشته در مجمع النوادر آمده که بغیر از یک دختر فرزندی
فرزندی نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بوده مدت
بیست و پنجسال اوقات دران صرف کرد خواست که از صله آن دختر را
تجهیز نماید بنابرین شاهنامه را بغزنین برده باسم سلطان محمود نمود
و بوسیله خواجه احمد حسن میمندی بگذرانید و درجه قبول یافت الحق
دران کتاب سحر نصاب داد سخن گستری داده همگی همگنان بکمال
فصاحت آن قایلند و از تتبع آن را عاجزند چنانچه گفته اند شعر
سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند :: کافرم گر هیچکس از جمله فردوسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن :: او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

القصه

القصه مدعیان بنابر کارشکنی فردوسی را منسوب به تشیع ساخته
بدین ابیاتش متمسک گشتند که گفته بیت خردمند گیتی چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تند باد :: چو هفتاد کشتی درو ساخته :: همه بادبانها برافراخته
یکی خوب کشتی بسان عروس :: بیاراسته همچو چشم خروس :: محمد بدو اندرون با علی
همان اهل بیت نبی و وصی :: اگر چشم داری بدیگر سرای :: بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست :: چنین دان و این راه راه منست :: بدین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم :: آخر از بیم سلطان گریخته به بغداد شتافت
و بقادر متوسل گردید و این خال عار بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار بماند
خوشا قدرشناسی که چون خمیده سپهر :: سهام حادثه را عاقبت کند قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند :: جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
و من الاتفاقات صاحب روضة الصفا از ابن جوزی نقل میکند که در اواخر
ایام قایم در عراق عرب وفور باران بمرتبه رسید که آب دجله
طغیان نموده بر روی آب بجای حباب حیات سباع و وحوش ظاهر
گشت و دران اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست
که خود را بقصر رساند نتوانست خادمی او را بر دوش گرفته از آن گرداب
بساحل نجات رسانید و من الغرایب گویند شهر تبریز را زبیده خاتون
منکوحه هارون در سنه خمس و سبعین و مایه بنیاد نهاد و در سنه
اربع و اربعین و مایتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بکمال
عمارت در آمده و در ایام قایم حکومت آنجا را بامیر سود مفوض داشت

ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم یگانگی موصوف بود در تبریز واقع
شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث وثلاثین واربعمائه
میان شام وخفتن زلزله عظیمی میشود واین شهر خراب میگردد اکثر
مردم دران شهر بصحرا رفته در شهر نظاره میکردند که یکبار وقت
مقارن مذکور زلزله شد که مصداق قوله زلزلوا زلزالا شدیدا پیدا
گشت وامیر ناصر در سفرنامه خود آورده که دران تاریخ در تبریز
بودیم جمعی که از خانها وشهر بیرون نرفته بودند وسخن آنکه منجم
گفته بود خوار داشته زیاده از چهل هزار نفر کشته شده بودند وهم طالع
مذکور در سنه اربع وثلاثین بطالع عقرب آن بلاد را حصار نموده
انجا را بنا نهاده گفت تعهد خرابی شهر از زلزله میکنم اما سیل را متعهد نیستم
وتا غایت آن بنا باقیست ومنها در احوال مستنجد مذکور است که روزی
با یکی از خواص گفت که آواز مطرقه زرگری از زیر سقفی می آید ودرین چنین
موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظه
تامل کرده گفت بفلان محله وکوچه رو ومنتظر باش اگر کسی درین
هنگام چنین کار کند تردد ش ضروری بود در بگشا ودر رو وآنکس را
نزد من آر همچنین کرد وآن شخص را با دراهم مسکوک ومطرقه
نزد او آورد مستنجد چون عیار آنها را ملاحظه کرد قصوری ندید
پرسید اینها را چرا در دار الضرب بعمل نمی آوری گفت مردی
درویشم اجرة ودمغای این را در وجه مصالح خود صرف میدارم

مستنجد را بر ورحم آمده گفت این کار را در دار الضرب میکن
وتمغا مده ایضا هم از مستنجد مرویست که شبی آواز بقره که شیب
آب بدان بالا کشند وبروز چون سرد شود فرود آورند استماع
نمود چون آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست که
میان عاشق ومعشوق مواضعه ایست کس بدانجا ارسال داشت
مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت وجوانی خوش صورت
خواست که در انخانه رود کس مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند
آن جوان معشوقه آن زن پیر بود ومن النوادر گویند در صفر سنه ثمانین
واربعمایه مقتدی معتمدی را بخواستاری دختر سلطان ملکشاه سلجوقی
فرستاد سلطان دختر را با یکصد وسی شتر که جلهای آنها دیبای
رومی بود وبار ایشان طلا آلات ونقره آلات واجناس قیمتی
وامتعه نفیسه وهفتاد وچهار استر که قلاید وجرسهای زرین داشتند
از اصفهان که دران اوان دار السلطنه او بود مصحوب مادر دختر
ترکان خاتون وخواجه نظام الملک وزیر به بغداد فرستاد
با قطار استران از جمله دوازده صندوق نقره که مملو از لعل وجواهر
گرانمایه بود حمل نموده بودند وسی وسه سر اسب با زینهای مرصع پیش
پیش محفه عروس میکشیدند وحوالی محفه سیصد کنیزک پری پیکر محفوظ
ومحفوف بود وخواجه سرایان که در پیش پیش محفه میرفتند
از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه واستعداد چنان

بطالع مهر ببغداد رسید مقتدی جمهور خواص و عوام را باستقبال
فرستاد سیصد جنیبت با سیصد مشعله پیش حرم سلطان آوردند
و دران شب دیجور که عروس را بشهر می آوردند شعر چو بکر فلک دست عماری
شب تیره در پرده داری نشست ؛ عروسان شب زیور آراستند
فلک را بگوهر بیار استند ؛ همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ
نمونه فلک دوار گردید نظم بهر شمعی که ماهی بر کرسی فتی
فلک صد شمع انجم در گرفتی ؛ زمانه بدلیل آیه کریمه ولقد زینا السماء الدنیا
بمصابیح را بعالمیان توضیح و توضیع نموده روشن ساخت بیت
شاهد مهر جو اید بشبستان حمل ؛ لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل
خلایق را گمان شد که مگر آن روز و شب مساوی شده اند روز دیگر
عروس حجله طرب اعنی مستوره شب در پس پرده حجاب نشست و مهد
روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقه زرنگار بر میان بست شعر
چو مه رویان زنگاری شبستان ؛ درین زرین طبق گشتند پنهان
عروس روز خون آلوده دامن ؛ خرامان شد برین فیروزه گلشن
مقتدی طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب او چهل هزار من شکر
صرف شده بود قیاس دیگر اجناس میتوان کرد و من الوقایع در وقایع
سنه سبع ثمانین واربعمایه مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از
خواص بر سر سفره نشسته طعام خورد و بعد از طعام خوردن چون
اکثر مقربان برگشته کسی بغیر از شمس النهار در مجلس نماند خلیفه بدان

گفت این مردم چه کسند که بی رخصت در آمده اند چون او باز
نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کار باز
مانده فوت شد شعر درین صندل سرای آبنوسی ؛ گهی ماتم بود گاهی عروسی
تمثیل در بعضی نسخ تخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است
که انقاخان بن هلاکو خان در طوبی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان در همدان کرده بود شبی گذشت تقضاء حاجت
بیرون رفت و دران اثنا خیال مرغی سیاه در نظرش آمده نیز دیگران
گفت اینچه مرغست که بر شاخ این درخت نشست آنرا تیر زنید
ایشان هرچند احتیاط کردند هیچ جانوری در آنجا نبود مقارن
آن ساعت دیده برهم نهاده از هم گذشت شعر بر هیچ آدمی اجل امهال نمیکند
سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند و من آثار الاحکام در عهد مستظهر کواکب سبعه
سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده منجمان حکم کردند
که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن
عیسی که منجمی بود دیهمتا کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح
سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کواکب در
حوت است گمان چنان است که این طوفان شدت نخواهد یافت
بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند
بسبب سیلان آب فرات غرقه دریای فنا گردند قضا را هم دران
سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه فرود آ

آمدند و سیلی عظیم ایشانرا احاطه کرده اندکی که از ایشان بمقضی حکم آی
ساوی الی جبل یعصمنی الی الماء بناه بکوهها برده خلاص شدند
و سرکذب المنجمون برب الکعبه بظهور پیوست ومن البلایا
صاحب کامل کوید که در حین اشتداد مرض واثق ما در من وطیس
بنابر کمال دلبستکی تمامی منجمان تخصیص حسن بن سهیل بن یحیی را
احضار نموده از انچه طالع واثق را بدیشان نموده از حقیقت حال
او سوآل فرمود کفتند باتفاق که بعد الیوم پنجاه سال دیکر
زندکانی خواهد کرد و او در همان روز بمرد شعر در وغست کین وهم کوتاه بین
فلک را نهد کارساز زمین ؛ زمین و فلک چون نقش بنده ایم
بتسلیم خدمت سرافکنده ایم الاعجوبه در بعضی تواریخ مسطور است
که در زمان مستنصر شد در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمایه در بغداد
عقاربی پراکنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند و بعضی
کودکان از زهر نیش آنها هلاک شده در مهد بلحد انتقال کردند
حکایت آورده اند که در سنه سبع وثمانین وخمسمایه در زمان
ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین یحیی بن شمس الدین
سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطه نسبت الحاد کشتند شیخ
او در علم شعبده وسیمیا بی‌نظیر و همتا بود آورده اند که یکباری شیخ با جمعی
از رفقا بر رمه ترکمان رسیدند و کوسفندی از ترکمانی بده درم
میخواستند که بخرند و صاحب کوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا

کفت که شما کوسفند را ببرید تا من صاحب او را تسلی میکنم رفقا
کوسفند را بردند و شیخ با ترکمان بکفت و شنید بود چون یاران
بقدر مسافتی رفتند شیخ براه ایشان دویدن کرد ترکمان دستش
کرفته کشید که کجا میروی که زر نداده یکبار دست شیخ از شانه جدا
شده خون از ان روان شد ترکمان چون حال مشاهده کرد دست
پاچه شده آنرا انداخته بکریخت بار شیخ دست در دست رفقا بود
ع دستبردی نمود با ترکان ومن الغرایب در تاریخ وصاف مذکور است
که روزی مستنصر با یکی از خواص اشراف خود سیر نموده ناکاه نظرش
برحوضی افتاد که مملو بود از دراهم و دینار کفت آیا اجل مرا امتداد
مهلت دهد که این وجه را برطبق دلخواه صرف نمایم آن شخص کلاه خنده
کرد مستنصر پرسید که سبب خنده چیست وی کفت روزی در خدمت
جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم و قریب دو شبر از این حوض
خالی بود کفت آیا آنقدر فرصت یابم که انچه ازین حوض خالیست پر
سازم بنابرین مرا ازین دو رای مختلف خنده آمد نظم
نام نیکی بر شد و بر وا کرد ؛ زانکه زخود لشکر خود باز کرد ؛ نام بخیلان نه از ان بد بیاد است
زانکه زدش سنک کران هر که هست حکمت بدترین خصلت کریم ترک
غفلت و بهترین شیوه لیئم ترک عملش از حکیمی سوال کردند که خردمند کیست
و بیخرد چیست کفت خردمندکی که خورد و کشت و بیخرد آنکه مرد و هشت
زر از برای خرج کند سکه دار به ؛ لعنت بر آنکسی که در اکر دمیکند ؛

ومن النوادر آورده اند که مستعصم خلیفه اگرچه بضعف رای و قلت
عقل صواب‌نمایی موسوم بود ولیکن او را خاصیتی چند واقع بود که هیچ
یک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد وی
حاکم ذوی الاقتدار بوده اند و اسباب جهات و خزاین و دفاین او
از حیز شمار خارج است و عظم شان و جلالتش مرتبه بود که هیچ یک
از سلاطین و خواقین جهان را در مجلس او بار میسر نبودی بلکه در حوالی
بارگاه او سنگی بطریق حجرالاسود نصب کرده طاقی از اطلس سیاه بر
مثال آستین از رواقی آویخته بودند تا حکام ایام و سایر خواص و عوام
آنها را طواف کرده بدان مباهات کردندی اما آن غافل از عاقبت
نا آدمیت ازین نکته ذاهل بود نظم بمردم درآویز اگر مردمی
که با آدمی خوگر ست آدمی ایضا اگر از حریم حرم اراده خروج بود
برقعی بروی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام
هجوم نمودی راه گذر بر مردم تنگ آمدی شعر این همه باد و بروت که چه
وین تکبر ز من بموت که چه ایضا اندر جهان نتاج هیچ هیچ بن هیچ بن هیچ از هیچ
ومن الغرایب در وصاف مذکور است که در آن روز مردم خانها و
غرفها میکردند کرایه مبلغی گران اند از جمله یکنوبت حساب کردند هر یکساعه
که بر خانه یا غرفه نشستندی هزار دینار شده بود ایضا از تاریخ یافعی
مذکور و مسطور است که در اواخر عهد مستعصم در جمادی الآخر سنه اربع
و خمسین و ستمایه در ظاهر مدینه طیبه در وادی که آنرا جلیین گویند

آتش

آتشی پیدا شده خلایق در اضطراب بودند و آنرا از علامت آخر
الزمان میداشتند چه درین باب حدیثی نقل میکنند لا تقوم الساعة
حتی تظهر نار بالحجاز تضیء بها اعناق الابل ببصری یافعی گوید که در
واقع گردن شتری از مصر تا شام مینموده و زنان شهر مدینه در شب تمام
بروشنی آن آتش چرخ می رشته اند و آن مدتی باقی بود و از غرایب
آنکه سنگ و آهن بایستی گداخت و چوب و خس و خاشاک را هیچ آسیب
چنانچه شریف الجامنیف بن سنجه غلامی و شخصی دیگر را بتفتیش آن
روان داشت و هر دو بحوالی آتش آمده تیری از جانب پیکان
بدرون آن آتش فرستادند پیکان گداخت و تیر چوبه بحال خود
باز مانده و باز همچنان سوفار آنرا در آتش کرده تمامی پر سوخته و چوب
بحال خود بود و آن آتش ازین سنگستان بطریق مورچه از صوب مشرق
بجانب شمال میرفت اما حرارتش چندانی نبود و هم در مدینه در شب
جمعه اول ماه رمضان این سال بعد از خفتن آتشی از شمعی که در دست
فراش ابوبکر مراغی نام بود بی اختیار بزمین افتاده زبانه کشید و
فراش مذکور با تمام سقوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی بسوخت
و خلایق در گریه و زاری افتادند هر چند خواستند که آن آتش را بنشانند میسر
نبود تمثیل گویند پرویز بن هرمز بن انوشروان که او را خسرو پرویز گفتندی
به حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از او تا باردشیر بابک
پانزده نفر فرمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش بدان

مرتبه ایست که یکی از گنوز او باد آورد است و آنچه مشهور است آنچنان
بوده که خسرو قصد مرز روم نموده و برکنار دریا بازنزول نموده قیصر
بنابر احتیاطی تمام نقود و جواهر و سایر جهات مستور و ظاهر
خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت جو دید آن حشم خسرو ارجمند
کشاد از کنج زرین آهنین بند بکشتی کرد گنج سکران بار زری گردی شدی گردن گران بار
هزار دینار وز ر هفتاد تنی چو کلهای نو از باغ بهشتی ز گوهر هشت کشتی چون ثریا
تو گویی ماه بیرون داد دریا دگر ز نقره صد کشتی سراسر که هر یک بود با دریا برابر
قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین بحوالی وی رسانید
و آنها را همه بحیز تصرف در آورد و ازین است شعر خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد همواره پانزده هزار کنیز مطربه و شش هزار
خادم و پانصد اسب بارگیر و استر و نهصد و شصت فیل و اشتر
در اردوی او حاضر بودی و چون سوار گشتی دویست کس با مجمرهای
عود در حوالی او رفتندی و هزار سقا و بارگیر با ظرفهای آب بر راه گذر
آن کامکار پاشیدی و از نوادر که مخصوص او بود کاسه ایست که هر
چند آب از آن خوردندی همچنان پر بودی و پنجه از عاج که هرگاه
او را فرزندی می‌شدی آن را در آب نهادندی مقارن ولادت
آن پنجه در هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم
نرم بودی و از آن هرچه خواستی ساختی و دستمالی که چون چرکن شدی
در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او فیل سفید در ایوان ایران بچه

دریا

آورد

آورد و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچون او موسیقی دان
و بربط کاری نبوده مغنی داشت از اینها همه مرغوبتر و از جملگی اینها همه
مرغوبتر و محبوبتر بموجب لذات الدنیا ثلث اکل اللحم و الرکوب
اللحم و دخول اللحم فی اللحم همچون شیرین و شاق خلوت آرایی و چون براق
شبدیز جهان پیمایی داشت ومن البدایع آورده اند که یکسال پیش از
انقراض اساس دولت آل عباس وارونه یعقوبیه بر فراش استراحت
غنوده ابن عمران نام قلقچی خود را بمالیدن پایش مامور گردانید
بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد
او را پایی بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت معذور دار
که خواب مرا دریافته واقعه غریب مشاهده شد وارونه از کیفیت آن
سوال کرده گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده زمام
حکومت بغداد را بقبضه اقتدار من داده اند آقا می بنیاد
تمسخر و استهزا کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را
محاصره کرده در آنوقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار گیاه در آن
دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی خان جنس
ماکول و علیق دواب بغایت نایاب شده نزدیک بدان رسیده
بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر
ابن عمران که در آن هنگام در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه با این
مضمون نوشت که هرگاه که خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید

متعهدم که یکماهه طعام لشکر را سامان نمایم و بر تیری بسته به لشکرگاه
مغول انداخت چون در آن زمان سطوت و صلابت مغل چندان در
دلها نشسته بود که اگر مغلکی سر صلبی خلیفه را طلبید تسلیم میکرد تا باد فی
قلقچی چه رسد که خان طلب داشته خلیفه بعد از تفحص بسیار اورا
پیدا ساخته نزد خان فرستاد و ابن عمران چون به عسکر ظفر آثر پیوست
قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را یعقوب به برده سر جاهای
ایشان را کشیده آنقدر غله که در بایست بوده حمل نموده باردو فرستادند
بیت اهل هنر گر شماری در زند : بهتران نیز بکاری در زند
نی که نهی بر دهد از طرف دو : گر زند چه بار بلا بر سرود : قهقهه زد کبک رفتار را
گرچه نهی کام پریشان مبلغ : زاغ بید گفت که برلاز کن : گر گرو از من هنری ها کن
هیچ کسی نیست ز زر پا و ر : کش نه حکیم ازلی کاری سرشت : القصه این
خدمت نیکو در معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذرخواه بجان ازو
منت دار گشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع
شده مستعصم و اولادش بقتل آمدند و ابن عمران را والی بغداد
گردانید صاحب والی گوید که مردم زهرای قزوین بمثابه در
تشیع غلو دارند که یکنوبتی غریبی بدیشان رسیده چون شنیدند
که او عمران نام دارد آغاز آزار وی کردند آنشخص فریاد در آورد
که ای عزیزان من عمران نام ندارم بچه سبب مرا رنجه میدارید آن
جماعت گفتند تو عمری با الف و نون عثمان فرع بدانکه از آل عباس

سی و هفت نفر لباس مستعار حکومت پوشیده اند ایام استیلاء
ایشان از ابتدا از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین
و مایه است تا هشتم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست
سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل ابوالعباس عبدالله
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس المشهور بسفاح چهار سال و
نه ماه ابوجعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست و
دو سال مهدی بن جعفر ده سال و یکماه هادی بن مهدی یکسال و ماه
هرون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه نیم و محمد امین
بن هارون چهار سال و نه ماه مامون بن هادی بن هارون بیست سال و
هفت ماه معتصم بن هارون هشت سال و هشتماه و هشت روز
واثق بن معتصم پنجسال و نه ماه و سیزده روز متوکل بن معتصم چهارده
سال و نه ماه و نه روز منتصر بن متوکل ششماه مستعین بن معتصم سه سال و
نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و هشت ماه و بیست و یکروز
مهتدی بن واثق یازده ماه و دو روز معتمد بن متوکل بیست و سه
سال معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه و مکتفی بن معتضد شش
سال و هفتماه و بیست روز مقتدر بن معتضد بیست و چهار
سال و یازده ماه قاهر بن معتضد بن مقتدر یکسال و پنجماه و هفت روز
راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و دو روز متقی بن مقتدر سه سال و
یازده ماه و نیم مستکفی بن متقی یکسال و چهار ماه مطیع بن مقتدر بیست و

نه سال و نیم طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق بن مقتدر
چهل و یکسال و چهار ماه قایم مقام بوده و قایم بن قادر چهل و چهار
سال و هشت ماه مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجماه مستظهر
بن مقتدی بیست و پنجسال و سه ماه و نیم مسترشد بن مستظهر هفده سال
و دو ماه مستنجد بن مقتفی یازده سال مستضیء بن مستنجد نه سال و هشتماه
ناصر بن مستضیء بن مستنجد و مستنصر بن مستضیء چهل و شش سال و
یازده ماه مستعصم بن مستنصر یازده سال و هفتماه ومن الوقایع ابو سعید بن
کلثوم بن ثابت روایت کند که من در زمان مأمون صاحب برید
خراسان بودم و در جمعه از جمعات سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمین نام
مأمون را از خطبه انداخته بجای آن دعایی که ترجمه اش اینست خواند که
بار خدایا تو کار امت محمد را باصلاح آور بهر چه صلاح اولیای
خویش را بدان میدانی و ایشانرا از قصد طاغیان و بدکرداران نگاه
دار و جماعت ایشانرا پیوسته کن و هر که در خون ایشان کمر در بندد
او را باصلاح ذات الیمین اسیر و مبتلا گردان و من صورت
حال را بزیاده و نقصان بمامون نوشتم روزی دیگر قبل از طلوع
آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمده گمان بردم که مکتوب
نوشته من بر طاهر ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت
بر زبان رانده متوجه مجلس او شدم چون بدار الاماره رسیدم
طلحه بن طاهر بیرون آمد و گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری

گفت

گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس پس من بفرموده
عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلاف از طاهر
بظهور رسیده بود مرضی عارض شده و بر فراش استراحت خوابیده
صباح او را مرده یافتند ومنها مشهور است که چون سلطان ارسلان
سلجوقی در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه درگذشت
خلف صدق او طغرل که در اوصاف کمالات کامل بود بجای او بر تخت
نشست چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی ایمایی بدان کرده شعر
سریر افروز اقلیم معانی ؛ ولایت گیر ملک زندگانی ؛ پناه ملک شاهنشاه طغرل ؛
خداوند جهان سلطان عادل ؛ سلیطانی و تاج و تخت پیوند ؛ بجای ارسلان بر تخت بنشست
در دو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز و ضبط و نسق
لشکر بقزل ارسلان مفوض بود تا اتابک محمد در حیات بود هیچ
منقصتی بدو نمیرسید اما چون وی در شهر ذی حجه سنه احدی و ثمانین
و خمسمایه سال اول قران سبعه رحلت نموده ملک را آشوب شد
و تشویش میانه سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر حمله الملک
شده بود بزمان آوردند و چند نوبت بینهما مصاف روی
نموده آخر سلطان بر همدان بر دست قزل ارسلان گرفتار شده
در قلعه کهران قان آذربایجان محبوس گشت قزل ارسلان را هوای سلطنت شده
در شبی که صباحش بسلطنت می نشست از هم گذشت علی الفور این
خبر افواه گشته که او را صباح بر فراش مرده یافتند حکایت

آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه ثلاثین واربعمایه
در حدود مرو بصحرای دیدقان از سلجوقیان شکست یافت عنان
عزیمت بصوب غزنین یافت و برادرش محمد را که بفرموده او میل
کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان شد دران اثنا
لشکر بروخروج نموده برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را
در سنه ثلث وثلثین واربعمایه بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود
بن مسعود بن مسعود بر عم خود خروج نموده اورا و اتباع اورا
در سنه اربع وثلاثین واربعمایه بکشت و بسلطنت نشست ودران اثنا
برادرش محمود که در ایام پدر والی بعضی ولایت هند بود بمقصد براداز
دارالملک نهاوند نهضت نموده قریب بغزنین که رسید مودود از و
بغایت بترسید قضا را هم دران ولا او را شبی مرده بر فراش یافتند
و قاتل او معلوم نشد وقد ایام صاحب روضة الصفا گوید در ایام
عبدالله بن طاهر زدو الیمینین واعظی در قریه مالان هرات بوعظ
اشتغال نمود و جمعی در پای منبرش حاضر میشدند تا انکه روزی روی باهل
مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست که حریم این مجلس را
و مسجد را از لوث معبد اهل شقاق پاک سازد چه در جوار فلان مسجد
آتشکده گبرانست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از لوث
اهل کفر پاک سازد این سخن بر حاضران تاثیر کرده در شبی که مجوسیان
در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در انجا رفتند و آتشکده را خراب کردند

و داخل مسجد نموده مسجد را اسم دران شب باتمام رسانیدند
علی الصباح که مجوسان ازین معنی خبردار گشتند دود حیرت در
دماغ ایشان راه یافته دوروزه راه نیشابور که دران وقت
دارالاماره بود پیش رفتند و داوری بعبدالله طاهر رفع نمودند
چون آن جماعت جزیه خود را از قرار واقع بدیوان و جواب نوشتند
و باز جواب میفرستادند عبدالله در صدد منع مسلمانان در آمد
موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای
شهادت نمودند که هرگز درین شهر آتشکده نبوده و مدت العمر این
مسجد را در اینجا دیده ایم تمثیل در تاریخ وصاف که درین فن
مستجمع الاوصاف است درباب عمارت وزیر جهان خواجه
تاج الدین علیشاه جیلان وزیر سلطان محمد خدابنده موسوم بنگارخانه
چین و از معظمات عمارات سلطانیه بود این عبارات رایق و کلمات
وائق مسطور است که از عهد جمشید که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا
هذا العیان ندیده اند و بخبر در تاریخ نشان نداده اند که چنین بنائی
رفیع ارکان منیع بنیان هرمان صولت ارم سیرت بمدت
سیزده روز افراشته شد وکم از جهل روز بنقوش بدایع نگاشته اند
من الوقایع باید دانست که چون ابوالطیب طاهر بن حسین بن
مصعب بن خزاعی از قبل مامون لشکر به بغداد کشید و نهال
حیات محمد امین را از بیخ برکند و سر او را نزد مامون فرستاد مامون

درحق او بدگمان شده هرگاه چشمش بروی افتادی متغیر گشتی طاهر
این معنی را دریافته و بحسب ظاهر اغماض عین نموده خواست که
بهبهانه خود را از و دور اندازد لاجرم با خود قرارداد که با احمد
بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد جهت وی ایالت خراسان اگرفت
و او در سنه خمس و مایتین متوجه آنجا گشته بروجهی که مذکور شد بعد از چند
گاه نام مامون را از خطبه انداخته مدت پنجاه و چهار سال حکومت
در خاندان او بماند و چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده اند
و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده شعر

در خراسان آل مصعب شاه : طاهر و طلحه است و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان : که بیعقوب داد تخت و کلاه

ومن الشعر یعقوب بن لیث که او نخستین
پادشاهیست از آن طبقه که در بدو حال بکسب موروثی قیام نمودی
و هرچه از آن ره گذر بچنگ آوردی بر سایر اطفال که همسال او بودند
ایثار کردی و بعد از آن با درهم که ولی نعمت او بود و هم در روی بسر
نصر و صالح خروج نمودند و متوسل بایشان شده بوالی کابل سند
و با سی هزار مرد بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس بمدافعه
شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در حیله
و فریب برسل پیغام داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرمنده ام
التماس آنکه گناه مرا از ایشان درخواست کنی و بعهود و مواثیق مرا
مستظهر گردانی و باید بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم

القصه رسل و اولاد درهم بگوشه رفتند با معدودی چند و او نیز
با آن قدر مردم نزد ایشان رفت که یکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان
نهاد و خاک وجود آن جماعت را بباد فنا داد بعد از آن استقلال
تمام یافته خواست که ابو یوسف بن یعقوب بن سفیان را که نسبت
بعثمان بن عفان سب و لعان تقدیم رسانیده بود ایذا و آزار
نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان طعن بر عثمان بن عفان
سنجری دراز نکرده بلکه اینها در حق عثمان مشهور است که مذکور ساخته
یعقوب از آن ماجرا درگذشته گفت مرا با تو زندگانی نیست
حکایت مشهور است که لیث صفار روگر بچه بود و لیکن همتش
کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در
میدان شهامت تاختی و سر رشته آن شغل دنی فرو د نیا مده اصلاح
ورزی روی بعیاری و شبروی نهاد ولیکن دران کار شیوه
انصاف مرعی میداشت از جمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی
سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جهات مشتماه
بیرون آورده دران اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاده گمان
آنکه دریست ثمین در دهان افگند چون دانست که نمک است حق آن
ملاحظه نموده آنجهات را بجای گذاشته هیچ نبرد شعر

زخم که از خون تو گوید سخن : چون که نمک خورد به بندد دهن

خازن که برین مقدمات خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را

بدر بهم عرض نمود درهم در همانروز منادی کرده وزد داز امان داد
لیث ظاهر شده چون از و نبردن جهات و اموال سوال رفت
او حکایت نمک و رعایت حق آن بیان نمود لاجرم ملک را
سخن او افتاده او را تربیت کرده بمرتبه حجابت رسانید ومن
الوقایع البدایع کویند در ربیع الآخر سنه ثمانین و مائتین امیر اسمعیل
سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب اکثر
ایشان از چوب بود بجنگ عمرو لیث که در انوقت هشتاد
هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه‌شنبه منتصف شهر صفر
بر در بلخ تسویه صفوف دست داده کوس جنگ فرو کوفتند
اسب عمرو لیث آغاز بازی کرده سرکشی نمود و عنان از دستش
در ربوده در دم او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود لشکر
آواز طبلی آن نوع لشکری منهزم کردید و عمرو لیث را کرفته
بخیمه محبوس ساختند شعر بمدد عمرو زید جز تو بیک چشم زدن
لشکری چون کوه را کس نخاراکشت یکی از فراشان و دران حوالی
میکذشت عمرو او را طلب داشته کفت برای من خوردنی
تدبیر کن فراش قدری کوشت در سطلی انداخته همی جوشانید
دران اثنا بطلب حوایج رفته سکی خواست که آنرا در رباید دهنش
سوخت سر تعجیل بیرون آورده دسته سطل در کردنش افتاده
میدوید و سطل را میبرد عمرو بخندید موکلان کفتند چه جای خنده است

کفت

کفت صباح همین روز خوانسالار بواسطه قلت شتر جونکی نه بار که
سیصد نفر بودند شکایت پیش آورده بودند امروز سکی به
آسانی میبرد چکونه بر بی اعتباری دنیا نخندم مصرع
که آیین جهان کاهی چنین کاهی چنان باشد ومن النوادر کویند عمرو
غلامان بچکان خریده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرک
شدندی ایشان را بمقربان و امرا بخشیدی و بدستور از مراعات ایشان
غافل نبودی و همواره از ایشان تفحص احوال صاحبان نمودی لاجرم از
خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف کشتی و در مجلس آنها را بر
زبان آوردی امرا را منظور آن بود که مکر جاسوسان و برابر حالات ایشان
واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که
مخالف رضای ایشان باشد قیام نمینمودند ومن اللطایف
کویند عمرو را اعوری بود بغایت سفاک درشت رو و لشکر را
باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی یکبار
عرض لشکر میدید و نظر بران داشت که کدام لاغر و کدام فربه تر است و اسلحه
کدام بهتر ناکاه شخصی که بغایت اسبش لاغر بود از پیش او بکذشت
عمرو از روی غضب کفت طرفه حالیست که سپاهیان زن خود را
فربه میسازند و اسبان خود را لاغر نکه میدارند آن مرد دردمند از
کمال اندیشه فی الفور از سمند بزیر دویده بمرد و زانو بر زمین زده کفت
پادشاها هم زن من بصد مرتبه از اسب من لاغرتر است اکر باور نیست

اورا نیز عرض نمایم از انسخن بغایت خندان شده اورا انعامات
بسیار فرمود ومن الوقایع مشهور است که هیچ یک از سلاطین روزگار
در زمان وسفره وشیلان مثل عمرو نبوده اند عجب آنکه در حبس معتضد
چندان بماند که هلاک شد و هیچ یک از مردمان بسر وقت او
نیفتادند واز آثار او جامع عتیق شیراز است حکایت
آورده اند که در شهر رجب سنه ثمان وسبعمایه امرا مصر از سپاه سالار
مغول و از تحکمات ملک ناصر سر العی تنک آماده خواستند که اورا
از میان بردارند وی از نیمی مستشعر گشته بغربی از مصر بیرون آمده
بقلعه کرکین متحصن شده امرای مصر جاشنی گیر را بجای او صاحب
سریر گردانیده اما اورا با وجود حیات ناصر کاری از پیش نمیرفت
آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شد اکثر امرا متابعت
او کردند و او چون در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته بنظر ناصر
رسانید ناصر اورا محبوس گردانید و ماکول و مشروب از وباز
گرفت تا او در ان حبس بمرد و پیش از فوت از فرط جوع موزه خود و
نیمی از حصیر را بخورد و بناکامی جان بسپرد ومن الوقایع مشهور است که زال
پدر رستم با منکوحه خود بر سر مایده نشسته بودند که بیکبار کلاغی بر دیوار
نشسته آوازی چند مخالف در داد زال از آواز او متنفر شده آغاز جزع
کرده با منکوحه خود گفت که معتقدم از کسی هیچ خبر بدی و بلایی
برابر این خبر جانور نیست ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال

بخدمت

بخدمت یکی از اصحاب داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت
القصه منکوحه او رودابه استکشاف آن واقعه نموده زال گفت
رستم و شغاد و زواره بعالم بقا اشتغال نمودند منکوحه از شدت
آن قضیه هولناک سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاک شود موازی
هفت شبانروز گریه وزاری میکرد و هیچ نخورد آخر بی طاقت
شده خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره اش نمانده بود
دست دراز کرد که چیزی بدهان برد از قضا مار مرده بدستش آمد
خواست که آنرا فرو برد کنیزکی فریاد برآورد که مار مرده است رودابه
را بینداخت و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است گرسنه
این نکته بهتر ز هیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ ملوک بنی صفار
سه تن اند مدت حکومتشان در جمیع خراسان و سیستان و مازندران
و فارس و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین و مأتین تا سنه
سبع و ثمانین و مأتین سی و چهار سال و کسری بوده و بقول بناکتی که یکی
از اهل تواریخ است چهل سال و ریاست یعقوب دوازده سال عمرو بیست
و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو شش سال ومن مکارم الاخلاق آورده اند
نخست کسی که از آل سامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسمعیل است
و او پادشاهیست باخلاق کریمه آراسته و باوصاف حمیده پیراسته
و شعار خود ساخته و بمدد الهی و توفیقات نامتناهی آراسته از جمله
اخلاق حمیده مرضیه اش یکی در مبادی حال از قبل برادر بزرگترش

که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایات بخارا بود و آیین عدالت را
شعار خود ساخته رعایای آن طرف میل برعیتی او نموده مملکت او بعنایت
آباد ان شد مفتنان انقاع میان برادران بجایی رسانیدند که
قاصد جان یکدیگر گشتند نصر از سمرقند با عساکر طوفان مآثر
بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت و امیر اسمعیل از سر تیقظ
و انتباه دست اعتصام بفتراک و ما النصر الا من عنده
زده بنا بر دفع جابل عساکر خود را جمع نموده بمقاتله شتافت القصه
قضیه از قیل و قال بمقاتله انجامیده مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و
سنان رسیده در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید
و خادمش بمقتضی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه عمل نموده در اثنای
فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسمعیل افتاده او را دست بسته
نزد امیر اسمعیل آورد همگی را اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرسانند
اما آن ملک ملک سیرت از انجا که بکمال سلامت نفس و
پاکی طینت است بموجب ملکت فاسجح از اسب بزیر دوید و ران
و رکاب نصر را بوسید چنانچه نصر را ظنه آن شد که مگر استهزا است
و تسخر میکند بعد از ان جهة او خیمه و بارگاهی ترتیب نموده
در برابر خانه خود او را فرود آورد [illegible] گویند روزی یکی از
طاغیان که دشمنی و عداوتش نسبت با اسکندر استمرار یافته
بود و گردن از کمند اطاعت برتافته دست و گردن بسته او را بملازمت

آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده او کشید و خون او را
بخشید همگنان تعجب نمودند و زبان بطعن گشودند و او بمضمون
بیت سعدی عمل نموده شعر بجز دزد و خونی آلوده دست
ببخشای بر هر گناهی که هست یکی از حضار از کمال فتوت و نهایت
بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت
چون من تو نیستم او را نمیکشم لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی الجرائم
از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذو القرنین است
حکمت عاقل را زیادتی مکافات نیکی و عفو بدی بعد از
قدرت موجب شادمانیست ایضا ما از گناه خصم تجاوز کنیم از انکه
بخشیدن گناه کم از انتقام نیست القصه امیر اسمعیل با نصر گفت
تو همان برادر بزرگتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری خوب
والا آنچه مقتضی رای ملک آراست بتقدیم رسان نظم
انکه او دشمنان [illegible] زد دوست فلک از دوستان دشمن اوست
نصر ازین معنی خجل گشته او را روانه سمرقند گردانید و در سنه تسعین و
و مائتین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ماورا النهر بقبضه اقتدار
امیر اسمعیل در آمد ایضا امیر اسمعیل در حینی که متوجه عمرو لیث
بود گذرش بر کوچه باغات هرات افتاده در کوچه درختی بر سبیل
سر راه داشت امیر شخصی را برانگاشت که آیا کسی اسپی بدان
میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکر

ازان راه گذشتند واحدی ازان سپهی نچید و باحسن المقال او
مشهور بود شعر باشد فرو نشاند از خاک شاخ صولت حفظت نگاهدارد در باغ لطف حاکم
امیر چون برین معنی خبردار گشت شکر الهی بتقدیم رسانید دل در
ظفر بست حکمت پادشاه چون رودخانه بزرگست و ارکان
دولت چون جویها که ازان متشعب شده چنانکه طعم و رنگ
آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه
واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت
نیکو گیرند ومنها گویند محمد هرون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل
حاکم جرجان بود چون باظهار کلمه عصیان مبادرت نمود
امیر متوجه دفع او گشته محمد ازو بگریخت امیر تا قزوین اورا
تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات بود
لشکریانش خوشه انگور از کسی طمع نکرده کاه زر منخریدند
ومع هذا انجلی بیر سنمودند حکمت طمع از جمله آفات است لهذا
میان آن و معدلت منافاتست شعر هرگاه دل اهل شد مایل
طمع از مال خلق کو بکس طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا قرار کی یابند
ومنها چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار آمد امیر از انجا
که نهایت مکرمتست یکی از مقربان را به پرسش او فرستاده و اورا
مستظهر و امیدوار گردانید عمرو نیز در برابر آن الطاف
کاغذ پاره‌ها از بازوی خود باز کرده بانکس داد که این گنج نامه است

که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم و میخواهم که در
قدم امیر ایثار کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل
آورده حقیقت باز نمود امیر بانگ بر وزده گفت برو و این گنجها را
بدو باز ده و بگو میخواهی بر تو خسر داوری بتدبیر بیش گیری
تو و برادرت را گنج ازکجا آمده عالمیانرا معلومست که شما از
بحکانید بمساعدت طالع زمانه شمارا چند روزی رشید
و بتعدی و تطاول مال نزه و مسکین جمع گردید اکنون میخواهی که
از روی دانش مظلمه که از انها برده اید در گردن من اندازید ومنها
آورده اند که مکتوبی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری
سنگی که بدان خراج از رعایا میگیرند زیاده از سنگ معمولست
بنابرین ایلچی برسبیل استعجال بصوب ری روان داشت چون ایلچی
بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متضمن مکروهی باشد
ناقص که بشهر درآمد فی الفور سنگها را در کیسه نهاده سر بمهر کرده
همراه خود بنجارا برد چون زیادتی سنگ برای محک آرای
امیر با فرهنگ رسید و ظاهر شد حکم باسقاط آن نموده سنگ
معمول را بری ارسال داشت و حکم فرمود تا عامل انجا زیادتی
که در سنوات گرفته از اخراج آینده ایشان مجری دارد و از سخنان
حکیم سولون جد مادری افلاطونست که بهترین چیزی که ارباب
حکم بران قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت

تخفیف مونت از رعیت امید که بهمین یک شیوهٔ مرضیه حاکم روز
حساب و میزان بموجب فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة جان آن امیر معدلت آیین در فرادیس جنان و
اعلی علیین تعین نموده باشند و درین شک نیست که
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة نظم عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل ؛ از سخنان سلطان سلاطین نو
شیروان است حکمت عدل گنجیست که چندانکه خرج کنی بیشتر
شود و سعادت دارین افزاید و ظلم گنجیست که هر چند کمتر
خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین بر باید و منها نقل کنند که امیر
اسمعیل بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی آنجا
امان خواستند ایشان را امان داده چون عساکر از ابتدای توجه
بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده
و پریشانی تمام برایشان راه یافته از مردم هرات بی امدادی
واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار خلق خواهد بود اگر یک بدو مثقال زر مدد کنند دویست
هزار مثقال و اگر یکمثقال صد هزار مثقال میشود بدینقدر مرمت
احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت چندین هزار مؤمن و مسلمان را
امان داده ایم و خلاف آن از روی شرع و مودت بدیع و
غریبست شعر هست کافر سیرتی نیکو مظهر فیض و فضل یزدانی

هر که را نیست حسن اهل وفا ؛ هست دور از رهِ مسلمانی ؛ و در هما نلحظه از
هرات روان گشت تا دیگران سخن را اعاده نکنند و شیطان
توجهی نماید بلکه بنهجی که موجب نقض عهد و میثاق گردد چون امیر
نزول نمودند اعیان حضرت بدستور السخن را اعاده کردند و گفتند
از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماندن و بودن بدینچنین
بی استعدادی بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدای
که اسب عمرو را تا زیانه نقد بر پیش من دوانید قادرست که
بی نقض عهد تهیه لشکر ما کند اجماعت مایوس از پیش او برخواستند
مقارن این حال کنیزی از خاصان امیر در آنجا در آمده حمایلی که مرصع
بود بچند دانه یاقوت سیراب از گردن بیرون کرده بر بالای
زخوت نهاده غلیواژی درگذار بود بتصور آنکه مگر وصلهای گوشت است
آنرا در ربوده جانداران سوار شده بر اثر آن جانور تاختند چون خواست
که فرود آید سواران رسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته بنهاد
بجاهی که در محاذی آن بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند آنجا
بجاهی دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند که نمودند جملگی
زر سرخ و سفید این خود از خزانهٔ عمرو بوده که سام قوم ادار خنک
گاه کند رانیده تا حدود هرات آورده در ظرفی که مرور خلق در آنجا
کم واقع شدی پنهان ساخته القضیه میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل
کنند اضافی آن بدست آمد شعر چه گنجها که نهادند دیگری برداشت

چه رنجها که کشیده‌اند و دیگری آسود ومن الوقایع آورده‌اند که امیر احمد بن
امیر اسمعیل چون بفنون فضایل متحلی بود بنابرین مراعات طبقهٔ فضلا
بیشتر از دیگری نموده اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت
میداشت لاجرم از جملهٔ ملازمان بتخصیص فرقهٔ غلامان از عینی رنجیده
هم دران چند روز بشکار رفته چون معاودت نمود دران منزل که
نزول نموده بود آتش زده در خلال آن احوال خبر اختلال ملک و شورش از
هر جانبی بمسامع اجلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل سوخته
فرود آمد همگنان آن را بفال بد گرفته امیر دران مرحله روزی مناجات
کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من نشورد
و بندگان تو در زحمت افتند پیشتر مرا مرگ فرست تا آن حال را
نه بینم دران ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که هر شب
مقرر بود که بر در خانه از جهت حراست بندند نبسته بودند فوجی از
غلامان بدرون رفته او را قصد نمودند و این واقعه در سیم
جمادی الآخر سنه ثلثمایه ببخارا واقع شد [illegible] در تاریخ آل سامان
که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان
داشت و میخواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود بنابرین والی
آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام با لشکر
آراسته نامزد آن طرف گردانید و در وقت روان کردن امیر
علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت دقایق

ناموس و ننگ سفارشها مینمود و امیر علی در اثنای گفت و
شنید بر خود می پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمد پیراهن
از تن بدر کرده عقربی در درون پیراهن بود و هفده جا اندام
او را نیش زده بود چون خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود
رفع نکردی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب نیش عقرب نیاورد
و او را در میان سخن گذارد در غیبت حضرت چگونه تاب زخم تیر و
نیزه و شمشیر تواند آورد شعر کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش زخم بلاها سپر تواند بود ۱ بالجمله تلاقی لشکرین در ظاهر ری
دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان ستانی چنان بر جبین ماکان
زد که از خود گذشته در سرش ترازو شد سرش که هوای سروری داشت
با تیر بریده نزد امیر علی آوردند وی خواست که کبوتر نامه بجانب
امیر نصر که در آن وقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین اسکافی
منشی که سرآمد منشیان زمان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل
ماکان بامیر بنویس او بر بدیهه نوشت اما ماکان فصار کاسمه
ومن المکارم گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری
میگذشت که تاجری در معرض بیع در آورده جوهر را با تاجر
حاضر ساختند امیر جوهر خود را شناخت پرسید که از که خریده
اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهار ده هزار درم بعوض
سیزده هزار دینار که غلام بدو بیع نموده بود و تضییع کرده بود

بتاجر داد بازرگان چون لطف و عفو دید جرم غلام را درخواه نمود
امیر غلام را بدو بخشید ومنها در اوان که برادران امیر نصر
خروج کردند بعضی مردم بخزانه او دست درازی کردند و چون
وی از آن قضیه واپرداخت کاردی آوردند که امیر آن را بجزو امیر
کارد او را بشناخت پرسید که این را بچند خریده گفت بده و بیست
دینار امیر در تسلیم آن وجه اشارت فرمود آن شخص مضایقه کرده
گفت از هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را
بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چه وجه دارد و خواستند
که آن را از وی بعنف بستانند امیر گفت او را هیچ مگویید خود دانند
درین محل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی از ارباب
ثروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان مع شی زاید
میتوان گرفت امیر گفت هرکس نصیب خود برده اند ایشان را
بحل کردم ع ما بحل کردیم باری انچه با ما کرده اند تمثیل آل سامان
که در ماوراء النهر و خراسان بسلطنت رسیده اند نه نفرند که
اسامی ایشان درین رباعی مندرج است نظم نه تن بودند آل سامان مشهور
هریک بحکومت خراسان مغرور اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور
مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز بهمین تفصیل امیر
اسمعیل شصت سال و ده ماه احمد بن اسمعیل شش سال و چهار ماه نصر
بن احمد سی و سه سال و سه ماه نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز

عبدالملک بن نوح هفت سال و نیم منصور بن عبدالملک یازده سال نوح
بن منصور قریب به بیست و دو سال منصور بن نوح یکسال و هفت ماه
عبدالملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و نسب آل
سامان ببهرام چوبین بدین ترتیب میرسد اسمعیل بن احمد بن
اسد بن سامان بن حداه بن جسمان بن طعام بن لوس بن
بهرام چوبین ومن النوادر المعارک البتکین که از جمله غلامان احمد بن
اسمعیل بود در زمان عبدالملک بن نوح بایالت خراسان شتافته
در سنه خمس و ثلثمایه چون عبدالملک وفات یافت امرا در
کار سلطنت متردد گشته از البتکین اجازت طلبیدند چون منصور
بن عبدالملک در حداثت سن بود البتکین عمش را صاحب
اختیار کرده امرا بعض از جواب او منصور را بپادشاهی برداشته
بودند منصور بنابران سخن از البتکین رنجیده بعد از استقلال او را
بدرگاه خواند او ازین مکیدت مطلع گشته از حکم او سر پیچیده با
هفتصد نفر از معتمدان خود بکنار آب آمویه مراجعت نموده
متوجه بلخ شد منصور یازده هزار سوار عقب او روانه نمود البتکین
از بلخ گذشته و از راه کریوه هندوکش بصوب کابل نهضت نموده
بر سر دره فرود آمده و در انجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را
گفت جنگ با اجماعت از قبیل غزاست شما هر که خواهید سر
خویش گیرید و راه عافیت پیش آمده باتفاق گفتند که سالهات

که ترا با ما حقوق نعمت تر ادرین سر وقت کذاشته کجا رویم
تمثیل کویند سبب آزادی لقمان این بود که روزی صاحبش
خربزه بچشید بغایت تلخ بود واو بیکلفتی آنرا خوش بخورد خواجه
ازو پرسید که این تلخ بود چکونه خوردی کفت ای خداوند من
از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده‌ام اکر یکبار این خربزه
تلخ بخورم چه شود حکمت چون شربت زهرناک مرک چشید نیست
طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ وچون سر بکریبان خاک کشید نیست
مقام چه بغداد و چه بلخ شعر پیمانه چه پر شود چه شیرین و چه تلخ
چون میکذرد عمر چه بغداد و چه بلخ ؛ خوش باش که این ماه بسی بی من و تو
از سلخ بغره آید از غره بسلخ ؛ البتکین شرایط محمدت و تحسین بجای
آورده دویست نفر را در دو طرف آن دره کمین کذاشت و با نصد
کس را قشون ساخته در برابر لشکر آمد و جنک سخت کرد و آخر بجانب
دره قرار نمود لشکر از عقب ایشان بتاختند چون دره تنک و
مغاک بود آنقدر کذاشت تا تمامی لشکر در آمد وخود از پیش لشکر
برکشته حرب در پیوسته عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت
تفوق باشد سواران بر زبر یکدیکر میراندند واز بالای سر ایشان
سنک و تیر می آمد خواستند که برکردند مبارزان که در عقب بودند
کمین کشادند و دمار از روزکار ایشان برآوردند القصه اکثر ایشان
از تیغ و تیر کذشته بقایا دستکیر شدند البتکین از آنجا بغزنه رفت و

وتغلب بر آنجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا
کرده وفات یافت وحشم وخیلش سبکتکین را که غلام وداماد
او بود و آثار دولت بر جبینش هویدا بسروری برداشتند من
نتایج الرؤیا در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین
در پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین و ثلثمایه در دیوانخانه بر روان
استراحت غنوده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان
آتشدان او نهالی برآمده وآن شجره مرتبه مرتبه بزرک شده
بمثابه که تمام خانه او را بشاخ و برک خود بپوشانید از هول آن
خواب بیدار کشت باخود اندیشه داشت که مقارن حال یکی از
خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید
سبکتکین را غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان روی
مسعود الابتدا و محمود الانتها مستظهر و امیدوار کشته لهذا فرزند
ارجمند را مسمی بمحمود کردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بوجهی
کشن شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند
و از شواهد این معنی شهنامه فردوسیست شعر جهاندار محمود شاه بزرک
باتشخور آرد همی میش و کرک ؛ چو کودک لب از شیر مادر بشست
بکهواره محمود کوید نخست ومن نتایج در وصایا وزیر عدیم النظیر آن فلک
بحر فضل خواجه راستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت و
سلطنت محمود ابو العباس فضایل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند

میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود
خواجه سلطانرا از آن معنی مطلع گردانیده علی هرچند در باب او
سعایتی کردی موثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی
کردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا آنکه روزگار رای
دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطانرا از خود رنجانید خواجه
نزد سلطان فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد
که بر و ظلم و جوری روا نمیدارم مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده
دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند و از کار معاف باشد خواجه
احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود و بعد از تردد بسیار بران
قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد
خواجه با دای آن مشغول گشته هرچه تمامتر در زمان نیابت فایق
و زمان عمل علی البرید بخراسان تا هنگام وزارت سلطان
حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده
مبلغها هنوز در میان بایست خواجه حکایت فقر و فاقه بسلطان
انهاکرده سلطان بر حال او ترحم نموده نزد خودش طلبیده گفت
اگر بجان و سر من تو سوگند خوری که بر چیزی دیگر قدرت ندارم
معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد که یکبار
دیگر بخانه روم و از صنایف اهل بیت تحقیق نمایم اگر محقری مانده
رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با یمان مغلظه و انواع تخو یف

و تهدید معلوم کرد که جزوی اسباب دختر طفل او نزدیک یکی از
تجار مانده آنرا بدست آورده بخزانه عامره فرستاد و بعد از آن
سوگند یاد کرد که هیچ چیز دیگر درینوقت نیست علی خویشاوند
که سالها منتظر فرصت میبود مجال یافت قضارا سلطان
دران اوان نیت غزا بصوب هندوستان متوجه بود در حلوتی
بخدمت سلطان معروض داشت که سالهاست که خیانت خواجه
نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا محمول
بغرض میکردانید چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بدینوسیله
بر من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین عظمت خلاف یاد نموده
چه چیزی چند از نفایس عالم که در بسی از خزاین سلطان عدیل و قرین
آنها یافت نمیشود پیش او موجود است شعر بنا خوب صورت شود
که بد مرد را روز نیکی مباد بداندیش بخرده چون دست یافت درون بزرگان بپاسخ
سلطان ازین سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون
گردد ابو العباس موجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت
اگر تجسس بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود
سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق قول تو بوضوح نه پیوندد
تعرض جانی بد و نرسانی سیاست کلی بر سر تو آورده شود برین مقرر شده
خواجه درینوقت در یکی قلاع محبوس بود و علی خویشاوند را در
حین فتح بلاد اخبار این ملک هند خبری بدست افتاده قبضه

آن زیبا قوت رمانی بوزن شصت مثقال بود و از دفاین آل
سامان قدحی از فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت از
خوف آنکه مبادا سلطان بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته
این هر دو نادره را بقلعه برده خواجه را بموکلان سپرد بعد از
چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورده و گفت
اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شد یکی از پیلکات ملوک هندوستان است
که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان اختفا نموده و دیگر را
در وقت عرض خزاین بنی سامان خیانت نموده از میان برده
اکنون در طلب ما بقی مصلحت چیست سلطان از غایت مزاح گفت
این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که دانی وجه مقرر را از وی بحصول
رسان درانوقت سلطان بغزا نهضت نموده علی خویشاوند
آن دردمند را در زیر شکنجه هلاک کرد و منها آورده اند که یعقوب
بن داود طهمان بنا بر فرط عقل و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی
عباسی عزتی و اقبالی تمام یافته محسود اقران گردید و او در باب
معاشرات نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان شده مهدی را
از صحبت وی هیچوجه شکیبایی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبید الله
وزیر را برو رشک آمده نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند
حسد المرء یاکل الحسنات : و ان اغنا و کبها سئوات : نکشد اهل سر ز بهر درم
آن ضرر کز حسد کشد مردم : تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون

آمده

آمده میخواست که سوار شود الاغش جموح و وی لکدی زده ساقش
بشکست این خبر بمهدی رسیده پای برهنه بیرون جست و
از آنچه محزون گشته او را بمنزلش فرستاد و چون ایام علت او
چند روزی کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض
و تشیع تشنیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب ساختند
و از معنی غافل شعر با اهل بیت عشق موالات رفض نیست
ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض : مهدی او را بعلم آن صحبت
بصحبت طلب داشته همت بر امتحان او گماشت و در آن اثنا
کمال مرحمت نموده هر چه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه
حاضر بود جمله با صد هزار درم و غلامی شیرین شیم بدو داده
گفت چشم داشت از تو دارم که فلان علوی را بعالم فنا
رسانی و مرا از خار خار او وا رهانی چون یعقوب این سخن شنید
بحسب ظاهر او را تلقی نموده قبول کرد و آن سید را بخانه خود برد
و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع سعادات گذشت که
ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شرمساری جدم بیندیش
وی را رقت آمده صد هزار درم بدو داده گفت رو بهر جا که میروی
علوی دوست باش خاقانی : گر عشیره علیست فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو : نیکشان از فرشته کاملتر : کنیز مشار الیه
این قضیه را بخدمت مهدی انها نموده بفرمود تا گماشتگانش

علوی را بگرفتند و یعقوب را طلب داشته حقیقت استفسار
نمودند وی گفت من علوی را بقتل در آوردم مهدی او را بجان
سر خود قسم داد و بعد از قسم سید را حاضر کردند یعقوب محل گشته
ببدترین وضعی محبوس گردید و مال حالش بسید بدانچه رسید و
و من مآثر الوزرا
و هم در آنجا مسطور است که سلطان محمود در اواخر از وزیر
خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب
دشمنانش بهجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک بدسگال او سطوت
اوالی که از سلطان ملاحظه میشنوده و منتظر الوزارت بوده و هر
روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را اید و میدهند اما بحمایت
حرم تو که دختر خان ترکستانست هیچ منقصتی بدو نمیرسد و حرم مذکور را از
مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از جمله حواشی و خدم او بسبب
بخواجه در مقام امداد و خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع
و حوادث ایمن بود مثل التونتاش که او را قایم مقام سبکتگین میدانند
هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت
از جمله وقتی اردوی سلطان در حوالی کابل بود و خواجه بواسطه فیصل مقتضی
مهمات بغزنین آمده پیش ام مذکور ساخته که کاروانی را ده ترکستان
نموده چنانکه در اول زمستان بغزنین معاودت نمایند خواجه را
بخاطر گذشت که هر سال از جهت خاصه فرزندان چندین پوستین
میبایید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین

چیزی چند برده از آنجا موینه بیارند فی الجمله خالی از فایده
نخواهد بود القصه کسی بفرستاد و چندین از ظرایف و تبرکات غزنه
جهت بیع و شری داد و در همان روز غماز از غمازان که میانه نور و جرم
خورشید دوری افکندندی این خبر بحسنک رسانیدند و او
بالتونتاش در میان نهاده چون این سخن شنید بغایت خرم شد
و با یکدیگر گفتند که هیچ ماده جهت الزام و خجالت او برابر این نیست
چه همه وقت بدین مباهات میکند که هرگز هیچ امر از امور دنیوی
ملتفت نشده ام الا جهت مصلحت نواب سلطان اکنون تجار باطراف
میفرستد این کمال شرمندگی و خجلت اوست اما چنان باید که بعد از
تحقیق خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد حسنک گفت
این سخن را تحقیق کرده ام و درین هیچ شک و ریبی نیست فی الواقع اگر
این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما چون خواجه برین وقوف
یافت جمیله قندهاری را خبر کرد و رابطه خواجه چنان بود که در سالی
بسیار واقع شدی که یکبار هم از ما از ملاقات نبودی و مع
ذلک روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی
و باز آوردندی بصورتی که غیر همان کس هیچ آفریده را از آن
اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد
که تدارک این آسانست و همان لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه
بعرض رسانید وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت بگو که این تحفه بوالده

خواهران ده انچه خواجه بتاجر داده بطریق پیلکات باسم هر یک
نامزد باید کردانید وچند چیز دیگر میفرستم از ملبوسات که مخصوص
خواتین باشد باید فرستاد تا بآن اضافه کنند ومرغی پنهان از
راه دیگر بتعجیل روان کردانید تا درشب بدان تاجر رسانید وباو
بگویید که چون مردم التونتاش اورا بازگردانند در راه ازین معنی
هیچ ظاهر نکند چندانکه اورا بدیوان حاضر کردانند بگوید که فرستاده
مهد جکلم ومکتوبات نماید وپیلکات ظاهر کرداند القصه چون
حسنک جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانیده
سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد التونتاش این سخن گفت که
تفحص تمام شده وقعیت **شعر** بتخمین نشاید سخن گفت زود
بگفتم ترا یقینم نبود ؛ سلطان گفت صدق این نزد من چگونه
ظاهر شود التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و
نفایس که خواجه داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن
التونتاش کسان فی الحال فرستاد تا ازعقب قافله رفتند وان
تاجر را باز کردانیدند وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان
رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد جکلم ومکاتبات بمهر مهد
جکل نمود وپیلکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه وحمایل وغیر
آن ظاهر ساخت الجماعه بسیار شرمنده شدند وخایف ومتهم
گشتند وآن حرکت را تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت

مهد جکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی جهة اقربا واقوام
از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم تحفه فرستادم
اینهمه خجالت وملالت بفرستاده من رسید ومقنعه وحمایل من
بر سر دیوان گشادند واز مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان
ازین حال متغیر احوال گشته از غایت تاثر وتغیر بقتل الجماعه
که ایقاع وافساد کرده بودند فرمان داد مهد جکل میدانست که اینها
بیگناه اند نخواست که بسعی او چندین خون بیگناه ریخته شود گفت
این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم نیست که قتل
ایشان از رهگذر من باشد گو از عمری دیگر باش **شعر** هر که شاه آن کند که او گوید
حیف باشد که جز نکو گوید ؛ حاصل التونتاش را زیاده از حد شکست رسید
وحسنک فضیحت شد واز همه بازتر انکه بصد اعزاز وناز روانه طراز
نمودند **ومن الغرایب** چون سلطان محمود در شهور سنه عشر واربعمایه فتح
سومنات ضمیمه فتوحات شد خواست که سالی در انجا باشد چه مملکتی بود
مشحون بنوادر غرایب **وعجایب** در جامع الحکایات مذکورست که در
یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود وهیچ
چیز قایم نه سلطان از حیرت دست داده سر آن از حکمای آن زمان
استفسار نمود گفتند تمامی سقف وجدار آن خانه از سنگ مقناطیس است
واین بت از آهن بس قوت جاذبه اطراف وجوانب بدان نسبت
تساوی داده لاجرم در میانه ایستاده بهیچ طرف متمایل نیست چون

حسب الامر سلطان یک دیواری از آن ویران کردند یک تنه نگون
افتاد و دیگر چندین کان بود که زر خالص از آن زمین میسر است و
یاقوت تمام ممالک را معدن سرندیب بود که از توابع آنجاست
اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشته اند که
عرصه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفوس
نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و سومنات را دارالسلطنه گردانیدن
از مصالح ملکی بدیعست چون این سخن در معرض قبول افتاد
سلطان میل معاودت نموده فرمود تا امیری جهة حفظ و ضبط
آن مملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان
مردم آنجایی آسوده کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار
در حسب و نسب ایشان نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی
هست بکسوت زاهد و بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان
آیین مملکت باو دهد شایسته آن هست اما بعضی برین گفتار انکار
کرده گفتند او شخصی بدخلقت و بدل الهی گرفتار و ترک و اعراض
از دنیا نه باختیار است شعر سرکا و عصار از آن در کسب
که از گنجدش ریسمان کوته است بلکه چند نوبت بدست برادران خود
اسیر گشته و بجان زینهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب
او پس عالم و عاقل وی را پادشاه باید گردانید و اورا معتقد گشته

و حالا در آن ولایت پادشاه است اگر سلطان این مملکت را بدو عنایت
فرماید باج و خراجی که مقرر شود با وجود این بعد مسافت
بخلاف رسانیده از آنجمله چیزی قاصر نگرداند سلطان گفت اگر نزد
من می آمد مملکت بدو تفویض میشد و اینهمه مملکت را بکسی که در مملکت
و سلطنت جای تمکن باشد و تا غایت چیزی از و از خیرخواهی بوقوع
نانجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان دابشلیم
مرتاض را طلب داشته فرمانروایی آنجا را بدو مرجوع داشت و او
باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان
من و او کدورت قایم است و دور نیست که چون موکب سلطان
دور شود لشکر بر من کشیده چون مرا هنوز عدت و تمکنی نیست غالب
آید اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع
گرداند در حق ما مروتی کرده باشد و کاری در حق خویشتن سلطان گفت
ما سه سالست بنیت غزا توجه نموده بیرون آمده ایم کو سه سال و شش ماه
باشد القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش مسخر گردانیده و او را بدست
آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آیین ما پادشاه کشتن
روا نیست و بر حفظ او نیز قادر نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان
هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری
لاحق شود و طریق حبس آن طایفه آنست که در زیر تخت خانه تاریک
ترتیب دهند و او را در آنجا بر مسندی نشانند و یکسو راخ گذارند

که هر روز ازانجا طعام فرستند و آن رخنه باز استوار کنند و گاه
باشد که همان روز یا مرده باشد یا زنده بماند غرض که هر روز آنخوان
میگذارند الحال چون هنوز قدرت آن نیست که این عمل کنم ضبط را
ابا نمودم فاما چیز دیگر هست اگر ملازمان را همراه برده بعد ازانکه
استیلا پیدا شود و کس من بدرگاه آیند و ارسال دارند لا اینکه
بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه برده داشلیم بن مرتاض
بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را تحف و هدایا خشنود
گردانیده و بعد ازانکه در سلطنت متمکن شد خزانه جواهر جهة سلطان
ارسال داشته دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت مانع آمده
در فرستادن متردد شد چون ارکان دولت از داشلیم بن مرتاض
منقلب بودند گفتند که بکافر و مشرک ترحم چرا باید کرد و خلاف التماس
سلطان نفرموده باشند لایق نیست و دور مینماید که بمخالفت
انکس منجر گردد بهر حال آن جوان را تسلیم فرستادگان داشلیم
مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند داشلیم فرمود
تا زندانی بطریق مذکور مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که
چون دشمن را بحوالی استقرار سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال
رفته طشت و آفتابه خاصه خود را بر سر او نهادندی و او را بدان فرع ذبح
آوردندی و بموضع مذبور ارسال داشتندی القصه داشلیم فرمود
که برسم استقبال سوار شده بکچندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن

جوان از رسانیده بودند داشلیم هوای شکار کرده بسیار بهر طرف
تاخت چون هوا گرم شده بود لحظه بسایه درختی نزول نموده بخواب
رفت رومالی سرخ بر سر او پوشیده بودند و در هندوستان
جانوران سخت منقار تیز چنگال بسیار است اتفاقا یکی ازان جانوران
در طیران بود و رومال سرخ را گوشت پنداشته از هوا در آمده
چنان منقار بر روی داشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنا
برین اضطرابی در میان مردمش پیدا شده در نیحال آن جوان را آورده بودند
چون داشلیم کور شده و نیز ضایع گشته بود و غیر آن جوان کسی
استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بروی بسلطنت سلام
کردند و همان طشت و آفتابه که جهة او تعیین کرده بودند بر سر داشلیم
مرتاض نهادند و میدوانیدندش تا بدرگاه و ازانجا بچاه مذکور فرو
گذاشتندش اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از
دیده میبارید و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان میراند شعر
ز چشم و دل بدین حالیم در آتش و آب است به چشم بین و بدل حکم کن که حال اینست
سبحان الله در یک طرفة العین سر حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع
فیه بوضوح پیوست شعر هر که بره بر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین راه کند
حکمت اراده چون یکی را از تخت شاهی برآورد و دیگری را در گم
ماهی نگاه دارد من الصنایع مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی
آینه در دست داشت و نظر بران میگماشت در انجا بغیر از کراهت چیزی

رسانید که در اخلاق ضرب المثلست ومن مکارم اخلاقه گویند ترکی از خود
آن سلطان عاقبت محمود که شاه تختگاه غزنین بود شبی بخانه درویشی
شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل و عیش
و درویش دلریش سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه شتافت
و سلطان را چون بخت مقبلان در انوقت بیدار یافت شمهٔ از قصهٔ پر غصه
خود تقریر کرده سلطان ازین حکایت مشتمل بر نکایت مصرع
چو شمع تافته و در گرفته و گریان ؛ بغایت متاثر گردیده و آن ستمدیده
با فاضت عدالت و اشاعت رافت مستظهر گردانیده و امیدوار
گفت چون نابکار بار دیگر برین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که
دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه روز باز آن تیره بخت سست
بنیان بخانه آن درویش دردمند درآمد درویش برخاسته آن خانه خراب بخت
و تاج را خبر داد سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن بیچاره
شتافت و آن ظالم ستمکار را آنجا یافت در دم باطفای چراغ
اشارت فرموده شرار و شعلهٔ حیات آن سر حلقهٔ اشرار را بدم تیغ عدالت
آثار فرو نشانید لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا بیت
گر نبود سطوت سلطان و داد ؛ خانهٔ مظلوم بگیرد عوان ؛ بعد از ان چراغ
طلبیده چون روی مقتول را دید سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید بعد از ان
بدرویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیار درویش قدری نان و
سرکه پیش آورد ع خجلت بود درویش را بکه چو سلطان از در رسد سلطان

ندید مثالم گشته بر خود پیچید و هماتا مناسب اینمقام گفته اند شعر
آئینه خویش را بصیقل دادم ؛ روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیدم ؛ کز عیب دگر کسی نیاید یادم
وزیر مرآت الضمیر آنرا بنور فراست دریافت پرسید که سبب ملالت
چیست سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان نور بصر را می افزاید
اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که از دیدنش بیننده کور گردد
وزیر گفت شعر نیکی مردم نه بنکورویی است ؛ خوی نکو مایهٔ نیکویی است
صورت تو از هزار یکی بیند و سیرتت همگنان را شامل است تو بسیرت
پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی شعر گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد
حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد و منها مشهور است که جعفر دوانیقی سؤال
کرد بی تکلف در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از ان منع کنم جواب
داد که نقصی ندارد ورای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیری کرد و
املاک از ملاک بستاد و دران ملوث و قبالات و اسناد گرفت
و علیحده در خزانه بنهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که
آنها را نظر باحوال تو از مردم گرفته ام و ظیفه آنکه بصاحبان رد کنی
تا بمقتضای البر والتقوی یستعبد الحر محبوب مردمان و سرور جهانیان
گردی که گفته اند شعر تو چندانکه توانی جای خویش در دل کن ؛ که دل نظرگه حقست تا در ان اقلیمی
اگر ز عرش در افتی بگنج جاه ملامت ؛ هزار بار از ان به که از دلی بدر افتی
القصه سلطان از آن کلام حکمت انجام خوش وقت شده سیرت انجای

ابنه

ازروی رغبت تمام بدان میل نموده بعد از رفع خوان سفره بار را
عذرخواهی کرد و اراده رفتن نموده درویش زبان بدعای معدلت شعار
سلطنت آثار کشوده از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب نشاندن
چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده شکر کردن و شره در اکل نان
و سرکه چه بود سلطان کفت از انوقت که این قضیه را از تو مسموع
شدم بخاطرم رسید که اکبر از اولاد من یکی جرات این امر
نخواهد کرد و غیر از ایشان دیکری برین امر شنیع اقدام نخواهد نمود
انکه حکم بکشتن چراغ واقع شد بنا برین بود که مبادا عرق ابوت
بجوش آید چون من وی او را ببینم و مرا از منع او مانع آید و از غیر
دفع او امتنعی خلاف عدالت باشد از ان مورد انوار سبحانی
الهی افلاطون مرویست حکمت عدل را یکصورت و ظلم را صورتهاست
لاجرم جور آسان و عدل دشوار است و این در صفت بصواب
و خطای تیر انداز محتاج است بتعلیم ممارست و خطا انداز از اول تعلیم
ندارد بهیچکدام نظم عدل چیست انکه بکذری ز فضول ، نکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی ، چشم بر غیر آن نینداری ، اول آنرا بشرع بسپاری
انکه آری بجای حکم و کاست ، زانکه میزان معدلت شرعست ، شرع اهمست و عمران فی
القصه بعد از دیدنش چون معلوم شد که یکانه است بشکرانه سجده کردم
و چون از ان شب تا حال من از غصه چیزی نخورده بودم لاجرم از
توجه خوردنی طلب داشته تسکین جوع دادم حکمت شر انفیترین عطیه

که معبود جل ذکره بخواص ارزانی داشته سیرت محمودست شعر
اگر صحیفه اعمال خود به چشم خرد ، کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری
تواضعست بزرگی و سیرت محمود ، نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری
ومن الحکایات در روضه الصفا مذکورست که روزی سلطان محمود در قصر
خود نشسته بود و باطراف و جوانب نظر میکرد ناکاه دیده اش
بر رندی بیسر و پایی افتاده مشاهده کرد که وی بسوی سلطان اشارتی میکند
و جفت مرغی در دست کرفته اشارت را مکرر کردانید تا انکاه از وی
سلطان سوال کرد که تو کیستی و این اشارت و نمودن مرغ نشان چیست رند
کفت من مردی قمارباز م و امروز شریک سلطان و جفت مرغ
برده ام اکنون یکجفت تعلق بنواب خورشید ایاب دارد بکه بسپارم
سلطان خنده کرده بملازمان اشارت کرد که آنها را از وی کرفتند روز
دیکر بطریق جفت مرغی آورد سلطان فرمود که آیا این شریک در بارهٔ ما
چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین تیره عمل نموده روز دیکر بیاد
آویز مغموم و مهموم در برابر قصر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال
ادا میکرد شعر کنون مانده ام کیسه پرداخته ، همه سود و سرمایه در باخته
سلطان بحاضران کفت امروز شریک ما را همانا المی رسیده و از جام
غم جرعه چشیده مهره امیدش در ششدر غم است و کعبتین مرادش در نطاق
ماتم همه روزه شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیمار نیست مبتلا
صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال از وی سوال رفت کفت امروز شریک

سلطان بهزار دینار باخته‌ام و لوای غصه و اندوه برافراخته‌ام
سلطان متبسم گشته گفت پانصد درم بدو بدهید و گفت تا دیگر
من حاضر نباشم قمار بشرکت من نبازی. حکایت در ترجمهٔ یمینی مذکور است
که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابونصر نسبت بسلطان
اعلان عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب و ارسلان
جاذب را بتادیب او مامور گردانید و ایشان با عساکر فراوان
بدان ولایت آمده قلعه که بدان تحصن نموده بود جبراً قهراً
گرفته وی را بچنگ آوردند و او را بفوجی معتمدان سپرده روانه
غزنین گردانید غلامی که سرور آن خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی
بمنکوحه خود نوشته او را از بعضی حالات خبر گرداند کاتبی
حاضر نبود التماس از شار نمود شار از تحکم غلام طیره شده با وجود
گرفتاری و عدم استبشار آغاز خوش طبعی کرده بخاتون نوشت که
ای نابکار مراد و دیده که هر جا که خاطر خواهست رسیده جهانی
که بصد خون جگر حاصل کرده‌ام بحریفان رایگان داده و گاه و بیگاه
ابواب عیش و عشرت کشاده. شعر: با لوندان همدم بوده چون بی‌سر زنی
واقع انصاف توان داد که تو شیرزنی. آنها را بیاد میدار و از لوح خاطر
فرو مگذار. شعر: چو با حریف نشینی و باده پیمایی. بیاد دار حریفان باده پیما را
والسلام غلام سر آن مهر کرده بقاصد سپرد و متعاقب روانه شد چون
بغزنین رسید بخانه درآمد نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید

چه زبان بدتر بود بر عاشق زار که بی دلدار بسند جای دلدار. نیک که
تحقیق کرد موجب پریشانی آن کتابت بود که از روی نادانی نوشته بود
چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردیده فرمود که کسی که
بی ادبی کند و بزرگتر از خود کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود و من
شواهد چون در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه سلطان بواسطه امر شنیعی که
از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانجا نهضت فرمود
او را بعد از فتح قلعه طاق که وی در آنجا بود بچنگ آورده آن ولایت را
در ضبط آورده و هم در آن سال در یکی از جبال معدن طلا بشکل
درختی از زمین پدید آمد چندانکه میکندند فزونتر میشد و در اسفل پهنتر میشد
و زر خالص بیرون می‌آمد تا بحدی که دورش سه گز شد. حکمت زر از
معدن بجان کندن بیرون آید و از دست بخیل بجان کندن
زر از معدن بجان کندن برآید. ز زر زال ابا بجان کندن آید. القصه
در زمان سلطان مسعود از زلزله‌ای آن کوه ناپدید شد. و من البدایع در اکثر کتب
معتبر مذکور است که چون سلطان سلیمان را که از نسل سبکتکین بوده
فتح قلعه بهم نغر که از اقصی ممالک هندوستان است دست داد و آن قلعه
در غایت حصانت و رصانت بی‌مثال و در کثرت خزاین و وفور
دفاین ضرب المثل است از جمله غنایمی که در تصرف وی درآمده هفتاد هزار
درم بود هر درمی بقدر هفتاد مثقال بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه
و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چنانکه دبیران و محاسبان از شمار

آن عاجز گشتند و جواهر و دراری و لآلی بیرون از حد حصار و حیز احصا بیرون
بود و خانه پیدا شد سی ذرع در پانزده تمامی جدار و سقف آن
از نقره خالص **و من سنة اربع** سلطان در سنه عشرین و اربعمائه از آل بویه
انتزاع نموده به پسرش مسعود داد در خلال این احوال دزدان کوچ و بلوچ در
بیابان نه و بندان بر قافله عراق زده بعضی را بکشتند از آنجمله پیرزنی
بسلطان دادخواهی نموده سلطان گفت چون آن ولایت از دار
الملک دورست بواجبی حفظ نتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک
بگیر که حفظ توان کرد و در روز عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی
آمد دیگر **شعر** چو ایمن بود کاروانی براه * بملک تو آرند مردم پناه
شود کشورت پر ز نو خاسته * وزان لشکرت گردد آراسته * سلطان از استماع
این سخن متاثر افتاده زال را بمال خویش خوشحال گردانید و منادی کرد که
هرکس از بیابان نه و بندان عزیمت هندستان نماید مال و جان او را
ضامنم بنا بر آن کاروانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه
کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز کمست سلطان بدو گفت
که فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و مهتر غلام که جوانی کاردان بود
آموخت که چه میباید کرد چون کاروان باصفهان رسید خرواری
چند میوه بخرید و بزهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان در بیابان
نزدیک اند غلام خرواری چند میوه را بهبانه آنکه خشک میسازد بیرون
آورد تا که دزدان تاخت آورده غلامان زمانی درنگ کرده منهزم رفتند

چاره نیست درین واقعه الا تسلیم جهات را و قافله جهات نموده کالای
انبار را سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند **شعر** سیم و زر بهر روز فتنه بود
سر نماند چو مرد زر بیازد * مفلسی گشتن ار رسید فراز * مال خود را چو تن در انداز
کاسه کش تیغ بر سر گیرد * پی سپر دست را سپر سازد * دزدان در بیابان
چنان میوه لطیف دیدند بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند
خوردن همان بود و مردن همان **شعر** از آدمی عجب که ماهی در آب نیز
جان از حرص در سر و کار دهان کند * غلامان معاودت نمودند و تیغ
از ایشان دریغ نداشتند و بقیه السیف را بسر حد عدم رسانیدند و
قافله را از آن لجه خونخوار بکنار بردند اگر نه بدرقه لطف کردگار بود
چگونه قافله هستی او فتد بکنار **و من الغرائب** در حینی که سلطان در ملازمت
پدرش متوجه استیصال ابو علی سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور شد
که درین حوالی شخصیست که او را زاهد آهو پوش گویند و از و حالات غریبه
و مقامات عجیبه بظهور میرسد سلطان از رغبت صحبت او سید حسنک
میکال را که منکر این طایفه بود همراه برد سلطان از روی نیاز
بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردید خواست تا در باره او
تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست در هوا کرده مشتی زر در کف پادشاه
بجز و بر نهاده گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجود دهند
همانا که او را بامداد و اسعاد مخلوق اختیاری نخواهد بود **شعر**
زاهد برا که چشم باشد باز * زر پادشاه و سیم وزیر است توان گفت عارفش گو ست

بینوایی بدست نفس اسیر ؛ سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد
نظر انانکه نکردند برین مشتی خاک ؛ الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرانند

حکایت در مآثر حکما مذکور است که روزی سلطان اسکندر بر مکان
دیوجانس کلبی که از عقلا و حکمای وقت بود افتاد و بسبب تکریم
لوازم تعظیم و تبجیل تقدیم رسانیده وی از روی تعظیم بجواب اقدام
فرمود پادشاه ازین معنی در غضب رفت و گفت ای دیوجانس ترا
بخاطر میرسد که از من مستغنی این غایت بندار بغایت دور از کار است
وی فرمود که من بنده بنده محمود احتیاج ندارم سلطان فرمود که غلام
تو کیست و مقصود از کلام تو چیست گفت الحق تو بی جراکه حرص
و شهوت را مقهور و مملوک گردانیده‌ام و تو از غایت استیلا این دو
ذمیمه رهی و رهین ایشان گشته حکمت دشمن که کلمه حق باز گیرد به از
دوستی که مداهنه کند شعر هر که گوید سخن راست بود دوست ترا
دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد پادشاه بمقتضی الحق حق وان جهله
الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی ازان سخن خجل گردید گفت
آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از تو غنی‌تر باشم پس
چرا از تو چیزی استدعا نمایم شعر بقصد گنج غنا گنج زر طلب چه کنم
چو با توانگری دل غنی ز گنج زرم القصه سلطان بنا بر ازاله انکار
دراهم را بدو داده گفت بیت طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ؛ حسنک نیکو در انبا دیده ملاحظه نمود

که آنها بنام ابوعلی سیمجور سکه گشت بسلطان گفت من منکر دو سان
نیستم اما کسی که در غیب باسم او دراهم مضروب گردانید بجا رفعت
او نشاید رفت سلطان در آنها نگریسته متامل گردید ومن الاعجوبه
در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابوعلی منقول است که روزی در حوالی
حوض جانان آهن پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد
اهالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند و چون آن را از حوالی حوض جانان
بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشته هر چند خواستند
که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر را از آن قطعه
جدا ساخته نزد سلطان روان ساختند وی هر چند جهد کرد که
تیغی از آن ترتیب دهد صورت نیست چه اجزای آن بر مثال دانه‌های
گاورس بهم اتصال نیافته بودند در غایت صلابت و هم صاحب
تاریخ مذکور از ابونصر بن منصور بن مظفر بن مشک زاد خویش ابوجعفر
محمد نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان
بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود
تمثیل ابن جوزی گوید که در سنه عشرین و اربعمائه در حینی که سلطان محمود
بعزم تسخیر عراق در حوالی ری آمده بود در حوالی بغداد چون نعمانیه و دیر
عاقول تگرگی نام تگرگی عظیم باریده یکی از آنجمله زیاده از صد رطل بود
و یکصد و پنجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خفته
و چون بضرب بزمین خورده موازی یک گز بزمین رفته بود چون

مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه فوجی از
حکمای بیقرینه و همتا چون شیخ ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر
و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی که هر یک نادره عصر و اعجوبه
دهر بودند مجتمع گشته اند بنابرین ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزم
فرستاده و پیش از وصول رسول خبر بمامون رسیده وی درین
باب با الجماعت مشورت نموده شیخ ابوعلی و ابوسهیل ازین سخن
ابا نمودند مامون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح
آنست که از وصول رسول شما سر خود گیرید بالضروره هردو از انجا
بیرون آمده آن روز پانزده فرسنگ راه طی کردند و شبهنگامی
بر سر چاهی نزول نموده ابوعلی در تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر انداخت
پس روی با بوسهیل آورده گفت دو نیست که ما راه را گم کرده باشیم
و شدت بسیار به بینیم ابوسهیل گفت رضینا بقضاء الله من خود چنین
می یابم که ازین سفر جان نبریم چه سیر در طالع بعیوق که قاطع است
رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده است از ابوعلی منقولست
که روز چهارم بادی مهیب برخاسته اثر طوفان ظهور پیوست
بعد از انکه باد تسکین یافت راه ها را ریگ گرفته بود رفیق نیز همچون ما
حیران شد القصه کار ابوسهل دران بیابان بپایان رسیده از
فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت
بابیورد شتافتم و چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا می یافتند

بنابرین بجرجان شتافتم گویند چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر
حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابوعلی
که مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شد ابونصر که بقدری از علم
تصویر مخبر بود صورت ابوعلی را طلب داشت و مصوران آنرا
تتبع نموده ملازمان سلطان آنرا باطراف و اکناف و جوانب بردند
و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیات شخصی بینند او را
گرفته بدرگاه رسانند بالجمله ابوعلی سینا بجرجان آمده در کاروانسرای
نزول نمود و درانجا بامر طبابت پرداخت اثر حذاقت او بوالی
قابوس رسید قضارا درین ایام خواهرزاده که بغایت مقبول بود
بحضور گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس
حکیم را بربالین مریض بردند حکیم نبض و قاروره ملاحظه نمود
مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابرین شخصی که بر محلات و کوچها
و کوچها و خانهای آن شهر باشد طلب داشته و شیخ نبض را گرفته آن
شخص اسامی محلات میگفت چون محله مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی
ظاهر گشت پس در انمحله نام کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانه معشوق
رسید باز بهمان طریق اضطراب انجامید و چون اسامی کسان انخانه را
بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوبه سرعت نبض بیشتر مفهوم شد
شیخ گفت شعر دلبران زمانه خرد و بزرگ ۞ دیده را یوسفند و دل را گرگ
پس ازان روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این منحصر است در

وصال مطلوب چون این خبر بقابوس رسید تحیه کرده او را بمجلس خود
طلبید و چون او را از دور بدید بشناخت چه از ان صور تنها یکی نیز
نزد او بود فریاد برآورد که تو بوعلی نیستی شیخ گفت آری پس از
تخت فرود آمده او را در بر کشیده بغایت الغایت از مقدمش مسرور
گردید اما آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند خواست که نقد دانش
ایشان را بر محک امتحان بیازماید بنابران در حینی که در چهار دری
نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون میروم ابوریحان
ارتفاع گرفته چیزی بر تقاریع کاغذی نوشته در زیر نهالی سلطان
نهاد و بعد از ان سلطان از هر در که بیرون رود داند بعد از ان فرمود
تا دیوار شرقی گرفتند و بیرون رفت پس آن نوشته را طلب داشت
دید که نوشته بعینه که سلطان چنین و چنین خواهد کرد پس ابوریحان را
از ان قصر زیر انداختند و چون بردامی که پایان بسته بودند خود
چنان بر زمین آمد که ضرری باو نرسید پس سلطان از و سوال کرد که
ازین قضیه خبردار بودی گفت بلی و هم دران مجلس تقویم از غلام طلبید
و تحویل آن روز را بیرون آورده بهمانکه واقع شده بود حکم فرمود سلطان
و ارکان دولت و اعیان از ان حیران ماندند و من نوادر گویند چون
کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علما انجا بمطالعه آن پرداخته مقدم
ایشان دران رساله شبهه چند کرده آنها را بر جزوی مرقوم گردانیدند و
بمصحوب ابوالقاسم کرمانی بملازمت شیخ باصفهان روان داشت

و ابوالقاسم قرب غروب شیخ را دریافته آنرا بمطالعه عز رسانیدند و شیخ تا
وقت خفتن با وی صحبت داشته پس بمطالعه آن سخنان پرداخت
و بنیاد جواب نوشتن کرده و همانشب که از لیالی تابستان بود پنج
جزو بوده ورقی دران کتاب فرموده وقت نماز بامداد آن جزوها را
تسلیم ابوالقاسم نمود استعجلت فی الجواب لا یملث القاصد فضلای شیراز
که آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند انگشت حیرت بدندان
غیرت گزیدند حکایت صاحب تاریخ گزیده گوید که شیخ رئیس
هر چند که استاد علما جهان و اعجوبه دوران بود در روزی از کناسی مردم
گردید و انچنان بود که کناس در حینی که بعمل خود که اراده ناعمال الناس است
اشتغال داشتی شیخ با کوکبه وزارت بر و گذشته شنید که بدین بیت
مترنم است شعر گرامی داشتم ای نفس ازانت که آسان بگذرد بر دل جهانت
شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت همین باشد کمال عزت و افتخار نفس له
بدل کناسیش گرفتار ساخته و عمر نفیس درین شغل خسیس در باخته
شعر ثقل برشت زنی زنبیبان کام دولتت چه و عزیزیت کدام کناس گفت
در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت خسان بردن
شعر اگر کنی ز برای مجوس کلکاری وگر کنی ز برای جهود کناسی
درین دو کار گریه انقدر کراهت است وزین دو شغل خسیس آن مناسب دیواری
که در سلام فرومایگان چند نشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن کنایه از ایام

از صاحب شوکت و امارت ایضا سلطان هرا در اواخر عهد بعلت مرض
مسهل مبتلا گشته دست تداوی مهره اطبا و زمره حکما از دامن معالجش
منفصل گردید ع تبش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه و هر روز ضعف فائق
او مضاعف روز سابق گشت شعر درین دقیقه بماندند جمله حکما
که آدمی چکند با قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف حرکت اصل
بلای عجز فرو رفت پای افلاطون صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد
بماند بیهده در دست بوعلی قانون چون کار از علاج گذشت دست از
تاج و تخت شسته در آن هفته که ارتحال مینمود بعرض خزاین و
اموال اشارت کرد تخت دفاین خزاین را از عقود و نقود و
جواهر زواهر بیضایی که در خزانه بود محمول کنند بنظرش جلوه دادند
و او بچشم حسرت در آنها نگریسته بهای بهای بگریست و مضمون
بلاغت مشحون المال والبنون را منظور داشته آنها را با تمام بواسطه
تهیه اسباب غزا و خرج غازیان بمقتضی لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال بخزانه روان نمود و همچنین دواب اصطبل و
شتر خانه در میان میدان نظر امعان ملاحظه نموده آنها را هم
بمحال خود روان داشت شعر در اول چو خواهی کنی جمع مال
بسی رنج بر خویشتن باید گماشت پس از بهر آن تا بماند بجای
شب و روز میبایدت پاس داشت از جمله این حال مشکلتر است
که آخر بحسرت بباید گذاشت اما بعضی از ارباب طمع با وجود

فضل و ادراک همعنی را محمل امساک آن پادشاه عالی نموده قطع در
مکارم اخلاق او مینمایند شعر درون پر طمع جامی مزن طعن
که در طبع فلان ممسک کرم نیست چو آید در نظر میزان انصاف
درخت طمع از امساک کم نیست واقعه مذکوره در روز پنجشنبه ۲۳
شهر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود بعضی گویند
مدت عمرش از شصت و یکسال گذشته بود و او را در شبی تاریک که
باران میبارید در قصر فیروزه غزنین دفن کردند شعر توانا جوان شاه
خود از مادر دهر هرگز نزاد آل سبکتکین را که ایشان از سلاطین غزنویه
گویند چهارده تن اند مدت حکومتشان یکصد و پنجاه و پنج سال بود
سلطان محمود بن سبکتکین سی و یکسال مسعود بن محمود سیزده سال محمد
بن محمود یکسال مودود بن مسعود هفت سال مسعود بن مودود
یکماه علی بن مسعود دو سال عبد الرشید شش سال ابراهیم بن مسعود بن
محمود چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم شانزده سال شهزاد بن مسعود یکسال
ارسلانشاه بن مسعود سه سال بهرامشاه بن مسعود سی و دو سال خسروشاه
بن بهرامشاه چهار سال مسعود بن بهرامشاه دو سال چون سلطان محمود
جماعت غوریان را برانداخت نبیره سوری ملک غور بهند افتاده
در آنجا بضلالت و جهالت اوقات میگذرانید پسرش
سام اسلام آورده بامر تجارت اقدام نمودی بعد از مدتی
کار او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت

مقام اصلی نموده با اهل و عیال و اسباب در کشتی نشست و متوجه غور گشت
ناگاه در دریا شورشی پیدا شد آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر
سام و حسین پسر سام که بمقتضی الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان
خود دست بر تخته پاره زده مقارن آن حال بر در نده که دران کشتی بود
قرین و ردیف حسین گشته پاره ازان رابدست گرفته و رفیق و شفیق او
شده فی الواقع ع خوش است آوارگی آنرا که همراه چنین باشد
القصه آن رفیق و حسین هشبانروز بر روی دریا
بودند تا بهزار جان کندن خود را بکنار دریا رسانیدند **حکایت**
نوادر محمد بن محمود شهر روزی در شجرة الالهیه گوید که دلفین نام
حیوانیست آبی که آدمی خصوصا صبیان را دوست میدارد و شیخ
ابو علی در شفا گوید که دلفین نام حیوانیست آبی که آن حیوان
همراه کشتی میباشد اگر احیانا کشتی واقع شود مردم زنده بر داشته
بساحل میرساند و گاه باشد که مرده را نیز بکنار میبرد و خیزان
جست و چالاکست که بیک جستن ازین طرف کشتی از بالای سر خود را
بدانطرف می اندازد القصه چون بساحل رسیدند بر بخت و حسن
و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی ایشانرا نشناخت بر درگاه
رحل اقامت بینداخت و بخفت **شعر** نه مرا مفرش و نه مفرش کش
نه غلامان ترک ترکش کش ؛ شب درآید چو کلب در هجا فی
دم بسر در کشم بخفتم خوش ؛ عسسان بمظنه دزدی او را گرفته بزندانش

فرستادند و مدت هفت سال در زندان ماند تا آنکه پادشاه را
بتجارمرضی طاری شده باطلاق زندانیان اشارت کرد حسین
نیز خلاص شد و عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان
بد و دچار گشته چون او را قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خود
گردانیدند قضا را هم دران دو سه روز دزدان بدست سلطان
ابراهیم غزنوی گرفتار گشتند از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد
شعر سر ظالم و دزد را بید رتیغ ؛ ببند از چه آنکه خواهی تیغ ؛ چون نوبت بحسین
رسید سر برآورد و گفت خدایا غلط بر تو روا نیست آیا چه حکمت
که من بناحق کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او سوال کردند گفت
سرگذشت خود را بر وجهی بیان کردم که دل همگنان بر و بسوخت **شعر**
بهر که قصه خود گفته ام جگر خون است ؛ تو هم بپرس ز ما تا بگویمت چون است
کیفیت حالش را چون بسلطان معروض داشتند سلطان بر بیکناهی
و شدائد احوال او ترحم نموده وی را به بخشید و چون آثار نجابت در
ناصیه اش هویدا بود در تربیتش کوشیده در جرگه مقربانش منتظم
گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور را
که وطن اصلی او بود دیده و تفویض نمود **شعر** مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید **حکایت** صاحب جامع الحکایات گوید
دوستی از دوستان مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی از یاران بسفری
میرفتیم گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که سعی ما

بسر پنجه قهر خواهد ربود توقع آنکه این بستال و دراز گوش مرا با اهل و عیال
من برسانید ما این سخن را حمل بر وسوسه او کرده در ازاله آن می
کوشیدیم ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون دویده بر وی حمله آورد و
وی از خر بزیر آمده کلمه شهادت بر زبان راند شیر او را در ربود و
بچنگال گرفته ببرد و همگنان از فوت او متاسف گشته بغایت
ملول و محزون گشتیم چون بشهر خود رسیدیم متروکات او را برداشته
بدر خانه او بردیم و حلقه بر در زدیم ناگاه او را دیدیم که خود پیش
بیرون آمد ما را از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سوال
کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد ناگاه آوازی مهیب شنید
مرا انجا گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته دیدم که با کرگدنی
در جنگست فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم در اثنا فرار
نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد و دران میان شخصی بنظرم آمد که نصفی
از وجانور خورده بود و همیانی در میان و همیان دریده شده بود و زر
چند از و بر روی زمین ریخته آن نقود را در هم آوردم و بیکبار
خود را بدینجا رسانیدم ع شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد
صاحب فرج بعد الشده از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند
که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابو علی عمرو بن یحیی بودیم که از
غلامان او غلامی درآمده فریاد برآورد که فلان وکیل ما را در فلان
موضع شیری در ربود وی گفت سبحان الله چند سال قبل ازین هم

دران محل پدر او را شیر به بیشه برد قاضی گوید روزی دیگر در مجلس ابو علی
عمرو بودیم که وکیل مذکور بیکبار درآمد همگنان را از دیدن او حیرت
پیش از پیش دست داده حقیقت سوال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود
از غایت خوف مرا بیهوشی روی نمود چون بخود باز آمدم خود را در
بیشه دیدم و تمامی اعضا و جوارح من سلامت فی الحال برجسته
آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدره آمد آنرا برداشته در بغل انداختم
و بجانب ما می شتافتم چون از محل خطر گذشتم سر آنرا بگشادم مقفل زر
بخط پدرم دیدم و بدره را بیرون آورده پیش ابو علی نهاد ابو علی
چون خط پدرش دید بشناخت و لوای تعجب و حیرت از الواظ
برافراشت الوقایع من البدایع علاء الدین حسین برتبه سلطنت رسیده
در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع دران
ملک کرده میانه او و سلطان بهرامشاه غزنوی که ممدوح حکیم سنائیست
چنانکه گفته ش عرش اگر بارگاه راز پدید شاه بهرامشاه از پدید
جنگ واقع شده علاء الدین غالب آمد و برادر خود سوری خان را
حاکم غزنین نموده بغور بازگشت و بهرامشاه با لشکری گران از هند
عود نموده سوری خان را بگرفت و بر گاو نشانده گرد محلات
غزنینش بگردانید پس از ان او را بکشت علاء الدین بن حسین از
استماع این واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را پیش نهاد همت
خود ساخته این بیت میگفت ش گر غزنین را از بیخ و بن بر نکنم

من خود نه حسن ابن حسین حسنم ؛ پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه
وفات یافت علاء الدین را شعله قهر زبانه کشیده هفت شبانه
روز آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید
آخر در شهور سنه اربع واربعین وخمسمایه باتفاق علی چتری که
حاکم هری بود و بیمن نظر کیمیا اثر سلطان سنجر از حضیض حقیری
باوج امیری رسیده بود بجنگ سلطان آمده گرفتار آمدند
علی چتری را بدو نیمه زدند در زیر علم چه کفران را از همه تضعیف کرده
بود لاجرم از شمشیر عدل بهره تضعیف یافت و علاء الدین را مقید
ساخته بعد از چند گاه خلاص یافته در غایت بی اعتباری
در اردو بازار سلطان میگشت روزی سلطان بر وگذشته دید که
موی سرش بسیار بلند شده از وی قصه را سوال نموده گفت شعر
اگرچه کوکب بختم بلند گشت کنون ؛ که آفتاب صفت آسمان سیر شدم
ولی بلندی اختر نتیجه این بخشید ؛ که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم
دران حین که شهر تعلق بمن داشت چندین هزار پرستار ملاحظه
آن مینمودند اکنون چون تعلق ببندگان سلطان دارد حکم
ایشان بر سلطان زادای فرح زدای او خوش آمده در سلک
مقربانش کشید و هم دران طبقی پر از جواهر بدو بخشید وی در
بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و بکشت شه مرا در صف کین
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین ؛ اکنون طبقی میدهدم در ثمین

ببخشایش و بخشیم حسبان کرد و چنین ؛ سلطان بنابران بر سر لطف آمده
غور را بدستور با و مفوض داشت و او در شهور سنه احدی وخمسین
وخمسمایه لوای عزیمت بجانب آخرت برافراشت ومن نوادر چون
سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده
در سنه سبع وتسعین وخمسمایه بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ
نیشابور کشید و حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت
حصار مغرور گشته بنابر حفظ و حراست برج و بارو پرداخته اطراف
آنجا را بمردم کارآمدنی سپرد سلطان غیاث الدین نیز با خواص
خود بپای حصار آمده بزبان الهام بیان گذرانید که از فلانجا تا فلان
برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کردن قضا را آن قدر باره که او بدان
اشارت فرموده یکبار افتاد طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزاده دیگر
که دران ساعت بدانجا پناه رسیده بودند همه دستگیر گشتند و شهر
بحیز تسخیر درآمد تمثیل گویند که چون شاه شاپور بن اردشیر
بابک بفتح قلاع دیار بکر و جزیره پرداخت آنها را در آورده
سایه عزیمت بر گشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین
روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی آثار عجز بر ناصیه
حال او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند که علاج آنست که تمامی
لشکر و لشکرکش آینه قلوب را از زنگ ریوب و غل و غش
بزدایند شاید که این عقده از دل او بگشاید شاپور بدانچه مامور

بود عمل نموده وتمامی عساکر نصرت مآثر بگرد حصار احاطه نموده
بهیات اجتماعی سورن انداختند قضارا برجی فرو افتاده
لشکریان بی تعبی بدرون رفتند وانجا را برطبق دلخواه حسب ساختند
ومن البدایع آورده اند که چون ملک فخر الدین بن سلطان
غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده بعزم
تسخیر ولایت غور توجه فرمود از والی هرات وبلخ در آن معامله
استمداد نمود والی بلخ بسر قماج پیش از رسیدن ملک خود را
بحدود مملکت غور رسانید ملک غیاث الدین محمد وبرادرش ملک
شهاب الدین عطفه عنان بجانب او کردند واورا مغلوب گردانیدند
وبقتل آورده سرش را باستقبال ملک طماع ارسال داشتند ملک
فخرالدین از آمدن پشیمان گشته مقارن حال لشکر موفور غور اورا
احاطه کردند شعر عرصه مملکت غور چنان محدودست ۞ که دران عرصه کسی لشکر را مقدار و مساحت
سلطان غیاث الدین چون عم را ردیف غم دید بر حسب العفو
عند الاقتدار پیش او رفته پیاده گشته وران ورکاب اورا
بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود واورا تعظیم
پیش از پیش نموده بر تخت نشاندند وملازم آسا در پیش ایستاد کمر بست
ملک فخرالدین ابنعنی احمق بر تمسخر واستهزا کرده سلطان را سخنان
درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده اورا
باعزاز واحترام بی پایان بنامیان روان گردانید شعر

زسلطان

زمیدان کسی گوی نیکی ربود ۞ که پاکیزه خوی شعارش بود سعادت
سعادت کسی یابد از روزگار ۞ که خلق نکو یادگارش بود آورده اند
سلطان شهاب الدین ابوالمظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد
سام در راه غزنین در مرحله دمیک در شهور اثنی وستمایه هجری
از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز بامداد بدرجه شهادت یافت
کسی از شعرا دران تاریخ گفت شعر شهادت ملک بحر وبر شهاب الدین
کز ابتدای جهان شه چو او نیافت ملک ۞ سوم ز غره شعبان سال ششصد و دو
فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ۞ غرض که چون ولایت غزنین و
تختگاه سلاطین غزنویه چهل سال بنیک احوالی نیابت برادر و چهار
سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابوالمظفر بود و اکثر
اوقات بغزای هند وجهاد کفار اهتمام مینمود از نفایس جواهر و
نقود واقمشه فاخره در خزانه او چندان جمع شده که محاسبان
وهم وخیال از حساب احصای اموال آن عاجز بودند صاحب طبقات
که دران اوقات هم بوده آورده است که دختر سلطان غیاث الدین
برادرزاده سلطان شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه
استفسار نمود وخواجه خازن بعرض رسانید که از جمله اجناس نفیس
جواهر مقدار یکهزار وپانصد من الماس بحال در خزانه است و موجود
ودیگر اجناس برین قیاس توان کرد بیت آورده اند که سلطان شهاب
الدین ابوالمظفر را بغیر از یک دختر فرزندی دیگر نبود شعر

عقب نیست زانکه هست عقیم ... از نظیر تو چرخ نادره زای

چون حرص مالا کلام در حرص غلام داشت لاجرم چندین هزار
ترک در سلک بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر مرا فرزندی
نیست بطریق دیگر کسان که معدود هستند اما چندین هزار بنده
دارم بلکه فرزند که بعد از من ممالک را باسم من ضبط خواهند کرد

شعر

غلامی که از روم و چین آورند ... چو شایسته باشند گیرند سروری

فی الجمله چندین کس از ایشان بعد از شهادت سلطان برتبهٔ ارجمند سلطنت
سربلند گشته در غزنین و اطراف هند سالها بدان امر رفیع اشتغال
داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و اطراف هند و ناصرالدین
واحد در ملتان و روحه سلطان قطب الدین ایبک در دهلی گویند که
محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار بود و یکی از ملازمان
سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین
توسل نموده بر وجهی پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در
افنایش با یکدیگر همداستان شدند یکباری در ملازمت سلطان
قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور میستودند غرضشان از آن
ستایش افنای او بود چه یکی از آن قاصدان گفت او دعوی جنگ
دارد و داعیهٔ جنگ فیل دارد سلطان را از سخن او تعجب روی نموده
و از وی سوال کرد و او را نیز حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد
لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام و امرا و اعیان حاضر بودند

فیل سفیدی که در آن روز تا مست فیلبانان تحاشی مینمودند
بمیدان آوردند محمد بختیار مستعد پیکار گشته دامنها استوار کرد
برمیان و متوجه فیل شد و گرز گرانی که بر دست داشت چنان بر
خرطومش زد که فیل نعره برآورد و از پیش آن تهمتن فیل افکن
گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته
از هر گوشه آواز تحسین و ندای آفرین بسپهر برین رسید و سلطان
قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر وی ایثار کردند و آن رستم
حاتم نشان جمع آن تحفات را بلکه چیزی از خاصهٔ خود بدان انضمام
نموده بر حاضران قسمت کرد

شعر

در روی روزگار مر او را رسد بحق ... دعوی پهلوانی و نام تهمتنی

نقلست آورده اند که بهرام گور را تفرج هندوستان
بخاطر سعادت ناظر خطور کرده با ده تن تنها بدانجا شتافت و
اهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته تمنی ازین معنی
بفرمان فرمای آنجا انها نمودند قضا را در آن ولا فیلی از فیلهای
بسیار قوی هیکل در آن نواحی عاصی شده بود و راه بر آینده و
رونده مسدود گردانیده و فوجی از پهلوانان که بدافعه او لوای
تهور برافراشته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را از استماع
آن کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده بدانصوب توجه
نمود و پادشاه آنجا چون صفت مردی و شجاعت او را از افواه
دانسته استماع نموده بود خواست تا بر حقیقت آن کار آگاه گردد

لاجرم شخص معتمدی را فرستاد که ناظر کار و بار آن رستم کار باشد
و شخص مذبور بر بالای درختی بر آمده بهرام را چون چشم بر فیل
افتاد در و نگاه کرده فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانی او زد
که تا سوفار نشست القصه آن شاه شجاعت پناه از اسب پیاده
شد و روبرو نهاد و دست در خرطومش زده بزانو در آورد و بیک
ضرب شمشیر سرش را از بدن دور ساخت و بساط آن ولایت را
از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود در هم ریخت سلاطین
غور پنج تن اند و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا
سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال بدینسوال بوده علاء الدین حسین
بن حسین سام که علاء الدین جهانسوز گویند شش سال سیف
الدین محمد بن علاء الدین حسن هفت سال سلطان غیاث الدین
محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابو المظفر
چهار سال سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال ذکر دولت دیالمه
الکرام در تاریخ مذکور است که بویه بن داخسرو که پدر سلاطین
دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریه کیاکلیس دیلمان ساکن
گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانکه قدرت
بر هیچ چیز نداشت مع هذا دران اوان مادر فرزندانش وفات
یافته خیل هموم بر و هجوم آورده بود که و من العصمة ان لا تقدر
شعر عصمت آنکه که نیست سیم و زرت : که شود چون هوای سور و سرت

مطرب آری بخانه می نوشی شاهدان را کنی هم آغوشی
روزی بنابر تسکین مواد غم و الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت
بدو در مقام وداد بود رفته شخصی را دید که از علوم نجوم و تعبیر
سخن میگفت بویه بدو توجه نموده چنان تقریر کرد که درین شبها
خوابی دیده ام که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی
بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله اش
با آسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید عموم مردم آن مرز و بوم
پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت اینخواب عجیب است
اما مرا تا چیزی ندهی تقریر نکنم و تعبیرش را بتو نگویم بویه نظر بحال
کمال افلاس کرده معبر را بر حال او ترحم آمده گفت ازین
خواب چنین معلوم میشود که ترا سه پسر است که از پرتو آن
آتش روشن شد سلطنت نمایند و انوار اقبال آن سه عدیم
المثال بر وضیع و شریف الحال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه
نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد
من اینها اند که می بینی و ما مردم فقیر و نامرادیم بچه استحقاق
سلطنت توانیم کرد هیهات هیهات شعر ما کجا ام سلطنت ز کجا
سلطنت کی شود نصیب گدا : منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت
اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی
خاطرنشان نمایم آن معنی را قبول نموده ساعات و تولد آن سه

مولود عاقبت محمود را بپایان نمود منجم بعد از تامل بسیار سر بر
آورده گفت پسر بزرگتر کدام است علی را اشارت کردند پس دست
علی را گرفته گفت ترا در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله خواهند
کرد و دست او را بوسیده گفت شعر شاد باش ای خسرو عادل عماد دولت و دین
در زمان ای ناصر دولت امیر المومنین ٭ در میان فرزندانت اول
این بدولت رسد بعد از آن دست حسن را گرفته که ملقب
برکن الدوله بود و احمد ملقب بمعز الدوله ایشان را دست بوسیده
گفت اینها نیز بسلطنت میرسند تمثیل در روضة الصفا آمده
که محمد بختیار خلج که شمه از حال غرایب مآلش در ضمن احوال سلطان
شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای لکهمیر که مدت هشتاد
سال بحکومت ولایت شرقی نهار گذرانیده بود کشید و آن ملک را
از تصرف او بیرون آورد بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر
بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت
وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکهمیر ظاهر شد
منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود
همه ایشان گفتند فرزندی که درین ساعت آید در غایت ادبار
و نفاق باشد و اگر بعد ازین بدو ساعت آید پادشاهی به
استحقاق باشد آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش را بسته سر
نگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نموده او را فرو

کفت

گرفتند
مقارن وقت مسعود مولود بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت
و رای مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او
کمتر از یک لک نبود حکایت آورده اند که در زمان استیلای
ماکان در گیلان اخوان مذکور در خدمت وی بودند بعد از آنکه
اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان
برحسب الزمان ماکان بدستور ملازمت اسفار را اختیار
کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلثمایه بر دست یکی از قرامطه کشته
شد مرداویج بن زیاد عم قابوس وشمگیر بجای اسفار نشست
و او بملک گیلان و طبرستان قناعت ناکرده از ری تا زنجان
در ضبط آورده خواست که بر دیگر بلدان بتخصیص همدان دست
یابد بنابران در انجا قتل بافراطی نموده چنانکه دو خروار بند
ابریشمین از شلوار مقتولان حاصل شده بود و اولاد بویه بدستور
در ملازمت وی میبودند و او ایشان را بکرخ فرستاده خود
باصفهان شتافت و از انجا بر مظفر بن یاقوت که از قبل
مقتدر عباسی حاکم انجا بود ظفر یافت و مظفر نزد پدرش
بشیراز رفته پدر و پسر با لشکری بیشتر از بیشتر بر سر مرداویج
آمده مغلوب گشتند و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام
پیش گرفته در ارستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد
و ایشان دران حین سیصد کس بودند و سیصد کس از اکراد

آن حوالی بدیشان پیوستند قضا را در انولا چند نفر از لشکریان دیلم
از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان
اعتماد نکرده همه را بخنجر ستم بکشت و روزگار بزبان حال در باب
حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه میسراید شعر
مژده که اقبال تو زنار که داد / ماش بنک در خور دشمن / دستبرد کرم است ترا
سر دشمن بخنجر دشمن / لاجرم اهل دیلم در مقابله او یکرویه شده
میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت
در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در
قاروره های نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده آتش
در پیادگان لشکر افتاده یاقوت بالضروره بهزیمت رفت
و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند در خلال آن احوال
مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمایه
بر دست یکی از غلامان بقتل آمد و علی بن بویه بشیراز بسمت
سلطنت شرف امتیاز یافت و من اتفاقات عماد الدین علی
بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه
او نزول کردند و لشکر از وعلوفه و طعام مقرر طلب کردند و او
چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بسیار بر خاطرش استیلا یافته
متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد
که از سوراخی سر بدر کرده بود فی الفور از آن منزل بیرون جسته

بشکافتن آن سقف امر کرد چون او را بشکافتند مار را نیافتند
اما تا صندوق مملو از اقمشه و امتعه و جواهر و دینار و درم بهمت
که یاقوت آنجا مضبوط کرده بود یافتند گنج و مار و گل و خار و غم و شادی
و منها عماد الدوله خواست تا همان روز از آن اسباب اثواب
ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت اتفاقا خیاط کر بود عماد الدوله
بچاکری اشارت کرد که چوب گزی بیار خیاط تصور کرد که مگر بخیانت او
کار افتاده و چوب بواسطه آزار او طلب میکنند گفت ای خداوند
چه احتیاج بچوب و آزار است از مال یاقوت زیاده از هفده
صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان از روی
ستایش گفتند که چاکران تو که رزم جو خیاط نیند / گرچه خیاط نیند املاک کشور گیر
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند / تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر تمثیل در تخمینی
که براق خان نبیره جغتای بن چنگیز با قبلان قاآن عصیان ورزیده جنود
نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش در خرابه بید
آمده تیری بر آشیانه پرستوکی افکند قضا را در غلطان از آن خانه
با بهن افتاده در چاه مستراحی افتاد مغولان سر آن را بشکافتند
در آنجا موازی یکهزار و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام
فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ سالخورده که در
آنجا بود بسته بودند ناگاه یکی ستوران ایشان رم کرده درخت را
از میان بدو نیم کردند از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره

بدست ایشان افتاد و من الوقایع الرویا جون یاقوت در جنگ
عماد الدوله شکست یافته بدار الخلافه رفت مقتدر لشکری عظیم همراه
یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد جون خبر لشکر بدو رسید مردم
خود را مرتب کردانیده متوجه ایشان شده در فروزان تلاقی فریقین
دست داده ایام محاربه تا صد روز امتداد یافت ظفر فیروزی را
طول زمان بخاطر کران آمده عماد الدوله بران بود که اگر یکروز دیگر
پیکر ظفر در آینه مقصود جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را
در همان شب در واقعه دید که در فروزان بر اسب فیروز نامی سوار
شده و آن اسپی بود که خود داشته و جون اندک مسافتی قطع کردی
او را مژده فیروزی دادند جون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروز بود
بدان تفأل خوب نموده مسرور کشت و بفیروزی مستظهر کردید لاجرم
علی الصباح که جمشید خورشید بر مسند فیروزه مانند فلک برآمد شعر
صبحدم کافتاب شیر شکار کشت بر سبز خنک چرخ سوار عماد الدوله
بر اسب فیروز نام سوار شده قدری راه که رفت خاتم فیروزه
یافت بنابرین الظفر بر یاقوت برخاتم دل نقش بسته باامیدواری
تمام توجه نمود ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده و اموال و
جهات خود را اینجا گذاشته اند شعر پیش ازین ملکی که جم را شد میسر پیش ازین
شاه ما اکنون بفیروزیست در زیر نگین و من الوقایع در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله

نیم

بتسخیر کرمان شتافته امیر علی الیاس والی انجا را محاصره کرد گویند
امیر علی هر روز جنگهای مردانه کرده و داد مردانگی بدادی و
شب جهت دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی ایشان گفتند و
اگر دشمنی پس مهربانی چرا هست و اگر دوستی پس دشمنی چگونه است نظم
دشمنان هرگز اینچنین نکنند گفت که در روز چون دشمنید از
روی جد و جهد میکوشیم و در شب غریب و مهمانید بنان پاره
که ما را دست رس است خدمت میکنیم معز الدوله ازین سخن خجل
گشته از در کرمان برخاسته بجور رستان رفت و بعد از تسخیر آن
ملک ببغداد متوجه شد و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مستکفی
زمام مهام انام طوعا او کرها بقبضه اختیار او نهاد و او قاعده
عدل و داد در بغداد نهاد در قلع و قمع ارباب عناد کوشیده
در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات
رقم کردند که لعن الله یزید بن معاویه بن ابی سفیان و من غصب
فاطمة الزهرا علیها السلم فدکا و من منع ان یدفن الحسن علیه السلم عند قبر جده
صلوات الله علیه و آله و من نفی ابو ذر غفاری و من اخرج العباس عن الشوری
و عوام کالانعام دار السلام آغاز شناعت کردند و در خفیه بعضی آن
کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشته
بدل آن عبارت این را نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد و در روز
عاشورا تعزیت آل محمد او نهاد و تعزیت حضرت امام حسین و شهدا

او بنیاد نهاد ومن نوادر الوقایع در تاریخ قوام الملکی مذکورست که یکی از
کنیزکان عضدالدوله با یکی از ملازمانش سروکاری پیدا شد
آن شخص روزی از روزها بشکار رفت دران اثنا در عقب روباهی
تاخته روباه خودرا در سوراخی انداخت لشکری آن سوراخ را کنده
ناگاه بزینه پایه رسیده وازانجا بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر
وجواهر قدری ازان برداشته در آنرا مضبوط کردانید بعد ازان در
رعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار درم و دینار تقصیری
نکردی معشوقه که آن چرخ را زیاده از وسع او میدانست در هنگام
استیلای کیفیت ازان و حقیقت آن سوال ازو کرده بعد از مبالغه
بسیار و استفسار بیش از پیش از سروکار او آگاه گشت و همین معنی را
وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض رسانید که بواسطه
امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون تاب ثبات
قدم خدمتی لایق تلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون فقیر
میگذرد عرض کنم عضدالدوله او را نوید امان بطیلسان داده جلیه
آن ماجرا را بعز انهار رسانید امیر گفت این بار ازان شخص التماس بردن
خود را در انجا کن بعد از انکه در انجا میروی دستمالی کاغذ ریزه همراه
با خود ببر و در راه میریز و میرو القصه عضدالدوله و چند نفر از خواص
همراه ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو یار مهربان راه یافتند
بیت مقبلی ناکشیده محنت و رنج ؛ بردش اقبال و بخت تا در گنج

سراسیمه گشته امیر او را بمکارم خود نوید داد و کنیزک را با قدری
ازان نقود با مکرمت فرمود و گنجی چنان را که در خزانه هیچ یک
از پادشاهان تصور واو تمام بگنجینه ضبط نمود و ازان وجه
عمارات رفیعه و خیرات منیعه ازانجمله گنبد فایض الانوار حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار
دارد و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدارست بنا فرمود مصرع
این کار دولتست کنون تا کرا رسد ومن نوادر التدابیر وهم وی آورده که
عضدالدوله را اراده آن که بطریق سلاطین عجم رقبه قیاصره
روم را در ربقه طاعت در آورد لاجرم تدبیری اندیشیده یکی از
تجار را که بمتانت رای رزین و رزانت عقل دوربین آراسته
و پیراسته بود پاره ازان نقود و جواهر داده و انچه منظور خاطر بود
تعلیم نمود و تاجر بروم شتافته بتحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را
بدست آورده بعد از مدتی بوسیله مقربان معروض داشت
که میخواهم مسجدی درین ملک بنا سازم والتماس عرصه دارم
القصه خرابه را بدو دادند و او طوماری که مقصود بالذات بود
درانجا مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود و بواسطه استحکام
بنیان چند گزی بپایان رفتند ناگاه نوشته مذکور ظاهر
گردید کارکنان بگمان گنج نامه آنرا بدیوان برده بنظر قیصر رسانیدند
و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهو کهنه گشته نوشته و مضمون

انکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی در فلان
تاریخ که موافق ایام عضد الدوله است حکم کرده که در ملک
فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین
ملک دنیا فتح کرده و دوستانش از طوارق حدثان مصون و دشمنانش
از غایت انکسار مهموم و مغموم و مفتون باشند پادشاه و مقربان
درگاه چون بر مضمون که محل تحیر و انتباهست آگاه گشتند تاجر را
طلب داشته سوال کردند که تو با عضد الدوله هیچ سابقهٔ داری
گفت بقدر ربط قرابتی هست بعد از تحقیق اوصاف چون موافق
نسخه یافتند ویرا بمرافقت رسول که بفارس رود و باج و خراج
بصاحب تخت و تاج بپرد مکلف ساختند بالجمله تاجر با اتفاق
ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده
بود در سر بند امیر اتفاقا ملاقات افتاد ایلچی وظیفهٔ رسالت
بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت دران حین وزغ
آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را با الحان مختلفشان برنجانید
شعر طرفه چند غوک با آواز رود ¤ لیک مبادا که سراید سرود
تنبیه در شجرهٔ الهیه مسطورست که در تاریخ سابق مذکور شده است
که وزغ از گوش آواز میکند نه از دهن چه در گوش او پوستهای
رقیقست و در حین صیحه آنها گشاده شده آواز ازان بیرون آید
القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی را که دران داروی

تسکین

تسکین وزغان بود نزد یکی از غلامان انداخت و گفت که برو
و این را در آب انداز و بگو که فرمان عضد الدوله است که یکدمی
نغمه سرایی را موقوف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در
آب انداخت وزغان خاموش گشتند ایلچی با خود گفت این شخص را
چون سلیمان پیغمبر علیه السلام حکم بر جمیع حیوانات نیست ¤ رئیسان این سخن چو شنیدند
بتعجب یکدگر دیدند ¤ که مرا و را رسد امیری ها ¤ بهره جستن ز باج کسری ها
برتر از وی چو شهریاری نیست ¤ باج او گر دهیم عاری نیست القصه
امیر صاحب تدبیر بدین یک رای ممالک آرای چون آفتاب
عالمی را بحیز تسخیر در آورد ¤ در هوای اصابت رایش
آفتاب سپهر ذرهٔ نمای ¤ در آثار البلاد و البلاد آمده
که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی اردو خسرو که از جمله محدثات
امیر عضد الدوله بود سپرده سفری اختیار کرد و مدتی دران سفر بماند
چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح نمود
بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی
تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم آمده تا یکدو ماه ازو مهلت
طلبیده پس در تعظیم و تکریم قاضی باقصی الغایت کوشیده
روزی ویرا بخلوت طلب داشته گفت خاطرم بجهت فرزندان
و جزوی جهانی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده بمقتضی انما
اموالکم و اولادکم فتنة لکم بغایت نگرانست و مرا بر کمال امانت

تو اعتماد داشت اکنون متوقع آنست که مبلغی ازان وظیفه این
بتو سپارم از اغیار مخفی داری وخود متوجه ضبط وحصانت
آن شده بدیگری نگذاری اما باید که چون ترا صورتی دیانت ازانجا
که کمال حصانت وحقانیت آنرا باعلی فرض الیه میانه وقیمت تمامی
قاضی انگشت قبول بر دیده نهاد امیر فرمود که حالا این دویست
دینار زر بخرج موضعی که سیصد قمقمه زر درانجا توان نهاد حفر
کن قاضی آنرا گرفته تمامی آنجهات پیش خود گذرانید بلکه در مخیله
خود بمصرف رسانید پس امیر بآن شخص گفت این زمان وقت و
طلبست اگر مدافعه دهد بگو مرا پیش ازین مرا تاب تحمل نیست فردا
عنان امیر را خواهم گرفت واز تو شکایت خواهم کرد وچنین کرد
قاضی از بیم آنکه مبادا این ماجرا را با امیر رساند وقصوری در
ادراک وجه معهود شود او را تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم کرد
چون این خبر بعز عرض رسید قاضی را عزل نموده وتشهیر فرمود و
خیانت قاضی ارد اخسر وضرب المثل شد [illegible] آورده اند
که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنابر قصد برادرش مؤید الدوله
بقابوس بن وشمگیر که والی جرجان بود پناه برد ومؤید الدوله لشکر
بجرجان کشیده فخر الدوله از خدمت قابوس روی بخراسان آورد
ودر کنف حمایت آل سامان در کمال بینوایی اوقات میگذرانید و
قریب بسه سال از ملک مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال

باوج شرف واجلال رسیده وعضد الدوله که برادر بزرگترش بود
محرک آن فتنه شد وبرخلاف آیه کریمه سنشد عضدک
باخیک با خصمان او در استیصال وانهدام کاخ اقبال او سعی
بود ودر سنه ثلاث وسبعین وثلثمایه رحلت کرد ووزیر
عدیم المثال صاحب ابن عباد که وزیر مؤید الدوله بود وهمچو
او وزیری در پیش هیچ صاحب سریری نه ایستاده و
سخنانش چون کلام دلپذیر سحبان علی غرب در معانی بنهایت
می آوردند ومشهور است که چهارصد شتر کتابخانه او را میکشید
ومدت هجده سال وزارت باستقلال کرده ودر سنه خمس وثمانین
وثلثمایه وفات وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع دیالمه
براجلال وی زمین بوس کردند وشمه از جلالت قدرش ازین دو
بیت معلوم میتوان کرد ابن عباد آن بری ز عناد
یار عباد وکارساز عباد نام او زینت کرم گشت همچو وی این گروه
چون بغیر از فخر الدوله کسی مستحق آن کار نمیدید بعد از مؤید الدوله
ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت وبسلطنت نشاند
وفخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود
در شهور سنه سبع وثمانین وثلثمایه در قلعه تبرک در اثنای شرب
شراب بکباب گوشت کامیل نموده بعد از چند لقمه بالای
آن چند دانه انگور بکار برد بعد از یکساعت دردی در معده

وی پیدا شده چندان اشتداد نمود تا وفات یافت در آن
حین منکوحه او رسیده بغایت مستولی بود چنانکه هیچکس را حد و
یارای آن نبود که جبه او کفنی از خزانه بیرون آرد و با آنکه در آن وقت
سه هزار خروار جامه بریده و نبریده بود و نود بار هزار هزار و هشتصد و
هفتاد دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار مثقال نقره بغیر از مرصع
آلات طلا و نقره در خزانه موجود بود و آخر کفن او را از متولی
مسجد جامع طبرک قرض کرده او را تکفین کردند ع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
آورده اند که چون فخر الدوله از صدمه سپاه
کینه خواه موید الدوله بخراسان افتاده پناه بآل سامان برد و در آن
ولا حسام الدوله تاش امیر الامرا آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح
سامانی لشکر بدر جرجان کشیده منهزم بازگشت و فخر الدوله
در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق او را طلب داشته
بسلطنت نشانیدند بعد از آن جمعی در پیش امیر نوح در حق تاش
سعایت کردند بالضروره از سامانیه روگردان شده نزد فخر الدوله
بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد او بتعظیم و توقیر
نموده او را در دار الاماره که بفرشهای فاخر و اسباب و ادوات
شاهانه آراسته بود فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه و کارخانجات
و غیره با تمامی اسبابی که در آنجا بود بدو واگذاشته خود بدر
برفت و خولوج جرجان و دهستان و آبکون در وجه اخراجات

او مقرر گردانیده او را تحف و هدایا داوری نمودی در ترجمه
یمینی مسطور است که فخر الدوله از ری بواسطه وی پنجاه هزار
مثقال نقره و پانصد تخته اسباب ملون و یکصد سر اسب بدو
و صد استر بار با فسار زرین جمله زر و اسلحه و امتعه بی نهایت ارسال
داشت خدمت صاحب ابن عباد با وجود علو همت او
این معنی را حمل بر تبذیر و اسراف نمود فخر الدوله بفراست دریافت
روی بصاحب آورده گفت اگر همه سال ملک موروث و مکتسب
در حق تاش ایثار رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی از حقوق و
ایادی وی را عذر نخواسته باشم از جمله در آن ایام که به نیشابور بودم
خبر آن بمن رسید که برادرانم مکاتیب نوشته در طلب من مبالغه
از حد گذرانیده اند و از و مبلغی گرامند تعهد فرموده اند قضا را هم
نزدیکی پسر عم تجار بدست عضد الدوله گرفتار گشته از پا درآمد
غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد و در آن شب
از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از کلمات وسواس مرا خواب
نبرده مضمون این بیت نصب العین من بود ع زینگونه که قضا و قدر در کششم
در حیرتم که کار من آخر کجا کشد ع صباح صاحب تخت و تاج یعنی تاش
بدر سرای من آمده بعد از اجازه در آمد من بالکلیه قطع امید کرده جانب
از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر که می استدعای قدوم شما
دارد این معنی نیز علاوه آن شده القصه با خاطری مشوش و حالی ناخوش

روی براه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از انجا که عادت
مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از انکه معهود بود
بتقدیم رسانید مرا بمرتبه از ان تشویش که داشتم اطمینان بخشید و
روی بمن آورده گفت میخواستم که نوشتهای برادرت را بتو
بسپارم اما چون اینمعنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر
شما بود لاجرم آنهارا بتو مینمایم و سوکند مغلظه یاد کرد که یکتار
موی ترا بتمام تمام عراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد و اجل امان
دهد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم و چندین از ینمقوله
بیان کرد تا مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه
خود را در حق کسی که بی سابقه معرفتی و بی علاقه محبتی و مودتی و بی انکه
بر ذمت او حقی ثابت بوده باشد درباره اینکس اینهمه مردی و
نیکویی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات معذور
دارم و خود را در عدل ناحق شناسان در آرم آخر تاش در شهور
سنه تسع و تسعین و ثلثمایه در وبای مفرطی که در جرجان و استراباد در
داده بود فرو رفت و احسن المقال قائل زانش قهر وبا گردیده ناگاه خراب
استراباد که بود دش خاک و خوشتر ز مشک تمثیل در بعضی کتب مسطور است
که عبد الله سلیمان ابن وهب گفت روزی در سامره در خدمت پدرم
بدیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صرفی کاتب در آمد پدرم را چون نظر
بر وی افتاد از جای جسته او را بر صدر مسند نشانید و از همه کارها اعراض

نموده از روی ادب صحبت داشت چون برخاست تعظیم هرچه
تمامتر او را مشایعت نموده من گفتم که چه واقع شد بعد از ان جواب
من نگفته مرا و اصحاب مرا قدری راه فرستاد همگنان را از ان حیرت
شده پدرم بفراست دریافت و بگذاشت تا خلوت شد پس
روی بما آورده گفت بگویم که این احترام چیست وی چند سال
عامل مصر بود او را عزل کرده آن شغل حواله بمن رفت چون بمصر
رسیدم و متفحص احوال او گردیدم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از
شکر و ستایش او چیزی نشنیدم هرچه خواستم تا ماده الزامی پیدا کنم
نتوانستم آخر او را بخلوتی طلبیده گفتم چون درین دو سال حساب خود
بدیوان خلیفه مرفوع نداشته خود هیچ میتواند بود که از جمیع جزوی
کم کنی و در خرج بیفزایی تا مرا توفیری باشد و تو از دست من
خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم هرچند که او را تهدید
کردم فایده نکرد ناچار او را آزار کرده بزندان فرستادم مدتی
در حبس ماند با وجود آن بدان همداستان نشد تا انکه روزی رقعه
بمن نوشت و التماس ملاقات نمود او را بخلوت طلب داشته
وی گفت محل آن نشد که دلت را بمن رحم آید و مرا ازین عذاب
خلاص کنی گفت تا مهم سازی نمیکنی خلاصی متصور نیست وی همان
سخن سابق گفت من جنگ آمده و بضرب شستم او را آزار بلیغ نمودم
گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا و الله پس رقعه سر بمهر از بغل در آورد

بدست من داد من سر آنرا کشاده دو کلمه بود نوشته بخط خلیفه
مشتمل بر عزل من و نصب او بمنزل الی اخره از شدت آن
حال متغیر الاحوال گشته نزدیک آن بود که بیهوش شوم و حسن ماقیل

ز منصب روی دل بر تافتن در منصبی است ... ز هر منصب بود دل منصبی به
منه با منصبی دل در میانه ... که گردی تیر غم را نشانه

مقارن این حال امیر
و اصحاب او در آمدند و آهنگری آوردند و بندهای آهنین او را برداشتند
من از کمال انفعال از مسند خویش خود را زیر کشیده در پیش او بزانو
در آمدم آن جماعت خواستند تا مرا و اتباع مرا بموکلان بسپارند و
درهای خانهای ما را مهر کنند وی نگذاشت و گفت غم مخور و مرا
دلجویی نموده او و دیگران رفتند بعد از آن هر روز چون من رفتمی و
او را دیدمی و نیز همان روز در دیدن من آمدی و همواره بتحف و هدایا
یاد آوری کردی بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب اگر میل داری ترا
روانه کنم گفتم یا سیدی چه میفرمایی گفت فردا روز خوش کرده بفلان
منزل که آنجا منزلت نزول کرده میباشی تا من بدیدن تو آیم القصه
روز دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده خلوتی کرد و عذرها خواسته
گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصه خود پنج هزار دینار
اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنم من از کمال خجالت نزدیک بود که
آب شوم گفت خود اینها سهلست اما چون فردا بدر خانه روی اصحاب
دیوان و کتاب از تو سوغات خواهند طلبید و میدانم که تو غایت

تهیه اسباب آنها نکرده اسامی تحف و سوقات از دواب و
جواری و غلامان حبشی و دیگر اجناس که قیمت آن زیاده از ده هزار
دینار میشد بیرون آورده بدست من داد من دستش بوسیدم دیگر
گفت مرا بر ترتیب فروش رغبتی و میلی عجیب هست و در خدمت
فرموده بودم که در این سفر چندین فرش ها در مرتب دارند از آنجمله
چند عددی بجهة تو آورده ام بالجمله مرا غریق بحر احسان خود ساخته
روانه گردانید خود انصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از
نیکویی چه توان کرد و عذر او را بکدام زبان توان خواست

زن مجدالدوله

گویند سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از آن
در عهد پسرش مجدالدوله که در آنوقت سیزده ساله بود بلوازم سلطنت
قیام نمود در ایوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزئیات ملکی رسیده
رسولان ملوک اطراف را بنخبان دلپذیر خشنود گردی از جمله سلطان
محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاده
گفت که خطبه و سکه بنام من کرده باج و خراج را ملتزم شود و الا
جنگ را آماده باشد او در جواب نوشت که تا شوهر در قید حیات
بود تو هم آن همواره داشتم که مبادا سلطان بدین مملکت لشکر کشیده
طمع کند اما چون شوهرم از سرم رفت از این دغدغه وارستم چه
سلطان بدولت میداند که کار جنگ در مشیت است و حقیقت حال
معلوم نیست اگر غالب شود معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش

چه مقدار قدر دارد   نه مردیست با ناتوان زور کرد   واگر مغلوب شود
این ننگ تا قیامت بر صفحهٔ دولت سلطان باقی ماند   بیت
مباش غره که دارم عصای عقل بدست   که دست فتنه درازست و چوب او سست
لاجرم سلطان ازان سخن باز گشته از سر آن بیوه زن برخاست   بیت
برای لشکر زالکی نشست   بشمشیری یکی تا ده توان کشت
مشهور است که چون سیده والدهٔ مجد الدوله وفات یافت قواعد
ملکی که برای صایبهٔ او مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم
فرو ریخت سپهسالاران حشم و سرداران لشکرش هر کدام را میزدند و
هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجود نمیدادند چون خبر
اختلال احوال بمسامع جلال سلطان رسید در سنه عشرین و اربعمایه
آهنگ او کرده مجد الدوله بعاقبت محمود   شعر
هران پسر که شود قانع از پدر بنسب   حقیقت نسبش آتشست و خاکستر
از امرا خود شکایت نزد سلطان محمود برده از و حشم داشت اعلام
داشت سلطان محمود سپاهی بوی ارسال داشت آنها و لشکر بدیشان
پیوست و متعاقب در روز شنبه دوم جمادی الاول سلطان بوی
رسیده وی را نزد خود طلب داشت و در مجلس او را مخاطب کردانید
گفت شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت در اینها
هیچ مشاهده و مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو
پادشاه در یک اقلیم منزلگاه ساخته باشند

جای دو شمشیر نیست در یک نیام   بزم دو جمشید مقامی تمام   سلطان گفت
پس تو چرا برین شده و ترا چه برین داشته که زمام اختیار خود را
بدست کسی دیگر که از تو بقوت تر باشد وهی مجد الدوله ازین
سخن خجل گشته دیگر دم نزد سلطان مجد الدوله را گرفته با پسرش
بغزنین فرستاد ومن استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز
وخذلان   حکایت   شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته دست
نیاز بر داشت والا غنی از واهب علی الاطلاق طلب داشت
مقارن حال سواری بدو رسیده اسب کره که همراهش بود و از
کمال فرو ماندگی قدم از قدم بر نمیداشت لاجرم قهرا جبرا
آنرا بر دوش آن نشانده چون قدمی چند رفت بغایت آزرده
گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا من مرکبی طلبیدم
که بدان نشینم اکنون چه واقع شد که خود را مرکب می بینم حاشا
که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم   ومن التواریخ
در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید
که دو شخص را من بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو
بهم چسپیده بود و قریب به بیست و پنج سال عمر داشتند
و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود
اما ابن جوزی گوید در شهور سنه اثنی و خمسین و خمسمایه دو شخص
چنین که معدهٔ ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و

اعضای هر یک علیحده بود از من نزد ناصر الدوله حاکم
موصل فرستادند و پدرشان همراه خدمت میکرد و یکی را هوای
زنان در سر بود و یکی را عشق خوش پسران در سینه قضا را یکی
مریض شده فوت شد بعد از چند روزی لوطی گری کرده و دیگری
در حیات و این عذاب میکشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد
و من النوادر الاحکام چون بعد از صمصام الدوله در سنه
ثلاثین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش
بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت و اکثر اعیان دیالمه سر
از خط فرمان او نهاده اولاد عضد الدوله بختیار خصوصا
ابو النصر سرکشی میکردند از جمله لشکر بکرمان کشید ابو جعفر ولد
استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم
کرده بصوب جیرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیالمه را
بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد و او بجیرفت شتافته
ابو النصر را در آنجا نیافت اما اهالی آنجا خبر دادند که از آنجا
تا بلشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از سپاه خویش
سیصد نفر اختیار نموده چون بدان محل رسید اثری از وی ندید
بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید و بقتال اشتغال
یافته شخصی هم از لشکریان ابو النصر او را بقتل آورده شر او
مندفع گردید قبل ازین منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه

ابو نصر کشته خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه مانده بود موفق از منجم
پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی رسیده اصلا
خبری از ابو نصر ندیدیم چگونه خواهد کرد منجم بر گفته خود اصرار نمود
گفت اگر وی در آن روز کشته نشود تو مرا بعوض بکش قضا را هم در آن
دوشنبه جنگ شده ابو نصر بقتل آمد فرع آل بویه که ایشان را نیز دیالمه
گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای شهر ذی قعده
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه
دویست و هفتاد و هفت سال بوده عماد الدوله علی بن بویه شانزده
سال و نیم رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم معز الدوله
احمد بن بویه بیست و یکسال عضد الدوله بن رکن الدوله سی و
چهار سال فخر الدوله بن بختیار بن معز الدوله ده سال و نیم موید الدوله
بن رکن الدوله هفت سال و نیم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده
مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال و نیم شرف الدوله
بن عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله بن صمصام الدوله بیست و چهار سال و
سه ماه سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه شرف
الدوله شش سال و دو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال
عماد الدین اله بن بهاء الدین بیست و چهار سال الملک الرحیم بن عماد
الدین هفت سال ملک ابن منصور بن عماد الدین الیه هشت [illegible] نیم و من
الوقائع آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یعقوب و یونس پسران

سلجوق که از طایفه ترکمانان قنق اند و بعقیده بعضی مورخین نسب وی بچهل
بطن بافراسیاب میرسند در خمس وسبعین وثلثمایه بنا بر کثرت خیل
وحشم از ترکستان بما وراء النهر آمده در متنزهات رحل اقامت انداختند
از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته در اثنای صحبت از وی پرسید
که اگر مارا بلشکر احتیاج افتد چه قدر لشکر مدد توانی کرد اسرائیل دو
تیر و یک کمان در دست داشت یک تیر بسلطان داده گفت
چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم
تیر دیگر بدو داده گفت که اگر این تیر ببلخان کوه بری از انجا پنجاه هزار
سوار دیگر بخدمت رسند سلطان گفت اگر زیاده ازین باید وی
کمان پیش او نهاده گفت اگر این را بتوران فرستی چندانکه خاطر
خواهست لشکر متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه
نموده راه داده اورا بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد و بعد از هفت
سال دران حبس ارتحال نمود میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل
بیک وجعفر بیک سرور آن قوم شدند واز جیحون عبور نموده بخراسان
آمدند و در زمان سلطان محمود بر سوباشی امیر الامرا خراسان که حسب الفرمان
سلطان بجنگ ایشان رفته بودند غالب گشتند وبلوازم
سلطنت قیام نمودند ومن البدیع چون سلطان طغرل بیک بن
میکائیل بن سلجوق در سنه تسع وعشرین واربعمایه در نیشابور بر تخت
مسعودی نشست واسم پادشاهی بروی نهادند خواست دختر

قایم عباسی را بنکاح در آورد قایم مضایقه داشت سلطان بفرموده
وزیر عبد الملک ابو النصر کندری دست اورا از تصرفات اموال کوتاه
گردانید تا بتنگ آمده بوصلت رضا داد وزیر صاحب تدبیر دختر
قایم را بتبریز نزد سلطان آورده در انجا عقد بستند سلطان خواست که
زفاف وی در ری باشد بنابران متوجه آن ولایت شد بهوا
چون گرم بود بواسطه اعتدال هوا برود بار قهران رفت در انجا
در حوالی طهرست رعافی برو غالب شد و هیچ چیز وا نمی ایستاد
تا در بیستم رمضان سنه خمس وخمسین واربعمایه بدان درگذشت شعر
خاک ری بس غریب دشمن بود ۞ ورنه اورا چه جای رفتن بود
وعروس همچنان باکره بخانه پدر رفت شعر کسی را که باشد مراتش مرگ
نشاید که بیکرو خرم بود ۞ کجا خوش بود کار کندرو ۞ عروسی و ماتم بیکدم بود
ومن الاتفاقات چون در مبادی دولت سلطان الب ارسلان ابن عم پدرش
قتلمش خان بر سلیمان بن جعفر بیک که ولی عهد بود خروج کرده بعد از
شکست او بر ممالک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر نصرت مآثر
بجانب او حرکت نموده تقارب فریقین در دامغان واقع شد ناگاه
در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خطا گشته سرش بسنگ خورد
و مغز سرش پریشان گشته لشکرش امان یافتند ویکی ازیشان را خون از
بینی آمد شعر پی در سر نیزه و آمد شد پیکان ۞ فتح که مفتاح امان بود برآمد
ومن الغرایب خواجه نظام الملک در وصایا آورده که در سالی که سلطان

البارسلان بنابر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نمود و
فضلویه که والی ولایت طبخه بود اظهار دولتخواهی نموده بنابران سلطان
ولایت فارس را بدو مفوض نموده چون سلطان را توجه بجانب کرمان
واقع شد و ازانجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از ولایت
فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخته و خزانه را بانجا
نقل کرده باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان
و عصیان و وسوسه کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانید
جهه دفع فتنه و اطفا نایره آن بایره بدانجا بایستی رفت چون
عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواخواهان و دولتخواهان
سلطان که بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچوجه محاصره لایق نیست
چه بصورت محاربه فتح آن میسر نیست اما اگر فضلویه را چیزی بخاطر
و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و
مطاوعتی ظاهر شود بعد ازان بتدریج تدارک کار او توان کرد
هرچند تامل نمودم وجهات رفتن و نارفتن موازنه کردم رجحانی
ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری
که انجموع مساوی باشد امر سلطان برهمه راجحست و اقل فایده آنکه
سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر
ثمره فایده باشد نیکو و الا ترک مامور مواخذ نباشم القصه بجانب
فضلویه حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند والی آن از

غایت

غایت استغنا بخود و استظهار بجانب آن بر اطراف قلعه ظاهر
نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره گیرم دیگر از خجالت اندیشه
کردم و فرمودم که از ممالک یکساله سبب اقامت لشکر تهیه کنند
چون آنشب همه شب همچو ماهی در شبکه میطپیدم و رخت حیرت
بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم و آخر باخود گفتم **قطعه**
مکروه طبعت آنچه شود واقع ای حکیم / خوردن غمش نکیست ز غمهای زاید
یا میشود بکام تو یا خود نمیشود / در هر دو حال خوردن غم را چه فایده
لاجرم خود را ازان وادی گذرانیده بمضمون این بیت عمل کردم **نظم**
غم نا آمده خوردم نتقدم رنجه میدارد / همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را
فردا بوقت چاشت فریاد الامان برآمد امان داده شد خراج
معهود بذمت گرفتند و اموال و هدایا ارسال داشتند و کس
نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون
فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشد بدین زودی چگونه واقع شد از
متوطنان و مستحفظان آن قلعه تفحص رفت گفتند دران شب که
زورش امان خواستند مجموع آبهای آن و حیاض فرو رفت بقدرت ایزد
متعال چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود **و من آثار الاقبال**
سلطان دران سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد برادر سلطان ایلچی
چرب زبان باستقبال ارسال داشته سلطان را از رفتن آنجا
متعاقد گردانید و موکب سلطان از راه بیابان بخراسان توجه نمود

و دران بیابان بی پایان که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود
لشکریان از آب و علف که همراه بود تلف شد بغایت عاجز
و مضطر شدند چنانکه داوری بخدمت سلطان آورده خدمتش ایشانرا
خاطرجویی کرده بتوکل ارشاد فرمود شعر مخور غم بهر روزی کلاغی کم نه کورا
توکل چون درست آمد برآمد از زمین نانش لشکریان نیز دست اعتصام
در حبل المتین و باب منان زده قطع منازل کردند تا آنکه بقلعه که بنه
که منزل او مأوای رأب بود رسیدند هیچکس را از شاه و سپاه
گمان نبود که یک برگ کاه دران نوع جایگاه باشد قلعه را از جو
و کاه مملو یافتند همگنان را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی
نمود اما از قلت آب در غایت اضطرار و اضطراب بودند سلطان
برگمان پریشانی ایشان رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده
بدرگاه پروردگار بنالید قضا را مقارن این حال ابری پیدا شده چندان
باران ببارید که آدمی و دواب سیر گشتند المفتوحات را حمل بر کرامت
آن صاحب سعادت نمودند و من الوقایع چون در شهور سنه احدی
و تسعین و سبعمایه موافق سلان میل تقمش خان لشکر بما وراء النهر
کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت
نیاورده عنان عزیمت بصوب دشت قبچاق تافت امیر او را تا
موضع آل قرشان تعاقب نموده چون دو سال گذشته انواع
خسارت از جسارت مغولان جته باهالی ماوراء النهر رسیده بود

اولیای دولت صلاح دران دیدند که اول بدفع ایشان پردازند
بنابرین یورش دشت را موقوف داشته لوای عزیمت بجانب
مغولستان برافراشتند و چون تا نفس سوری رسیدند آب درانجا
بغایت نایاب بود و لشکریان در نهایت عذاب بالضروره
چاه کنده و بقدر آبی حاصل میکردند دران اثنا در بیابان چنان در
فصل تابستان بر سبزه برف و یخ بسیاری یافتند چنانکه لشکریان
و دواب محظوظ و سیراب گشتند و منها و هم در وصایای خواجه
پیمانند مذکور است که در سنه ست و خمسین و اربعمایه سلطان الب
ارسلان از خراسان بروم نهضت نمود چون بنواحی گرجستان
رسیدند سلطان متوجه روم شد و استخلاص ولایت گرجستان
بشاهزاده ملکشاه موسوم گردید پس بانجا توجه نموده القصه در قلعه
در وی اتفاق افتاد در غایت رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان
محیط و نام آن قلعه مریم نشین و کشیش و رهبانان آن مملکت اکثر
آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد یکی دران قلعه بود و اهل گرج
اکثر نصاری بودند بالجمله احتیاط اطراف و جوانب او نموده چنان
معلوم شد که سوار پیرامون آن نتوانند شد و پیاده را عروج بر آن
میسر نیست شاهزاده بسیار ملالت نموده ترک قلعه نمود تعرض بر اهل
آن موضع دیگر ضرری تمام داشت و استغاثه و استعانت بسلطان
و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبوده اشتغال بحرب و قتال ثمره

ونتیجه نداشت و بنا موسی آخر از همه زیاده ع مگر ز غیب دری کی دکاکشا
او را گفتم پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر
کفایت میشود و با اوضاع سایر خلایق سلاطین مناسبتی ندارد و اگر کفایت
امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید الهی بدان ملحق نشدی
و ترجیح ایشان ظاهر نبودی و جهانیان منقاد و مامور ایشان نبودی القصه
روز دیگر تهیه اسباب محاربه و مقاتله شد و کشتیها ساخته
رجال و ابطال از خندق عبور کرده سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده حاصلت
نداد و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بوقوف
مشن این حال کرد و با خواص خود نزدیک برجی رفت و از قلعه کمندها
افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم واقع کردد اما خدای تعالی
او را خلاصی بخشید و مردم از قلعه دور آمدند چون این احوال مشاهده
رفت تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد
و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانکه همه عالم تاریک گشت و در آن حالت
زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت بالجمله بعد از آنکه حادثه
تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندق
ریخته همه دیوارها افتاده و خندق پر شده لشکر بی تکلف بجهان
درون رفتند و مجموع دیر و کلیسیای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری
مسلمان شدند [illegible] کویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم
نمود فغفور والی آنجا بقدم اخلاص و خدمت پیش آمده سلطان وی را

از سطوت و باس خود الیمنان داد شعر شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور
حالی بسلیمانیش انگشت نما کرد بیت در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و
اربعمایه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم کردانید
و دران جا سلطان ملکشاه و ملک هزار اسپ حاکم خوزستان را
کذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال خارع کردید
و در اثنای راه قراولان جاسوسی را کرفته بخدمت سلطان روان
کردند و فرمان قهر بقتل او نافذ کشت و آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود
که لشکر را سر کرده بکمان برسر قشون خارع برد و در شبی از شبها که بر
سر خیل خانه وی شبخون میزدند جوانی که پدرش را خارع کشته بود
بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده
پیش از همه به منزل خارع رسید و بآواز بلند گفت ای خارع این
انگشتی که سزای تو در کنار تو نهد رسید و بآواز بلند گفت ای
خارع کشنده تو رسید خارع همچنان بر حال خود متغیر ناشده
بر هنجار آن آواز تیری بر کمان پیوسته بود کشاد داد قضا را آن
تیر جانشکار بر مقتل آن نوار آمده خارع با سی هزار سوار که از اطراف
در هم کشیده بود مستعد پیکار کشت و سلطان بیشتر با سی هزار جوان
بحوالی ایشان رسیده نایره قتال اشتغال پذیرفت و خارع
روکردان شده بقیه لشکر که از عقب رسیدند جنگ واقع شده دمار
از روزکار ایشان برآوردند و منها در روضة الاحباب مذکور است

که چون زمره از انصار که ایشانرا اوس گفتندی بنابر فرمان قضا
جریان پیغمبر آخر الزمان در سال سیم از هجرت کعب بن اشرف
یهودی را بقتل آورده بود و یقین او آن بود که آن بدبخت همواره
در ایذای مسلمان کوشیدی و حضرت رسالت را بسیار رنجانیدی لاجرم
بعضی از اصحاب از انجمله ابو نائله که برادر رضاعی کعب بود بدفع
او مامور گشتند و شبی بحوالی حصار وی آمده که نزدیک بمدینه بود
رفته او را آواز دادند و زوجه اش مانع آمده گفت که مرو که
ازین آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو نائله برادر منست که
اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و
آن جماعت او را بسخن مشغول ساخته دران اثنا بضرب شمشیر تیز پیکر
خبیث او را ریزه ریزه کردند و سرش را بریده بخدمت حضرت رسول بردند
شعر حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایع است لباس وجود در بر او
و فرقه خوارج که طبقه دیگر از انصارند خواستند که ایشان نیز در راه خدا
غزای تقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجاز میل کردند
و آن جماعت در حوالی حصار او که در حدود خیبر است نزدیک زمین
حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبد الله عتیک قریب بغروب خود را
بدر حصار رسانید و نزدیک در حصار بطریقی که مردم طهارت کنند
نشسته دربان گفت زود باش در آی که در را به بندم عبد الله در آمده در
گوشه کمین کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی پیش او قصه میخواند

القصه عبد الله گوید که بدانجا در آمدم و خانه بود تاریک ابگاه و جو
او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد شمشیر برهنه بر جای
آواز براندم کارگر نیامد بیرون آمده لحظه توقف کردم بعد از آن
بعد از ان رفته تغیر آواز کرده گفتم که ای ابو رافع که بود گفت مردی
درین خانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش تمام کردم
و من البدایع الوقایع آورده اند که قابوس قیصر روم عزم تسخیر روم کرد
اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت دیگر باره لشکر
ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد سلطان الب ارسلان
توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت شعر
هست اعتبار آن همه بر عدت سپاه ؛ هست اعتماد این همه بر لطف ذو المنن
در علا دیجور دیکدیگر رسیدند سلطان دران اوان بعرض لشکر اشارت
فرموده عارض بنابر حقارت جثه غلامی الیعقف نام را در عرض عسکر
نمیکرد و اسمش را نمی نوشت سلطان بموجب ارباب الدول
ملهمون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر شود
روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه
بمقتضی و ان جندنا لهم الغالبون حق بر باطل غالب آمده اعلام ظلمت
انجام کفر سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست آن
غلام گرفتار گشت شعر بهران فالی که از بازیچه بر خاست
جو اختر میگذشت آن فال بد راست ؛ گویند که چون ساوه شاه ولد خاقان

تا وقت حسن او صبر کرد چون او
پیش من سکون خود گفت ...

که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار
سوار ترک از جیحون گذشته در بلخ نزول فرمود و هرمز بهرام چوبین را
که از ملک زادگان ری بود از فرط شجاعت داستان بود و سالها
طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت القصه
بهرام با آن قدر حشر که ممتاز او بود در برابر رفته در حرب ساوه شاه بر زر
تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بستون آثار و صد
شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان
و شیران تیرباران کردند و آنها از ضرب تیغ جانشکار روی بهزیمت
آورد و بقول طبری قریب بسی هزار سوار پایمال نمودند و ترکان از آن
دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته و روی ستیز بر تافته
بوادی گریز نهادند و ساوه شاه در وقت انهزام سپاه خواست
که از تخت زر برآمده بر سمند جهنده برآید یکبار بهرام بر سینه تیری
الجنان برکشش زد که رخت از تخت بتخته کشیده و مال و حال او بغنیمت
رسید آنچه رسید و من النوادر سلطان تا طاقیه بلند بر سر مینهاد و محاسنش
نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کله کلاهش تا پاین لحیه وی دو گز بود
و در وقت گوی باختن و قبق تاختن محاسن خود را سه گره میزد آخر
استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاهزاده
در پیش تختش کمر بستند و من الوقایع چون تمامت ایران الب ارسلان را
صافی شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون عبور

نموده

نموده در کنار آب قلعه برزم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خوارزمی را
پیش امیر آوردند سلطان از وی احوال میپرسید و او درشت جواب میداد
بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی از موزه برکشید متوجه سلطان گشت
شعر بشوید چو از جان خود دست پاک ! زند کار در خواجه کمتر غلام
جانداران اراده قصد او کردند سلطان بر شست خود اعتمادی تمام
داشت ایشانرا مانع آمده سه چوبه تیر بر وانداخت هیچکدام کارگر
نیامده رد شدند با آنکه در آنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا حاضر
حاضر بودند همه از صدمه این واقعه هولناک و پراکنده شدند سلطان
خواست که از تخت بزیر آید گوشه دامانش بر سریر بند شده آونگان
شد و او در رسیده سلطان را چند زخم زد سعدالدوله عارض خود را
بالای سلطان انداخت و او نیز چند زخم خورد و یوسف کارد بهمان
در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود
چنان میخ کوبی بر سرش زد که از پای در آمد سلطان گفت در جمیع عمر
خود بغیر از امروز خود بین نبوده‌ام شعر مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرموده در روی آب ! یکی آنکه در جمع بدبین مباش
دگر آنکه در خویش خودبین مباش ! و درین روز نفس اماره دوبار سر
کرد یکی آنکه صباح بر پشته برآمده سواد لشکر بنظرم درآمد از غایت
کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقابله و مقاتله
نتواند کرد دیگر آنکه بنابر فرط غرور جاه و مسکن جانداران از قصد او

منع کردم تا آخر این یک تن مرا هلاک کرد شعر چیره زبون شد چو ضعیفش گزید
شه ز مگس در پس خانه خزید ؛ بر عقلا واضح است که لشکر و حشر
قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و نه یال و کوپال اجل را مانع
و این واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره واقع شد
و در مملکت مرو مدفون گشت شعر چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ؛ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی ؛ و من النوادر سلطان ملکشاه بسعی خواجه
نظام الملک وزیر صاحب تاج و تخت گشت و بجای پدر نشست
و از اشاعه عدل و افاضه جود خلایق را مرفه و خشنود گردانید گویند
در عهد او قیصر لشکر بقصد ایران کشیده سلطان بمدافعه شتافت و
عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و دران اوان سلطان با چند
بشکار بود فوجی از رومیان بدیشان برخورده سلطان و اتباع را اسیر
کرده بردند سلطان غلامانرا گفت مرا تواضع مکنید و همچون خود انگارید
چون خدمت وزیر روشن ضمیر ازین واقعه هایله واقف شد نماز
شام جوقی از غلامانرا بسراپرده خاص آورده آوازه معاودت سلطان
در انداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از
آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه گفت شعر قاید اقبال درین کهنه دیر
غلغله انداخت که الصلح خیر ؛ خواجه نیز آنرا بقبول تلقی نموده قیصر گفت
دیروز جوقی از لشکریان بعضی از مردم شما را گرفته اند خواجه گفت بلی

غلا

غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعه را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد
وزیر صاحب تدبیر ایشانرا در حضور قیصر اهانت بسیار کرده روان شد
چون مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده گشته ران و رکاب
سلطانرا ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده منتها داشت
نظم منتی داشتم از وی که ندارد بمثل ؛ اعمی از چشم و فقیر از زر و عنین از باه
و سقاه من قال شعر حکیم گفت که تقدیر بر سابقت ؛ بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق نوع قضاست تدبیرت ؛ بکام دل شوی از عمر خویشتن برخوردار
وگر مخالف آنست دارد معذور ؛ کسی که دارد آثار انوار عدل استظهار
و من النوادر مشهور است که چون سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند
در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمایه بما وراء النهر شتافت و بعد از
حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجره ملاحان جیحون را بر انطاکیه
و مواجب سکبانانرا بر استنبول نوشت و در وجه سکبانان متقرر بود
آخر بروات را از آن جماعه خریده تنخواه از خزانه داد و من الوقایع
گویند در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لر کوچک که در شهور سنه
احدی و عشرین و ستمایه بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آن
قوم بدو رسیده بود زنی در قریه واسنجان بدل همه و سرگین جو در
تنور ریخته نان پخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید از آن
عورت سبب آن پرسیده گفت تا در روزگار باز ماند که بنا بر فرط
عدالت تو بمثابه ارزانی بوده که جو عوض همه میسوختند و ذخیره

نیکنامی جهت قومی اندوخت **ومنها** آورده اند که سلطان در آخر عهد
بسعایت حرمش ترکان خواتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواتون
بنا برانکه خواجه در باب ولیعهدی برکیارق غلوی داشت واو
میخواست که آن امر به پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بتعابت
ولکیر بود لاجرم همواره در خلوات محاسن اورا در صورت
قبایح میشمود اما زمانه آن خواجه یکانه را بدین ترانه خاطر جوی میفرمود

شعر خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو : هر جا نموده باز هنرها نهفته اند

آخر بنص آیه کریمه ان کیدکن عظیم سهام مکاید او بر هدف مرام
آمده دیگر اسباب نیز دست درهم داد از جمله چون خاطر سلطان
برابو المحاسن طغرایی که عبارتست از منشی متغیر شده اورا میل کشیده
منصب اورا بمؤید الملک ولد خواجه مذکور تفویض فرمود ابو جعفر
روزنی که ملقب بود بادیب مختار محرر نایب ابو المحاسن بود و
سلطان ادیب را بعنوان فضایل میشناخت اما مؤید الملک را بوی
سوء المزاجی پیدا کرده نیابتش را باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع فرمود
هر چند ادیب خدمت و ملایمت نسبت بمؤید الملک کرد فایده
نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده
سر فرود آورد سلطان دانست که اورا حکایتیست پرسید که
ما ان ای ادیب حالت چیست وی نیز درد دلی که داشت بر صحیفه عرض
نکاشت سلطان از انبا سوء خدمت ترحم بر حال او آمده قاضی مظفر صی

عسکر را گفت تو پروانه باش واز زبان من بمؤید الملک بگو بحمد الله
تعالی که مملکت وسعت دارد و دار الانشا محتاج بچندین محرر و چون
قدمت خدمت ادیب بر ذمه این دولت ثابتست گو از انجمله یکی
او باش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤید الملک
رسانید وی گفت اشارت سلطان است اما چون من
سوگند خورده ام که اورا کار نفرمایم امید دارم که سلطان روا ندارد
که من حانث شوم قاضی گوید هر چند آن دولتمند را از روی محبت
نصیحت نمودم واورا از وخامت عاقبت تحذیر نمودم فایده
نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم چون سلطان مرا دید گفت
ما ان ای قاضی چکردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود خاموش
بایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلب
داشته حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود عرض
کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند خورده
که ادیب نگاه ندارد ما سوگند نخورده ایم فی الحال لمغاج صاحب را
گفت ما طغرا کشی را بادیب مختار شفقت کردیم اورا ابتر و لشکر ما
بپوشان و در دیوان انشا بنشان **شعر** زمانه دیر شد کین پیشه دارد

کزین بستاند و آنرا بسپارد : واین اول وهنی بود که بر حال خواجه
رفت دیگر خواجه بر اراده ازلی ومقتضی حدیث جلی اذا اراد الله
نفاذ قضاره وقدره سلب لذو العقول عقولهم حتی ینفذ فیه

قضا و قدر شعر قضا از آسمان چو فرو هشت پر ۞ همه زیرکان کور گشتند و کر
چون دولت روی بکسی کند آرزو ما خدمت عقل او کنند و چون
روی گردان شود عقلش خدمت آرزو ما کند با وجود آنکه از مؤید الملک
امر قبیحی چنین که منشار استخفاف تمام بود سر باز زد او را بموجب
اولاد نا اکیا دنا نوخته راتق و فاتق مهمات مرو گردانید و آن
دولتمند خرد اصلا از قباحت سابق شرمنده نگشته با شحنه انجا که از
خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرده او را آزار بلیغ نمود
شحنه آن ماجرا را انها نموده سلطان بغایت ازو متاثر شد و کسی
پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت شراکتی دارد
که بلاد مرا برابر من با اولاد خود قسمت نموده بعد ازین چنین نکند
والا بفرمایم که دستار از سرش دور کنند خواجه از آن در تاب شده
جواب داد که در ازل این دستار با آن تاج در هم بسته اند خاتون این
سخن را آب و رنگ تمام داده بسلطان عرض نمود سلطان بیش از
پیش رنجیده فی الحال بعزلش فرمان داد شعر سخن راست بود جمله در
تلخ بود تلخ که الحق مر ۞ منصب او را بنیابت ترکان خاتون تاج
الملک ابوالغنایم قمی رجوع فرموده خواجه را هم در آن اوان
در شب دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ابوطاهر
اوانی که از فراشان حسن صباح بود در نهاوند کاردی در شکم
خواجه زد و خواجه در آن وقت این قطعه را بملازمت سلطان

فرستاد

فرستاد

شعر سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت ۞ گرد ستم از صفحه ایام سترده ام
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ۞ او را بخدا و بخداوند سپردم
ومن البدایع چون در ایام سلطنت سلطان بدار السلام رسید بروایت
ابن جوزی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج کند چه از رهگذر
دخترش که در حباله مقتدی بود و او ازوی رنجیده باصفهان
رفته بود و بعد از اندک فرصتی فوت شده غایت کدورت داشت
لاجرم کس نزد مقتدی فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نمیباید
بود و محصلان غلاظ برو گماشته هر چند خواست که تا یکماه او را
مهلت دهد مهم نرسید تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را طلب داشته
آغاز استعانه کرد وزیر نزد سلطان آمده شفاعت بسیار کرد
تا بده روز قرار یافت قضا را چون سلطان از نماز عید پرداخته
بشکار رفت بهر طرف میگشت گرمی هوا درو اثر کرده رنجور شد و در
پانزدهم شوال سنه مذکور بجوار ایزدی انتقال نمود معزی شاعر در آن
باب گفته شعر رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ۞ شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه عجز سلطان قهر یزدان آشکار ۞ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
ومن بدایع الاحکام در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی سالها در
سفر و حضر ملازم رکاب خواجه بوده از وی تخلف ننمودی خواجه نیز
در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر اختر آمالش حضیض
وبال گرده و کوکب امیدش بنا بر غایت ضعف پیری بسر حد

احتراق رسید [شعر] پشت او چون کمان بقبضه: متصل در کمانش سهم الغیب
هر چه از آسمان خبر دادی: تیر حکمش خطا نیفتادی: پیر چون تیر کشت میل
گوشه گیری کرد خواجه وظیفه ورانبه او در نیشابور مقرر داشت و ویرا
بدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت آیا تسییر درجهٔ طالع
و استخراج کدخدا و هیلاج نموده گفت آری خواجه برسیدی رقم
عدم بر اسم من خواهند نهاد و دوران قلم بطلان بر آمال و امانی
من کی خواهد کشید [شعر] گرد بروی صفحهٔ خاک استخوان دست
از مهر حرف تجربه دیگران قلم: آن منجم موصلی گفت بعد از من شش ماه
خواجه تا او در حیات بود وظایف مراعات او بر داشته از
وارد آن خبر سلامتی او استفسار نمودی [شعر] زین حکایت گذشت سالی چند
بود خواجه بحال خود خرسند: ناگاه قاصدی از راه نیشابور رسید
و اهل آن [شعر] خواجه احوال موصلی پرسید: گفت مسکین بخواجه جان بخشید
بر رای ملک آرای چون پرتو انداخت که بر فقیر در منتصف ربیع
الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در گذشته است اندیشه سفر
آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از شش ماه چنانچه مذکور شد
بعالم بقا شتافت گویند محصول خاصه املاک سلطان هر سال
مبلغ بیست و یکهزار دینار رکنی بود و خرج سرکار خاصه او یکسال
بیست هزار مثقال طلا بوده و همگی جبل و هفت هزار سوار ملازم
رکاب نصرت آثارش بوده اند و چون او در عهد سلطنت دو

نوبت بتفرج مملکت خود که از لار تا قرب روم و انطاکیه
و شامست تا حدود خطا و ختن و از دریای خزر است تا حوالی
طایف و یمن رفته و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج گذارده
بنابرین هر اقطاعاتش در ممالک پراکنده داشتندی تا
بهر جا که رسیدی علوفه و طغار لشکر معد و مهیا بودی [و من
البدایع] آورده اند که در عهد آخر سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین
و اربعمایه خروج بر فتوح ذو السعادت ابوعلی شرفشاه که از اولاد بزرگوار
جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کردی و اجداد امجادش
قریب بشصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشته اند و او را
ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بوده و اکثر مواضع و نواحی و باغات قصبه
و مستغلات شهر از وی و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال
سیصد و شصت و شش هزار دینار زر سرخ میشده و راتبه مطبخش هر
روز سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود
این نعمت در لباس تکلف نکردی چون وفات یافت وارثش
منحصر بود بدختری جمیع اسباب و املاک در دست او باندک
وقتی تلف شد و آخر کارش بگدایی رسید [شعر] مکن بمال تفاخر منال از بسیاری است
به نعمتی که مصون نیست از فنا و زوال [و من النوادر] در مجمع النوادر مذکور است
که در زمان سلطان در هرات طبیبی بود مشهور باسمعیل ادیب که او
فیلسوفی بود منفرد و در حکمت موصوف که جهان جستجو او

جوان قصاب

ونظیر ندیده بود و نداشت روزی از انجا عبور نموده ملاحظه نمود که

در عنفوان شباب بود درجین سلخ گوسفند پیه گرم از اندرون

گوسفند بیرون آورده میخورد این صورت در نظر او منکر نموده

بشخص تعالی که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا مبتلا ببلایی

خواهد شد باید که چون او را این قضیه هایله دست دهد مرا خبر دار

کنی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب بمرگ

مفاجات درگذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته

آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری کردند تقال نیز علی الرسم

بعزای او آمده حکایت طبیب بخاطرش رسید دران اثنا فی الفور

دویده حکیم را خبر کرد فرمود که او دیر مرده من ازین زود ترگمان

میداشتم القصه بر سر بالین وی آمده پرده از روی برداشت و همت

بر دفع سکته او گماشت روز سیم مرده زنده شد و مردم متعجب گشتند

تمثیل در فرج بعد الشدة مذکور است که یکی از معارف بصره را

ناگاه سکته عارض شده جمله اطبا حکم بموت او کردند لاجرم

متعلقانش در صدد تجهیز و تکفین او در آمده آغاز نوحه و زاری کردند

طبیبی که سرآمد حکمای آن زمان بود بر ان حال اطلاع پیدا کرده شروع در

معالجه نمود و علاج منحصر بود در انکه شخصی را فرمود تا ده تازیانه بر او زد

پس نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو باطبا

کرده گفت نبض مرده هرگز حرکت کند گفت ... بس مرتبه

اورا تازیانه میزدند تا انکه مریض بهوش آمده سخن گفت پس طعام

خورد و بصحت و سلامت برخاست و اینمعنی موجب حیرت

همگنان گردید ومن الابداع خواجه نوشیروان خالد در کتاب

نفثة المصدور گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال

بنا بر مهمی محصلان مرا از جایی بجایی میبردند و من بر اسبی ضعیف و

ناتوان که از غایت لاغری پیکر نال مثالش را بقلم مو نگاشته بود

ع امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است ؛ و در یورش و دوا

جو بیدق شطرنج از وی ده گرو شعر تا شاه جسم بر فرس روح شد سوار

چون اسب من ندید دگر چشم روزگار ؛ واحسن ما قیل شعر

نه از غبار رخاسته بیرون شدی بگور ؛ نه از زمین جسته برانگیختی غبار

سوار بودم و محصلان در راندن استعجال فرموده من از روی عجز

و اضطرار بدیشان گفتم شعر اسبی از لاغری چنانکه بروی ؛ گر نشیند مگس بر و نیم شود

او چو مردار مرده گندیده ؛ من چو زاغی بر و نشسته مقیم ؛ خود نشستن چو زاغ بر مردار

طوطیان را مصیبتی است عظیم ؛ ناگاه دران صحرا ری سواری که چون نگاه

نظر اسبش بیک چشم زدن ؛ و چون شبدیز خیال در دم از سر حد مبدا

بمنتهای آمال دویدی انوری جهان نوردی کا مرورش ار برانگیزی

بعالمیت رساند که اندر و فرداست ؛ بمن رسیده گفت ای حسن میخواهی

که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا درینوقت چه وقت

تمسخر است و استهزا گفت والله هزل نمیکنم و علی الفور زیر آمده

البر صد مبصر سیر

زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من سوار شد
و از نظر ما غایب گشت جون من و محصلان او را نشناختیم حیرت
کردیم ومن الحکایات مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته که در بدو حال
که من ملازم الب ارسلان گشتم و او را در اوان صغری پیش آمد بهر جند
در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم لاجرم از بیمعیشتی بجان
دلتنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته
بمسجدی که دران نزدیکی بود رفته بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینایی
بمسجد در آمده فریاد کرد که در اینجا کیست من جون مشغول بودم
جوابش نگفتم و بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب
آمده کوزهٔ مملو از شکیات بیرون آورد و درهمی جند بران افزود
و هم در انجا دفن کرد و بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را
برداشته در وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب
ارسلان در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه بعد از عمش طغرل بیک بر جهار
بالش سلطنت تکیه فرمود و خواجه بر مدارج معارج وزارت ارتقا
نمود روزی با کوکبهٔ تمام در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا افتاد
خواجه او را شناخت یکی از ملازمان گفت که او را بمنزل برده نگاهدار
جون خواجه بخانه آمد وی را طلب داشته از وی پرسید وجه کیفیت گم
شده استفسار نموده گفت یافتی یا نه گفت علی الفور دست در دامن
او زده گفت الحال یافتم خواجه گفت جون یافتی بگذار گفت من

مردی گدایم و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم جون بر
فقدان مطلع گشتم بغایت اندوهناک شده آنرا از همه کس اخفا
نموده ام اکنون از نیز ادا بوضوح پیوست که آن وجه را شما دارید خواجه
تبسم نموده مضاعف آن مبلغ را بدو مکرمت فرمود شعر

هر که اندیشه لطف و احسانست * هست ایمن ز آتش دوزخ
متحلی بخلق اهل بهشت * نشود بوی ناخوش دوزخ

تمثیل در
تاریخ یافعی مذکور است که عین الدین ابن هبیره بغایت دست
تنگ شده کارش بسر حد اضطرار رسید جون شنیده بود که دعا
نزد قبر معروف کرخی مستجابست بنابرین بدانجا شتافته بنماز
و دعا اشتغال نمود و وی روایت کرده که جون از انجا متوجه شهر
شدم در یکی از محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم گذشت که در انجا
دو رکعتی نماز بگذارم جون قدم در انجا نهادم شخصی بیمار را دیدم که در
حالت نزع بود پیش رفته سر او را در کنار نهادم یکبار جشم
باز کرد گفتم میل بجه جیز داری گفت به من علی الفور بیرون آمده
ردای خود را پیش بقالی که دران حوالی برهن نهادم و دو سه عدد
سیب و به ستانده پیش وی آوردم وی قدری از انها خورده بمن
گفت دریابید من حسب الفرمان در مسجد ایستادم پس اشارت کرد
که بوریا را بردار و انجا را بکن جنان کردم کوزهٔ مملو از زر بیرون آمد
بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده

و ما در اصل از رضا فه ایم چون کلام بدینجا رسید نامه عمرش
اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین چون آنرا اشمردم نهصد
دینار بود متوجه شهر مذکور شده بکنار شط رسیدم ناگاه شخصی در
زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت و من بدانجا رفتم
اورا بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت حال از و سوال
کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است کفتم دامن بکشا
علی الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم وی را حیرت تمام
روی نموده در دامن من آویخت و هرچند مبالغه کرد که ازان
چیزی بگیرم نگرفتم و دو روز بعد ازین قضیه سخن بدار الخلافه
رسید اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایه
بلند وزارت سرافراز گشتم و من البدایع در یکشنبه شانزدهم
ذو الحجه سنه ست وخمسین واربعمایه خواجه بعد از قتل عبد الملک ابو
نصر کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که از جهه پسرش
قلمی نموده بود مذکور است حالا مدتی شد که پادشاه بران شخص
کندری غضبی فرموده بقتل او فرو ماند و بنابر آنکه بر خباثت
وخیانت او در هر محل و موقع کما ینبغی اطلاع کرده بود و ناپاکی و
بیباکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار عباسیان
دار الخلافه با بقای پادشاه میرسید مکرر بمجرد آنکه منع آن مرا
میسر میشد مانع شده حالا چند سالست که در خوف ام روز

که مرا آن حال یاد آرند یا یاد آید دهانم تلخ میکرد و نشاط طعام
زایل میشود و شبها که آن صورت بخاطرم گذرد بخواب و آرام
باشم و درین باب حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام
اما جهه مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یکسال
تمام شد شبی از شبها بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و
کشیدن که اورا بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن در گردن کرده
بزندان کشیدند و بعد ازان بصورتی که اورا از زندان بیرون
آورده بودند مرا نیز بیرون آوردند و در موضعی که اورا بقتل بیرون
آورده بودند مرا نیز بداشتند و آن شخص با فرزندان و اتباع با تیغها
و خنجرها کشیده قصد قتل من کردند تنبیه در آثار البلاد
مذکور است که چون ابو نصر بتشیع کمال تعصب داشت و سلطان
طغرل بیک باعتزال مایل بنابرین درین ایام ایشان بر روس
منابر زبان بلعن و طعن دیگر مذاهب گشادند و علمای دیگر مذاهب
چون عبد الملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند
و سبب شهادت آن صاحب سعادت دور نیست که این بوده
باشد گویند در دم قتل جلاد را سوگند داد که سلطان را بگوی چه خدا
خدمت که عمت مرا در دین و دنیا دولت وزارت دادی و تو
درین دنیا غر شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که بد رسمیت که
نهادی و وزیر کشتن بسلطان آموختی دور نیست که تو و اولاد

بدین بلا مبتلا گردید بتوجه و آخر خبان شد که در تواریخ مذکورست
و از غرایب آنست که خود آلت تناسل بریده در خوارزم مدفون
ساخت و خونش در مرو الرود ریخته شد و جسدش در کندرو
و کاسه سرش در نیشابور مدفونست و پوست سرش را پر از
کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند ومن مآثر
الاقبال در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تکش بن الب
ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان
برکیارق که بعد از پدرش مالک رقاب مشارق و مغارب
بود خروج کرده سلطان زاده را نوقت حرفه در جنگ بود مع هذا
خبر موت ترکان خاتون از اصفهان رسیده بود لاجرم بدان
صوب توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را
در بالای اسب در یافتند بعضی از غلامان ملکشاه بنا بر دولتخواهی
محمود برکیارق را بر کوشک میدان محبوس ساخته میخواستند که
میل کشند قضا را هم در آن دو روز محمود آبله برآورده بدان در
گذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذر
خواهی گشادند عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج جاه رسید
ومن الوقایع گویند سلطان برکیارق از وزیر خود موید الملک رنجید
او را معزول گردانید موید الملک نسبت بسلطان در صدد کفران
در آمده در حینی که سلطان در سیاق خراسان بود بواز غلام

سلطانرا که یکی از غلامان سلطان ملکشاه بود بسلطنت ترغیب نموده
اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکری آراسته درهم
آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود
اما یکی از فدویان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه آنرا
در ساوه بقتل آورد و موید الملک از آنجا با دربایجان رفته سلطان محمد
ملکشاه را بر طلب ملک تحریص نمود و او با لشکری موفور متوجه
عراق شد قضا را هم در آن اوقات لشکر بر سلطان برکیارق
خروج کردند سبب آنکه چون عبد الملک قمی مستوفی ممالک
سلطان در جزئیات با امرا و جنود مناقشه نمود عموم لشکری از
وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته
آهنگ قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخته
امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند
سلطان در ندادن اصرار میکرد عبد الملک گفت مرا نزد ایشان
فرست تا فتنه بالا نگیرد سلطان نشنید رجاله لشکر هجوم کرده
بحرم رفتند و ریش و گریبان عبد الملک را گرفته بیرون کشیدند
و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته
بری رفت و از آنجا بخوزستان سلطان محمد را فتح جنان بهمان
روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست
و امرا خوزستان تخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بر سلطان

برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه برادر مصاف
کرد سعدالدوله کوهرائین شحنه بغداد کشته کشت و وی منهزم کشت اما
نوبتی دیکر در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین واربعمایه جنک کرده
غالب آمد و درین جنک مویدالملک وزیر اسیر کشته لیکن از
روی تدبیر خاطر سلطان را بتقربات خشنود کردانید و بدان قرار
یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و دران اثنا روزی سلطان
تکیه نموده یکی از خلوت داران بکمان انکه سلطان در خوابست بیکی از یاران
خود کفت که این سلجوقیان غریب حجت طایفه هستند چه شخصی که
اینهمه بدیها با ایشان کرده میخواهند که باز تربیت کنند سلطان را
این سخن بازار افتاده واز خرکاه بیرون مویدالملک را حاضر ساخت ودر
بیستم شعبان سنه مذکور حسب الاشاره چشمش را بسته برکرسی نشانید
سلطان شمشیری چنان براند که سرش ده قدم جدا شد وبقولی هنوز
سرش بر دوش مانده بود وچون بجنبید بیفتاد شعر
بیکدست شمشیر ودستی دکر قلم زن نکهدار وشمشیر زن
صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخسی که از
که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود نسبت بدو اعلان عصیان نمود
سببش آنکه غلامی وصافی نام که مقدم سرایبان امیر بود با دو غلام
دیکر خیانتی نموده فرار نمودند وبجرجان رفته بمحمد هارون
متوسل کردیدند چون این خبر بامیر رسید هرچند ایشانرا از او طلب داشت

امیر

محمد هارون بمعاذیر نا موجه متمسک کشته دران باب اهمال میورزید
مراتب اهمال منشا کلال وملال امیر کردید بالضروره بجانب جرجان توجه
نمود ومحمد هارون ازو روکردان شده باآمل شتافت وچون
امیر عنان یکران بجانب آمل منعطف کردانید محمد هارون از انجا بیرون
رفت امیر چندروزی در انجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا نمود
بعد ازو امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد ومیثاق بچنک
آورده وهرچند والی بغداد استدعا واحکام بقید او میفرستاد
امیر تجویز نقض عهد نموده از انها اغماض میفرمود تا انکه محمد هرون
بزیر کرد یکی از حضار یار خود را میکفت که چون امیر از عهده استمام
او بیرون نیامد اسبش عوض او قصور راست کرد امیر ازین سخن بر آشفته
بالقید محمد هرون اشارت فرمود وصاحب تاریخ بناکتی کوید
که امیر او را بقتل آورد ومن الوقایع در سنه تسع وثمانین واربعمایه
عم دیکرش ارسلان ارغون در خراسان بقصد او توجه نمود سلطان
برکیارق از واقعه او بغایت هراسان کشته در خود قوت مقاومت
او نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان
ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته کشت
وزبان روزکار درباب آن صاحبقران ذوی الاقتدار بدین دو
بیت رطب اللسان لختصار نمود شعر
مخالفان ترا هریکی بنوع دکر
زمانه در فتن آخرالزمان افکند
یکی بردو یکی را فلاک بخنجر قهر

روزی

کلو بریدو یکی راز خارج مان افکند ومن تاریخ کماری جون سلطان
برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب برو غالب شده
پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانیده وایاز را که در میان غلامان پدرش
بکمال شجاعت وشهامت امتیاز داشت باتابکی او تعیین نموده
در دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وثمانین واربعمایه در بروجرد
عزیمت آخرت نمود سلطان محمد بن ملکشاه که دران اوان خود را
مقدم آن دودمان میدانست علم تعویق برافراشته بقصد برادر
وبرادرزادگان بغداد توجه نمود ایاز وصدقه ملکشاه را برداشته
بعزم مدافعه استقبال نمودند شعر زهی ملک دوران که سر در نشیب
پدر رفت وپای پسر در رکیب ؛ ولیکن لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد
بودند فریقین جون بهم رسیده صفوف از جانبین راست گردید
قضارا آن سلطان موید من السما المنصور استفتح البابی دست داده
ابری بشکل اژدهایی بربالای سر مخالفان ظاهر شد که آتش کی
باران از دهان آن روان بود ایاز وصدقه متوهم شده دست از
جنگ بداشتند وزینهار سلطان محمد آمدند شعر ابر سر شمشیر تو هر جا که بیاید
از خاک زمین خنجر بران بر آمد ؛ سلطان فلک با کفن وتیغ زنهار
زیر علم داور جمشید فرآمد تمثیل در آثار البلاد مذکور است
که در آخر ربیع الاول سنه تسع عشر وستمایه در نواحی غزا که در میان
حلب وانطاکیه است اژدهایی عظیم الخلقه جثه اش برابر مناری سیه

فام کثیر الشعر پیدا شده آتش از دهانش بیرون می آمد وبهر
موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر
تراکمه آن دیار افتاد واز آدمی ومواشی آن سرزمین اثری
نگذاشت اهالی آن ولایت استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال
برده بمقتضی مودای ام یجیب المضطر اذا دعاه سهام اجابت
انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر شد بادی مخالف
بران ابر کثیر الضرر آمده اورا از روی زمین ربوده بهوا برد و
اینمعنی مشاهده کسان آنجا گردید ومن آثار آورده اند که سلطان محمود
بغزای هندوستان رفته در راه دین مردیها نمود واز بتخانه
آنجا بتی که بزرگترین بت ایشان بود بیرون آورد وکفار آنجا
آن بت را که بوزن ده هزار من بود برابر مروارید عشری شاهوار
میخریدند سلطان را صلابت دینی مانع آمده نفروخت که مردم گویند
آزر بت تراش ومحمد بت فروش وآن تنگ را باصفهان آورد و
در آستانه مدرسه که خوابگاهش بود انداخت تمثیل گویند در ایام
سیف الدین رستم حاکم ارکوجک که پادشاهی عادل وعاقل بود
شصت جوان عیار شیوه دزدی وقطع طریق پیش گرفته راهها را
مسدود گردانیده بودند وی قصد دستگیری ایشان کرده یکبار همه دزدان را
در قید اسار در آورد ولان هر یک از ایشان را شصت استر
یکرنگ میخریدند سیف الدین التماس ایشان را تمکین نداده گفت بروزگار

باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد ومن السوانح چون ضیاء
الملک پسر نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدوله
سمنانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبه
او بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا ازو بوجه حساب بازیافت
نموده بخزانه عامره رسانم هواداران آنرا براستی انها نموده و
او در روز از راه جابلق باصفهان شتافته پوشیده خود را از
وزیر بصاحب تاج و سریر رسانیده و پیش او آغاز گریه کرده گفت
روا میداری که فرزندزاده رسول را بدست خارجی دهی اگر
مقصود تو زر است بنده هشتصد هزار طلا میدهد که سلطان شر
او را از بنده دفع سازد و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان
اجابت کرد امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از خدام سلطان
بتحصیل داری آن وجه مقرر نموده متعاقب او بهمدان رسید خواست
که در خانه سید نزول کند سید بدو گفت منزل تو کاروانسرا است
و مدت بودن تو در اینجا نخواهد بود دیگر چندان که وجه نذور سمنان
در آید و علیق از سر کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که
سید را برنجاند سید بانگ بروی زده گفت با ادب باش والا
بفرمایم ترا درین سرا پا آویزند و صد هزار دینار دیگر بر وجه مقرر
بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هر یک بهتر از تو باشد بخرد

غلام بترسید و دم درکشید نظام فرماید از درم کرم بود آبیاری درم
ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند وخدمت سید وجه
نذورا در چهل روز بی انکه قرضی کند یا قریه بفروشد سامان نموده
بخزانه فرستاد و چون زخواجه وزیر دست یافت مکافات
بدی نکی بتقدیم رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا ومن مآثر الکفران چون احمد عطاش
که از جمله ملاحده اسماعیلیه در غیبت سلطان در قلعه در کوه
اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بود دست
یافت سلطان بنابر تسکین غبار او از بغداد باصفهان شتافت
و محاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران بغایت تنگ شد احمد
شخصی نزدیک سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت
او را قبول کرده بود فرستاده گفت اگر اندیشه کردی خوب والا
قلعه را میسپارم او جواب داد که یکهفته دیگر صبر کن من این
سگ را از میان برمیدارم چون مزاج سلطان بنابر
غایت حرارت احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت
فصاد را بمبلغی بفریفت تا نیش خود را بزهر آب داده سلطان را
فصد کند فصاد را حاجب وزیر از آن تدبیر آگاه شده آن راز را
با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقه خود این حکایت را
تقریر کرد و آن شخص در خلوتی بعرض رسانید شعر

رازی که پنهان خواهی باکسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد
که مران دوست را نیز دوستان باشند شعر بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان دگر القصه سلطان تمارضی نموده فصادرا
طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب بروی نگریست
فصادرا دست و پا بلرزه درآمده حقیقت را بواجبی معروض داشت
سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد کرده قصد نمود شعر
بود عدوی تو آن خون گرفته که کشش اجل نشتر دندان مار بگشاید
و خان ومان آن وزیر را از بروز برساخت و ویرا با اهل و عیالش
در آتش غضب و نکال بسوزانید که انا کذلک نفعل بالمجرمین
تذییل چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور سنه احدی و ثمانین
وخمسمایه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان بازشوریده
گشته ازانجمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور کرده
چند مرتبه میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان
جهة دفع آن فتنه قتیبه خاتون والده او را در تحت نکاح در
آورد همانا که ظهیر درین قطعه ایمای کرده شعر تا عروس ملک در پیوند تست آمده
در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده‌اند درآن اثنا مادر و پسر در دفع
سلطان همداستان شده خواستند که در شربت ویرا زهر دهند
طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن
همان بود و مردن همان شعر گرازکوه پرسی بیابی جواب

کوه

که شاخ خطا میوه ندهد صواب ومن الوقایع گویند احمد در علم
رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و دران اوقات که در مضیق محاصره
مبتلا بصنوف آفات بود بسلطان نوشت که درین هفته از
از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و
کوکبه دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند
روز گرفتار گشته اورا بر گاوی نشاندند و عموم خلایق برو هجوم
نموده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه بدو گفت ای احمد آن
حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت
ای سلطان ازین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی
فضیحت بود نه از روی شوکت مصرع زمانه خصم ترا برکشد ولی از دار
ومن الوقایع سلطان محمد در چاردهم ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه
از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع
افتاد پسر خود را محمود که ولی عهد بود گفت برخیز و تاج و تخت را
صاحب باش محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت بر
پدرت نیک نیست اما بر تو نیکست شعر چو مرگ افکند افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری گویند که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ومن آثار الفصاحت

ومن آثار الفصاحت جون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده
سلطنت تکیه نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر رد کفیل مهام
انام کردید این معنی موجب نفار خاطر عم بزرکوار شد بنابر تنبیه و
تادیب لشکر بعراق کشیده بینهما محاربه انجامید سلطان محمود شکست یافته
وازعم روتافته عنان بجانب ساوه تافت شعر

شعر

روتیاب از خال و عم چون خال و عم باهم عمند لشکر چون درخود کناهی
نمیدید دست استشفاع در فتراک عم خود زده مایل بملازمت
جهانمطاع او کردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را
بدرکاه سلطان روان داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید
که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی
که داشت کفت انه تا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را
طلاقت لسان و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر
افتاده او را بمراحم خود مستظهر کردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات
بنوازش بغایات مخصوص کردانیده سلطنت عراق بدستور بدو
مفوض داشت مشروط بدانکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد
و سراپرده جهرمی نزند و در کوب و نحول نقیر نکشد و در هر ناحیت ولایت
او قریه تصرف نماید تا بالکلیه دست تصرف عمال کماشتکان دیوان
از ان ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلب معلم
میلی تمام داشت جنانکه جهار صد شکاری با قلاده های زرین مرصع

ومن البدایع

وجلهای زربفت در سرکار او بود ومن البدایع آورده اند که سلطان محمود
بسعایت خاص بیک را ی از سلطنت معزول کشته در شوال سنه
سبع و اربعین و خمسمایه باستمام تمام او سلطان محمد بن سلطان محمود بر سریر سروری
نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را با فنای خاص بیک متعلق
دانسته بقتلش اقدام نمود نظامی فرماید سر زنند شاخ نواز سرو بن
تا زنی کردن شاخ کهن و خزانه اش را تصرف نموده کویند از جمله
جهادتش سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اجناس و قس علی هذا

نظامی فرماید

تمثیل

تمثیل در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل شاهنشاه
وزیر آمر باحکام الله اسمعیلی را فدائیان نزاری نزاری تمام در شهور سنه
خمس عشر و خمسمایه بکشتند از جمله متروکات او ششصد هزار
دینار و دویست و پنجاه هزار اردب مملو از نقره و دواتی از مرصع که
جوهریان او را بدوازده هزار دینار تقویم کردند و صد سمار طلا که هر
یک صد مثقال وزن داشتند و پانصد صندوق مملو از نفایس
اقمشه و هفتاد و پنج هزار اطلس ماده کاو و کاومیش و بز چندانکه هر ساله
شخصی شیر آنها را بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود القصه در
خلال آن احوال سلیمانشاه عمش از حبس کریخته عظمای امرا چون اتابک
ایلدکز و النصوس کون خر و فخر الدین مکی و البارغوا و غیرهم
با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت
ایشان نبود بجانب اصفهان کریخته عامه رعیت و سپاهی دل بر

پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بر سروری او قرار یافت
اما چون بطالع و مدبر بود بهیچ تو همی نحو در راه داده بشهنکامی از
امرا بکریخت و چنگ در دامن مذلت آویخت **شعر**
پیش از من و تو ربح جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل بر اختری
آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدای روزی نکرد چون نکشد غل مدبری
اولیای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و
سلطان محمد معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی
نشست ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن **شعر**
بنا امیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد
من الوقایع میانه سلطان محمد و مقتفی عباسی نزاعی که بود بصلح انجامید
سلطان دختر وی کرمان خاتون را بخواست عروس را چون بجد و
همدان آوردند هرچند سلطان بحضور بود اراده استقبال فرمود
و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه سفر آخرت گزید
و در تاریخ واقعی مذکور است که او بعلت سل دق بجوار رحمت ایزدی
پیوست دران اوقات که بالکلیه از عطیه حیات نومید شده بود
تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب
بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلامان که داشت بروی عرضه کردند
و او از منظری بدیده حسرت در آنها نظر کرده بهای های بگریست و
گفت اینهمه لشکر و مال و زر و زیور و والی یکذره رنج مرا کم نمیتواند کرد

و یکدم بر عمر من نمیتوانند افزود آه بدبخت آنکسانی که خاطر بر
جمع اسباب میگمارند و آنرا از اسباب جمعیت میشمارند **مسدس**
سکندر که بر عالمی حکم داشت در آندم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزان عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی
حکمت جمعی گمان برده اند که جمعیت در اسبابست در تفرقه ابد گرفتار ماندند
و فرقه یقین دانستند که جمیع اسباب از اسباب تفرقه است از همه فارغ شدند
زر دو حرفست هر دو بی پیوند زین پراکنده چند لافی چند
والده سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمایه
متوفی شد اعاظم علما و صلحا دید اتقیا جهة ادای نماز جنازه او حاضر
شده بودند سلطان رو بدیشان آورده گفت از شما کیست که با سهل نماز جنازه
مادرم سزاست و دیگر آنکه مستعد امدت الحیوة نماز را قضا نکرده
باشد بنابرین اینجماعت درهم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان
خود قدم پیش نهاده بدان امر قیام نمود **تمثیل** گویند نصر الدین
محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبه
وزارت رسید چون از عهده آن کما ینبغی بیرون نیامد از وزارت
استعفا نموده باز بسر کار اشراف رفت و دران اوقات میانه او
و جوهر خازن که از جمله مخصوصان سلطان بود منازعه روی نموده
سخن بتغلب و تصرف رسید شمه از آن مسموع سلطان گردید اعیان
امرا باستکشاف آن امر فرمود و درانروز میر نصر الدین تصرفی چند بر

جوهر خاطرنشان نموده ثقة الدین ابوجعفر نایب جوهر جوابی چند
معقول در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامیده چون کیفیت معروض
سلطان شد سلطان خود فرمود که ما بدین ماجرا خواهیم رسید
جوهر را استماع آن خبر از کار برده بعلی ختری که در سلک ندما و
مقربان بود انتظام داشت و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان را
تمام یافته بود توسل نمود لاجرم علی ختری که بچرب زبانی
آتش غضب را آب لطف امتزاج میداد سلطان را تقریبی در خانه
جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جان
سپاری بذلی چند نموده مضمون این بیت با دا رسانید شعر
چشم منی و خانه تو چشمخانه ام : حق القدوم تو گهر دانه دانه ام
و دران جشن اصناف تکلفات نموده انواع مشروقات که
ازان جمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز بود که در حسن و دلبری
سرور خوبان طراز بودند و در باب هر یکی ازان گلچهرگان سرو
ناز زبان زمان ترانه سرا میبود شعر تا معدن وجود گشادند از صدف
بر گردن جهان نه ببستند جوهری : تا دیده سپهر بانجم منورست
چشم فلک ندیده بدین حسن اختری : هنگامی کشید نیکی بندگی او در معرض
قبول افتاده مودت جوهر چون سیم و زر در دل سلطان سنجر
راه یافت لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت شعر بخت به نسبت هر کس
هر کسی را بنفس خود شرفست : شرف در بجوهر خویشست

نه زپاکی جوهر صدفست ومن الوقایع سلطان را در اواخر حال
قواعد دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود آری شعر
اقبال را بقا نبود دل برو منه : عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من اینک تو و چنین : اقبال را که قلب کنی لا بقا بود
لاجرم از هر گوشه بدبختی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت
از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که ابا عن جد در سلک غلامان ملکشاهی
منخرط بوده در ایام سلطان اعتبار بیش از پیش یافته عرصه خوارزم را
که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور مینمود در سنه
خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت
و رشید وطواط که مداح و دولتخواه اتسز خوارزمشاه بود این بیت را
ورد خود ساخت شعر چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد : گویند چون بی ادبی اتسز از حد گذشت
سلطان سنجر عازم پیکار او گردید اتسز بترسید و این قطعه را انشا
کرده بدو فرستاد که شعر مرا با ملک طاقت جنگ نیست
بصلح ملک نیزم آهنگ نیست : ملک شهریارست و شاه جهان
هزیمت شدن زو مرا ننگ نیست : اگر باد پایست خنگ ملک
کمیت مرا پای هم لنگ نیست : سلطان بواسطه عصیان اتسز در
سنه اثنی و اربعین و خمسمایه بخوارزم توجه فرموده نخست قلعه هزاراسب را
که اتسز در انجا بود محاصره نمود انوری که ملازم رکاب سلطان بود

این رباعی را به تیری بسته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ؛ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ؛ چون اتسز بر مضمون شعر وقوف
یافت رشید را بجواب مأمور گردانید رشید نیز این بیت گفته
بمعسکر سلطان انداخت نظم گر خصمت ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد ؛ چون تجدید این بی ادبی بجریمه سابق
لاحق گردید سلطان را نایره غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او
بدست افتد از هم هفت بندش را جدا کنند آخر هم دران چند روز
اتسز از قلعه گریخته هزار اسب مسخر گردانید رشید بهر یک از
ارکان دولت که متوسل میگردید بنا بر کمال غضب سلطان
کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا آنکه منتجب الدوله منشی که انوری قصیده
که این مطلع ازان است در مدح او گفته که شعر ای بر سر کتاب ترا منصب سنایی
منشی فلک داده بر منقول گواهی ؛ در وقت مناسب بر وجه مرغوب
عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است او را استعداد هفت پاره
کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان از آن
ادای فرح افزای او خوش آمده رشید را بوی بخشید شعر
بسخن زنگها زدوده شود ؛ بندها گشوده شود ؛ بس گره کان شد از زمانه بکار
که نماید گشادنش دشوار ؛ تا که از شیوه سخندانی ؛ ننهد آن بکار رو باسانی
حکمت نیکو گوی تا غنیمت یابی ؛ و خاموش باش تا بسلامت یابی

گرچه مرغ و تیز زخوش خوبی ؛ سببی در حصول نعمت نیست
هست خاموش سالم از آفات ؛ نعمتی بهتر از سلامت نیست
تمثیل گویند که چون حجاج بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث
که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود نوبت که بیکی از ایشان
رسید فریاد بر آورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام در عصیان بد کردیم
تو نیز در انکه در عفو در بسته چندان نیکو کار نیستی حجاج ازان متأثر
شده از فنای ایشان دست باز داشت ومن الملح آورده اند که
که باربد مطرب پرویز را غلامی بود که در فن موسیقی سرآمد اهل
زمان شده بنغمات شور انگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی
و خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی متکاثر بودی باربد را برو حسد آمده
بقتلش اقدام نمود چون این معنی را خسرو تحقیق نمود بغایت برآشفته
گفت ای بدبخت التذاذ نفس من نصفی از نغمات سحر آمیز تست
و نصفی از نظرات طرب انگیز وی بجزای آنکه نصفی را منقص ساختی
خود را در ورطه عنا انداختی و فی الفور بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه
شده گفت ای خداوند خیانت من چندان نیست که خیانت تو
من از روی جهالت عیش ترا منتصف گردانیدم و تو از روی
بتنقیص خود آنرا تضعیف میفرمایی شعر نصفی از عمر خویش کم کردم
بر خود و عمر خود ستم کردم ؛ خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده
آمد و از سر خون او در گذشت ومن النوادر الغرائب آورده اند که

در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه از ان ترکمه غزان در نواحی ختلان
و قندز خیام اقامت نصب کرده هر ساله موازی بیست و چهار
هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانند و نوبتی بلازم
تحصیلدار بواسطه نیک و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه
کرده سخن بسرحد آن رسانید که بی ادبی کرده پا از جاده خود بیرون
نهاد بنابرین ایشان آورا بقتل آورده در اداء آن وجه تعلل
کردند و تغافل نمودند خوانسالار از بیم سلطان گوسفند شیلان از
خاصه خود میداد در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده
خوانسالار شمه از تعنت با او در میان نهاده باو استغاثه نموده امیر
قماج شمه از سرکشی آنقوم بعرض رسانید و مقرری ایشانرا از دیوان
بسی هزار گوسفند مقطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل نموده شحنه را
بداروغگی ایشان ارسال داشت آنطایفه بیباک آن بیچاره را نیز هلاک
کرده بالضروره قماج با پسرش ملک الشرق بعزم انتقام بر ایشان
رفت الجماعه نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را از پای در آوردند
چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره شمار خورشید دثار
بجانب ایشان توجه نمود آن اشقیا یکدو مرتبه شفعا برانگیخته پیر سبیل
ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بخدمت کرده سلطان
بمقتضی اعظم الخطایا محاربت من یطلب الصلح شعر
جو زنهار خواهند زنهار ده ** که زنهار دادن ز پیکار به

بدانسان

بدانسان میاور ز پیکار پی ** که از جان بکوشند یکبارگی
خواست که عذر ایشان بپذیرد بعضی امرا خصوصا بد نفس مردی
بود در میان آن امرا سلطانرا بر انتقام ایشان تحریص نمود با غرور
معامله بمقاتله رسید و شجاعت بمدافعه انجامید شعر
تندی و تیزی مکن در هیچ باب ** تا بر فعی آن میسر میشود
میزنند چنگال چون ببر و پلنگ ** گربه با شیری چو مضطر میشود
ایشان فدایی وار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنابر زعم بد نفس
در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده رو بوادی
فرار آوردند خیل غز محمود بن یوسف نام شخصی را که در حلیه و جلیه
لحیه بسلطان شباهتی تمام داشت بچنگ آورده بر تختش نشانده
و پیشش زمین بوس بجای آوردند هر چند او میگفت که ای
یاران من سلطان نیستم ازو قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته
گفت این مطبخی زاده سلطان است دست ازو برداشته در عقب
سلطان شتافتند و او را بکلفت جنگ بچنگ در آورده روز
بر تختش مینشاندند و شب بقفس آهنینش مضبوط میکردانیدند
و مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند
و اهالی در شکنجه دفن میکشیدند شعر آنکه مهتر بود و بهتر از پی سختی گنج
پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار ** همچو آتش چوب میخوردند و میگفتند او ندارد
و آنکه از بیطاقتی بر خاک میمردند زار ** و مساکن و اماکن آن مساکین را

خراب میکردند خراسان درین واقعه که در غره محرم سنه ثمان و
واربعین وخمسمایه روی نموده بود ویران شد چنانچه خاقانی گوید شعر
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد : وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
گردن سر محمد یحیی بباد داد : محنت قرین سنجر مالک رقاب شد
از جمله نیشابور را چنان ویران ساختند که مردم خانه ومحله خود را
نمیشناختند شعر درصنایع روکه هر یک بود شهری معتبر
گور وآهو راست مسکن شیر وروبه را قرار : باغ چون زاغش خراب و دشت چون [illegible]
زاغ این را باغبان و مار آن را [illegible] : سلطان چون خورشید درخشان که در
عقده ذنب گرفتار باشد قریب بچهار سال بچنگ آن گروه مخذول
گرفتار بود تا آنکه در شهور سنه احدی وخمسین وخمسمایه بعد از فوت
ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را
بکنار جیحون رسانید وامیر احمد قماج کشتیها آماده ومهیا داشته سلطان را
بقلعه ترمذ رسانید واز آنجا باستکی بمرو رفت وچون سلطان
معدلت آیین جفا وخواری بیشتر از آن زمره بیدین مشاهده نموده
بود اندوه بیکس بود مع ذلک ملک را نیز خراب وویران دید لاجرم
اعراض نفسانی بامراض جسمانی منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه
لطف شعار بمضمون این قطعه آبدار عذر خواهی نمود شعر
آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار : اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست
مستلزم ممات بود زهر قیمتیست : سرمایه حیات بود آب بی بهاست

تا در بیست وششم ربیع الاول سنه ۵۵۲ بمرض قولنج که باسهال منجر شده
بود درگذشت گویند در محلی که نعش سلطان سنجر را برداشتند
رشید وطواط این دو بیت را بر خواند شعر شاها ز سیاستت فلک میلرزید
پیش تو بطوع بندگی می ورزید : صاحبنظری کجاست تا درنگرد
تا آنهمه سلطنت بدین می ارزید : یکی از شعرا در آن تاریخ گوید نظم
جهاندار سنجر که در باغ ملک : سرافراز بودی بکردار سرو
چو در مرو بودی و آنجا نماند : بجو سال فوت وی از شاه مرو
خلقش در درجه بود که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود برای العین
مشاهده نمودم که در حینی که سرادقات سلطان در الکاء رادکان
بود عصفوری بر ستون شامیانه ایشان آشیان کرده بود چند مدت
سلطان در محل کوچ بران حاضر شده ترحم بر حال آن جانور فرمود
تا شامیانه آنچنان بجا بگذاشت وفراشی را معه اجمه محافظت آن باز
گذاشت تا جانور بچه خود را پرواز بکند فراش از تحت آن بکشد
واز فراش محنت انتظار [illegible] وبسط ملکش بمثابه بود که بعد از فوتش در
یکسال از اقصای ممالک او خطبه همچنان باسم او میخواندند
که خبر وفات آن سلطان عادت انجام را نشنیده بودند شعر
چه خلق عظیم است ما اعظم الله : چه ملک کثیر است الله اکبر
فرع سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اولی در ایران چهارده تن
مدت ملکشان از سبع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین

وخمسمایه یکصد و یکسال بدینمنوال بود سلطان طغرل بیک بن میکائیل
بن سلجوق بیست و شش سال برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جعفر بیک بن میکائیل نه سال و نیم ملکشاه بن الب ارسلان بیست
سال برکیارق بن ملکشاه دوازده سال سلطان محمود بن ملکشاه سیزده
سال و نیم سنجر بن ملکشاه چهل سال و چهار ماه سلطان محمود بن سلطان محمد
سیزده سال و دو ماه طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه مسعود بن
سلطان محمد هجده سال و نیم ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم سلطان محمد
بن محمود هفت سال سلیمانشاه بن سلطان محمد ملکشاه شش ماه
سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال و هشت ماه و نیم و سلطان طغرل
بن ارسلان هجده سال و دو ماه و نیم طبقه دوم بروم یازده تن بوده اند
مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست
سال ایام حکومتشان بوده داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوق بیست سال سلیمان بن قلج ارسلان نوزده سال قلج ارسلان
بن مسعود بیست سال سلیمان بن قلج ارسلان بیست و چهار سال
قلج ارسلان بن سلیمان یکسال کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود
بن سلیمان شش سال کیکاوس بن کیخسرو یکسال کیقباد بن کیخسرو
بیست و شش سال کیخسرو بن کیقباد هشت سال سلیمان بن
کیخسرو بیست سال کیخسرو بن سلیمان هجده سال مسعود بن
کیکاوس بن کیخسرو ده سال کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس چهل و هفت

سال **طبقه ثالث** بکرمان یازده تن بوده اند زمان استیلای ایشان
از سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه
بوده یکصد و پنجاه سال قاورد بن جعفر بیک بن میکائیل سی و دو
سال سلطانشاه بن قاورد دوازده سال تورانشاه بن قاورد دوازده
سال و هفت ماه و نیم ایرانشاه بن تورانشاه پنج سال ارسلانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال محمد بن ارسلانشاه چهارده سال طغرلشاه
بن محمد دوازده سال ارسلانشاه بن طغرلشاه ده سال بهرامشاه بن طغرلشاه
هشت سال محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه یازده سال و نیم **و من
النتایج الرؤیا** آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه
که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمدخان بن سلیمان خان حاکم
ما وراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا مضرب سرادقات عز و علا
گردانیده بود بر وجهی که جمعی از ملازمان سلطان و فوجی از احزاب سلطان
عذری اندیشیده فرصت ملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند
تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرده مخصوصی چند در رکاب
ظفر انتساب سوار گردیدند ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع
فرصتی میبودند از مکمن مکیدت بیرون تاخته سلطان را آشکارا
در میان انداختند قضارا اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه
که در انوقت در خدمت شاه و ارکان دولت پناه میبود در خیمه خود
غنوده بود در عالم رؤیا که الرؤیا الصالحة جزء من سته و اربعین جزء من

البتوه چنان مشاهده کرد که خدمت سلطان را قضیهٔ هولناک پیش آمد
همان ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه بوجه
شکارگاه گردید مقارن حال آنکه ملازمان کافر نعمت دست از
آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که
یکبار از کنار معرکه کوکبهٔ سپاهی خوارزمشاهی پیدا شده عاصیان
لسان شیطان کردار از هول بگریز دار عطفه عنان او از هم پاشیدند
اتسز سلطان را از ورطهٔ خونخوار آن نهنگ صحرا امان بیرون آورده سلطان
از سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را معروض داشت و مجدداً
منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز بر معارج تقرب ترقی نموده محسود
امرا و ارکان دولت گردید آخر ارباب اغراض کم قبای بقایش را
بمقراض انقراض بریده با و نسبت ایقاع و افساد کرده میان سلطان
و او بزبان آوردند وی این معنی را دریافته بلطایف الحیل از سلطان
رخصت انصراف حاصل کرده بجانب خوارزم که ملک موروثی
او بود روان شد مشهور است که در وقتی که پشت داده میرفت
سلطان در نظاره کرده گفت با مخصوصان که این پشت که دیگر
رویش را نخواهیم دید حاضران بدرود عرض رسانیدند که چون این معنی بر
آیینهٔ ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته هنوز که این مرغ در قفس احتیاج است
چرا بتیغ تدبیر بسمل نمیسازید سلطان از انجا که طینت پاک
جواب داد که او و پدرش را بر ذمت دولت ما حقوق بسیار است

آزار او بی سببی در آیین مروت و شریعت و حق شناسی و فتوت جایز نیست
حکمت: نیکی اگر اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگ است
اما چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کفران
عصیان جرات نمود و من الاتفاق چون اتسز در سنه احدی و خمسین
و خمسمائه در مرگ مفاجات از جهان رحلت نمود پسرش ایل ارسلان
قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت نموده اند که در ان
اوقات اتسز در خبوشان بود [illegible] مریض گشته در ان ایام
مرض روزی آواز قاریی بگوشش رسیده یاران را گفت که خاموش
باشید نیک که گوش داشت این آیه را شنید که ما تدری نفس بای ارض
تموت لاجرم دل بر هلاک نهاد دهم در ان چند روز وفات یافت
القصه ایل ارسلان نیز بعد از انکه هفت سال حاکم باستقلال بود
در نوزدهم شهر رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک را وداع نمود
پسرش سلطانشاه بحکم وراثت ولایت ولیعهد شد برادر
مهترش تکش با او در باب ملک منازعه کرده سلطانشاه که بجودت
طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی را گفته نزد برادر فرستاد
رباعی: هر که سمند عزم من پویه کند ٭ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
ابخار برسول و نامه ناید کار ٭ شمشیر دورویه کار یکرویه کند ٭ تکش را پسری
ملکشاه نام وجیه و عالم بود حسب الاشاره پدر در جواب نوشت شعر
صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را خواهی که خصومت از میان

خوارزم ترا ملک خراسان ما را : سلطانشاه در جواب نوشت
جواب ای جان علم این غم ره بود اگیرد / وین قصه نه در شمانه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون / تا آتش اقبال که بالا گیرد آورده‌اند
که قریب بدو سال میان برادران نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال
داشت آخر الامر تکش غالب آمده سلطنت خوارزم برو مقرر شد
و سلطانشاه بنابر تغلب والی بعضی ولایات خراسان شده در سلخ
رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه والی روحش دست از تصرف
بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمهٔ تکش گردید و روز بروز کوکب اقبالش
ارتفاع پذیرفته دندان طمع نیز در عراق تیز کرده در آن اوان والی آنجا سلطان
طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت یگانهٔ دوران و در کارزار
بیمثل زمان بود بمرتبه که سرپنجهٔ رستم و اسفندیار بر تافتی و در خوش طبعی
و سخنوری قرینهٔ ظهیر و انوری بود و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور
ارباب سعادت است که مذکور میشود رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی / افسوس که در دفتر عمرم ایام
این را روزی نویسد آنرا روزی : در حینی که سلطان بنابر تصاریف زمان
پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته بوالی ارزن فرستاد شعر
امروز کرم کن ای کرم را پر و بال : گر نیستیم شده است مردار حلال
فردا که اخترم نکو گردد فال : گو هر ز کف تو بر نگیرم مثقال
همانا که این ادا بر طبیعت وی گران آمده شیوهٔ اغماض مسلوک داشت

لاجرم سلطان برآشفته این رباعی نزد او فرستاد شعر
ای دل هوای ارمن ارمن باشم / خالی نکنم ز تو خزن زان باشم
وی چرخ اگر حیله بیرون نکنم / کاو تو ز خرمن تو خرمن باشم با قتلغ
اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز سوء مزاجی پیدا کرده بتقید او امر فرمود
بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان شتافت
و تکش خان را بر تسخیر عراق حریص گردانید لاجرم تکش صورة خیالی
که قبل ازین در آیینهٔ ضمیر منقش گردانیده بود بنابر ترغیب آن پیشرو
ارباب غرور بمنصهٔ ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد
بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الاخر سنه خمسین وخمسمایه که فی الحقیقه
سلخ ماه منجوق آل سلجوق واختتام اعوان آن سلاطین کرام بود
بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرای گشتند طغرل خان درین
حال این رباعی در بدیهه گفت رباعی رو جوشن من بساز تا در پوشم
کین کار بمن فتاد تا خود کوشم : تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم
من ملک عراق را بجان نفروشم : سلطان را صورت می ارغوانی
و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آید شعر دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود : این چند بیت از شاهنامه برخواند شعر
چو زان لشکر کین فروماند کرد : رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخم برداشتم : سپه را همانجای بگذاشتم
خروشیدم از پشت زین : که چون آسیا شد بریشان زمین

وانکه در میان میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست اسب خود
زده اسبش رو درآمد آن جوان پهلوان از روی خانه زین افتاد
علی الفور اینانج بدو رسیده سرش را بریده نزد تکش آورد و تنش را بر
دار کردند و این رباعی را دران باب گفته اند شعر امروز شها ملک جهان لشکریست
فیروزه چرخ هر زمان در نگیست ؛ دی از سر تو تا فلک یک گز بود
امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست ؛ مشهور است که تکش کمال الدین
ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت مردی پادشاه شما همین بود که
تاب حمله نداشت او در بدیهه این یک بیت شهنامه را بخواند شعر
ز بیژن فزون بود هومان بزور ؛ هنر عیب گردد چو برگشت بور
کمال اسمعیل و خاقانی نیز قصیده در مدح جناب کشورستانی املا نموده اند
این مطلع قصیده کمال الدین است شعر ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش
ای ز رایت ملک و دین در تازش و در پرورش ؛ با فلک گفتم کی دانی پناهی آنچنانک
بخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش ؛ صبح صادق لب خندان اشارت کرد و گفت
حضرت سلطان علاء الدین و الدنیا تکش ؛ و من الوقایع گویند سعد الدوله
والدین مسعود علی الابهری که در سلک وزرای عالیمقدار تکش خان منتظم بود همواره
در صحبت خان زبان بنکوهش اسمعیلیان گشاده خان را بر استیصال
ایشان تحریض مینمود بنابر آن آن جماعت نیز قاصد جان او میگشتند تا از
فدویان ازان قبیلش ارسال داشتند فدوی مذکور بحوالی شهر مذکور که سر
منزل دستور بود ساکن گشته مترصد فرصتی میبود اتفاقا دران

اوان خدمت وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان بجهت قربت
یافته ایشان را ببعضی قبایح منسوب گردانید و خان ابقا و افنای هر دو را
برای ملک آرای وزیر خود عرضه داشت خواجه چون سالهای دراز
در آرزوی چنین روزی بود هر دو را دست بسته بدر سرای خود آورد
و از وفور غرور از عقل دور بود که شعر تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی
که خون خلق بریزی و جبر انگاری ؛ اگرچه لعل لبت همچو غنچه خندانست
که هست دیده دشمن چو ابر آذاری ؛ مباش غره که این بوستان دولت را
نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری ؛ اول فرمود که حمید الدین را گردن
زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پا درآورد در دم
من قتل قتیلا بظهور رسیده فدوی پیش دویده یکضربت خون عاص را بریخت

وزیر را بر بالای خون

حاجب منتظر القتل آزاد شد و ملازمان خواجه فدوی را بقتل آوردند
مصراع آری کشنده را بهمه حالها کشند تمثیل صاحب فرج
بعد الشده گوید که شارح خان از دیگری نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون
آمده عزیمت اعمال فرازی داشتم دران اثنا شخصی گفت دزدی
در راه است و مسافران را حال از و تباه خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی
در زی شجعان پیدا شده و اظهار تجلد نموده مرا برفتن تحریض نمود
بالجمله روان شدیم تا آنکه دران بیابان ببرکه آبی نزدیک شده یکبار
آن دزدان بهیات جنگ و مستعد شده حمله نموده رفیق من با ایشان

در آویخت آخر الامر مغلوب شده خویشتن را با خاک برآمیختند
پس ازان آهنگ من کرده من بقدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم
سپردم و جان بهزار حیله از چنگ او بدر بردم اما دستهایم را بسته
بگذاشت و راه خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب
و بی آبی چون ماهی بر تابه می طپیدم و وسیله هلاک خود یافتم
ولیکن وسیله خلاص ازان مهلکه می طلبیدم که جان عزیز است
و بعوض روز بسیار آوردم و دستهای خود را گشادم و قدمی از
آن بیابان نهادم تا شب هنگام کام میزدم چون از شب
پاسی بگذشت میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمد متوجه آن شده
بعد از ده ساعت بدانجا رسیدم خیمه دیدم آواز العطش برآورده
قدری آب طلبیدم او خود منزل آن دزد بوده که بزرگ آن
دزدان بوده که رفیق مرا کشته بود و زن وی را بغارت برده
یکبار تیغ چون آب برهنه در دست بدوید و مرا گرفته در خاک مذلت
کشید زنی که با او در خانه بود التماس نمود که او را در حوالی اینجا مکش لاجرم
مرا اندک راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام نشسته خواست
که تیغ راند که یکبار از غیب شیری حمله آورده او را دربود و بموجب
اللهم ادفع الظالمین بالظالمین و اخرجنا منهم سالمین دفع شر او نموده
من بعد از لحظه که با خود آمدم در خیمه او رفته جهات بیش از پیش
یافتم و آن عورت را که باسیری برده بود بوطنش باز رسانیدم و آن

جهات را تصرف نموده از محنت فقر و فاقه خلاص گشتم و من البدایع
الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را کورخان میخواندند
پیوسته متعرض ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعرض و تعدی
بر رعیت و سپاه دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد
تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه
تسعین و خمسمایه موافق پیچی ئیل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود
ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام تکش میکرد سلطان از غرور جاه
و بسطت ملک و کثرت سپاه ازان اهانت در هیجان آمده
مواضعه کوشلک حاکم نایمان که در باب رفع کورخان سلطان
کرده بود علاوه آن شد بالجمله سلطان باعساکر گردون توان متوجه
دفع کورخان گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراختای خوارزمشاه
که بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند سپهبد کوچار که بنا
بر مواضعه که با کورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود
و صفوف از هم برآمده گردی عظیم برخاست چنانچه از کثرت
غبار قبای نیلی فلک را گرته فیلی گردانید و عسکر بیکدیگر افتاده
همدیگر را غارت میکردانیدند و هر یک بطرفی دوانیدند غالب
و مغلوب معلوم نشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان
برآمده بودند بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز
بلطایف الحیل بمعسکری که در کنار آب فناکت بود رسانید

ومن النوادر چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از
فوت تاج الدین یلدوز غلام ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین بود
لوای کشورکشای بدانصوب افراشته بی مزاحمت غیر آن ممالک را
بتصرف درآورد حسب الفرمان ملشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر
ثانی در القاب خاقان افزودند خدام فلک احتشام بنابر صیت
عظمت و آوازه شوکت بیست و هفت جفت نقاره و کوس نقره
مرتب داشت و نوبت بیست و هفت شهزاده دو از خویشان
و بیست و پنج از بیگانگان که در انوقت در اردوی کیهان پوی حاضر
بودند در روز اول نواختند شعر سنجر اگر نورد نوبت غرور
نوبت او بانک مل بود دور ۞ نوبت تست اینکه ببانک بلند
غلغله در گنبد گردون فکند ۞ فلک کف کارش بغایت رسید
که چوبک زنش از شهان شد پدید ومن البدایع در بعضی نسخ مذکور است
که چون دولت سلطان محمد بعروج تمام رسید اگر دیگباری در النگ
کهدستان هرات بزم آراست که تا خوانسالار روزگار طباق سبع
سموات طباقها را در هم پیچیده و میزبان زبان کردخان فلک را
بکرده قمر و صحن مزعفر خور مرتب داشت والله در قال شعر
خور بر رواق خضر چون رخ نهد بر زمی ۞ یاد آیدم مزعفر بر صحن لاجوردی
نه دیده روزگار در قرن داوران مشاهده کرده بود و نه گوش زمانه
ترانه مثل آن جشنی شنیده بود شعر جشنی انسان ساخت کز شاهنشهان

نیست در طی تواریخ جهان ۞ ولحسن اقبل و انوری نیز قطعه گفته قطعه
حبذا بزمی که زو هر دم دگرگون زیوری ۞ آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
کشوری و عالمی را هم زمین و آسمان ۞ زین چنین بزمی تواند داد هر دم دیگری
همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع
مجلسی آراسته اند و بدینسان محفلی پیراسته اند یکی گفت مقرب الدین
بن فلک الدین که از بقیه اکابرزادگان سنجریست و درین شهر تشریف
دارد از و تحقیق این معنی توان کرد او را بحضور طلب داشته درین باب استعلامی
رفت وی بنابر مقتضی حال در لباس مسکنت با آنکه مبالغه و الحاح از حد
گذرانیدند گفت نوبتی سنجر هم درین موضع صحبتی داشت که آنچه در آن
جا بنوی بکار رفت در اینجا بکهنگی بکار بردند سلطان ازین سخن گران
آمده گفت تا آن روز چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور ایالت و هفتاد
کس نوشتند پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن اتفاق افتاد
و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس از زور و گردانی
شده دیگر صلاح در گفت و گو ندید واهب الکبری الحق اگر صاحب بصیری
دیده گشاید در آمال حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کنند که
قصه اقبال او بکجا رسید و اختلال او و ابدال او که بچه انجامید بنظر امعان
ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را هر چند که بر مدارج رفعت و سروری
و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور پندار و خدع
و عشوه زمانه غدار صیانت خواهد نمود و تبیین این مقال بر سبیل اجمال

انکه کواکب در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی در رجب سنه احدی
و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه سیاره در سوم درجه میزان برکنت دقیقه
کردند و این اولین قرانیست در مثلثه هوایی چنانچه ظهیر اعاسی کرده بدین قطعه
اقتران اختران دانی که در میزان چرا خود بکو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند
از برای قیمت یکذره خاک پای تو نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند
اما ترجمه یمینی که در انوقت بوده میکویند این قران در رجب سنه
اثنی واقع شده چنانچه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم سوال کردند که متی القیامه فرمود
که القیامه القیامه علما درین تامل کردند و بحساب جمل این موافق عدد
پانصد و هشتاد دریافته والله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم
ارباب نجوم که مهندسان مقادیر اجرام اند تخصیص سالک مسالک
سخن وری حکیم اوحد الدین انوری و بحکم دعوی زیج و کواهی تقویم
اتفاق نمودند برانکه همچنان چه در زمان نوح علی نبینا علیه السلام قران
کردند این کواکب در برج سرطان که آبیست و معجب آنکه او کرد ربع مسکون چون
ثلثه ارباع مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی
آنست که جمع ابنیه و عمارات بل جبال را اساسات ست قاعا صفصفا
پیدا کرده مصدوقه جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور
خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را که بقدر ممکنی بود سردابها
مرتب داشتند اتفاقا در انوقت که هنگام ارتفاعات بود

آنقدر بادی نوزید که دانه از کاه جدا تواند کرد و درحین قرانی
پاره را کاغذی بران نصب کرده بر سر مناری بردند مدتی مدید نماند
ستاره یکی حرف تست از قلم چه داند که بروی چه زاید رقم
بکیتی که بر خاتمی جای یافت کجا نقش خود را تواند شناخت
و یکی از شعرا در حق انوری کوید شعر کفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کهسار بر سر در روز حکم او نوزیدست هیچ بادی
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری اما اهل تحقیق برانند که هر چند
دران تجب ظاهر صحیح چنان نبود اما حقیقت آن بود که همین
سال چنکیز خان بر قبایل مغولان و صحرا نشینان تسلط و اقتدار
پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او و بادی نیازی
وزیده چراغ دولت اکثر سکان و اقطار فرو نشست و چندین
هزار هزار نفس نفیس مومن و خسیس و مشرک و منافق در ایران و
توران بل اکثر جهان بر باد رفت شعر ترکیب پیاله که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد دست یکی هم دران نزدیکی از بزرکی
پرسید که این چه حالتست کفت هیچ مکو که با دنیسازی میوزد
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
ومن الوقایع در بعضی رسایل مذکورست که امیر جلال الدین علی بن
حسن زیدی که مقدم سادات ماوراء النهر بود از رکن الدین
امام زاده این سوال کرد وی این جواب کفته این رباعی را دران باب فرموده

گفتم که دلم گفت که در پرده ماست ؛ گفتم جانم گفت که غمخورده ماست
گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد ؛ گفتم دم زنی دم که فدا کرده ماست

تمثیل

مشهور است که اهل تنجیم از روی زیج یزدجرد اثیم را نوشته بودند
که وفاتش در خراسان بر کنار چشمه شیر بود بنابرین وی با خود قرار داده
بود که هرگز بخراسان نرود قضا را او را رعافی عارض شده حکما فرموده‌اند
که علاج منحصر است در غسل آب چشمه شیر بالضروره بدان جا شتافت
و غسل نمود و صحت یافت انکاری از منجمان بخاطر او پیدا شده
گفت جایی که منشا مسرت بود محل مضرت تصور نموده‌اند شعر
شکر حق را کان سخن مردود شد ؛ خود زیان پنداشتند آن سود شد
و از مدلول الامور بخواتیمها غافل تا آن که دران اوان اسبی از آن چشمه
بیرون آمده خواستند که آن را از زین کشند هیچکس نتوانست نزدیک رود
خود مرتکب آن امر شد و دران حین انداختن قفقون وی را لگد
زده بکشت و با چشمه شد شعر ای بسا حکمهای روشن دراست
همچو الهام وحی بحکم و کات ؛ که جهد از زبان اهل نجوم ؛
صدق آن عاقبت شود معلوم ؛ گویند در زمستان سنه ثمان و
خمسمائه سلطان سنجر را هوای شکار شده حکیم خیام که مسلم حکمای
ایام بود گفت روزی اختیار کن که برف و باران نباشد تا شکار
کنیم شعر بجنین علم جمله محتاجند ؛ خاصه آنان که صاحب تاج و تخت‌اند
هست در بزم و رزم و وقت شکار ؛ اختیارات حکمشان در کار

ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرد هنوز نعره واری
نرفته بود که بادی سخت پیدا شد و هوایی صعب برخواسته
آغاز دمه و صاعقه کرد سلطان را از آن خنده دست داده
خواست که بازگردد خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا
صاف شود تا پنج روز باندکی نباشد ع قضا را چنان شد که او گفته بود
و این طامه الکبری در ضمن واقعه و داهیه شروع میکرده و من

و من بدایع العظمی

آورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه
باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه اذا اتم شی و بی نقصه شعر
مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال ؛ بود بهار سنه اورا ز پی نهیب زوال
میل حضیض و وبال کرده هر نعمتی که بدو موهبت نموده بود
در اندک وقتی استرداد نمود شعر چنین است آیین گردنده دهر
که بخشد برغبت ستاند بقهر ؛ صورت احوال آن که چون چنگیز خان
جمعی از مردم خود همراه خواجه احمد جندی که برسم تجارت باردوی
او رفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات و امتعه و تبرکات
بایران فرستاد نخست باترار رسیدند و اینالجق نامی از
اقوام ترکمه قبقلی خویش والده خویش که سلطان از پرتو تربیت
او از حضیض فلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسیده بحکومت
اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود ایشان را
نزد خود طلب فرمود یکی از ایشان که احوال سابق آن مشوم را

معلوم داشت در اثنای حال و گفتگوی او را ایناجی خواند
و این سبب غضب آن عالی نسب شده بقید اخذ و اموال ایشان
امر فرمود و تمامی ایشانرا بکرفت و او ازین معنی غافل که
بدست خویشتن تیغ میکشی تو صورت خویش وگرنه ساخته آید چنانکه می باید
عرضه بسلطان نوشت که درین ولا جمعی از دشت قبچاق با تجمل
بسیار و تمام و یراق مالا کلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند
اما غرضشان نه سوداگریست بل جاسوسی و خبرگیریست چون این
عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء
القضی عمی البصر چندان غبار ادبار در پرده دیده آن بزرگوار نشسته بود
که صورت وخامت آن در آئینه روزگار ندیده بی تامل بکشتن
آن بیگناهان امر فرمود حکایت چون در امضای کاری تردد
باشی آنطرف اختیار کن که بی آزارتر باشد شعر
مرترا چون دو کار پیش آید ؛ که ندانی که کدام باید کرد
آنکه در وی مظنه خطر است ؛ آنت برخود حرام باید کرد
یکی از آنجماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر بخان رساند
خان از آنجا که از حلم و کوه وقار او بود درین مرتبه عنان اختیار از
دست نداده از جای درنیامد نظم بلی سرمایه شاهی وقار است
نشان آن باشد که چون کوه استوار است ؛ بهر کاری نیارد موزه در پای
بهر بادی نجنبد چون خس از جای ؛ اما ایلچی نزد سلطان بطلب حاکم

ازداد

ازداد ارسال داشت سلطان باین مرتبه تیغ مهری کرم بر سر آمهر فرود
بقتل ایلچی امر فرمود شعر شهنشه که بازار کار از بخت ؛
در خیر بر روی لشکر ببست ؛ نکو آیدت نام نیکو قبول ؛
نکه دار بازارکان و رسول ؛ چون خبر جریمه ذمیمه لاحق ضمیمه کدورت
سابق شد خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته نایره غضبش
بکره اثیر رسید شعر عروس مجلس رندان همیشه دل ببرد
علی الخصوص که پیرایه بر او بستند ؛ لاجرم تواجیانرا باحضار لشکری
پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف
ارسال داشت در شهور سنه خمس عشر و ستمایه چون بلای مبرم
که بهیچ دعا رد نگردد متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت
اثر در عراق بر پیشگاه خاطر پادشاه باستحقاق تافته با عساکر دریا
مآثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامعدود تا حدود
چند رفته با معدودی از مغول که بر سر یعان میرفتند دوچار شد
هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مأمور نیستیم سلطان نیز بجنگ
آهنگ ایشان کرده آنفرقه بمدافعه پیش آمده با آنکه عشر عشیر حشر
سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده
بود که از صدمه دست بردشان چشم زخمی رونماید اما آخر نیروی
بازوی مردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آنمعرکه بتقایم روی
نمود و مغولان در همانشب شعر چون سر زلف بشانه زدند

رقم کفر بر زمانه زدند آتش بسیار برافروخته بجانب اردوی
خان رفتند سلطان را از مبارزت و بهادری آن زمره بسیار
التباس هراس بخاطر راه یافته و خوفی در دل نشسته مع هذا دران
ایام اهل تنجیم و احکام بدو گفته بودند که چون سعود از او تا دو ماه ساقط
و نحوس ناظر و نیر درجه طالع و عاشر بدرجه مظلمه رسیده صلاح در
مقابل نیست معاودت نمود و لشکر ما را متفرق گردانیده مردم را
بضبط قلاع مامور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه
مینمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان را از روی دهشت
بر زبان آمد که آن مردم که در دنبال ما اند اگر قمچی خود را که از برای خود
خود همراه دارند در اینجا ریزند پر خواهد شد شعر تا عدو لشکرش در رقم آرد قضا
از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست : خلایق از آن سخن دل شکسته
گشته ترس بر دلها نشست و سلطان پیش از پیش خود هراسان شده
بعزم خراسان از جیحون گذشت و کسی بخوارزم فرستاد که
مادرش با اهل حرم و فرزندانش جمله متوجه مازندران شوند و خود
به نیت هند تا حوالی بلخ و بخارا رفت اما اهالی آن دیار مضمون
این ابیات را موافق کار و بار خود میدیدند شعر زعزم بلخ نوشد عیش ما صاف بلخ
زهی عزیمت اندوه فزای شادی کاه : نعوذ بالله از آندم که این جوان گوید
که خان زاده بدر شهر خیمه و خرگاه : باز از آن متقاعد گشته باهنگ
عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور آمد و چند روز در جلال

عاودت

عاودت بساط عیش و طرب و نشاط گسترده خوشدلی را وداع کرده شعر
شراب ناب همه بخت بر دل تیره ؛ شب دراز بآواز بربط و طنبور
نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب ؛ نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور
مشهورست که دران اوقات جمعی از ارباب حاجات بر درگاه
او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نمیپرداخت و آنجماعت بموجب
خیاری نگاری مدهوش و شیدا مانده روزی دران باب بوزیر
شکایت بینهایتی نمودند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان
فرموده که هر آینه چند جهه زبان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مرتب نسازم
بکاری دیگر نپردازم شعر دانی چرا نشاط جهان خنده آورد
یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط ؛ در خلال آن احوال مهیبان خبر
آوردند که سپاهی بهادر و چند تومان ؛ پا تنی سوار بهادر جهان سوز
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر اندازان بحشمت همه پلنگ شکن ؛ دیوبند و پیل شکار
لسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل که دیده هرگز دریای صاعقه کردار
از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت
آن خبر وحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فروریزد
چه جای آنکه ع از صدمه آن زهم فروریزد کوه : لاجرم علی الفور کوس
ارتحال فروکوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را
تعاقب نموده میدویدند حکایة خواجه علاء الدین عطا ملک
جوینی صاحب تاریخ جهان گشای از پدر خود که در انوقت در سلک

مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکنند که وی وزی در ایام فرار
برفراز برشته برآمده من همراه اردو میلد شتم مرا طلب فرمودش زخمی
سلام کردم دست بمحاسن فرود آورد و چون تمام سفید شده بود ای
از جگر کشیده گفت **بیت** جنان فرسوده شد مسکین تن از غم
که گردم میزنم میریزد از هم ای جو بخ هیچ دیدی که روزگار
ستیزه کار چه کرد و بخت تیره چه پیش آورد جوانی به پیری و صحت
بعرض مرض مبدل گردانید **شعر** جوانی شد و زندگانی نماند
جهان کو همان چون جوانی نماند دریغ از صبح شیب که از شب شباب
دمید و قافله حیات رخت هستی بمرحله فنا و فوات کشید **شعر**
سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم وزان شکوفه همه میوه غمست برم
این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا **شعر** زمانه روزی من کرد گریه فراق
زبس که خنده برافقا دکان دل کردم و قطرات مطرات سرشک از ابر
دیده بارید و این ابیات حسرت آیات را بدیهه گفت **شعر**
بروز نکبت اگر برج قلعه فلک است چو شاه معرکه چرخ مات من و ما و است
یقین بدان که بگاه نزول سر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو تا موت است ترا کشادگی خلق دامن صحراست
تو کار نیک و بد خویش کن بجمع نفیس بروز دولت و نکبت که کار کار خداست
القصه سلطان از زمره کفره مغولان ملک بملک و شهر بشهر میگریخت و از غایت
حسرت و ندامت بلسان زلال انگیز میرفت و میستاد و میگفت و میگریست

دوران روزگار چنین است چاره چیست **حکمت** کاردانی آن نیست که
چون در خطری افتی خود را بحیله خلاص سازی کاردانی آنست که جهد کنی
که خود را در خطر نیندازی تا آنکه بجزیره ابکون پناه برده چندروزی
که دران نوع جایگاه اراده سکون نمود و چون بودن او در آنجا اشتهار
یافت بنابر رعایت حزم بجزیره دیگر نقل کرده حال گرفتاری
مادر و اهل و عیال بدو رسید **حکایت** توضیح این مقال آنکه چون این
حال بر وجهی که ایمایی بدان واقع شده والده سلطان و حرمها و حرائر
از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که اجرام در جنب
ارتفاعش تلال مینمود **شعر** ز سنگ انداز او سنگی که جستی
پس از قرنی سر کیوان شکستی متحصن گشته مغولان که جویای سلطان بودند
بر آنحوالی گذشته شنیدند که حرمها با خزاین بی انتها در آنجاست لاجرم
بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت
که سکان آنجا از بی آبی تنگ آمده بحسب طالع آن شور بخت این
چنان شد که در اندک وقتی آب برکها و حوضها جمله خشک گشته
فریاد از نهاد ایشان برآمده و بجای سحاب باران سرشک آن
بیچارگان در سیلان آمده **شعر** نماند بر جگرم آب و کم نگشت سرشک
بخشک سال کند گر چه آب چشمه قصور آن بیچارگان چاره بغیر از امان
نداشتند ناچار حصار را تسلیم تاتار نموده فرود آمدند قضا را هم در آن
ساعت چندان باران بارید که همه برکها مالامال گردید مع هذا از در قلعه

سر بیرون نهاده جون سلطان برین واقعه جان گسل اطلاع یافت
یکبارگی معمورهٔ وجود در السیلاب سرشک دیده طوفان سان
ویران کرده میگفت شعر سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین
چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین ؛ و هم در خلال آن احوال قرین
صد هزار هم و غم و ملال در بیست و دوم ذی حجه سنه عشر و
ستمایه موافق سلان سل ارتحال نمود آری لکل حرکت سکون و
غایت کل سکون ان لایکون طرفه ترانکه دران وقت خلیلی که کفن را
شاید درانجا یافت نمیشد آن نوع پادشاه عالیجاهی را که در بر داشت بجامه
دفن کردند فهذا عبرة للناظرین نکته گویند که بر گور بهرام گور این
عبارت منقول بود با انکه از جهان همه کامی بر داشتیم اما او را ناکام
بگذاشتیم شعر آن گور که بهرام در و جای گرفت ؛ روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر ؛ امروز نگر که گور بهرام گرفت
تمثیل مشهورست که جون دارا ابن داراب بن بهمن از دست نزدیکان
خود زخم جان ستان خورده و بر روی خاک افتاده و تن بر هلاک
نهاده و سکندر از انحال آگاهی یافته بر و بالین او شتافته و از روی حمیت
سر او را بر کنار گرفت دارا دران محل تصور کرد که مگر کسی طمع بر افسر او
کرده سرش را بر میدارد چشم باز کرده گفت ای جوانمرد چندان مهلت ده
که تن از روان بپرداز د بعد از ان هرچه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز
بی افسر نبوده اسکندر جون این سخن بشنید بهایهای بگریست و دیده خویش را

بر وطا بهر گردانیده و پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر
نظر کن در ملک الموت که چگونه مجروح و مغلوک افتاده و از
یاران و هواداران و ملک و مال دور مانده و بخت از وی رمیده و بخت
بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از ان که عبرت دیگران
گردی شعر اگر برده برگیری از روی خاک ؛ روی تا هفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود ؛ رخ نوعروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرت است ؛ پس و پیش او حیرت و حسرت است
لهاجون قلعه بتصرف مغولان درآمد خزاین و اموال و والده سلطان را
و فرزندان انزد خان فرستادخان اولاد غذکور را به تیغ بیاسا
گذرانید و حرمهای او را بر امرا قسمت کرده و والده اش را در وقت
مراجعت لباس سوگواری پوشانیده و نوحه و زاری کنان پیش پیش او
میبردند و او از ان محفوظ بود داهیه اکبر هرچند کتب تواریخ مشحون است
بشرح نوایب حیرت افزای و محتویست بر حوادث عظیمه حیرت
افزای و عبرت اشمای چون واقعه طوفان و حکایت استیلای
بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصه استیلای افراسیاب
بر عجم اما جون واقفان موقف امم و سالکان مسالک غرایب
عالم از روی بصیرت فترت مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است
که آن وقایع را در جنب این داهیه عظمی وقعی نخواهند نهاد و چه در غیر طوفان
این معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است

چراکه دران اوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم این قدر نابود
و درین فترت ازان روزی که چنگیز خان بر صحرا نشستن مستولی گشت
ولوای نفاق دمار ممالک خطا را فراشت تا بحلی که بعهد منصب نموده
از اترار که سرحد دشت قبچاق است تا دربند شروان و میان
مردم قبچاق و اهالی الآن لگدکوب عساکر طوفان آثار او شده در شهر ناحیه
ایران و توران قطع نظر از ولایات پنهایات خطا و ترکستان الی
طوفان او بظهور رسید شعر ستم در عهد او زانگونه شد خونین که هر ساعت
اجل بهر شفاعت آید و دست ستم گیرد ؛ غاییش در طوفان نوح آب از
سر میگذشت و در طوفان چنگیز خانی تلاطم جیحون چون بگردون میرسید
چگونه شرح توان داد آن قیامت را گران فزع ملک الموت خواستی زنهار
از حضرت خیر البشر شفیع الامة یوم المحشر ع آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب
منقول است که فرموده لا تقوم الساعة حتی تقاتل الترک صغار الاعین حمر
الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة یعنی برنیاید
تا انکه که شما با ترکانی قتال کنید قومی که چشمهای ایشان خورد باشد
و بینیهای پهن و رویشان سرخ و پهن همچون سپری که پوست روی
کشیده باشد بعد از ان فرموده صلی الله علیه و آله وسلم و یکثر الهرج رسید
که مرج چیست یا رسول الله فرمودند که قتل صدق الله رسول الله صلی
که بشومی ظهور و خروج آن فرقه بصدوقه آن یاجوج و ماجوج شرق و
غرب کرده و در عالم سمت کم من قریة اهلکناها پذیرفت و منتشر

و مهلک الحرث والنسل گردید شعر عنقای مغرب است درین دور حرمی
خاص از برای محنت و رنجست آدمی ؛ چندانکه گرد عالم صورت بر آمدم
بیچاره آدمیست و غمخوار آدمی ؛ و خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی
از قصیده که در مدح سلطان جلال الدین منکبرنی گفته ایمای بدین کرده شعر
کسند تهنیت یکدگر کنون بحیات ؛ بقیه که ز انسان بماند و از حیوان
برای بندگی درگهش دگرباره ؛ ز سر گرفت طبیعت تولد انسان
پدید میشود آثار حرث و نسل دگر ؛ ازان سپس که بود ز وصول چو طوفان
تو غیر نوح ساقی ازانکه در عالم ؛ عمارت از تو پدید آید از پس طوفان
از بزرگی کیفیت این واقعه پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند
و رفتند و از دیگری منقول است که گفته تا هزار سال اگر عدالت و
امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکنند
از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای
عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بودند شعر
کمان مبر که ز تاثیر ابر و باران است ؛ که چرخ روی زمین را همیکند رنگین
ز بس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک ؛ همی دمد ز زمین سنبل و گل و نسرین
و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرض گاه آورد و قاتلان از
صد هزار نفر افزون بودند و قس علی هذا فعل فعل شعر
عقل درین دایره سرمست ماند ؛ عاقبت از حسرت تهی دست ماند
حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هر چند که عقل قبول

آمنا ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان مرقوم اقلام افادت
ارقام گردانیده اند تصدیقا للمقال ایراد نموده شد و العهدة علیهم
ومن البدایع صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین
رازی که سیدی شریف ذات طاهر النسب بود استماع نمودم
در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت
چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان
پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته بلند سفید بنظر ما در آمد همگنان را
گمان آن بود که مگر کوه برفیست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم
از مردم انجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیست که بدست
چنگیز خان کشته اند جامی بس که چشمان تو خون خلق عالم ریختند
پشته پشته کشته در کوی تو درهم ریختند : منزل دیگر رفتیم زمین از روغن
آدمی چرب و سیاه بود چنانچه سه منزل دیگر رفتیم آنکیفیت داشت و
اکثر مردم از عفونت آن بحضور رشده رخت حیات بسر منزل فوات
کشیدند شعر زبس کشته پشت جهان گشت خم : که زانسوی دیگر زمین داد نم
چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در زیر یکی از برج آن استخوان آدمی بسیار
برهم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند که در وقت فتح این
شهر شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مردم مغول نیفتند خود را
از این برج بزیر افگنده اند و هلاک گشته اند این استخوانهای ایشانست شعر
بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل : چشم گردون چون سحاب از روی حسرت اشکبار

تو ده تو ده بی کفن اندامهای نازنین : درمیان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار
حکایت چون ایلچکدای نویان قتل عام هرات نمود قریب هزار هزار و
سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانید و از انجا کوچ کرده متوجه
قلعه کالیون گشت و از انجا بادیه رسید دو هزار سوار تاتار خونخوار
بشهر روانه ساخت که بقیة السیفی که در زوایای خبایا خزیده باشند و
از سعادت شهادت محروم مانده و بدان عطیه فایز گردند و آن کفره
و فجره بشهر در آمده موازی سه هزار کس که از نقبها و پیغولها بیرون
کرده بودند بقتل در آوردند حاصل که هر که بدید آمد بزیر دست ایشان
ناپدید شد و هر که یافت شد امان نیافت : کشته این تیغ سیاستست
و انکه امان یافت از و گم گسیست : راند چو بر تخته منشی قلم :
عالیها سافلها زد رقم القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب
حفریان و پانزده نفر از شهر مذکور متنفسی نماند یکی از انجمله از پیغوله بیرون
خرامیده در بازار دمی پیش دکانی نشست هر چند در یمین و یسار
نگریست دید که هیچکس نیست دست بروی فرود آورده گفت که
الحمد لله مدت حیات دمی بفراغت زدیم که دمی فراغت خاطر بهر چه جوانی
بعد از ان بیست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوسته مدت
پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر بلوکات جانداری دیگر نبود و
ایشان در ان اوان اگر چه از زمان امان یافتند اما از زمانه نان نیافتند
بالضروره بگوشت قدید اموات تغذی نمودند شعر

میکند هر دم بجای بلبلان فریاد بوم الفرار ای غافلان زین وحشت آباد الفرار
از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است حکایت
عزیر پیغمبر است و آنچنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده
مسجد بیت المقدس را زیر و زبر کرده با تمامی مواضع و مزارع آنجا چنانچه
دران دیار دیار بل از عمارات آثار نگذاشت حق جل و علا ارمیا را
که بعزیر اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشت قامت اعجاز تبیینش را
بطراز لباس ولنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و باو وعده معموری
بلاد بیت المقدس فرموده برفتن آنجا مامور ساخت و حضرت نبوی
عزیز بدان ملک شتافته مرورش بریکی از قری آنجا که بصفت او کالذی
مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها موصوف بود واقع شده دران منزل
نزول فرموده و خر خود را بسته قدری انگور و انجیر چیده
پاره خورد و پاره بگذاشت بعد ازان تکیه فرموده خاطر قدسی
مآثرش بچگونگی تعمیر بلاد و تکثیر عباد که بحسب ظاهر تعذری داشت
گماشت کما قال الله تبارک و تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها
زمینسان که چرخ نیلگون کرد این غبار انگیخت کنون دیاری گردد کنون گردد دیار این
دران خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نمود و مدت صد
سال کقوله عز من قائل فاماته الله مائة عام ثم بعثه برین منوال بود تا
آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند و تمامی
مسجد و مواضع و محال را بدستور آبادان و معمور گردانیدند و هجوم

خلایق

خلایق بطریق اول بل زیاده روی نمود و بعد از انقضای مدت
مذکور حضرت عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دید و در حینی
که بخواب میرفت چاشتگاهی بود و چون بیدار شد وقت غروب
بود درین قدر وقت ازان همه معموری و وفور خلق متعجب
گردید و ازان عجیبتر حکایت خودش بود و ازان خبر نداشت
چنانچه کلام بدان ناطق است کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم
پس ازان نظر بجانب میوه ها کرده آنها را نیز بحال خود یافت و متوجه
مرکب گشت و دیده و ملاحظه نمود که درمیان خاک و پوست و گوشت
رو پیده یکبار خر بر پای جست پس ندا آمد بل لبثت مائة عام
ومن الغرایب در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت
هرات تعمیر قلعه سفرود که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است
و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بمملکت
قطب الدین مرجوع فرمود و ملک آنرا بقدر مرمت کرده چون
وقت تنگ شده بود زیاده از آبگیر نتوانست ساخت و حوض مذکور پس از
چهل روز آب نمیگرفت که یکبار لشکر سکسار تتار بدان حدود
ایلغار آورده چون بازگشت کیفیت قلعه را بواجبی خبردار شدند محاصره
اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزدیک ملک آمده
گفت یک روز آب نمانده دود از دلها برآمد مردم خود را جمع گردانیده
بعد از تحسر و تاسف بسیار بسیار گریه کرده رایها بران قرار گرفت که فردا

تمامی عورات را که در قلعه را بکشایند و بموجب قضیه کل مکت سقوط
و کل اناس سیفوت آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت به
یابند القصه آن روز همه یکدیگر را برین نیت وداع کرده گریه و زاری
میکردند و زنان موبهای خود کشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند شعر
خوناب دل از دیده حسرت بخشادند حاصل که آن روز نمودار فزع اکبر بود
زیکسو ماهیهای این زیکسو وای وای آن قضارا آن شب ابری پیدا شده
فیاض چون ام نخن المنزل لون چندان باران بارید که حوضها مالا مال
کردید و اهل قلعه را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روزی شد اما مضمون
و من الماء کل شیء حی چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
موافق توشقان ئیل امیر کبیر میر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که در همه
روی زمین فقدان قرینش محقق است شعر از بلندیش فرق نتوان کرد
اتش دیدبان ز نور زحل و در انوقت در تصرف کماشتکان
سلطان احمد جلایر بوده کردید بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان در شب
بکوه برآیند در روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را جبرا قهرا مسخر
کردانیده معاندان از بیم جان بقلعه بالا گریختند اما در انجا اصلا آب نبود
بالضروره فریاد الامان برآورده میر نورش نذیر چریک را ای پوشن
تسخیر فرمود مقرر انکه انجماعت فرود آیند پیش از انکه ایشان فرود
آیند اتفاقا همان شب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید
و حوضها از آب مالامال کشت لاجرم ایشان را حیاتی تازه و مسرتی

بی اندازه روی نموده باز بسر رشته ستیز شتافتند بواسطه همین فتح آن
مدتها در حیز تاخیر افتاد [illegible] سلطان جلال الدین منکبرنی
که ولد امجد بل خلف رشید سلطان محمد بود بعد از تدفین پدر روی
توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر دولت او بود در شهور
سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراشت برادر مهترش سلطان سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر
برادران او طریق اتفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده و یرامی محصوره
نموده آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح دران دیدند که کیخسرو تخت
و افسر را به برادر بزرگتر تسلیم نماید و مهرجاکه خواهد رود کیخسرو بصوب
استنبل رفته بوالی انجا پناه برد فاسیلوس حاکم انجا در تعظیم او کوشیده
او را بر تخت خود نشاند و دران اثنا یکی از مبارزان فرنگ که او را در
مردی و مردانکی با هزار مبارز بهم سنک میکرفتند بواسطه عدم ایصال
مواجب با پادشاه مناقشه نموده سلطان ازان درهم شده با وی
کفت بندکان را چرا چنین کستاخ باید ساخت فرنکی آغاز سفاهت
کرد و با سلطان تندی نمود سلطان در غضب رفته مشتی چنان بر کردن
آن فرنکی زد که مدهوش شد و از سر کرسی بغلطید فرنکیان قصد وی
کردند پادشاه مانع شده فرنکی بخشم از مجلس بیرون رفت فاسیلوس
پادشاه در صدد عذرخواهی شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید
سلطان کفت کاهی از تو خشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این

شخص که خود را بغایت دلاور میداند تلاش میدان کنم تا او خود را
بشناسد فاسیلوس هرچند عذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی
اسلحه و اسبی که خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند سلطان
یکدو مرتبه نیزه او را به سپر رد کرده باز آخر بنوک نیزه او را از صدر زین
درگذرانیده گرزی متاثر و متعاقب آنچنان بر سر او زد که تا اسفل
السافلین بجای دیگر ایستاد غریو از اهل اسلام و فرنگ برآمد
بیگانه و دوست بر زور بازوی او آفرین کردند و من النوادر گویند
در تفلیس گرجستان معروض جهانگشای سلطان شد که توسن نفس
براق صاحب کرمان که کمینه حاجب و دربان ایشان بود
بواسطه آنکه چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان
خواست که بتازیانه ادیب او را براه آورد بنابران با سیصد جوان
از تفلیس عنان بکران بجانب کرمان معطوف داشت و در عرض
هفده روز برق آسا خود را به براق رسانید و با دنخوتی که در دماغ
براق افتاده بود بیرون کرد شعر آورده بود زیر چناری کدو بنی
بر رست و بر دوید و بر او بر بروز بیست ؛ پرسید از چنار که تو چند ساله
گفتا که بیست سال من افزونتر از دویست ؛ گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام
با من بگو کسالت تو از برای چیست ؛ دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر
امروز با توام نه خصومت نه داوریست ؛ فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان
آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست ؛ کمال اسمعیل بدان قصیده ایمای

کرده شعر که بود جز تو زشاهان روزگار که داد قصیم آب تفلیس و آب ارعان
براق عزم تو کامی که بر گرفت اسند ؛ نهاد کام دگر بر اقاصی ایران
تمثیل مشهور است که میانه شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور گورکان
و اولاد قرا یوسف ترکمان دو بار اتفاق محاربه نموده اول در هفتم
رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع تحتی لشکر و آذربایجان
و مرتبه ثانی در روز هفتم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه که اعداد
حروف ابجی نظر از من عند الله العظیم موضح آنست در صحرای سلماس
سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانروز جنگ قایم بود
در هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میرزا وزید نوبت
ثانی پادشاه مذکور متوجه دار السلطنت هرات گشت میرزا
بایسنغر خلف صدق او پیشتر روانه شد و در سلخ ذی قعده از [illegible]
قلعه سلطانیه عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت و در هشتم
ذی الحجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه مذبور
برافراشته چنانچه طی این مسافت در عرض نه شبانروز واقع شده
و بر همگنان واضح است که این نوع شهزاده تنها رفته بلکه با قشون و
فوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده سلطان زاد در رمضان سنه
اربع و عشرین و ستمایه با لشکر تتار در موضع سین و برخوار
اصفهان اتفاق جنگ افتاد و بنابر دو هوای لشکر و فرار
برادرش غیاث الدین سلطان ترکستان و مغولان بخراسان

رفتند اهالی صفاهان خواستند که بحرمها و متعلقان ایشان دست
رسانند قاضی رکن الدین صاعد مانع شده قرار بدان داد که بعد از
یکهفته تا مغولان روز اگر اثری از سلطان پیدا نشود زن و بچه متعلقان خود
او آنچه خواهند بکنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید موجب
انتعاش خویش و مستلزم یاس تود و اوباش گردید آمد الله
خوش آمدی بیا که کرامات کرده ؛ گویند کمال اسمعیل از اصفهان
رنجیده بر ایشان نفرین کرده چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد شعر
ای خداوند هفت سیاره ؛ پادشاهی فرست خونخواره ؛ که در دشت را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جو باره ؛ عدد مردمان بیفزاید ؛ هر یکی را کند بصد پاره
قضا را هم دران اوقات لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تتار باصفهان
رسیده دقیقه از دقایق مهمل آثار نگذاشتند و هم کمال مناسب آن
حال گوید شعر کس نیست که تا بر وطن خود گرید ؛ بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده دو صد شیون بود ؛ امروز یکی نیست که بر صد گرید
اما کمال در آخر حال گوشه خانقاه گرفته بوده و دامن از صحبت خلق در
چیده سپاه ترک که بر بزرگی و تجرید او واقف گشتند پیرامون تعرض او
نگردیدند تا روزی مغول بچه شخصی با بچه و ستاپی که روزی مست بود
و کمانکی در دست داشت و بخانقاه وی درآمده کلوله بجانب
جانوری انداخت زیگیرش در جاه افتاد و آن شخص درانجا چند صندوق
مال یافت بنابران کمال را شکنجه الیم کرده طلب دیگر اموال کردند و

در چنان حال این رباعی گفته بجوار ذو الجلال پیوست شعر
دل خون شد و شرط جانگدازی اینست ؛ در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت ؛ شاید که مگر بنده نوازی اینست
آری هر مبدای را مالی مقرر است و هر کمالی را زوالی در مقرر شعر
بر کمالی که سپاهانی داشت ؛ که بکف تیغ سخن را فنی داشت
شد ازین دایره دیر منیر ؛ آخر الامر همه نقص پذیر تمثیل پایان
سلاطین خوارزمشاهیه نه نفر بند سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و
اربعمائه است تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت
سال بدین منوال ؛ قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه سی سال ؛ اتسز بن
قطب الدین محمد نوزده سال و نیم ؛ ایل ارسلان بن اتسز هفت سال ؛
سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست و یکسال تکش بن ایل ارسلان
بیست و هشت سال و نیم سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست و
یکسال سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین غورسانجی و سلطان غیاث الدین
غرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از سنه سبع عشر رمضان
تا منتصف شوال ثمان و عشرین و ستمائه یازده سال بنوبت سلطنت کرده اند
[illegible] گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری که بوفور
شجاعت و فرط صرامت آراسته بود و در میدان کارزار خود را
افزون تر از رستم و اسفندیار میدانست همواره تمنای انتزاع ملک
داشت و محروسه ملک فارس در نظر همتش محقر نموده و توجه بر تسخیر

دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلث عشر و ستمایه چون ولایت
عراق از ممالک رقابی باستحقاق خالی مانده بود و سلاطین اطراف گردن طمع
و آوازی بدان دراز کرده ازان جمله اتابک عنان نگران ممالک
ستان بدان صوب معطوف داشت مقارن حال سلطان قطب
الدین خوارزمشاهی با عساکر ولایت لا یتناهی نیز بهمان نیت
بدان حدود رسیده بود اتابک چون شیر که از وفور خیل بحر نیندیشد
خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده با عقصد سوار کوششی نمود که نام
سام نریمان و داستان پور دستان بر طاق نسیان ماند شعر
سپهدار و گردن کش و پیل تن * نکوروی و دانای و شمشیر زن
سلطان از آن کار و گیر و دار خوش افتاده حیف آمدش که مثل آن
شیر شکاری بر خاک هلاک و بوار افتد لاجرم عساکر نصرت
مآثر را بگرفتن جوان پهلوان اتابک امر کرده در باب آن که مبادا
آسیبی بدو رسانند قدغن تمام نمود و لشکریان نیز نقطه مثال آن
تهمتن بی نظیر و همال در میان گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان
بروی افتاد پرسید که اینهمه آزار ما و خود چه بود گفت چون وصول
موکب همایون نزدیک شد خواستم که خال عار بر رخسار روزگار
این خاکسار نماند بالضروره تن بمرگ داده پای جسارت در میان میدان
خسارت نهادم سلطان از آن حال و کوپال خوش افتاده باستشفاع بعضی از
مخصوصان باطلاقش اشارت فرمود و من الطرایف از جمله توقیعات

اتابک مذکور آن که شیخ مصلح الدین شیرازی سعدی که بنابر خط
اخلاصی که بدو داشته تخلص خود را سعدی گردانیده بسخن تا قیام
قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار بر صفحه روزگار باقی خواهد بود
طرفه تر آنکه هر طفلی که در وشناخت مذکر اسم سعدیست که در گلستان اینست
رفت سعدی و دم زیکرنگی * زدن او بسعد بن زنگی * به ز سعد و سرو آوازش
نام سعدیست در گلستانش * گویند میانه شیخ و مولانا قطب الدین
علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین کمال
بی قیدی و ملت و دین اشتهار دارد شیوه مطایبه مسلوک بود
چنانچه یکی از ایشان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده بنفس نفیس متوجه
سرکاران شدی و عامه ارباب عمامه طلباً لمرضاته بسر انعمارت حاضر
گشتندی در روزی که اکثر علما و صلحا خصوصا شیخ و مولانا حاضر بودند
و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف خط
ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندک گلی از زنبیل فعله بر رخسار
مهر عذار آن خسرو جمشید آثار رسید مولانا از غایت رشک خواند
که یا لیتنی کنت ترابا اتابک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سوال کرد
که جناب مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند که یا لیتنی کنت ترابا
ع که بعد المشرقین آید میان شیخ و مولانا منها اما خدمت مولانا در
فنون علم و دانش ذوفنون و در فن طب و معالجات قرینه بقراط و
افلاطون بود با وجود کمال نعمانی در خوش طبعی و بذله گویی ثانی نداشته

صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود تعداد
ازواج دختر سلطان نجم الدین حاکم ماردین که دینی خاتون نام داشت
بعقد ازدواج در آورد و جناب مولانا بواسطه استعلاج مهمات سلطان
آمد و شد کردی قتلغشاه خاتون که از جمله خواتین در جاه و تقرب
افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات آن طبقه است بیکی دیگر از خواتین
دران باب حرفی گفت و در آن شکایت از نهایت رشک میگفت علامه
جهة تسلیه خاطر ایشان در بدیهه این بیت بزبان آورد شعر دنیی آنقدر ندارد که بر او رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند شعر آورده اند که در بعضی ایام هلاکو
از علامه دوران خواجه نصیر الدین بوده شعر در بوستان فضل سراینده بلبلی
بر آسمان علم درخشنده اختری ؛ رنجیده بنابر بعضی از اعراض بسبب تعللی
در مقام خدمت و اعراض بود روزی مولانا در خدمت استاد علما
خواجه نصیر الدین بمجلس خان رسیده پادشاه را چون چشم بر خواجه افتاد
بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد ناتمام میماند در عدم تعللت
اقدام کردی مولانا پیش دویده گفت آن بعهده این مستهام بعد از
آنکه از مجلس هر دو بیرون آمدند خدمت خواجه بدو گفت هیچ شرم
نداشتی که این نوع سخنی در حضور مردم مغول نامرد نا اعتمادی چنین
گفتی و چه اند که اینها را تو هزل انگاری نه جد مولانا در بدیهه گفت
مارا چه حد آنکه با شما هزل کنیم انتهی خواجه همام تبریزی را مشهور است
که در لطافت طبع و علو جاه از جمله اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده

اتمام

با

با شیخ غایبانه معارضتی داشتی چنانچه این مقطع از غزل او بوده
بوضوح می پیوندد شعر یک کرشمه تو اینی که کار ما سازی
ولی بچاره بیچارگان نپردازی ؛ همام را سخن دلپذیر و شیرین هست
ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی ؛ شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم
نمود که خواجه را پسری است ع چون مه چارده در حسن تمام ؛ و زبان
زمانه در وصف آن یگانه دوران بدین بیت لطیف مترنم شعر
گر بدر خورشید و ماه در ماه باشد فی المثل ؛ بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر
و عرصه تبریز از وجود آن شهرآشوب شورانگیز مانند فضای محشر پر از رستخیز
شعر تا بنور طلعت ای شمع تبریز آمدی ؛ قبله جامی چو مولانا بجز تبریز نیست
و خواجه آن غیرت مهر و مه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیداد
و آن نیز وقتی چنان کردی که حمام را چون درون عارفان از وجود غیر
بپرداختی شیخ موقوف وقت بوده تا خواجه همچنین که مذکور شد
آن حور لقا را بحمام در آورد و شیخ بدانجا رفته خرقه مرقع خود را در گوشه
نهاده و خود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام
بحمام آمده انجا بفر قدوم مسرت لزوم وی منور و مشرف گردید شعر
سفیده دم که شد از خانه عزم حمامش ؛ هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش
چو کند جامه ز تن جامه خانه را افروخت ؛ صفای صبح دگر از فروغ اندامش
شیخ از ان خلوت بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه را از دیدن وی
تغیر بیش از حد و تقریر دست داد و فی الحال پسر را در پس خود نشاند و از

روی اعراض شیخ گفت از کجایی گفت از شیرازم خواجه گفت عجب
حالتی است که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود
خواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما برعکس است
خواجه گفت چون شیخ گفت تبریزی از سگ کمتر است خواجه
چون در روی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سوال کرد که چه کاره
مردی شیخ گفت درویش و شاعر پیشه‌ام خواجه فرمود در شیراز هیچ شعر همام
میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ
این مقطع خواجه را بنا بر مقتضای حال خواند در وکه شعر
در میان من و محبوب حجابست همام ؛ دارم امید که آنهم ز میان برخیزد
خواجه از حسن مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که او شیخ است
ویرا در آغوش کشیده و لذت خبر را بدست بوس رسانید و من کتاب
در سنه تسع و تسعین و خمسمایه در اول جلوس [illegible] در ملک
فارس قحط غلات بمرتبه رسید که مضمون این بیت در آن ایام
تمام داشت شعر چنان قحط عجین است به بازار ؛ که گویی روی گندم گون یار است
عشاق را که عذار خواهی سوای غم و الم جوانان شیرین شیم نبود از شدت
ابتلای آن غلا آن هوا و هوس از سر بدر رفت عشقبازی با قرص ماه
و گرده مهر سپهر میکردند چه جای غم نان کار جان و از هوس خان
کارد باستخوان رسید شعر عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد
در حسن المقال سعدی چنان قحط سالی شد اندر دمشق ؛ که یاران فراموش کردند عشق

چون عسرت و تنگدستی بمرتبه بود که جنس غذا همچون نوع عنقا
نایاب بود گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود بنابران هرگاه
فرصت دادی غالب مغلوب را در ربوده بدو سد رمق کردی در خلال
آن احوال شبی موذن بیچاره در بالای منار مناجات میکرد کمندی
بروی افکندند دستارش در کمند بند شد و آن مستمند بهزار حجت
سری بسلامت بدر برد تا آن غلا در میانه برایا شیوع داشت دیگر
تدکیر نگفت تمثیل در ترجمه حسینی مسطور است که در سنه احدی
و اربعمایه در نیشابور چنان قحط شد که در آنجا قریب صد هزار
و جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف بر شیخ ابو الطیب
که یکی از دانشمندان آن بلده بود درآمد و چنان تقریر نمود که هم در آن شب
هنگامی از فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقه کمندی در حلق بنده
بند شد کار بسر حد احتناق کشید تا آنکه مرا بکوچه کشیده مجوری
از دور دیده و هر دو زانوی خود را چنان بر خصیتین من زد که مدهوش
گشته آنوقت بهوش آمدم که جمعی بر سر من گرد گشته آبی بروی
من پاشیدند از هوای کار چنان مفهوم من شد که آن گروه در حین مرور
بر حال من شعور یافته از آن نوع مکروهی خلاص دادند بهزار محنت
خود را بخانه انداخته مدت بیست یوم صاحب فراش بودم
چون صحت بمن قدری روی نمود بجهة ادای فریضه سحر بمسجد رفته
بر اقامت اذان بمنار بر آمدم ناگاه بکمندی گرفتار شده دستار

وقایه حیات متعارض شد **فرع** اتابکان فارس که معروفند
بسلغری یازده تن اند مدت حکومتشان از سنه ثلاث واربعین
وخمسمایه است تا سنه ثلاث وستین وستمایه صد وبیست سال
سنقر بن مودود یازده سال و یازده ماه زنگی بن مودود چهارده
سال تکله بن زنگی بیست سال طغرل بن سنقر بن مودود نه سال
سعد بن زنگی بن مودود بیست وهشت سال ابوبکر دوازده روز
محمد بن سعد بن ابوبکر دو سال و هفت ماه محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد
بن زنگی پنج ماه انس خاتون بن سعد زنگی بن ابوبکر بن سعد یکسال
ومن البدایع آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بود
که هرگاه که بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریداری نمودی قیمت
یک غلام در وجه انعام مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده
قیمت ایلدگز را بواسطه کمال قبح منظر در کمال انحطاط بود اسقاط کرده
وخواجه غلامها را در عرابها نهاده بود روانه شد ایلدگز بنا بر حداثت
سن ورطوبت دماغ شبها از عرابا افتاده ملازمان خواجه باز او را
سوار گردانیدندی تا آن که شبی از عرابه مکرر افتاده آخر کس بحال
وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشته از رفقا اثری
ندید پی ایشان برداشته بخار شامی خود را بدیشان رسانید وهمه
ازان متعجب مانده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود
سلجوقی تمامی غلامان او را جهت سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدگز را

بنا بر قیافه بد رو د کرد وی آغاز گریه کرده گفت **شعر**
ز در تو باز گردم که دگر کشد قبولم ❁ اگر ایشان را برای سلطان خریدی
مرا برای رضای خدا بخر این ادا و حسن واقعه تقریر در خواجه وزیر
تاثیر نموده او را نیز بخرید این سخن بسلطان رسیده وی منظور نظر
تربیت گردید و روز بروز درجه و مرتبت وی بلند شده خوش خوش
در خیل توشمالان و خوانسالاران درآمده واو در آن امر کما ینبغی جد وجهد
نموده از کله و پاچه واحشای گوسفند تا آن وقت از آن حسابی نگرفته
بودند بصحرا می افکندند اغذیه لذیذه ترتیب داده بنظر سلطان رسانید
سلطان را از حسن خدمت وکمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاده
بیشتر از بیشتر در تربیتش کوشید ولا امر من یود مایود **شعر**
نا قابلست انکه بدولت نمیرسد ❁ ورنه زمانه در طلب مرد قابل است
القصه دران کارش بجایی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را
که والده ارسلان بود در حباله او کشید و حکومت و دارایی آذر
بایجان را من حیث المجموع بدو عنایت فرمود تا در شهور سنه خمس و
خمسین وخمسمایه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت کرد وانید و
یکبارگی بلوازم امر سلطنت قیام نموده براسم معدلت ورعیت
پروری اقدام نموده **جامی** جامی آمد درین سرای سپنج
دولت مرد عقل مادر زاد ❁ وگر آن نیست شیوه ادبی ❁ گرد حاصل ز خدمت استاد
وگر آن نیز نیست سیم و زری ❁ که شود پرده پوش شر و فساد ❁ وگر آن نیز نیست حادثه

که کند نخل عمرش از بنیاد ؛ و او را از والده سلطان دو پسر دولتمند
بود یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بمرتبه ارجمند سلطنت
سربلند گشته در وجود آمد ومن الوقایع چون در ذی حجه سنه احدی
وثمانین وخمسمایه اتابک محمد ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان
بجایش نشسته متصدی امر حکومت گردید از حسن طالع و اقبال او
آنست که ظهیر در فن قصیده بی مثل و عدیل و نظیر است در مدح او
قصیده غرا پرداخته از انجمله این بیت سمت اشتهار دارد شعر
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ؛ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
واز جلایل تاییداتش انکه شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح بنام او ساخته
در مدح او این لولوء آبدار از جیب طبع بساحل روزگار رسانیده شعر
بدریا چون زند تیغ بلارک ؛ بماهی گاو گوید کیف حالک
منقولست که در وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس گفت
ای شیخ بجبر کیف حالک مرفوع میباید نه مفتوح شیخ در بدیهه
گفت که ای یاران معذور دارید که گاو نحو نخوانده اند تمثیل از اتفاقات
استماع افتاد که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعد الدین
تفتازانی باقاصی و دانی رسید اهالی هرات از فرط حسد و نفاست
بر شرح مفتاح او اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند
فرستادند ز فیض خاطر جانبخشت بهره حسود گیاه خشک چه داند قدر باران را
وانکه در مجلس کم شنون باکابر و افاضل نوشته را بنظر مولوی رسانید

شبهه اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند خیر خبر
یوشح بصدر الکلام حمد الله الملک المنعام واین غلطست چه حمد انشاست
نه خبر وی قیاس سایر شبهات بران کرده علی الفور این بیت در
جواب نوشت شعر خبری ز تو رسیده تو از ان خبر نداری
جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری وهم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص
آورده که از بقالان بغداد یکی استر باردار خود را میراند ناگاه استر
کوزی داد فوجی از خوش طبعان از جمله عدل محکمه قاضی حاضر بود
بقال باصطلاح خود گفت بلحیة العدل بکسر العین یعنی برش یکطرف
باری یکی از انجماعت فرموده افتح العین فان المولی حاضر وهم او
گوید که یکی از اصحاب مرا اماله حرکات بر لهجه غالب بود و الفاظ مضموم را
مفتوح میخواند یکباری کتابی در دست داشت حضار از وی
سوال کردند که این از کیست وی گفت از ان مولانا عمیر یاران
بخنده افتادند او تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد برداشت
من نیز چشم خود را برهم نهاده لاجرم او متفطن خود شد ومن
الوقایع چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان یکران جهانگشای
بصوب ممالک آذربایجان معطوف داشت اتابک اوزبک
بن محمد بن ایلدگز که والی انجا بود توجه تمام بخود راه داده تبریز را بزوجه
خود ملک خاتون که بنت طغرل سلجوقی بود سپرده بقلعه النجق
متحصن شد سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه تبریز را

محاصره نموده دران اثنا روزی ملکه ببرج و بارو برآمده نظرش بر
جمال بیمال سلطان افتاده اورا آن یال و کوبال خوش افتاده لاجرم
عنان ننگ و ناموس از دست داده دعوی نمود که میانه او و شوهرش
مخالفت شرعی واقع شده سلطان را بامید وصال عروس ملک
ملکه را خطبه نمود یکی از قضاة صاحب دیانت انجا اورا عقد بست
و سلطان از میدان مصاف بحجله زفاف توجه فرموده بعوض
کارزار بوس و کنار اختیار کرد چون اتابک ازین خبر جانگداز
آگاه گشت اعراض کرده در ساعت از هم گذشت که گفته اند شعر
دل برین پیره زن عشوه گر دهر مبند / نو عروسیست که در عقد بسی داماد است
اتابکان اذربایجان ایشان شش نفر اند مدت حکومتشان از سنه
خمس و خمسین و خمسمایه است تا شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه
شصت و هفت سال اتابک ایلدکز سیزده سال اتابک
محمد ایلدکز ده سال قزل ارسلان پنج سال اتابک ابو بکر بن محمد
بیست سال قلغ اینانج بن محمد چهار سال اتابک اوزبک بن محمد
پانزده سال [illegible] در تواریخ مذکورست که در ایام حکومت
المعز الدین اسمعیل در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه جوهر خادم که
در سلک غلامان او منتظم بود و در شجاعت و تدبیر بین الاقران
بی نظیر علم جهانگیری برافراخته بصوب مصر شتافته و چون آن
ولایت بعد از وفات کافور اخشیدی صاحب ماند و منع هدا

کافه برایا ببلای قحط و غلا مبتلا شده بودند چو هر به استعداد
و یراق تمام از جنس اطعمه و اشربه که دران وقت با جان و سر برابر
بود بدان جا رسیده بدانه تدبیر مرغ خاطر صغیر و کبیر صید نموده شهر را
بقبضه اقتدار در آورده نخست در خطبه این کلمات فیض آیات افزود
که اللهم صل علی المصطفی و صل علی الامام علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن
والحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
و صل علی ائمة الطاهرین و جمعه دیگر موذنان را بکلمه حی علی خیر العمل
مامور گردانید [illegible] در تاریخ جعفری مذکورست که سلطان محمد
خدابنده علیه الرحمه والغفران در سنه ثمان و سبعمایه حضرات سادات
و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی خفت مضجعه بالانوار
الجلی و سید شمس الدین اوجی علیه الرحمه و دیگر دانشمندان را مجتمع گردانیده
در باب مذاهب سخن گفتند آخر بر مذهب حق امامیه اتفاق نموده
و سر منبر و روی زر را به فر القاب همایون ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم شرف و زیور گرفت و لحکام مطاوعه بممالک ارسال داشتند
که بهمین منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر بسلطان خبر رسید
که اهالی اصفهان درین باب مضایقه دارند بنابرین عشری از متجنده
بقتل و اسیر و تاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکریان سرحد رسیدند
اصفهانیان نیز خطبه خیان خوانده و نثارها کردند [illegible]
در مطلع السعدین در خاتمه احوال ابو القاسم بابر میرزا ابن بایسنغر

بن شاهرخ میرزا بهمین عبارات محتوی بر اشارات مسطورات
که راقم سطور را بر خاطر خطور میکند که روزی خواص مقربان نشسته
تنکه در دست دریا عطا کرفته نوشته او را خوانده فرمود که نام
دوازده امام است یکی از حضار کفت که در کدام زمان بوده باشد
میرزا کفت بزمان من است همان شخص کفت هرجا شمارا بو
اعتقاد دارند آن پادشاه نیک اعتقاد کفت هر کس هر نوع اعتقاد
که دارد کو میدارد من بر طریق آبا و اجداد خود باشم القصه جوهر بحسب
الامر معز در سنه اثنی وستین وثلثمایه بعمارت بلده قاهره معزه
که درمیانه فسطاط ومصر کهنه وعین الشمس والحال مصر آنست قیام
نمود ومعز از افریقیه وافریقیه که در بلاد مغرب است بدانجا انتقال
نمودند و آنرا دار السلطنت کردانید و در وقتی که بدانجا می آمد
از جمله اسباب پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر خالص بود
که همراه خود بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز حسب الامر صندوقی دراز
در پیش بارکاه نهاده صلای عام در میدادند وچون معز در سنه احدی
وستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابو الفتح صنهاجی نام شخصی را
در انولایت بنیابت خود دران ملک جای داد و او مدت
دوازده سال در انممالک لوای استقلال در افراشته بمراسم سلطنت
قیام نمود کویند ویرا چهارصد نبیره بود در یکروز حق جل وعلا ویرا هشتاد
پسری کرامت کرد و بعد از وی سلطنت آن مملکت بدو واسطه

به ابو علی تمیم رسیده وی مدت پنجاه وشش سال در حکومت
کذرانیده وزیاده از صد نفر اولاد ذکور وشصت دختر داشته
بمصر الطالع کویند که معز در علم نجوم مهارتی تمام داشته چنانچه در حین
رحلت زایچه طالع خود را مطالعه نموده بیکی از اهل تنجیم کفت که طالع
بقاطعی رسیده حال جکونه باشد و احوال جکونه خواهد بود منجم کفت
جند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نحوست در کذرد
معز کفت اینها جه فایده دارد هنکام غروب افتاب حیات است
لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت بجا می آورد
ودر روضة الصفا مذکور است که در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی
نزد وی ارسال داشته بود اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمد معز
در خلوتی با او کفت هیچ یاد داری که دو نوبت اول بتو کفتم
که روزی باشد که مملکت مصر متصرف ما در آمده باری دیکر بخواهش ما ایلچی
این آن روز است امید که نوبت دیکر بیائی ما را بر سریر خلافت
بغداد باستقلال واستعداد ببینی شخص مذکور زمین خدمت ببوسید
کفت اکر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم کفت
بکوی کفت دران نوبت کمال سطوت وصلابت وغایت شکوه
ومهابتی که در جبین شما منظور بود الحال از ان اثری نمانده
وسر درین جه باشد معز ازین سخن درهم شده در ساعت تب
کرده و هم دران وقت نقد حیات بقابض ارواح سپرد

وچون معز در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه وفات یافت پسرش
العزیز بالله بر سریر عزت وجاه نشست واز انجمله کسانی که بتقبیلش
حاضر شدند عمش حیدره وعم پدرش ابو العرات وعم جدش بود
گویند چون عزیز در مقر سلطنت مصر تکیه تمکین یافت البتکین که از اعیان
امرای آل بویه بود وحسن بن احمد قرمطی در مخاصمت بایکدیگر
اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند ودر حین تسویه صفوف البتکین را
از دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف وهراسی بر ضمیر فتنه
انگیز استیلا یافته از سمند ستیز زیر دوید وبنیاد آهنگ عزیز کرد
وران ورکاب او را بوسیده معذرت خواست وما ذلک علی الله بعزیز

شعر
عزیزی وخواری تو بخشی وبس ؛ عزیز تو خواری نبیند ز کس

ومن النوادر از تاریخ فرغان مذکور است که از صعید مصر طایری
در غایت عظیم جثه که همچو آدمی لحیه وغبغب داشت وبر وبالش
بچند لون بود وشبیه ببر اکثر طیور پیش او آوردند واعضایش
بطریق مرغان وآنرا غنقا میگفتند عجیبه یافعی در شرح مقامات
حریری که تصنیف عسکری است نقل نموده که در اراضی اصحاب رس
کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت ودران جبل انواع
جانوران بودند درسالی یکباری مرغی بزرگ خلقت طویل العنق
که رویش مشابه روی انسان بود ودر سایر اعضایش از هر حیوان
نمونه مینمود ودران کوه پیدا شده وبآن طیور تعدی نموده بعضی را

هلاک میگردانید وگاهی متعرض اطفال آن دیار میگشت اهالی رس
آن طایر را غنقای مغرب میگفتند چه چند چیز غریب ازو مشاهده
میگشت اما زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس نقل
کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که عنقا بود مخلوق شده
او را چهار بال بود واز هر جانبی رویی داشت همچون روی آدمی بعد از موسی
علیه السلم بچگان آن جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری نجد وحجاز
آمدند همواره وحوش وطیور وصبیان آن حدود را طعمه میساختند
اهالی انجا استغاثه بدرگاه شهباز قله قاب قوسین او ادنی یعنی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آوردند ببرکت دعای
آن سرور قطع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت حالا که معلومات را
بدان مثل زنند بنابر آنست که بعد از دعای حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه دیگر کسی اثر از نشان ندید اما در شجره الهیه آمده که عنقا در جزیره
از جزایر محیط اخضر قریب بخط استوا است ؛ در بعضی از کتب مسطور است
که در هند ققنس نام جانوریست که عمرش بهزار سال میرسد بعد از
انقضای مدت مذکور در یکی از صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر فراز آن
عمر اندکی وحسرت بسیار خود بنیاد نوحه وزاری وآغاز تعزیه
وسوگواری مینماید ؛ شنیدستم که افلاطون شب و روز
بگریه داشتی چشم جهان سوز ؛ یکی گفتش که ای شیخا گریه از چیست
بگفتا چشم کس بیهوده نگریست ؛ بدان گریم که جسم وجان دمساز

بهم خو کرده‌اند از دیر که باز   جدا خواهند گشت از آشنایی
همیکریم بدان روز جدایی   سایر مرغان آن صحرا از کمال تأثیر صدای او
مدهوش گشته همچو پروانه گرد بر گرد سر آن یگانه میگردیدند و او در آن
اثنا صیحه کشیده بالهای خود را برهم میزند و از بال او آتشی جسته در آن
هیمه می‌افتد و او و هیمه تمام سوخته توده خاکستری میشوند و از ته
خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید
و بدستور آبا و اجداد تعیش میفرماید   اگر سال گردد فزون از هزار
همینست روز و همینست کار   اما در شجرة الالهیه شهروردی
مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او
کرمی تولد میکند و بالاخره آن کرم ققنسی میشود و هم گوید در بعضی کتب
دیده‌ام که او بچه خود را بغایت دوست میدارد اما چون جوجه بر آورد
بر و بال خود را بر و زند و او در غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و
ماده آغاز گریه کرده تا سه روز ماتم زده باشند بعد از آن ماده سینه خود را
خراشیده قطره خونی از آن بر جوجه خود ریزد با آن جوجه زنده گردد و باذن
تعالی   گویند حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست
و ثمانین و ثلثمایه بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی منکر
اصرار مینمود و ادوات ملاهی و آلات را چون مزامیر و نای و نرد
از روی تخته روزگار برچیده بنا بر آنکه مردم از شرب شراب متقاعد
نمیگشتند اکثر مردم باغات را قطع نمودند چنان منع میشد که در روضه حور

فراموش کرد از شراب طهور   و موزه دوزان را از کار خود شان منع کرد
تا زنان از خانه بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی
که از منسوبات او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی و خدام خود
کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی
اکنون که زمان مقتضی توبه و تقوی است   می ریختن و چنگ برانداختن اولیست
اما خود بطنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته گرد کوچه و بازار میگشت و گاه
بر کوهی که نزدیک شهر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت
موسی کلیم با خداوند کریم حکیم مناجات میکنم و این مقتضی را انکار
بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت ادا مینمودند
ترا رسد که کنی حاکمی باستقلال   نه چون نبوت موسی بشرکت هارون
در ایام حاکم شبها حسب الحکم او دروازها نمی بستند و بواسطه بیع و شری
در دکانها مفتوح و بر سر دروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته
تا صباح در سیر و سلوک بودند و بعیش مشغول گشتند
همچو نرگس مست قدح در دست و همین شب خفته بودندی غریبان بر سر هر کنده
خود نیز با ایشان موافقت نموده بمضمون این قطعه عمل نمودی
اگر چه حاکم شهری و دست آن داری   جفا مکن که نه کاریست مردم آزاری
روا مدار تو در خواب و خلق عالم را   کشیده ظلم تو در دیده خواب بیداری
از جمله خصایص او یکی دیگر آن بوده که در روز بار رقعات سر بمهر ایثار کردی
مدلول بعضی انعام درم و دینار بیشمار و مضمون برخی بر عقوبات متنوعه

وایذا با بندکان رقعات را نزد امیر برده زهره با عیال دنیا رود مبتهج
و خرم شدندی و فرقه بعذابهای کوناکون پریشان و درهم شدندی
تا کر البخت و تا کر اروز پی در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد
هشام عبد الملک بروی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار روی
بقید اسیر کرفتار کردید بحسب الحکم حاکم او را دست و پا بسته بواسطه تشهیر
بر شتری سوار کردند و میمونی ردیف او ساختند بوزنه هر لحظه او را
بسیلی نوازش میفرمود بعد از ان که او را فرو کرفتند مرده بود بلیله
در آواخر دولت همشیره خود بنت الملک را به امیر الجیوش ابن دوس
متهم کردانیده قاصد جان ایشان هر دو را از جمعی مستشعر کشته بموجب
قصد من دارد ز یکسو غم ز دیگر سو اجل پیش دستی کن که بنود دشمن را بدل
عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم کرده بود که او را در آن شب
قرانیست هر چند میخواست که بیرون رود مادرش مانع شد با مادر گفت
اکر مرا میکذاری همانست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون
شتافته بدستور بر خر چاه سوار شده بمقتضای آیه کریمه قل لو کنتم
فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم بکوه مقر رفته بر
دست قاصدان کشته کشت و وقوع ذلک فی شهور سنه احدی عشر
واربعمایه آورده اند که در محرم سنه سبع وخمسین وخمسمایه روزی
سمکر بن زیاد که بدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و رستمدار است
اراده سواری نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند

القتل

کفتند

کفتند از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست
واو بنابر فرموده ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد از آن
بنظاره اسبان خاصه بطویله رفته و اسبی سیاه قشقه که نظیر آن در زیر
این کره اثیر نبود شب سعادت ارباب دولت مکر که روشنی بحر از مبادی سعادت
بنظر وی در آمد و بسواری او میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن
منجمانش بخاطر رسیده عود نمود که یکبار کرازی از نی بیرون تاخته خود را
بر شکم اسبش زد چنانچه سمکر از روی زین بر روی زمین افتاده چندان
خون از بینی و کوش او بیرون آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید
در شهور سنه ست واربعین واربعمایه در عهد مستنصر خلیفه
بن طاهر بن حکم شبی ستاره نورانی ظاهر شده مدتی تمامی شهر از پرتو آن
روشن کشته چون روز منور کردید ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد
پرتوش انکه هم در آن ایام کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا کشتند
قحط تا حدی که خلق از فرط بیقوتی چو شمع چشم خود را دوختی بر آتش و بردی بکار
هر روز قریب صد هزار نفس از فقدان جان میدادند ابن جوزی
کوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی ذی الحجه سنه تسع وخمسین و ثلثمایه
ستاره چنان بدر خشید که بی شایبه اغراق همچون آفتاب تمامی روی
زمین را روشن ساخت بعد از ان صوتی چون رعد شدید مسموع شد
و در سنه ستین واربعمایه در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق
ان الزلزلة الساعة شی عظیم بوقوع پیوسته از غایت شدت آن

ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گشتند — در محمد شعر

در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه امیر تاج المعالی شکر بعلو نسب و فرط
حسب و وفور کرم و بذل دینار و درم از سادات قدری بسمات ممتاز
و بحکومت حرم و حجاز سرافراز بود درایت سعادت آیت اصحاب
عالم آخرت برافراشت صاحب عمدة المطالب گوید وی
بمثابه کرم و سخا داشت که چون شنید که نزد یکی از اعراب اسبی هست
که شبدیز خیال گرد او نرسیده و تصویر و تصور نظیر او بر صفحه ضمیر کشید

از اندیشه دل سبک خوی تر — ز راه خرد منارده جوی تر
شتابنده وز جنبش ره بر ارس — جهنده رها کن گریزنده پس

و صاحبش قسم یاد کرده که نفروشم او را اگر به بهای سراب اعلا و بیت نقد
غلام سرو بالا و بیت کنیز گلعذار و صد هزار درم و یکهزار دینار روا می داشت
بدینقدر گرفتنم و اجناس مذکوره را بالتمام سرانجام نموده مصحوب یکی از غلامان
خود بقبیله آن بدوی ارسال داشت قضارا در شبی که خانه شخص مذکور
از منزلی بمنزلی کوچ کرده او وجهه قضای بعضی حوایج در منزل مانده بود غلام
مذبور بی آنکه او را شناسد مهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب او رفته بود
بغیر از اسب مذکور چیز دیگر با او نمانده بود بالضروره مراعات جانب
مهمان نموده اسب مذکور را ذبح نمود و صباح غلام او را از مطلوب خود
آگاه گردانید اعرابی گفت آن شخص منم و اسبی که مقصود تو بوده است جهة
مایحتاج مهمانی تو مذبوح گردیده پوست و دم و سر و دست و پا را بدو نمود

غلام حیرت مآل کلام کرده وی نیز در برابر شیوه بذل مرعی داشته آن
غلامان و جواری و اسبان و دراهم و دینار را که آورده بود با او گذاشت
و از آن مرحله بازگشته چون بحوالی حرم رسید امیر که شنید که او می آید
باستقبال او شتافت در آن اثنا غلام را دریافته حکایت مذبور را
بر نهج مسطور اصغا نموده بعد از آن حقیقت اموال سوال کرده وی گفت
مرا شرم آمد که با وجود آن نوع مکرمتی آنها را از وی دریغ دارم لاجرم بر وی
ایثار کردم امیر فرمود که والله که اگر آنها را باز می آوردی لا اشک به بد
ترین صورتی کشته می شدی آری عادات السادات سادات العادات
حبذا اهل این زمان که بواسطه درهمی درهم میشوند و جهة دیناری دینار ازبر هم میزنند

جامی ارباب کرم نایاب چون عنقا شدند — اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین
راح راحت نیست در جام غم انجام طمع — کاس یأس از کف منه کالیأس احدی الراحتین

مشهور است که چون حسن از پی سلطان الب ارسلان سلجوقی
خواجه نظام الملک در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه آواره گشته هر روز بشهری
و هر شب بجایی سرگردان میگشت تا شبی متواری بخانه رئیس ابو الفضل
البنانی رفت رئیس مقدم آن مقدم ارباب زرق و تلبیس را اکرام داشته
بلوازم ضیافت و رعایت قیام نموده شبی حسن در اثنای سخن بر زبان
آورده که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و وزارت آن تاجیک را
برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل و ذکا در میان اهل زمانه انگشت نما بود
آن سخن را حمل بر خبط دماغ نموده صباح اغذیه و تراکیب دافع سودایی چون

نخورد آب و معجون نخاج نزد حسن فرستاد حسن آنرا ظفر بهست دریافته از انجا
بیرون آمد و بسیاحت مشغول شده در سنه احدی و سبعین و اربعمایه
بمصر شتافت و بمستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت و قبول تمام یافت
بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنا بران قصد او کرده خواستند
که ویرا در قلعه میاط محبوس گردانند قضا را برجی از ان قلعه افتاد و ازان رای
درگذشتند آخر او را رفیق قومی از فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند در
خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود
که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بسکان آن راه یافته حسن در ان
حال برهم نشد یکی از ایشان از روی تعجب پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد
که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که ازین امواج آسیبی بشما نمیرسد من بنا برین
خاطرم جمعیت بیکبار در اثنای آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی
او را حمل بر کرامات نمودند و دران سفر کودکی از نزار بن مستنصر بدست
آورده با یران آورد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بقلعه الموت دست
یافته از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور
سنه ست و اربعین و مائتین احداث کرده و الموت در اصل وضع اله اموت
یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب جمل موافق تاریخ استیلای او بران
قلعه است بالجمله حسن چون بحوالی آن قلعه آمده آغاز شید و زرق نموده
از کثرت عبادت و زهادت گردن سرکشان آن زمین بالخبر اطاعت
در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه

کوتوال

کوتوال قلعه بود اعتقادی باو آورده استدعای تقدم او بقلعه نمود و حسن
از ان معنی ابا کرده گفت مرا در انجا ملکی نیست که عبادت کنم چون بدانجا
آیم چون التماس مکرر شد وی گفت آنقدر جا که محل یک پوست گاو باشد بمن
بفروش تا در انجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز آنقدر زمین باو فروخته او را بدان
قلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در انجا بسیار شد پوست را دوال کردند
و بدور قلعه کشیده کوتوال را بغدر خواسته بیرون کردند القصه بدان تزویر بعد از
استقرار در انجا روز بروز مواد حشمت او تضاعف پذیرفته اکثر قلاع رودبار
و قهستان وغیره در حیز تسخیر او در آمد چون آوازه استیلای او برئیس ابو الفضل
رسید بنا بر سبق خصوصیت نزد حسن آمد نوبتی بتقریبی برئیس گفت دیدی که
چون یار موافق یافتم چه کارها کردم   آری باتفاق جهان میتوان گرفت
آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام بتخصیص
محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت انداخته بافاده
و افاضه اقدام نمودی و چون مسایل خلافی رسیدی گفتی خلافاً للاسمعیلیه
لعنهم الله و خذلهم الله این خبر که بمحمد رسید فدایی را بجانب ری نامزد کرده
سفارش چند بوی فرمود فدایی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامه
زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت کشید   توان شناخت بیکروز در شمایل مرد
که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم   ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم   بعد از انقضای هفت ماه ویرا تنها یافته
و در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده بر سینه فخر نشست و او از معنی سراسیمه

کشته گفت گناه من چیست فدایی میگوید گفت چرا همواره زبان بطعن و طعن
و قدح پیشوایان ما میگشایی و عقاید صحیفه اشیا زاد از لباس خطا سیمایی و
قسم یاد نموده گفت هذیان پیش ازین اگر گفتم گفتم استغفر الله از هذیان
فدایی گفت همین لحظه که خلاص یابی سوگند را تاویل نموده یا کفاره داده
بدستور سابق سلوک میداری و ویدان باب مبالغه بسر حد افراط رسانید
فدایی از سر قتل او درگذشت و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا هیچ تقصیر
نخواستم کرد فدایی گفت آری   قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود   فدایی گفت سیدنا یاد آنکه محمد بن الحسن شما را
سلام میرساند و میگوید که ما از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما که
عدیم النظیر منزجر میگردیم چه مقالات افادت آیات شما بر صفحات
روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه
فرمایید تا شرایط خدمتکاری مرعی نموده گردد وی چاره غیر از سازگاری
با آن جنس ستمکاره ندید گفت اما در قلعه مقصور نیست اما شرط کردم
که بعد الیوم از من سخنی که لایق حال ایشان نباشد سر نزند
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست   ترا میباید که با دشمن بسازی
وگرنه یکدو روزی صبر فرما   نه تو مانی نه او نه فخر رازی
پس فدایی سیصد مثقال طلا پیش او نهاد و گفت این وظیفه یکساله شماست
مقرر چنان شده که هر ساله موازی این از حسن ابوالفضل بشما رسانند و دو برد
یمانی جهة علامی الزمانی آورده‌ام و در حجره گذاشت بعد از رفتن من آنها را

طلب نمای بعد ازان از حجره بدر جسته غایب شد و او حسب الموعود
آن دو برد را بچنگ آورده بعد ازان در خلافیات زیاده ازین نگفتی خلافا
للاسماعیلیه یکی ازان شاگردان ازیشان سوال کرد که در باب آن طایفه
موجب آن اطناب و فشا این اختصار چیست گفت چکنم ایشان برهان
قاطع دارند   گر زبان تو راز دارستی   تیغ را با سرت چکارستی
تیغ را چون بقصد جان کردند   راست چون صورت زبان کردند
بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است
و نشار تولد مخافات انسان وجدان که ان الآفة الانسان من اللسان
نطق آدمی بهتر است از دواب   دواب از تو به گر نگویی صواب
فرقه اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه اول اسمعیلیان مغرب و ایشان چهارده
نفر اند مدت ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین
و خمسمایه دویست و شصت سال محمد الملقب بمهدی بن عبدالله بن قاسم
بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام المغارب و المشارق جعفر الصادق علیه
و آبایه التحیه و الاکرام بیست و شش سال احمد بن المهدی الموسوم بقایم
دوازده سال اسمعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال معد بن منصور
المشهور بمعز الدوله بیست و چهار سال نزار بن معز المعروف بعزیز
بیست و یکسال منصور بن عزیز المشهور بحاکم بیست و پنجسال علی
بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر
شصت سال احمد بن مستنصر المسمی بمستعلی دوازده سال منصور بن مستعلی

الکنی بآمن بلیت وهفتسال عبدالحمید بن مستنصر المعروف بحافظ بیست
سال محمد بن حافظ الملقب بظاهر پنج سال عیسی بن ظهیر الشهیر بفایز سه
سال محمد بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال فرقه ثانیه که در ایران استیلا
یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانند هشت نفر اند
که زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد و یکسال حسن بن علی بن محمد بن جعفر
بن حسن بن محمد الحمیری المعروف بسیاح سی و پنجسال بزرگ امید رودباری
چهارده سال و دو ماه و بیست روز محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و
هشت ماه و هشت روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال محمد
بن حسن چهل و شش سال جلال الدین حسن الموصوف بنو مسلمان یازده سال
علاء الدین بن محمد بن جلال الدین محمد بن حسن سی و پنجسال و یکماه رکن الدین
خوارزمشاه بن علاء الدین محمد یکسال در مرآت الجنان
یافعی یمنی مذکور است که محمد بن عبد الله تومرت بربری که از اقوام
مرغکی ساکن جبل سوس مغرب است باصناف فضایل و انواع خصایل
آراسته بود از جمله تتبع علم جعفر نموده چنان استخراج نمود که از سنه
ستین و مایتین و مائه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف
کذا که مفردات اسمش ع ب د م ن باشد بدستیاری همت او
سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن
شخص مذکور مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا آنکه در قریه علاله بعبد المؤمن
کومی قیس و انخورده چون او را بصفات مقرر متصف دید سلطنت

بن محمد

نوید داده در سلک احباب کشید جفر و جامع دو کتاب اند منسوب بحضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در انها مذکور
و مسطور است و این علم مختص است بحضرات ائمه اطهار علیه التحیه و الثنا
شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدی که حضرت علی بن موسی جعفر
بن محمد باقر صلوات الله علیهم اجمعین بمامون نام مرقوم اقلام اعجاز ارقام فرموده
مذکور بود که محققا تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبا تو ندانستند این عهد ما را
تو نزد ما مقرر و مقبول شد لیکن جفر و جامعه دلالت بر خلاف این
میکنند باهل بیت اما خود گوید که مشایخ مغرب را که در علم حروف نصیبی
هست و آن را نیز نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که
بطریق رمز اشارت باحوال ملوک مصر است شنیدم که آن مستخرج و مستنبطات
ازین دو کتاب شریف و اصل حکایت عبد المؤمن آنست که در اوان
طفولیت روزی نزد پدر خود در خواب بود و او بامر کاسه گری مشغول بود
که شیوه او بود یکبار از آسمان آواز علامی شنید چون سر بالا کرد قطعه ای
ابر سیاهی دید که محاذی سر او می آمد نیک که در نگریست خیل زنبور عسل بود
که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند مادر عبد المؤمن را
از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که بیتابی کند علی او را
مانع آمده در آن اثنا آنکه از انها ضرری بعبد المؤمن رسد پرواز کردند
علی دست از کار باز داشته نزد شخصی زاجر نام رفته آن صورت را باز و
در میان نهاد وی گفت دور نیست که نور دیده است در میان اهل مغرب

سرور برگزیده گرد و با ایشان چو طفلیش بدیدم نمودم اصل وینا
که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصه محمد تومرث باتفاق عبد
المؤمن و عبد الله ونشریشی که از فصحای عرب و علمای فضل و ادب
بود و بنا بر فرط اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرث منخرط گشته آغاز
سیاحت کردند و محمد بعبد الله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم با اهل علم
نمای تا وقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد نطق نمای آخر در اثنای
سیر و سلوک گذار ایشان بر مدینهٔ اغمات افتاده محمد تومرث از عبد الحق
بن ابراهیم که از اجلهٔ فقها و از جملهٔ احبای و اصدقای او بوده صلاح آن
کار استفسار فرموده وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان
سمل که از مواضع حصین آن سرزمین است اشارت کرد و آن سخن بغایت
مستحسن افتاده در امعای آن استعجال نمود و چون در صحف جفر یافته بود
که مهام ایشان در سمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم در مصاحبت رفقا
بدان صوب نهضت نموده سکان آنجا ایشان را از جملهٔ فضلا تصور نموده
مورد ایشان را بتعظیم و تبجیل تلقی فرمودند و آنگه ایشان از کثرت عبادات
و فرط زیادت مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر و نواهی ایشان را مطیع
و منقاد گشتند در خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر
ایشان را ازرق و اشقر دید و حال آنکه آبا و امهات ایشان بر بن و شها
بودند منشاء این استفسار کرده جواب گفتند که آبای ایشان جمعیند که بس
میناد هر سال خیلی از غلامان سلطان که هر سرهنگی از ایشان سرهنگی در

اسب پلنگ اثر در غایت جلادت صورت و اسارت سیر فرو ده چشم
لعل و رخ همچو زرشین رنگ زرد و سند درمن قتال سد رنگ حضر رنگ که اعزای داستان
زرنیخ و نیل باشد شنگرف و نفط و قیر بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده
در منازل ما بیچارگان نزول مینمایند و جبراً قهراً اهل بیت ما را بحجت
تصرف خود در آورده انچه میخواهند میکنند محمد ازین سخن برآشفت و
گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با تکلی چنین در میسازید
و بمسند قساوت در میدان قیادت می تازید اگر کسی درین امر خطیر شما را
دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که جانها در
قدم او ایثار کنیم محمد گفت اینک آن کس منم که دران ماده بذل جهد مینمایم
و عقدهٔ بی ناموسی که در کار شما افتاده بسرانگشت جلادت میگشایم و بالجمله
همگنان سر بر خط فرمان او نهاده تهیهٔ آلات قتال و ترتیب اسباب
جدال نمودند و هم دران اوان غلامان در رسیده در خانهای آن ستم
دیدگان فرود آمدند و در شبی که بازواج آن بیچارگان شدت اختلاط
داشتند محمد رفقای به قتل آن جماعت مأمور گردانیده در یکدم همه را از هم
گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون در بوده فرار نموده خود را بحد
سلطان که دران زمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین بود رسانیده
سرگذشت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر تقریر نموده و پادشاه سرانگشت
تعجب و ندامت گزیده دانست صلاحی که قبل ازین مالک بن وهیب
درباب محمد اندیشیده محض دولتخواهی و خیراندیشی بوده

آنکس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت

خلاصه کلام آنکه محمد در اثنای سفر مراکش که دار الملک بود در سید چند
روزی که در آنجا رحل اقامت انداخت بلوازم امر معروف و نهی منکر
می پرداخت و بادشاه را بتهاون در امر دین حنیف تشنیع و تعنیف مینمود
تا آنکه این سخن خوش بپادشاه رسیده تمامی علمای آن دیار را احضار
نموده بادشاه رو بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه
میطلبد بنابرین قاضی مراکش محمد گفت آری این چه سخنان است که از
تو باین پادشاه ظل اله رسیده محمد گفت آنچه از من نقل نموده‌اند بیان
واقع است چه درین بلده انواع مناهی و ملاهی و اصناف ملاهی سرا
خمور و ارتکاب فجور در میانه خلایق شایع است و با آنکه بر زوال ملک
واقع است و واضح است منع و زجر نمیفرمایید و آنچه معنی را بر وجهی تقریر
فرمود که پادشاه بگریه درافتاده و چنان تقریر کردند که او را اراده
تسخیر آن ولایت است بنابرین مالک بن وهب که از فضلا و دانشمند
افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت که درین ملک امرا
نصیحتیست که در قبول آن عاقبت عافیت و در رد آن وخامت
و شامت نصیحتی گفت است بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق گوید بپذیر
و دست آنکس که بزر دراست گیر بدان نه آنکه گیای ترا بصد ریو نماید

هر که از مهربان گرفت یار نکند عیب یار خود اظهار
به پسند دهد آنچه او گوید ور بپسندد بدی نکو گوید از چنین دوست به بود دشمن

در طریق وفا نه مرد و نه زن ؛ صلاح دولت آنست که محمد را و یاران
او را معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان
دران باب با جناب وزارت مآب مشوره نموده وی گفت در
حق کسی که نصیحتش ترا در مجلس بگریه انداخت و درون ترا از هوس
نفسانی پرداخت آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بتعذیب
او توان گماشت درین وقت که خبر طغیان مسموع گشت دانست
که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع شر او
بدان صوب فرستاد و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را
بدفع لشکر سلطان تحریص نموده در دره که عبور لشکر مراکش از آنجا بود
مردم محل سر راه را بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده
و پریشان گردانید تا بعد ازان محمد عبد الله ونشریشی را در خلوتی
طلب کرد و گفت صلاح در آنست که زبان بگشایی و بکرامت و فصاحت
زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر بجمله ارادت
با در نیاورده اند بزدایی و عبد الله در انجمنی بر پای خواسته گفت
ای یاران دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته دلم را بشکافتند
و مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا نبود بجواهر
علم البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آن زمان بی زبان میدانستند
از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت که آیا ما را تو از جمله سالکان
دوزخیم یا از زمره مالکان اهل بهشت یا از اصحاب کشت شعر

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
عبدالله گفت انا انت فانک المهدی القایم بامر الله تعالی من تبعک
سعد و من خالفک هلک بنا بر آن محمد بمهدی ملقب گشته هم در آن
مجلس بدو گفت اصحاب خود را امین عرض کن تا موافقان از منافقان
جدا سازیم محمد باحضار روسای آن دیار اشارت فرمود عبدالله از
هر کس که بوی خلافت می آمد بدستیاری سیاف از میان بر میداشت
تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر برنا و پیر آنجا نموده هزار جوان از آن کوهستان
بهم آورده بسرداری عبدالمومن بصوب مراکش فرستاد و ابوالحسن
بمدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبدالله و بشیر بقتل آمده
و عبدالمومن عنان بجانب فرار منعطف گردانید و در حینی که محمد در
سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر را شنیده باصحاب خود گفت
که عبدالمومن را بگویید که ازین انکسار قطعا غبار نفار بخاطر خود راه نداده
بیقین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت آثار است که حسن الصبر طلیعة الظفر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند چون بکی صبر نوبت ظفر آید
بگذر ازین روزگار تلخ‌تر از زهر باز بکی روزگار چون شکر آید و محمد
از تمام این وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه وفات
یافت و عبدالمومن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش
ملازمان و رعایا کوشیده بعد از آنکه اندک مدتی ملک از تصرف
اولاد ابوالحسن بیرون برد و بعد از آنکه مدتی بر سریر فرماندهی متمکن بود

در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت ومن فروع
آل عبدالمومن سیزده تن اند ملکستان از سنه اربع و عشرین و
خمسمایه است تا سنه ثمان و ستین و ستمایه یکصد و چهل و چهار سال
محمد بن عبدالمومن [illegible] روز یوسف بن عبدالمومن سی و دو سال
یعقوب بن یوسف [illegible] ده سال محمد بن یعقوب بیست و یکسال
شخصی از آن قوم چهار سال عبدالواحد بن یوسف بن عبد
الواحد بن یوسف بن عبدالمومن نه ماه یحیی بن محمد یعقوب
دو سال ادریس بن یعقوب نه سال رشید بن ادریس نه سال علی
بن ادریس شش سال ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال ادریس
پسر ابوحفص سه سال ومن النوادر گویند که چون براق حاجب قراختای
از پیش گورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد
سلطان از عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداد
و او را در سلک امرای سلطان نشان غیاث الدین پیرشاه ولد
سلطان برتبه حجابت رسید در حینی که سلطان جلال الدین در
ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورت
مشتعل گشته براق خواست تا از راه کیج و مکران خود را بسلطان رساند
در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم اعور
زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان
قراختای کرده سر راه بدو گرفت و از بیوفایی دنیا غافل بود

کس بوی وفایی شنیدست زایام ‖ هر کس که از و بوی وفا جست خطا کرد
براق بنا بر قلت ملازمان عورات را لباس و یراق مردانه پوشانیده
بمدافعه قیام نمود شعر بهنگام تدبیر یک رای نیک
به از صد سپاه چو دریای ریگ ‖ بجایی که کار اندر آید به تنگ
جگر باید آنجا و طبی درنگ ‖ و شجاع الدین ابو بکر ملاعبه سپهر نخضر
غافل و ازین نکته زاهل نظم همی تا برآید بتدبیر کار
طریق سلامت به از کارزار ‖ القصه دران معرکه براقیان برق مثال
خود را بران فرقه منقلب الاقبال زده بیکطرفة العین آتش بوار در
خرمن اعمار ایشان افکندند و اعوار اسیر سرپنجه قدر شده براق که از
کرمان به اندک منزلی و جزوی نزلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا
نموده شهر کواشیر را نیز بحیز تسخیر در آورده و بارقه اقبالش روز
بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجایی رسید که والده سلطان
غیاث الدین را بحباله خود در آورده با سلطان بزرگ غشی میکرد سلطان
غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی و تجبر کجا داد براق گفت
انکه ملک از سامانیان بستد و بغلام غلام ایشان سبکتکین داد و از
سلاجقه انتزاع نموده بممالیک غلامان که خوارزمشاهیه باشند موهبت
فرموده تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع ملک
قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن اند مدت
حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه است تا سنه ستین

و سبعمایه هشتاد و شش سال ‖ براق حاجب یازده سال مبارک خواجه
براق شانزده سال سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال
سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان
نایب او بود دوازده سال سلطان سیورغتمش بن قطب الدین پادشاه
جهان بن سیورغتمش دوازده سال پادشاه خاتون بنت قطب الدین
سلطان محمد ده سال سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین شاه
و من النوادر آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قریب صد خانه وار
کرد از خیل السماق شام از حکام خود رنجیده بترکستان آمدند و در
خیل خانه محمد خورشید که در آنوقت وزیر بود منتظم گشتند روزی
میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده دران صحبت سرگاو
بپیش ابوالحسن فضلوی سرداران آن قوم نهادند و وی آنرا بفال نیکو
گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان
بما خواهد رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه
برده و دران اثنا فوجی از اجلاف وا خوردند بر سر مدعای کار را
بجنگ رسانیدند و چندان چوب بر وی زدند که بیهوش گشته ایشان
او را مرده تصور کردند و پایش در غاری کشیدند سگ با وی در میان
برفت چون شب شد بخفیه خفیه مهتر ایشانرا بدندان بکند و او
بدان درگذشت پس سگ بخانه علی رفت چون اقوام وی
دهان سگ را بخون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شده در

در دنبال سگ افتادند تا بدر غار علی را بیهوش دیدند و اورا بر
داشته بخانه بردند و علاج کردند تا صحت یافت تمثیل صاحب
نزهت القلوب آورده که امسال در قزوین مردی غریب در
بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بالای او خود را بر
زمین میزد چون اورا بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود
پس باز آمد و در جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد
و این حال همه بازاریان مشاهده می‌افتاد و همگنان بر وفاداری
سگ محقق گشتند مطلع کم بهتر از سگی انکه نشناخت حق
ومن اطلع گویند چون هزاراسیف بن ابوالطاهر بن محمد علی مذکور را از راه
عدالت صیت حکومت باطراف و اکناف رسانید و لرستان را
بیمن معدلت رشک نگارستان گردانیده از جوانب و قبایل لر بدو
پیوسته روز بروز شوکت و حشمتش در تزاید بوده لاجرم بقایای
مردم شول بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی اصفهان آورده اتابک تکله
سلغری با او در صدد جدال درآمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد
وچون در هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح مواصلت انداخته
از روی خرد مضاربت را بمصاهرت مبدل گردانید شعر
اگر بصلح میسر شود که با دشمن ؛ ره وفاق روی آشتی به از جنگست
وچون هزاراسیف کوس رحلت فرو کوفت پسرش تکله که دخترزاده
سلغریان بود بموجب وراثت بر جایش نشسته بمقتضای الغیب تتوارث

والبغض تتوارث اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم را
تحریک داده جلال الدین لاله را که عم زاده هزاراسیف و وارث
ملک بود بده هزار پیاده و سوار لر و شول مدد کرد بر سر تکله فرستاد
جمال الدین یکبار بر سر او تاختن آورده در انوقت زیاده از پانصد
کس همراه تکله نبود ناچار بجنگ در دامن اصطبار زده حرکت
المذبوحی مینمود چون کثرت و غلبه خصما را بود تکله عزیمت هزیمت
داشت اما عرق حمیت او را مانع بود لهذا در ان مضارب شیوه
مصابرت پیش گرفت قضارا تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست
بر سلغریان افتاد و لرستان فضلویه را مصفی شد فرع در نسب
لران و وجه تسمیه ایشان اقوالی چند مختلفه منقولست از جمله بعضی را
عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام معتمدان جهة آوردن
کنیزان باکره بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین
صورت محفوظ باشد چون آن شخص از ترکستان عود نموده با
کنیزان در ولایت پا برو نزول نمود اتفاقا آن شب حرز مذکور را
فراموش کرد شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند
وچون کنیزان بدان دخول بخدمت حضرت نبوی رسیدند در
ایشان مدخولی یافت از انشخص معتمد سوال کرد که هیچ جا آن
حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت پا برو و پس بحکم
حضرت بردها را بدانجا گذاشتند و دیوان در انجا تصرف نمودند

اران حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب با حضرت سلیمان
علیه السلام اظهار طغیان نموده بتغلب بر کنیزان مذکور دست
یافته نزدیکی کردند و خدمت اران تشریف بعالم شهود
ارزانی داشتند و زمرهٔ را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک هر روز دو
شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطهٔ تسکین درد و ملهایی که او را بر دوش
بود طلا کرده انجا مینهادند آخر الامر مطبخی بر حال بعضی از ایشان
بخشیده یکی را سر بریده دیگری را سر میداد آنجماعت از ان آبادانی
تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کردان
از ایشان تولد نمودند و اطلاق اسم لر و کرد بران طایفه بنابر آنست
که در ولایت پایرود موضعیست که آنرا کرد گویند و در دربندی
که دران حوالیست قریه ایست که آنرا لر گویند چون از قدیم آنجماعت
از انموضع برخواسته اند بنابرین باین القاب مستطاب ملقب
گشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که بتقریب الیسنه ثلثمایه حاکم آن
دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده بدر والی لر بزرگ و با منصور بدر لر
لر کوچک و مدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود
چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین این
مقدمات باختصار رفت ومن النوادر آورده اند که جد سلاطین مصر که
ایشان را آل ایوب گویند شادی نام از شجعان اکراد بود و در عهد سلطان
مسعود سلجوقی بکوتوالی قلعه تکریت مقرر گشته چون وی بسکرات مرض الموت

مبتلا گشته اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان
امر قیام نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده برادران صلاح در
توقف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند در شهور سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه در شبی که صباحش حکم بجلای آخرین واقع
شده سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم
کرام را باخود مبارک دانسته از سعادت عاقبت آن بمصداق
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم غافل بودند بنابر غایت نجابت
و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی تقرب
تمام یافته بود متبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت
اسمعیلیه مصر روی در ترجع نهاد عاضد بواسطه دفع شر فرنگیان که
در انوقت بحدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمد استمدادی
نمود وی اسد الدین را با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاد و او در
کرت اخیر شاور وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست
اما او نیز بعد دو ماه فوت شد برادرزاده‌اش صلاح الدین یوسف
بن نجم الدین ایوب راتق فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه
سبع و ستین و خمسمایه روی نمود بالکلیه والی مصر و آن حوالی شده
دست سایر متقلبه را بربست گویند از جمله ظرایف که از خزانه
عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد سبز و از
کتب نفیسه که بخط مرغوبه بود صد هزار مجلد تمثیل یکی از مردم

سلف که بشرف صحبت قوام شرفت در تاریخ خود آورده که چون
عمرو عاص در سنه عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح نموده یحیی معروف
بغراماطیقوس نحوی نزد وی آمد و شد نموده چون او را حکیم و فاضل
یافت سند در تعظیم او افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت
نمیکرد روزی یحیی با آن رأس الاشقیا گفت التماس من از تو آنست
که کتب خانه خزانه ملوک را بمن گذاری که از آن استفاضه کنم وی
در جواب گفت که من بی رخصت نمیتوانم داد لاجرم دو کلمه
بمدینه طیبه نوشته بآن متعنی شعاری کرد (نظم) آن ز دانش تهی ز غفلت پر
قایل قول الرجل یهجر اعنی آن حامل طریق صواب وآن جاحد
نص و کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتابست پس احتیاج
بدانها نیست و اگر مخالف آنهاست انعدام اولیست بنابر این عمرو
عاص در تضییع و افنای کوشیده چندین هزار کتاب که مثل آن
دیگر دیده اولو الالباب ارباب بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه
قسمت کرده مدت شش ماه میسوختند راوی بر سبیل تعریض گوید
بشنو این حکایت را و تعجب کن القصه صلاح الدین یوسف در
ایام استیلای پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استدعا
نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیده هجران دیده را
بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و حسب الصلاح پدر در جاده خدمتگاری
نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز او را و آنممالک را بوی گذاشت

و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندک وقتی اکثر آن ولایت را از
معاندان دین و دولت پرداخت با وجود بسطت سلطنت و فسحت
مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابه بود که چون در صبیحه بیست و هفتم
شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت زیاده از چهل و هفت
درم در خزانه او نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر
سلطنت مخالفت شد عم ایشان ابوبکر جانب برادر بزرگ عثمان را
گرفته و چون نور الدین علی بصنوف فضایل تخصیص انشا و اشعار و انشای
رسایل متحلی بود در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی
نوشت این چند بیت از نتایج طبع خود در انجا درج نمود (العربیه)

مولای ان ابابکر وصاحبه ؛ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
وهو الولی والذی ولاه والده ؛ فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه محلا عقد بیعته ؛ والامر بینهما والنص فیه علی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی ؛ ومن الاواخر ما لاقی من الاولی

حیث که

(و من بدایع الامور) در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سبع و تسعین
و خمسمایه در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع بلای جوع بمثابه شیوع
یافت که چهار دانگ و نیم برایا بعرصه فنا گشتند و این قضیه تا
نیم سال دیگر در کشید و در قاهره مصر آنچه بقلم در آمد یکصد و یازده
هزار نفر بود سوای آنها که در خانها و سر راهها مرده بودند و
کسان از عهده دفن بیرون نمی آمدند و گوشت بمرتبه معدوم شد که

جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود و یافت نمیشد و در شهر شعبان
این سال زلزلهٔ عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از
ابو شامه نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارت مردند و در نابلس
که ملقب بطرابلس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک
مانده چنانچه شمار خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند گردند هزار هزار و
یکصد هزار بحساب در آمد فرع قریب صد سال سلطنت مصر و شام
در تحت تصرف آل بویه بود و جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت
پوشیده اند آخر از شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه انقراض یافته و بغلامان
موسوم به چراکسه منتقل گردید تا در شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه
پادشاه روم سلیم خان قانصوه قورچی آخرین ایشانرا قهر کرده آن ملک
بتصرف ایشان در آمد ومن الوقایع اصحاب تواریخ سیر و ارباب
قصص غرایب آثار آورده اند که در عهد تور بن فریدون که او فرمان
فرمای الکای ماوراء النهر بود و ترکستان قوم مغول علم اقتدار بر افراشته
قدم از جادهٔ ادب فراتر مینهادند لاجرم تور که مهتری بغایت
غیور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید
لوای جهانگیری بر افراشت بصوب اتاق و کرتاق دشت قبچاق که
یورت مغول و مقام آن زمرهٔ بو الفضول بوده و جماعت تاتار و یغور
که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند بمعسکر تور ملحق گشتند و
از جانب ایلخان که از نژاد اغوز خان بود ابطال رجال نامعدود و مغول را

فراهم

فراهم آورده بمقابله شتافت و چون التقای فریقین دست داد در صدمه
اول شکست بلشکر توران افتاده فوجی از اغوز و تاتار عرصه تیغ بیدریغ
گشتند اما ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری تا تور در خلال جنگ
و جدال بمقتضای الحرب خدعه حیله انگیخته و راه گریز پیش گرفته در دو
فرسنگی یورت ایشان نزول فرمودند روز دیگر وقت سحر آن
تیره روزگاران بد اختر تاخت آورده ایشانرا انگاری وار در میان
گرفته و تیغ خون آشام را از آن جماعت دریغ نداشتند و بر خورد
و بزرگ آن قبیله دست رک ابقا نکردند و از آن طوفان قیامت نشان
بغیر از قیان ولد ایلخان و نکوز ولد خال او و دو عورت از اهل
و عیال ایشان احدی دیگر جان بدر نبرد شعر سلامت کسی جان بمیدان نبرد
بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه آن چهار تن که بر کنار قتیل معول
افتاده بودند از آن معرکه که طامة الکبری بود جان بیک پا بیرون
برده بکوهی خود را رسانیدند که از عظمت و رفعت مصدوقهٔ الی الجبال
کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت رصانت
مصداق والجبال اوتادا گردیده و آنرا بغیر از یک راه جاک و
ممری دیگر نبود شعر نه اندیشه [illegible] چو زلف عروسان پر پیچ پیچ
ایشان خود را بهزار حیله در آنجا افکندند بنا بر لطافت هوا و کثرت
مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار و اثمار رحل اقامت انداختند
و بمرور دهور از نژاد ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بعد ظهور

پیوستند و چون چراگاه بخیل و اسباب ایشان وفا نمیکرد مرتبه مرتبه از اجداد
خود صفت مراحل و منازل خود شنیده بودند بنابرین اراده کردند
که از مضیق آن کوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند بیرون آیند و از ممری که در
آمده بودند چون معدن آهن بود و آهن گداخته آنرا مسدود و باضروره
هفتصد درم از پوست گوزن ترتیب نمود بر آنجا دمیدند و آن گداخته
راه ساختند بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک
خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام
خون آشام آن یورت و مقام بحیطه تصرف در آوردند الاعجوبه
در اکثر کتب معتبره مسطورست که در ایام ابومسلم مروزی در میانه قوم
مغول صورتی عجیب و قصه غریب سانح شد خلاصه آن که دیوساکه در آن
اوان فرمان ده ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش آلان
قوا که دختر جوینه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل وان بود و خانزاده
آن خاندان را از قتل پسران خود یکی ملکدی و دیگری کنده نام دا
بسروری آن قوم قیام مینمود در خلال آن احوال بقول روات والعهدة
علیهم فی وقع الاعتراضات نوری از کله خرگاه بحلق او رفته از حمل پر
پیدا شده چون پرتو این خبر به پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را
ملامت کنان تهدید بقتل و رجم نمودند و او بواسطه ابراز ذمت خود
فوجی از معارف آن طبقه در حوالی خود در مکمن امتحان نشانده ایشان
پرتو آن نور را شبی که نزول کرد بچشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت

و آنرا او کردند و در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه
از جانب عفت دستگاه سه فرزند نور مانند که از انجمله بوذنجر جد نهم
چنگیز خان و جد دهم امیر تمور گورکان است از سنگ نمای ستر
و صلاح بفضای عالم اشباح کرم قدم رنجه فرمودند شعر
تا مادر زمانه بتابید نه پدر : آیین وضع حمل و ولادت نهاده است
وین مهد لاجوردی افلاک رخزد : آرایش از جواهر اجرام داده است
دل شاد باش کز صدف فطرت وجود : پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است
طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بالقصه حضرت مریم علیها
تشبیه کرده و میگویند بیت حکایات مریم اگر بشنوی
با آلان قوا همچنان بگروی : شبابه ریب و ریا آثار نجابت در ردایش
هویداست شعر گواهی بهرزاده فکر بکرم : چو عیسی مریم بپاکی مادرش
و من نتایج الرواة چون تومنه خان بن بایسنغر بن قایدو بن دوتمنین
بن توقباسی بن بوذنجر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر
گردیده بر مسند اجداد نشست او را واهب منان دو پسر توامان
موهبت فرمود یکی را قبل خان و آن دیگر را قاجولی بهادر نام کرد
و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید
که از جیب برادرش اختر طلوع کرده بعد از انکه اوج گرفت غارب
گشت و در مرتبه رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن
شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردید هر یک از آن

اختران بناحیه پرتو انداخته چون آن اختر انور افول کرد همچنان
اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمهٔ آن خواب
غرایب مآب بیدار گشته تلنشان از شب رفته بود و در باب تعبیر
آن اندیشه داشت که یکبار باز خوابش در ربود نوبت دیگر
ملاحظه نمود که از جیب خودش ستاره ریزه ظاهر گشته و غروب کرده
و همچنان دیگری جلوه نموده تا پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع
و غروب او را واقع شد و در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ نورانی
طالع گشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین
کواکب مآثر شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانید غد
و چون نیر اعظم بسر حد مغرب رسیده و غارب گشت و نور و ضیاء
آن اختران باقی بود قاجولی از خواب سراسیمه گشته ملاحظه نمود صبح
صادق طلوع کرد لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر
کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر این آنست که در مرتبهٔ چهارم
از نسل برادرت قبل پسری تولد کند که بنیروی طالع و بخت
تاج و تخت گردیده از لمعان تیغ جهانگیرش اطراف و اکناف
نضارت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت
رسد که بدستیاری تاییدات بخت روز افزون و مددکاری توفیقات
گوناگون عرصهٔ ربع مسکون را در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بکنگرهٔ
چرخ اثیر افگند اکنون چون آن صاحب دولت از تو دور و برادر

فیل نزدیکتر است وظیفه آنکه تو و اولادت نسبت برو و اولادش
فروتنی مرعی داشته سرداری مخصوص ایشان شناسید و ایشان
نیز در مراعات خاطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری
که تالی سرداریست مختص بتو و اعقاب داشته از سخن و صواب دید
شما تجاوز ننمایند باتفاق یکدیگر و اعتقاد شکر بنیان دولت
مشید و معمور خواهد بود و اعادی آنحضرت مقید و مقهور کردند بدین
نیت برادران با یکدیگر معاهده داده درین باب وصیفه نوشتند
و هر دو خط نهاده مال بمغار پدر نامور را رسانیده بخزانه سپردند
و مو هذا آنچه جواب مذکور و تعبیر واقعه مذبور آنکه یسوکا بهادر
درین پرتان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون بولدوق از
زوجه اش الونکیه در پستم شهر ذی قعدة الحرام در سنه تسع و اربعین
و خمسمائه موافق پکوزیل پسری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه او
پیدا و شواهد شداید سطوت غیر متناهی او لی باس شدید از جبهه اش
هویدا بود شعر اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زاده دیو سار
او را تموجین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش
وفات یافت و قوم بنابر صغر سن از او برگشته دیگری که اقوام
مغول بود پیوستند و او بعد از پدر بسی از مهالک و مخاطرات بسر
کرده از بلیات و آفات غیب محفوظ ماند از جمله در تاریخ
قبلای مذکور است که روزی تموجین بمهمی میرفت دران اثنا نظرش

بسنگی افتاد که بخودی خود متحرک بوده برابروی می آمد وازان
حرکت بددل شده باخود گفت که درین سفر خطری واقع است اما
چون ضرورت بود انصراف متعذر مینمود مقارن حال پادشاه
قوم بالموت که دشمن قدیم بود بدو دچار گشته دستگیرش کرد و دو
شاخه برگردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردش تموچین روزی
فرصت یافته با دو شاخه بگردن بگریخت وخودرا درآبی که دران
حوالی انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان نفس زدی دیگر هیچ جای
بیرون نبود یکبار مدعیان واقف گشته درپی او روان گشتند
وچون بآب مذکور درآمدند جد امیر علی خوبان بن ملک بودان
بن سودان نویون سیورغان شیره نان که از قوم سلدوز که امیر
مشار الیه بدو منسوب بدان میرسد امیر که از امرای دست راست چنگیز
خان بود بن جیلان بن وغان بهادر بن سیورغان مذکور بیش از همه
بدانجا رسیده دیده باش بر بینی او فتاده پنهان اشارت کرد که
بیشتر سر فرو برد وانجماعت را گفت که تفحص کنی که اینجا کس نرسید
شما بجایی دیگر روید وشرط تجسس تقدیم رسانید وبدین حسن تدبیر
ایشانرا پراکنده ساخت اورا بیرون آورد ودو شاخه اش را برداشته
درخانه خود برد وبالای گردون در زیر پشم بسیاری کرد ودر انجا محفوظ
بود مدعیان کمال تفحص بجای آورده اورا نیافتند باز برسر وی
رفته پی را بدرخانه سیورغان آوردند وبغیر از گردون پشم جای

دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین مبلغ بسیاری بروز داده وی
اصلا نفس نمیکشید ایشان از انجا مایوس گشته بمنازل خود
شتافتند وسیورغان مادیان کزیکی به تموچین داده اورا بخانه
روان ساخت ودران ایام خواتین واقوام او از حیاتش نا امید
بودند وتولی پسر کوچکترش که طفل بود دران دور وز بر زبان
می آورد که پدرم بر مادیان کزیکی نشسته اینک رسید مادر
ودیگر خویشان اورا میرنجانیدند که آه آه چرا یاد ما میدهی
وداغ تازه بر جراحت ما مینهی القصه هم دران روز تموچین بمادیان
مذکور نشسته بیورت خود رسید دیده یاران را نا امید خود را
کحل امیدواری کشیدند آخر بواسطه محبتی که میانه اونگ خان
حاکم قوم کرایت وپدرش بود وتوسل نموده ودر بسیاری از معارک
با دشمنان او مصاف داده ایشانرا مقهور گردانید وروز بروز کوکب
اقبال او اوج گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران شد از انجمله
جاموقه مقدم قوم جاجرات شکون پسر خان را بقصد او اغوا
نموده پسر در خلوتی خاطرنشان پدر کرد که چون تموچین بیمن
تربیت خان قوت گرفته بحسب ارث نیز خان وخان زاده است
مبادا عذری اندیشد که تلافی وتدارک آن از حیز امکان خارج باشد
که اژدها شود از روزگار ماند مار چندین ازین مقوله سخنان
خاطرنشان تقریر کرد که فی الجمله خان بقصد او رضا داد وخان

درین باب قورلتای کرده آری خان وامرا باستیصال او قرار
یافت یکی از امرای صاحب خانقی نخانه آمده این سخن با یاران
خود میگفت بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع حکمت هرچه
بر زبان آمد بزبان آمد شعر با حکیمی سخن وری میگفت
که نداری زبان همه گوشی :: هم ز حکمت بگوی چیزی گفت
حکمتی نیست به ز خاموشی :: شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار
اسرار کدام عبارت جواب داد چیزی که کتمان آن ترا در کار است
و نگاه نتوانی داشت از کسی گرو واجب نیست چگونه چشم توان داشت
شعر راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی :: یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن
از اتفاقات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت از آنست
که یکی را بابا و دیگری را بشلق گفتند از کله شیر آورده در پس خرگاه
ازین سخن آگاه گشتند فی الفور باردوی تموجین شتافته اورا
از ان مکیدت خبردار گردانیدند تموجین باتفاق قراچار ولد سوغو
صحن فرزند قاجولی و سایر اتباع و اشیاع ازاردو بیرون رفت
خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشتند چون پاسی از شب گذشت
خان و تمامی امرا و تابینان بیکبار یورت او که در موضع قلاطن
قریب بحدود ولایت خطا بود آمده تیرباران کردند چون آوازی
از هیچ جا بر نیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر از ان اندیشه
خبردار گشته و بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن

کوهی بدو رسیدند چون تموجین و هواداران را دست گیری
بجز قبضه تیغ خون پالا و گرز گاهی و پناهی بغیر از سپر سپهر آسا نبود
بالضروره سپر تهور در روی کشیده و حسام انتقام خون آشام از نیام
بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید
شعر بهر تیری از شست آن پهلوان :: تن جنگجویی شد از جسم جان
کسی را گز و تیغ سندان شکافت :: دو پیکر بود از سرش تا بناف
کسی را که گرز بر فرق سر :: کله خود گرد از شکم سر بدر نگون
که باعث جنگ و فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مبادی کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموجین با وجود قلت اعوان و انصار
بران نوع لشکری زده که از ستاره بیشتر بودند و غالب آمده و
جناب خان پشت بر معرکه کرده فرار کرد بعد ازین معرکه تموجین بار
دیگر بر سر خان ایلغار کرده بالکلیه او را استیصال گردانید و ثانی الحال
او را فتحی نمایان قرین گشته صیت صلابت و آوازه مهابت او
باطراف و اکناف عالم رسیده اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او
نهاده سروران گردن کش و گردن سرکشان فرعون وش بحنجر
اطاعت و کمند انقیاد او در آمده در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایة
موافق سکوزیل در موضع تمان و کهره بر تخت خانی نشست و من
الوقایع بعد از انکه در رجب سنه اثنی و ستمایه مطابق بارس ییل
بر بایک خان پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی قوم مکریت غالب

آمده قورلتای نمود و صنادید مغول و اعیان نوئینان سر بر ربقه
اطاعتش در آوردند و داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم در آن
مجلس شخصی مغولی که در زی فقر و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت
خدای بزرگ امشب بمن خطاب کرد که روی زمین را به تموچین و
فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم تمثیل
نهادیم نام تو چنگیز خان ازین پس تو خود را تموچین مخوان
ازان رو که معنی چنگیز خان بود شاه شاهان بتوری زبان گویند
چون اردشیر بابک بر اردوان آخر ملوک الطوائف خروج نمود
بمحض تائیدات آسمانی و یمن توفیقات ربانی او را هر روز فتحی تازه
و نصرتی بی اندازه قرین حال او میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایات
آذربایجان و فارس و کرمان را بحیز تسخیر در آورد و حکام الممالک را
بعرصه تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصه اردوان نموده او را در ظاهری
بکشت بعد ازان فتح نامی که طراز فتوحات شهریان سامی بود شهنشاه
آفاق بران پادشاه صاحبقران اطلاق رفت الاعجوبه در روضة الصفا
مذکور است که چون اونک خان در نوبت ثانیه شکست یافته با معدودی
چند از ملازمان در بیابانها سرگردان میگشت و میگفت اینها همه
که میکشیم از دست این وای ما رسیده است اعنی تموچین غرضش
آنکه بشومی خباثت او که در حقیقت خیانت بود و بجنابت منتهی شد
بدین گونه بلاها مبتلا شده ام چنانچه در اثنای این سرگردانیها حکایت

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا
و چون ولایت با اونک خان نزدیک شده بینهما کدورت مؤکد بود
بعضی از مردم با ایمان بد و چار گشته بعد از زد و خورد بر وظفر یافته
او را بقتل آورده سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان عتاب و
خطاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد بالجمله سر او را بنابر تعظیم
در طشت زرین نهاده روزی خان با آن سر طریق استهزا گفت تا
یکی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی بگوی تا ازان متنبه گردیم
آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان آنرا
بفال بد گرفته گفتند گویا نزدیک بدان رسیده که کار و بار
خان ما نیز بزیان آید ومن الوقایع صاحب الطبقات گوید که من از
خواجه احمد وخشی شنیدم که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیز
خان در حین تسخیر ولایت خطائی در خواب دید که دستاری
در غایت درازی برابر خرمنی بر سر می بندد تعبیر این را از عربی
تاجر مسلمان سوال کرده میگفت العمایم تیجان العرب چون پیغمبر ما صلعم
و عامة اتباع می بسته اند این خواب دالست برانکه دیار اسلام را بحوزه
تصرف آری و عاقبت چنان شد ومنها گویند که هم وی در بدو
حال در خواب دید که دستهایش دراز شده و بهر دستی شمشیری دارد
که هر یکی ازان دو شمشیر بشرق متصلست و سر دیگری بمغرب
صباح آن خواب را بمادر عفت مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد

که تو بر شرق و غرب مستولی خواهد شد و اثر بلارک خون افشانت به
اهالی آن بلدان خواهد رسید و من نمود چون اسباب یورش
عجم بموجب آن که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد
خوارزمشاه ایمایی بدان واقع شد چینگیزخان ازروی نمود در شهور
سنه خمس عشر و ستمایه موافق سکوزییل رسل باحضار عساکر طوفان مآثر
اشارت فرموده در اندک وقتی قریب هشتصد هزار مغول
مصدوقه که انه کان ظلوما جهولا در معسکر آن مجمع گشتند شعر
همه بهادر و جوشن شکاف و سنان ع همه کمان کش و زور آزمای و عالم تاب
چو باد حمله بر و سبجو کوه حمله پذیر چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار
و موازی سیصد هزار اسب بهادران قسمت نموده فرمود که هر ده
مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهن بدارند و مشکی قمیز
و مشکی از جهت آب همراه آورند و از اردوی او تا اترار سه ماهه راه بود
همه بیابان و چول بر کهنت این قدر مسافت را بدین چیز توشه
بسر میباید رسانید و باقی اوقات تقمز و شراب میباید ساخت
چون بازار که مولد این فتنه بود رسید فرزندان خود جغتای و اوکتای را
با اندکی قوت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره انجا باز
داشته پسر مهتر خود جوجی را بجند فرستاد و من الوقایع الآفاق
نویان را چون بلای ناگهان با پنج هزار کس بصوب فناکت و خجند
ارسال داشت و او بعد از فیصل مهم فناکت با جوانان حشری

انجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بجد شتافته بمحاصره انجا
اشتغال نمودند و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان که
حاکم انجا و در شجاعت و فرزانگی بی‌نظیر و همتا بود در میانه رود
خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوطی داشت و با هزار
جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان آنجا را محاصره
کردند و جوانان حشری سنگ از سه فرسنگ آورده در آب
میریختند و در تضیق محاصران و متحصنان باقصی الغایت میکوشید
تا آنکه تیمور ملک تنگ تنگ آمده احمال و اثقال خود در کشتیهایی
که بواسطه این روز ترتیب داده در حوالی قلعه آماده داشته بود و
با جوانان خود روان شد چون مغولان ازان خبر دار گشتند در
مجاری سنگ این حرکت آمده تیرباران میکردند تیمور ملک بهر
طرفی که مغولان زور می آوردند کشتی خود را بدانجانب رانده غایت
مردی و مردانگی بظهور میرسانید چون مغولان در حوالی فناکت
زنجیری سطبر از جهت منع کشتی گذشتن بر روی آب بسته بودند
اول کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک بیک ضرب
تبرزین زنجیر می جبان را از هم دریده کشتیها را بگذرانید و چون
این خبر بجوجی رسید او نیز حشری انبوه بلب رود روان فرمود
تیمور ملک که ازین مستشعر گشته از ذوق بیرون آمده بجنگ در
آمد مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نموده آن جهان پهلوان

از فرط دلاوری بر مال و جهات خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر
اکثر ملازمانش کشته و خسته شدند و او تنها بماند و سلاح او نیز روی
در نقصان نهاد چنانکه کمانی و سه چوب تیر که یکی از انجمله پیکان نداشت
باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او بر نمیداشتند آن شیر ژیان تیری
بیکان از جبان بر چشم یکی از ایشان زد که کور گردید و بدان دو کس گفت
ضرب شصت مرا بچشم خود دیدید و بعد ازین بهر یک از شما تیری دارم
اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم آری ع حیف از آن تیری که بر دلهای بیحرم
حکایت در یکی از حروب برادرزاده بودوا تشکی حاکم قوم تکریت
که در علم تیر بیشبه و نظیر بود بدست چنگیز خان افتاده او را تحفه
نزد جوجی خان آوردند وی او را در آن فن ممتحن ساخته آن جوان
فرزانه اول تیری که انداخت بر میان نشانه زده تیری دیگر بر سوفار
تیر اول خورده بشکافت و علی هذا القیاس ومنها صاحب
فرج بعد الشدة گوید ابو علی کرد که از جمله مبارزان و مشهوران
دوران بود حکایت کرد که یکباری من و هفتاد جوان از زن شعر
همه از دین تهی پر ز هوس || همه تاریک روی و شوم نفس
یاوه طبعان خرگدائی همه || چون سگ و گربه نان ربائی همه
بقافله خراسان که داعیه حج داشتند ریخته شخصی را که از ساس مادر اهنر
بود و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی یکبار فرو گرفتیم
و او را با شترانش از قافله جدا ساخته بدر بردیم میخواستیم که او را

کلو

کلوله بند کرده دران دره بگذاریم وی بزبان عجز گفت شما را از
خون من چه حاصل اگر غرض مال است تمامی آنها را بحل کردم و از
و از شما غیر ازین اسب خود هیچ چیزی دیگر طمع ندارم و نذر کردم
که چون حج گذارم شما را بدعا یاد کنم من و یکی از پیران کار دیده قبول
نکردیم اما دیگران از ابروی رحم آمده اسب را بدو دادند گفت چون
این مکرمت کردید اگر تیر و کمان مرا بمن باز دهید که بدان دفع سایل
از خود کنم غایت محبت باشد القصه آنها را نیز بدو دادند چون
تیر و کمان را بستد یکبار اسب بر انگیخت و از ما یکمرتبه دور شد پس
رو بجانب ما آورده گفت ای جوانان الحق شما را بر من منت است حالا
شما را از روی خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیان
نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگو گفت صلاح شما بر آنست که
دست از جهات من بدارید و راه سلامت بردارید خنده بر ما
غالب شد گفتیم آنچه از دستت می آید تقصیر مکن پس خشم بر و غالب
گشته پنج چوبه تیر از جعبه بیرون آورد و بعد ده هر تیری دلیری
از ما از با در آورد و همچنان تیر می انداخت تا سی مبارز از ما
هلاک کرد چون دیدیم که تیر او اصلا خطا نمیشود و هنوز تیری چند باقیست
بالضروره دست از اموال او باز داشته بدو واگذاشتیم یکبار
در تاخته جعبه دیگر از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ
اسلحه و اسبان ما گماشت خواهی نخواهی آنها را نیز بدو سپرده

از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت که
صلاح در انست که دست از من بدارید و بیش ازین خود را و مرا
میازارید مغولان از وی برگشتند وی بخوارزم رفت و از انجا ملازمت
سلطان اختیار نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده
آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتها در
آن ولایت دلکش فروکش کرد ~ ای دل اندر خم زلفش چو گرفتی آرام
خوش سوادیست فروکش که علیکم بالشام ~ چون یکمرته غرغشه محبوبی [?]
کمتر شد حب وطن بروغالب گشته بصوب ماوراء النهر شتافت و بخجند
رسیده اتفاقا دران وقت پسرش از اردوی باتو بایرلیغ و حکام
آمده رقبات خود را بتصرف در آورده بود و تیمور ملک نزد پسر آمده
خود را برو اظهار کرده پس گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره
بودم اما غلامی هست که او پدرم را میشناسد غلام حاضر شد و به
نشانهایی که در اعضا داشت او را بشناخت و من النوادر اعثم و [?]
بن سعد منقول است که در ایام مامون در حبسی که از واسطه بغداد آدم رفتیم
گرما اشتداد تمام داشت پیری ضعیف از ساحل شط فریاد و طلبی
کرده او را بکشتی در آوردیم و از وی شرح حال پرسیده وی چنین تقریر نمود
من مردی ام از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون شده
او را بپانصد دینار خریداری نمودم و ما بقی جهات را صرف او
کرده بغایت قلاش شدم چنانچه در روزی که او را وضع حمل میشد از من

غلغل

حلاوه

حلاوه طلب داشت و من بیرون آمده برخواستم که تهیه مصالح
آن کنم میسر نشد از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه خراسان
پیش گرفتم هم در انجا جزوی راس المالی از اشنایی گرفته تجارتی
میکردم تا انکه بیست هزار دینار بدست آورده آن وجه را امتعه خریده
متوجه بغداد شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق
بما زده انچه داشتیم بیرون بردند من او را القدر رعایت کرده خاطر جویی
نمودم تا انکه ببغداد رسیده بعد از چند روز او را زینت تمام سواره
بدر خانه خود ایستاده دیدم مرا از ان حیرتی دست داده از وی
حقیقت حال سوال رفت وی گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم
درگاه را بلند ساخته اند و دربانان در دهلیز نشسته اند در ان حوالی
دکان بقالی یافتم رفتم و از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت
خانه پسر دایه مامون گفتم پدرش کیست گفت من نمیدانم اما پدرم
میگفت که صاحب این خانه صرافی بود و بواسطه افلاس ازین خانه
بیرون رفت و ناپیدا شد و حالا مدت بیست و هشت سال است
که مفقود الخبر است زن او را بجهة دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکار
خاص مامون است و پسرش همشیره او و الحال بیت المال و خزانه
بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری در غایت جاه
و جمال بر صدر مجلس عزت نشسته دیدم جمعی از ملازمان و غلامان
در خدمتش ایستاده من سلام کرده در گوشه نشستم تا انکه خلوت شده

از من پرسید که تو کیستی و غرض تو چیست گفتم اوصاف تو چون این بشنید
زبانهٔ خشم برافروخت و فی الفور برخاسته بحرم در آمد و مادرش را از پس
پرده پدید شناخت پس بیرون طلبیده در کنار کشید و بگریست بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری القصه جمعی
که اما بسهای تمور ملک داشتند بنا بر صلاح حال انکار کرده میگفتند
که این آن نیست بنابرین او را بار دوم بقاآن میبایست رفت در
اثنای راه قدرمان اغلان بدو رسیده او را تربیت پس از آن حکایت
مصاف چند ازو استفسار کرد در خلال آن احوال گفت و گوی سخن
امغول مذکور گشت قضا را همان شخص در همان مجلس حاضر بود ازو سؤالات
میکرد و آن پردل جواب از روی تهور میگفت ناگاه قدرمان از عرق
سعی در رگ آمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت آورده اند که
در اوایل دولت مغول ترکان خاتون همشیرهٔ اتابک علاء الدوله
یزدی که حلیلهٔ اتابک سعد ابوبکر سعد سلغری بود و در حسن
ملاحت و لطف گفتار و صباحت با زهره و مشتری لاف
هم جا دری زدی بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم
بسلطنت گردانیده ملک شیراز از ملکه در نفاذ حکم احکام
انام ممتاز گردید چون پسرش وفات یافت حسب الامر محمد شاه
بن سعد بن زنگی بر سریر حکومت نشست و چون از جور کار
ناهنجار بظهور رسید ملکه او را بعد از شش ماه گرفته سلجوق شاه برادر او را

بسلطنت نشاند سلجوق شاه او را بحبالهٔ نکاح در آورده شبی بتقریب
بقتل او فرمان داد و بدین اکتفا ننموده اغل بیک و قتلو بیکچی که
ملازمان قاآن هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخان
نافذ شد که التاجو نویان و عساکر یزد و اصفهان متوجه استیصال
اتابک سلجوق شاه گردیدند وی از معنی مستشعر گشته بصوب مواحل
عمان روان گردید و لشکر مغول در کازرون بوی رسیدند بالضروره
وی بمسجد آنجا تحصن نمود و منگلی بیک برادرزاده علی بیک از صنادید
امرای سلجوق شاه و بکمال شجاعت و جلادت اتحشیت نما بود و چون
دید که کار از این و از آن در گذشت از نقود و جواهر آنچه می توانست
برداشت و با پسر خود و چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخت خود را
بر قوم مغول زده بسلامت بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله
سر در دنبالهٔ او نهاده چون بوی نزدیک رسید منگلی بیک گفت در چنین
روزی مردان را آسان نتوان گرفت برگرد اتابک بوفور
ملازمان مغرور گشته بر نگشت منگلی بیک برگشته بیک چوبه تیر
او سخرهٔ تقدیر گردانیده شد و منگلی بیک بصحت و سلامت جان
از آن ورطه بیرون برده بمصر شتافت و در آنجا اعزاز و
اکرام تمام یافت و من البدایع الوقایع خدمات خانجی بن
بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود و در شهور سنه سبع

عشر وستمایه مطابق سلان ئیل آن را محاصره کرد بعد از چند روز
ارباب عمایم طیلسانهای معذرت در گردن یارد و خان آمده
ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر در آمده
چون نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطانست گفتند
فی این خانه یزدانست پس از اسب بزیر آمده بدرون رفت
و بر دو پایه منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست الاغ را
سیر سازید حسب الامر صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند
و آنها را از جو کردند آخر الاغان ساختند و سر افسار را بدست
اکابر و علما و اخبار دادند و صحبت منعقد گشته باتاق رفته با آهنگ
مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات ناموزون
او زبان بمنزله کلمه طیبه یا ترانه الا بولای تلی تالا در کار آمد
مصرع: بجای حی علی صوتهای بیجا نچ :: و گردند آنچه کردند شعر
او لابردند هر یک از سر او خانمان :: هر چه بود از نقد و جنس نهان و آشکار
تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب :: طاق برکردند از مسجد چو زرین از منار
بوریا در باختن عابد زنان هر دم که خیز :: حلقه بر زن گوش و طوق پیش من آر
ومن آثار الطرایف آورده اند که سطوت و صلابت و مهابت خان
بمثابه بود که هیچ از اولاد و احفاد او را قدرت و یارای آن نبود که
سر موی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند مصداق انتقال آن که

جغتای را پسری بود نامکان نام که از فرط قبول خان او را از جمیع
اولاد و احفاد دوستر داشتی و همواره با وجود قساوت قلب
تخم مهر و محبت او در دل کاشتی اتفاقا نامکان در سنه ثمان عشر
وستمایه در پای قلعه بامیان از ضرب تیر چرخ از پای در آمد شعر
آه کسان خرد نباید شمرد :: آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد
تیر ضعیفان که گشاد از کمان :: بگذرد از نه سپر آسمان :: خان از این
واقعه جان گسل سر رشته اختیار بالکلیه از دست داد و در تسخیر
آن قلعه بیشتر از پیشتر مبالغه نمود بعد از تسخیر هیچ جانداری حتی
سگ و گربه را ابقا نکرد و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریده
این خبر وحشت اثر را به پدرش نگوید تا آنکه جغتای و اوگتای که به تسخیر
قلعه خوارزم و توابع رفته بودند آن ولایت را مسخر گردانیده بملازمت
خان آمدند و او ایشان را مخاطب و معاتب گردانیده گفت شما را چه حد
و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و از این مقوله چندان سخنان
عتاب آمیز بر زبان آورد که نزدیک بود که بیکباره وجود ایشان از صدمه
آن نهنگ و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد چه جای ایشان
شعر مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند :: قطار هفت ایام بگسلد از هم
تخت جغتای زانو زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت
که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارای آن که از پادشاهی بزرگ تخلف
ورزیم کدام حکم از موقف عز و علا نفاذ یافت که در شنیدن آن

شرف

بجان نکوشیدیم خان گفت اگر راست میگویی ما مکان مرده است
اضطراب و زاری و تعزیت و سوگواری بجا میار خنیار را استماع
این خبر وحشت اثر نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش در پرواز
آید اما از کمال شکوه مجلس جای هیچ نگفت و بعد از ساعتی بیرون رفت
و گریه بسیار کرد و گفت شعر جان خود بدهد و جان عوض نستاند
گر بود قابض ارواح بفرمان بدر ومن البدایع گویند خان بلند بالا و قوی
هیکل بود و روی کشیده و گربه چشم و در غایت جلادت و عقل و صولت
و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد مشت او
پر از خون شده بود و مکر و استدراج او ظاهر گشت و هر چند گاه او را
غشی دست میداده در انوقت آنچه بر زبانش جاری گشتی جریان یافتی
چنان شدی و مقرر چنان بودی که گاهی در انوقت آنها را بقید
کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات
بدان امر قوعات مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق وقوع
یافتی و گویند بعضی شیاطین را بدو موافقت بودی او را از حوادث آینده
اخبار دادندی و علم شانه را نیز نکو دانستی بدین طریق که او را سوخته
احکام بیان کردی خبر و زمهر فنوحش همه ماه و سال
زحل دیده در شانه چیدی فال چنانچه بعد از انهدام و انهزام سلطان
جلال الدین داعیه نمود که بهند توجه نموده سکان آنجا را که از مرض
کینه خواهی سالم بودند بقدر چاشنی چشانند و از آنجا راه لکنوتی و کامرو

بمملکت چین و خطا باز رود و هر چند شاهنه علیوخت رخصت رفتن
نمی یافت که ناگه در ان اثنا خبر آوردند که شیدر قوخان حاکم
کمث و قاشین به اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بالضروره از
راهی که آمده بود باز گشت تمثیل سطیح کاهن شخصیت غریب الخلقه
چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که
غضب کردی بر باد نشسته نشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و
سرهای دست و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فوت شد چون خواستندی که وی را از جایی بجایی نقل کنند
او را چون رطوبت در هم پیچیده چه طلحی بود از گوشت و روی او در
سینه او بود چون میخواستند که او از مغیبات خبر دهد او را
بطریق مشک دوغ جنبانیدندی پس نفس وی افتاده آنچه گفتی
چنان شدی عمرش قریب سیصد سال رسیده بود ومن البدایع
گویند چون عزم مراجعت حضرت خان را جزم شد کسی نزد صدر جهان
بنجارا فرستاد که شخصی که عالم یاسا و یوسون شما باشد نزد ما فرست
که از حقیقت بعضی چیز معلوم ما شود صدر جهان نیز قاضی اشرف
و یکی دیگر از فضلا را روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و
رسم شما چیست قاضی گفت ارباب هدا خدای را بی شبه و شریک
میدانند خان گفت درین چه شکست غایتش آنکه شعر
آنکه بر لوح زبانها نام اول نام اوست آن میگوید آله و مان خدا او تن نکر

انکه خار از دم‌ها دندان عقرب نیش را شحنگی داده است باطراف کلبرگ
باز از کلیات قوانین شرع اقدس رسیده قاضی گفت الغ تنگری ایلچی
یارلیغی به بندگان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول و آنکه تمرد
کند و بدی نماید مخذول خان گفت چنین است اگر احدی خلاف
یرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد به بدترین سیاستی مبتلا گردد
و اگر بنده از حکم الغ تنگری سر بپیچد یقین که مستوجب عذاب
الیم خواهد بود دیگر گفت فرموده که در سالی یکماه معین روزه
دارند گفت این نیز رواست چه در یازده ماه است چیزی بافراط
میخورند اگر یکماه بقاعده تناول کنند تا قدر نعم منعم شناسند اولی
یازده شهر از نعمت بوی ناک کم ز یکی شهر که دارش پاک
دیگر فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار بارباب احتیاج و
افتقار رسانند این را نیز تحسین نموده گفت ما درین لباس فقرا و عیال
از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر چون گفت
که خدا حکم فرموده که با وجود شرایط استعداد خلایق اکناف از
از اطراف بطواف خانه آورند در ینجا تامل نموده گفت شعر
حاصل ز کعبه چیست ولی بر هوای بت در جستن و حال کعبه باش
حضرت الغ تنگری همه جا حاضر است و همه وقت در همه حال او را
در میتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است که
فاینما تولوا فثم وجه الله است پس حج احتیاج باینهمه راه است

بکعبه مروجامی از خانه خود تا که خالی نباشد از وی هیچ خانه چون
قاضی و رفیق از خانه او بیرون آمدند قاضی حکم باسلام او کرده
آن یک او را تکفیر میکرد چه انکار حج که از ارکان دین است از وی
واقع شده اما بهمه حال کافر و ترسا و یهود و گبر و مغ جمله را
رو سوی آن سلطان الغ و من الملح آورده‌اند که در اول بهار سنه
احدی و عشرین و ثمانمایه شعر بنوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی
که آرد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی اگرچه صحن چمن و بوستان
از صدمه لگدکوب عساکر ظلمت مآثر با خاک تیره یکسان شده
بود اما یمن مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان اژدها
آثار دثار نمود ای روحا فراکیف یحی الارض بعد موتها حیات
مستعار از سر گرفته فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بردامن
تل و طرف جویبار بر پای کردند شعر مگر مقدمه لشکر ریاحین است
شکوفه کز همه زد پیش خیمه در گلزار شکفت گل چمن از بشارت این فتح
که قهرمان وی آخر گذشت از آزار خان عزیمت منصرف کرده
فرمانداد که شهزادگان و امرا و تومنان که بر ایران و توران برگزیده
بودند از مستقر خود نهضت نموده بطریق جرگه شکار برانند شعر
زانکه جز در شکار نتوان کرد ورزش کارزار و جنگ و نبرد حسب
الفرمان جوجی از جانب دشت خزر و جغتای و اوکتای اطراف
اردوی بزرگ از راه راست در جرگه آمده تا دو سه ماهه راه شکار

میر انداختند وچون ازجیحون گذشتند اوکتای وجغتای بهاردوی
اعلی ملحق گشتند وچون بصحرای قلان تازی رسیدند جوجی
ترکه کرده رسید وجسر که در منزل آقا بهم پیوسته ومدعای
خان آن بود که با خواتین ومخصوصان شکار رانده سایر عسکر
ولشکریان در حفظ وحراست نخجیر از خود بتقصیر راضی نشدند
نعوذ بالله اگر جانوری از قوشان کسی بدر رفتی امیر تومان و
وهزاره خان وصده درمعرض خطاب وعتاب آمده
گاه بودی که بعضی ازیشانرا بیاسا رسانیدندی واگر در تسویه صفوف
اندک اهمالی ورزیده وقدمی پیش یا پس نهادندی سر بباد
دادندی گویند جوجی چون ازخدمت خان جدا شده بدشت قبچاق
رفته بود واز درخوارزم تا اقصای سقسین وبلغار در حوزه تصرف
واقتدار آورده بحکومت آنجا اشتغال داشت درهوس
که باردوی کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار وبار شکار بدستبوس
پدر نامدار مشرف گشته پیشکش وتحف بیشمار از مسوقات وملکات
آن دیار بعرض رسانیده ازجنس دواب صد هزار اسب که از انجمله
بیست هزار اش خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد ومنها گویند در حینی
که شهزادگان کشورگشای جغتای واوکتای در حوالی بخارا در کول قر
قشلامشی کرده بودند ودر آنجا بساط عیش وکامرانی گسترده اکثر
اوقات بشکار وجانوربندان اشتغال داشتندی هر دفعه موازی

پنجاه شتر قو بر سبیل شلوغه بملازمت خان روان داشتندی
ومن نوادر المعارک آورده اند که خان در ذی الحجه سنه احدی وعشرین وستمایه
موافق لوییل سیورت اصلی خود نزول نمود وبدیدار خواتین واحفاد
که مدت هفت سال ازیشان جدا شده بود مسرور گردید ودر
خلال آن احوال خبر عصیان شیدرقو خان حاکم قاشین مجددا
بسمع او رسیده هنوز از مشقت الم ویورش عجم فراغت نکرده بود که
بالشکری چون نمل در کثرت ودر وفور همچون رمل بدان صوب حرکت
نمود وحاکم قاشین نیز پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانیده
باستقبال اشتافت وفریقین متقارب گشته بباد حمله مبارزان نیران
محاربه اشتعال یافت ودهان اجل برامل خندان ودیو جهان
چون پیر برخون جوانان چون شتر زیان گریان گردید شعر
گشت آن روز که مشاطه تاثیر ظفر تا شود از خون حنا بکف شمشیر آرای
آمد آنوقت که در معرکه گریان گردد ای وبیتن خصم بصد ما یل های
چون لقتا در مرده اتراک آنست که چون صد هزار کشته گردند از انجمله یکی
بفرق سر بایستد بعقیده ایشان در آن واقعه عظمی سه نفر واز جنود شید
رقو خان بفرق ایستاده بودند غرض که سیصد هزار نفس در آن معرکه
شربت فوات چشیدند تمثیل گویند چون پادشاه ترکستان و
ماوراء النهر ارسلان خان که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات
یافت وبرادرش طغاخان فرمانفرما گردید بعد ازچند گاه

مبتلا شده کفار چین و ختا دندان طمع در مال او تیز کرده لشکری
بی‌نهایت و عسکری بغایت که از آنجمله بروایت حافظ ابرو سیصد
هزار خرگاه در آن لشکرگاه بود بصوب الکاء او متوجه گشتند و وی
از همگی مستشعر گشته بواسطه تقویت دین مبین دریوزه وعده کریمه
واذا مرضت فهو یشفین نمود و دعای او را بطراز اجابت مقرون
گردانید بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان شتافت و چون خبر
توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب و هراس بر ضمایر آن زمره
نسناس التباس یافته بموجب رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند
و اهل اسلام از عقب ایشان باب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه
سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست
هزار سوار کفار را به تیغ جهاد از هم گذرانیده صد هزار دیگر بعید
آسا گرفتار شدند القصه شید رقو منهزم گردیده بارتاقیا متحصن گشت
و از در ایلی درآمده ایلچی نزد خان فرستاد خان ایلچی او را انعامات
مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که بر جناح استعجال بملازمت مبادرت
نماید و خان در اوان شبی خواب هولناک دیده دانست شعر
که وقت رفتن آمد زین کهن دیر ⁂ القصه طال ملک قیا فرزندان را
جمع نموده در باب ملکداری و رعیت پروری و نوازش دوست
و دشمن وصیتها کرد از جمله فصلی مشبع در فواید وفا و وفاق تقریر نمود
و از وخامت عاقبت خلاف و نفاق تهدید و تحذیر فرمود مضمون این قطعه ادا کرد

دو یار با هم اگر یکدلند چون مقراض ⁂ برند غیر ولیکن ز خویشتن نبرند
گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند ⁂ سزد که پرده افلاک را ز هم بدرند
مثال آن بنمایم ترا ز مهره نرد ⁂ یکان یکان بسوی خانه راه می‌نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند ⁂ دگر طپانچه دشمن بهیچ رو نخورند
دیگر آنکه چون شید رقو حسب الموعود برسید اصلا برو التفات نکرده در زندان
و نوبتیان قواعد و قوانین او را که توره چنگیزخان گویند در جمیع موارد
نصب العین داشته تا غایت از آن تخلف نورزند بالجمله در آن
یورش در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه که عمرش بهفتاد و سه سال
رسیده بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که
خود روزی در شکار روزی تعین نموده بود دفن کردند و هم در آن سال
در آن نواحی درخت بسیار برآمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که
قبر او مستور ماند از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش
در سکوزیل دست داده مثل گویند عبدالملک مروان علیهما السخط
والنیران که او را اعراب ابوالذباب گفتندی چه حدت تعفن دهن او
بمثابه بوده که چون مگس بر آن نشستی در دم بمردی چون هلال رمضان
سنه ست و ثمانین را دید جهت سبحه بر خود بلرزید با خواص گفت در این
ماه از مرگ خایفم چرا که در رمضان متولد شده‌ام و هم در رمضان از شیر
مرا باز داشته‌اند و در رمضان با من بیعت کرده‌اند و از غایت قساوت و
بل از نهایت شقاوت از این نکته غافل بود رباعی

تا چند ز جان مستمند اندیشی ؛ تا کی ز جهان مستمند اندیشی

آنچه از تو ستاند همی کالبد است ؛ یکمزبله گو مباش چند اندیشی

آخر از منتصف شهر شوال همان سال سفر آخرت اختیار نمود و من مآثر
الغرایب آورده اند که عمید جیش وزیر جغتای خان استاد علمای زمان
یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی بیان است در مجلس خان
بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش کرده در آن باب چندان
مبالغه نمود که خان معتقد او گشته از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود
تجاوز نمیکردی و همواره نیز در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه و ارادت
امور عجیبه مینمودی از جمله روزی جغتای در بیرون خرگاه نشسته بود که جمعی
کلنگان از هوا طیران مینمودند خان بدو گفت هیچ توانی از این جانوران
دو سه بزیر آری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید من بزیر آورم
جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی فی الحال مندلی
بر زمین کشیده هر سه کلنگ مذکور معلق زنان بر زمین افتادند
اینصورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او بدو زانو نشستی
از سکاکی روایت کنند که میگفته در بغداد سالی بنا بر آنکه از وزیر خلیفه
تکدر و رقتی داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته نمی شد
و دود از نهاد خلایق بر آمده خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود
که آنرا بگشای من گفتم که تا منادی نمیکنی که این کار سکاکیست
و سکی در فلان خرابه است و مرده و آتش در شکم اوست تا او زیر نبرد[?]

کون سگ بوسه نمیزند آتش میان خلق ظاهر نمیشود آخر الامر نواب
بتخصیص وزارت مآب بروی زنگ برده سکاکی آنرا دریافت و
علی الفور بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که از روی نجوم چنان
معلوم میشود که ادباری متوجه وزارتماب است مبادا که اثری از آن
باولیای دولت رسد بنابر آن جغتای عمید جیش را معزول ساخته
بعد از یکسال حسب الصلاح علامی خورش ساخته ویرا بنوخت اما حضرت
آصفجاهی کینه او را در دل گرفته مترصد وقت میبود بیت

دل عشاق میازار و بجان عذر مخواه ؛ که مداوای جبال آتشین مرهم نشود

قضا را در آن اوان سکاکی التخمیر مریخ کرده لشکر آتشین که سلاح
ایشان همه آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و خاطر خان از آن
متوحش گشته وزیر آنرا دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده گفت
دور نیست که وی طمع در سلطنت کرده بدستیاری لشکر چنین روی
در حیطه تصرف در آورد و اندیشه خان تزاید پذیرفته از بیم جان بقید
و حبس او بفرمود علامی بنابر اظهار دانش بعد از آنکه سه سال ناکامی
در حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان الله هنر او موجب ضرر او[?]
شد و کمال افضال منشا استیصال وی شد در من قال شعر

شنیدم که روباه زنگین بروس ؛ خود آرای باشد بسان عروس

چو باران بود روز یا باد و گرد ؛ برون ناورد موی خویش از نورد

بکنجی کند معتکف جای خویش ؛ نلیسد مگر دست یا پای خویش

بی پوستین خون خود را خورد :: همه کس تن و پوست را برود د
سر انجام کاید اجل سوی او :: وبال تن او شود موی او
بدان موی نه قصد جانش کنند :: برسوایی از سر برونش کنند
تمثیل در تواریخ مذکورست که مانی نقاش در زمان شاپور ذو الاکتاف
ظهور نموده وی در انوقت پیغمبری کردی معجزه او آن بودی که دایره
چند خرد و بزرگ که لا اقل قطر انها پنج گز بوده بدست رسم نمود
چون پرکار نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی و نداشتی و همچنین
خطهای دراز و کوتاه کشیده بسطر راست بودی و طرفه تر از همه انکه
صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در وی ظاهر بود
و سه ربع غیر مسکون برابر چنبه کشیده بود و غریب تر از همه
پیراهنی بود که چون پوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون از تن
بدر کردندی ناپیدا بودی ومن آثار الادب آورده‌اند که چون جغتای از
ازاوکتای قاان که ولی العهد چنگیز خان است اسن بود اما چون
اوکتای بتقلید قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت آداب کوشیده
دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشت چنانچه یکبار در شکارگاهی
میانه برادران بر اسب دوندگی اسپانی که سوار بودند ماجرایی شده گرو
بستند و آغاز تاختن کردند اسب جغتای پیدا رفته شب چون به
منازل خود رفتند جغتای وقت سحر بیهوش شده بود و بهوش
آمده از ان جرات بغایت نادم گشته چون این نوع گستاخی اخلاف

طور و آداب مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابرین از
یورت خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سرا پرده قاآن نزول کرد
قاآن چون برین معنی واقف گردید اگرچه اعتماد پیش از پیش بمحبت و
اخلاص او داشت اما بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده
پرسید که آیا باعث چیست که درینوقت آقا ام متکفل زحمت
شده تشریف آورده‌اند جغتای بزبان افتقار و انکسار بموقف عرض
رسانید اگرچه بنده و قاان بحسب ظاهر برادریم اما در حقیقت او را
بنده و چاکریم امثال ما مردم را چه حد و یارای انکه با قاان گرو
بسته اسب تازیم و در میدان خلاف گوی دعوی بازیم بیت
جامی سگ ترا بغلامی نمی سزد :: او را چه حد انکه کند با تو همدمی
اینوقت بدان داعیه بدرگاه عالم پناه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم
از کشتن و چوب زدن نسبت به بنده تقدیم رسانند که تا عبرت
دیگران گشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازین معنی
خجل شده گفت این مختصرات را چه وقع انکه اقاام بر زبان
آرند و این جزئیات را چه قدر انکه بخاطر گذرانند آخر چون روز
شد جغتا چند نفر اسب بر سبیل ترجمان گذرانید فی الجمله از ان
شرمندگی بیرون آمد طرق العشق کلها اداب ومن الوقایع در زمان
جغتای خان در سنه ثلاثین و ستمایه شخصی زراق تشیاد موسوم
بمحمود در یکی از قرا انجا را که مشهورست بتاراب خروج نمود

دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی ازدحام
نموده بحسب اتفاقات دران ولابعضی از اصحاب امراض مزمنه
بدو توسل نموده بودند شفا یافت و این معنی مستلزم ضلالت ارباب
غوایت گشته هر روز فوجی بحلقه ارادت او درمی آمدند جهانگیر داروغه
و پیشوای بخارا این معنی را بصاحب یلواج که دران وقت در خجند
بود انها نموده خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته
التماس قدوم او بنهر فرمودند مقرر برانکه در سر پلی که دران راه
واقع است مهم او را بقطع رسانند و خاطر از تفرقه او وا رهانند قضا را
چون آن مخذول بر سر آن پل رسید تیز تیز بر داروغه نگریسته
فرمود که اگر اندیشه غلط از دل بدر کن و الا بدستیاری خلایق تو را دو
دندانهایت از کاسه بیرون آورم چون شحنه و حاکم آن راز را در
میان نهاده بودند از غایت وهم و هراس از سر ماجرای مذکور
گذشته رقم آن بمرتبه رسید که راه خروج و دخول بر همگنان دشوار
گردید چون احاد الناس پی تحفه و تبرکی از خدمتش بر نمی گشتند
لاجرم شیخ بنا بر تسلیه خاطر ایشان ساعت بساعت و دم بدم
ببام آمده آبی که در دهن داشت بر ایشان میپاشید و هر که
قطره از ان میرسید خشنود میگردید هر چند داروغه و والی آنجا میخواستند
که چون فرصتی دست دهد کار ویرا از پیش برند این معنی بنا بر کثرت
ارباب اراده صورت نمی بست تا آنکه این مضمون بر خاطر شیخ

بر تو انداخته از دری دیگر بیرون شتافتند و بر اسبی که حاضر بود
سوار گردید و تا تل با حفص بتاخت و بر سر آن پشته ایستاد عوام
نعره بر آوردند که خدمت شیخ بیک پرواز از خانه تا تل مذکور رسید جهت
خلایق را قوت ماسکه نماند و بدانجا نهادند محمود چون آن شنید
و تزویر خود در ضمیر طالبان ساده جاگیر دید همان شب حکم
باستیصال متصدیان اشغال از حکام و عمال نموده بالضروره آن
فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکور خواندند بعضی از
معارف را بقتل آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که
از حکام آنجا مانده بود بتحت تصرف در آورده اوباش و اجلاف [illegible]
در منازل متمولان ریخته می یافتندی ربودند چون آنها را نزد شیخ می
آوردند شیخ آنها را بر لشکریان قسمت میفرمود و دران اثنا شیخ بر
زبان آورد که اسلحه از برای ما از غیب میرسد ناگاه تاجری از شیراز قدر
چهار خروار شمشیر آورد و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد زمره ارباب
فساد شد بالجمله داروغه و امرا که بیرون رفته بودند لشکریان خود را
در هم کشیده بر سر محمود آمدند چون صف راست شد مغولان بنا بر
ملاحظه کرامات شیخ در جنگ تساهلی داشتند ناگاه تیر قضایی
بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه هیچ یک از اصحاب بران حاضر
نشدند چون دران وقت باد و غبار عظیم برخواسته بود مردم چشم
باز نتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده روی از ان

معرکه بر تافتند و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب ده هزار
کس را بقتل آوردند مریدان چون از جنگ واپرداختند اثری از شیخ ندیدند
آنرا حمل بر غیبت او نمودند و برادرانش محمد و علی را قایم مقام او نمودند
چون اخبار را صاحب یلواج بسمع قراچار رسانید وی ایلدوز نام را
با چکین قورچی و لشکر موفور بدفع آن فتنه مامور گردانیده بعد از رسیدن
آن لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر او صف آرا گشتند
مغولان بران کولان حمله آورده برادران شیخ با بیست هزار کس
بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست آورده اند که بعد از وفات
چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نوینان از شرق
و غرب از منازل خود در حرکت آمدند و از راه متوجه اردوی
بزرگ شدند و بموجب حکم چنگیز خان و اتفاق جمهور اقا و اینی در شهور
سنه ست و عشرین و ستمایه اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب
قاآن نهادند و قاآن خزاینی که در دست افتاده بود از پدرش که از
شرق و غرب عالم بهم آورده بود بر اخوان و خویشان بل بر عموم
مردمان قسمت فرموده چند روز متوالی جهت روح پدرش آش
داد و بدستور مقرر معهود چهل دختر بکر با زینت و زر از امرا گرفته
بر اسبان راهوار سوار کرده به سرداب خان روان ساخت که مونس
روح پرفتوح او بوده ویرا از تنهایی ملالی و از جدایی عزیزان قلقی
واقع نشود بعد از آن متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی گشته

جرماغون

جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین
خوارزمشاه روانه ساخت و در حین ارسال آن لشکر یکی از امرای
تابع جرماغون نویان تایماس نام گفت که مهم جلال الدین بر
دست تو کفایت خواهد شد قضا را همان امیر در کردستان بر سر
آن سلطان ریخته او را استیصال گردانید مثل چون در شهور
سنه ثلاث و خمسین و ستمایه موافق توسقان ئیل منکو قاآن
اراده تسخیر سکسناش و میری نموده بر کنار رودخانه قرامون را
نزول نمود بنابر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن تخصیص شیرامون
و خواجه باقورا ذاب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن
در اوان سلطنت منکو قاآن را اعزاز و اکرام مالا کلام فرمود
یکی از مخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تعظیم و تکریم وی بنابر چیست
اوکتای فرمود که با وجود اینهمه تربیت خواهی دید که با اولاد
من چه خواهد کرد اما باید که کفران را اینجا در نسبت کنند نه با او
ایضا در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن قولاقا
بن تولا بن چنگیز خان در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه
اراده تسخیر اقصی ممالک محروسه چین که چنگیز خان را میسر نشده
بود نمود لاجرم پانزده تومان چریک باستیاری امیری
بایان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی بوی آورده
گفت این کار بدست تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع
منازل و مراحل بسرحد آن ملک رسید و بر کنار دریا فرود آمد

از نوادر اتفاقات و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة کشتی چند
که بواسطه امتناع غله که بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا
گشته مغولان بواسطه فرمان بایان آنها را بجنگ آورده
مشحون به بهادران نامی گردانیدند و خود بابقیه جنود از راه
خشکی توجه نموده القصه بدین حیلت تا بیست شهر خزاین را بجبر تسخیر در
آورد و مغفور شاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعه سیافور
که از قلاع مشهور آن ممالک بود و مملو از خزاین و دفاین از آن
خبر دار گشته خواستند که در صدد ممانعت و مدافعت آیند معلم
ایشان که پیر خردمندی بود آن جماعت را منع نموده چنان
تقریر کرد که در زمان طفلی از پدر شنیدم که این قلعه بر دست جمعی
که مقدم ایشان بایان باشد مسخر گردد اگر سردار این لشکر بایان
نام دارد غیر از امان دیگر چاره نداریم و چون معلوم ایشان
شد که این شخص بایان نام دارد بی تامل جمله از قلعه بیرون آمده
قلعه را تسلیم نمودند و من مآثر الحسنات باتفاق جمهور مورخین قاآن
بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده آن از افراط
کرم و ترجیح اهل اسلام و دیگر امم در رافت عام و مرحمت
نسبت بکافه انام اهل عالم متجلی چون بر بساط سلطنت تکیه
فرموده بخلاف پدران و برادران در رحمت بر جهانیان گشاده
بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده بود و همه را
بمواهب کرم و ایثار درهم و دینار عبید احسان و رهین بر و امتنان
گردانید

خاص

خاص ز مهر کرم آمد درم ۞ در گذر قافیه آمد کرم ۞ چون از
روی دفتر عطایای او را جمع کردند از صد و شصت هزار تومان
بالش نقره بود سبحان الله شعر از وجودش نماند عین اثر
نام جودش نماند در دفتر ۞ یادگاریست چون حجر ز شرر
یادگارش بخیر به که بشر تمثیل در تاریخ گزیده مذکور است
که مجوسی در حق سنجقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا
که ایمان نباشد از صدقه چه فایده مجوسی بگریست و سر سوی آسمان
بالا کرد ناگاه رقعه از آسمان در افتاد این دو بیت در آنجا نوشته
بود عربیه مکافات السماحة دار الخلد وامن من مخافة یوم بؤس
وما نار بحرقت جوداً ولو کان الجواد من المجوس شعر مکافات جوانمردی بهشت است
بروز امن و خوف از هیبت قبر ۞ نسوزد آتش دوزخ سخی را
اگرچه آتش پرست بود و گبر حکایت گویند یکباری در خدمت
قاآن از رسوم و عادات سلاطین از دفاین و خزاین و جمع
اسباب و جهات سخنی میرفت قاآن فرمود که ایشان
بغایت از حلیه فهم دور و از دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین
مذکور با معادن مستور یکسانند و در عدم انتفاع همعنان شعر
زر اندر کف مرد دنیا پرست ۞ هنوز ای برادر بسنگ اندرست
بهر حال ما گنج خویش در کنج زوایای خاطرهای خوب می نهیم
و نام باقی خریداری نموده درم و دینار عوض میدهیم شعر
ذکر باقی حکیمان عمر ثانی گفته اند ۞ این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات

ومنها در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام
گور نفور شده عرضه بخدمتش رفع نمودند که اساس کبریای دولت
خواقین حجم التماس خزانه است و چون درهم و دینار آن در
انحطاط وانکسار نهند خزانه بیادی از خرابه دهد لاجرم قواعد
حشمت ارباب دول مختل گردد شعر جوانمردی نباشد جز بهجا
کطوفان خیزد از باران بسیار؛ بهرام گور بر ضمن آن نوشت
که اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانه انعام و احسان در دام امشان
نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد تنبیه شخصی بانوشیروان
نوشت که مردم پادشاه را غبطت میکنند که در خزانه او هیچ
گنج نیست چرا که همه را ایثار میکند وی بر پشت آن نوشت
که هر مال که در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف
اعطوا القوس باریها از ایشان دریغ داریم عیب است شعر
دانی که ختم قصه نوشیروان چه بود؛ روزی که بند نامه شاهی تمام کرد
خرم کسی که نام نکو ماند باز ازو؛ چون نوبتش زمانه جانی تمام کرد
هر چند که در باب مکارم و احسان آن خسرو آفاق حکایات
غریب و عجیب منقول است اما چون این مختصر گنجایش تطویل
نداشت بیک دو سه حکایات از آنها اختصار رفت حکایت
گویند در حینی که قاآن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی
وکامرانی بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان تحفه نزد او آورده
قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او در خزانه حواله داد

وخزانه داران وسکه چیان بر زعم آنکه آن حکم از سر مستی نافذ شده
در ادای آن تعلل و تهاونی میورزیدند روز دیگر آن برات را بر
قاآن معروض داشت فرمود تا براتی دیگر بسیصد بالش بواسطه
آن شخص نوشتند کافیان این را نیز موقوف داشته للحاصل تا به
ششصد بالش رسید و زبان حال آن بخشنده بالمضمون این مقال مترنم بود
شعر شاها وزرای تو امیران مانند؛ پیوسته مراد پی خود چند دوانند
هر کیسه که من در کرمت دوخته بودم؛ یک یک بدریدند و شب و روز درانند
نه خلق پسندد نه خدا کانچه خداوند؛ بخشد بدعاگو دگران خود نرسانند
چون مراتب اهمال در آینه ضمیر آن شهنشاه بی نظیر و همال نقش دلپذیر
گشت بیتکچیان را بحضور طلب داشته سوال کرد که آیا در عالم چیزی
هست که ابدالدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این
غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض مکونات بر صفحه
کاینات باقیست شعر نباید کسی در جهان کو بماند؛ مگر آنکه از او نام نیکو بماند
من خود شما را از زمره دولتخواهان تصور میکنم اکنون بر من ظاهر شد
که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرای خیانت من مهما امکن
اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایت می شمرید و ارباب حاجات را
در ورطه انتظار و تقاضا می اندازید شعر تجربه کردم ز هر اندیشه
نیست نکوتر ز بخشیدن سیم که اندر کف مردم دهند؛ آخر از آن به که بجا کس نهند
تا من دو سه کس شما را در دار اعتبار نکشم دیگران را عبرت نخواهد شد

فرمود تا شخصی از ارباب سؤال از صد بالش هند و صاحب جمعان
بگمان آن که مگر قاآن بر کمیت صد بالش اطلاع ندارد آنها را در رهگذر
پادشاه نهادند قاآن از آنجا بگذشت نظرش بران بالشها افتاد پرسید
که اینها چیست گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده اید
گفت پس این اندک چیزیست دو برابر این بدو دهید دادند شعر
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت : بده کز تو این ماند ای نیکبخت
پیری ضعیف از بغداد بامید کرم آن خسرو صاحب نهاد در تقرار قدم
رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاد چون بواجبی
بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چه کیفیت حال خود را تکلیف نمی
پیر گفت مگر گفتم از وی زیاده از ده دینار وجود نگرفت انوجه تمتعی
نبود که از مصالح ماکول زیاده ماند حال آنکه مراده دختر در خانه اند که
بنابر عدم جهاز کسی رغبت بخواستگاری ایشان نکرده و من بدیشان
درمانده ام قاآن را بر حال او ترحم آمده هزار بالش زر بدو بخشید بیت
کیست کریم آن که بمسکین دهد : نی ز پی شهرت و تحسین دهد
پیر فقیر از ضبط آن عاجز آمده قاآن آن نقد را بموعد و ایام مرمت
فرمود پیر گفت ای سلطان احتمال قریب دارد که در راه طمع در این اموال
کرده قصد هلاک من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرده که ورا
بمأمنی رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در حبائل اجل اسیر گردید شعر
قناعت توانگر کند مرد را : خبر کن حریص جهان گرد را

مغولان فوت او را بپایه سریر اعلی انها کردند فرمان قاآن
بران وجه نافذ گشت که هم از ایشان وجه بغداد بر دهند تسلیم اولاد او
نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف نمایند و قبض وصول
ستانده بدیوان آورند شعر پیش سود استان تخت جلال
نیست جز تاج جود در استقلال : گرنه سرمایه تاج جود کنند :
کی ز سودای خویش سود کنند : جود بخشیدن چیزیست بخشیدنی
و بایستنی بملاحظه و غرض و مطالبه عوض اگرچه آن غرض و عوض راه
ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد شعر کیست کریم آن که ز بهر جزا بت
بر کرمی کاید ازو در وجود : هرچه بود مهر بها و ثواب : بیع و شری گیر حسابش حساب
نبیره قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای بمقتضای الولد سر لابیه بمحاسن
اطوار و مکارم اخلاق در میانه چنگیز خان طاق بود و از جمله اعمادگی
میل یکی از کنیزان نموده دختر قیدو چون برین مطلع شد موی پسر را
گرفته آغاز سفاهت کرد و برا غیرت رحمت داده چنان لگدی بر
شکم منکوحه زد که بدان ضرب عورت و فرزندی که در شکم داشت
هلاک شدند پدر داماد پسر را دست و گردن بغایت محکم بسته بجانب الالاء
پدرگاه فرستاد اولاد قیدو در باب او لجاج و عناد نموده قیدو بدیشان
گفت آیا از قتل این فایده بخواهر شما میرسد گفتند نی فرمود که نور شمع
چنین چرا بجای اقدام نمایم آخر بران مقرر شد که او را ضد چوب
زنند قیدو خفیه سفارش نموده که ده چوب برهم بسته ده نوبت آهسته

بروی زدند بعد از چند گاه از پسران پرسید که شمار و امیدار بکر
پیکانه بر فراش عز فراش شما یکیه نمایند گفتند پادشاه بهتر میداند فقد
دختر دیگر خود بدان کس داد و او را به بهترین حالی نیز دبدر بن فرستاد
با وجود ضلالت و جهالت پدر ملا زین الدین قدسی که ملازم او بوده
این رباعی بدو اسناد کرده اند شعر اندر ره حق که بنده و شاه یکیست
محبوب مقربان درگاه یکیست ؛ تبخانه شدم دوش تبی را دیدم
انگشت برآورد که الله یکیست ؛ گویند و برا در عارض و زنخ زیاده
از نه موی نبود و من ظهور الوقایع تیمور قاآن ترجیحم کیتم بن قبیلای قاآن بن
تولی شعار حمیده و اطوار پسندیده در میان چنگیزیان منتخب و برگزیده است
از جمله در زمان او ارتفاعات فاحش نقصان پذیرفته از غایت غلا
برایا العزم علفخوار بصحرا شتافتند قاآن فرمود تا انبارها بگشادند
و تغاری که به شصت درم نمی آمد به شش اقچه فروختند حسب الفرمان در
جمیع قلمرو این عمل کردند دیگر آنکه در نواحی خطای بلایی عام سیل امواج
و مزارع مردم میل کرده اند آثار آبادانی نگذاشت حقیقت حال خاطر نشان
قاآن شده ایشانرا تخم و عوامل دستگیری کرده سه سال متوجهات ایشانرا
بخشید همچنین سالی از اثر برف و صاعقه و سرما دواب ارباب انجا ضایع
شده چون کیفیت بعرض وی رسید قیمت تمامی آنها را از خزانه
بایشان رسید دیگر آنکه از اهل خطا با وجود کثرت ثروت زر بر یاد دمی
و مدو مانرا با وجود نقصان بی پایان نوشش بسیار رسانیدی کید عبرت

الهی بظهور رسیده او را و اتباع او را ببرق غضب بسوخت آری شعر
لطف حق با تو مدارا کند ؛ لیک چون از حد بشد رسوا کند ؛ ویشوه ماسند
او که بسمع او قاآن رسید تمامی املاک بکران او را در سبیل تصدق به
محتاجان رسانید و منها صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه
اثنی و عشرین و ستمائه بنابر مهمی متوجه قاین شدم و در انجا بصحبت
قاضی وجیه الدین قوشجی که از جمله اکابر خراسان بود و از شایبه کذب
بهراسان شده وی گفت که چون تولی بن چنگیز خان هرات را قصد
آفات ساخته محاصره نموده روزی بنابر احراز غزا مسلح و مهیا شده
به برجی که محاذی خیمه تولی بود و محافظت آن بعهده و اهتمام من
برآمدم پای من بلغزیده در افتادم و از پای برج و باره تا خاک ریز
بیست گز بود و از خاک انداز تا خندق او چهل گز القصه غلطان غلطان
همی شدم جانب کو دران وقت قریب پنجاه هزار مغول که بر کنار
خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند یکبار اکثر ایشان متوجه من
شده تیرها در کمان بقصد من بوستند اما حق جل و علا مرا از جمیع آن
خطرها نگاه داشت و قطعا جراحتی و المی بمن نرسید مثل در مطلع السعدین
مذکور است که چون در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه میرزا الغ بیک
در ناصیه امیرزاده یار علی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس عدری
کرده او را بند فرموده بقلعه برتو فرستاده خود بمدافعه اولاد میرزا
بایسنغر میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب استراباد شتافت

و دران اثنا یار علی از قلعه خلاص شده لوای مخالفت برافراشت و با جمعی
مردم بهیر و با متوجه تسخیر هرات شده بمقدار شبانه روز انجا محاصره
کرد روزی مردم شهر در بیرون دروازه خوش شخصی را گرفته بسیاری
لت زدند چنانچه حکم بر موت او کردند و بواسطه بیم مخالفان بالهای
ریسمانی بر پای او بسته از دروازه مذکوره بر روی باره آویخته از انجا بهمان
وضع تا دروازه ملک آوردند و همچنان آویخته بگذاشتند بعد از
مدتی در جنبش آمده او را بشهر فرود آوردند و او در سخن آمده گفت مردی
پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم بنابران او را گذاشتند بعد از ان
سالها در حیات بود ایضا صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه
ست و ثمانمایه میرزا امیرانشاه حسب الفرمان امیر تیمور کورکان حاکم
استراباد شد امیر ولی که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده از
پی او بکوهستان رستمدار آمد روزی وقت طلوع صبح کوچ شده
بواسطه دشواری راه و رفعت کوه فلک اشتباه نماز پیشین بر
قلعه آن برآمدند ناگاه با سایسی با اسبی از ان بلندی فرو افتاده تا پایان
کوه جای دیگر بند نشد در نظرها ناپدید گردید چون نیک تفحص احوال او
فرمودند و بار دیگر هر دو سالم مانده بودند و هیچ گونه آسیبی بدیشان نرسیده

شعر اگر فتنه گیرد همه کشت ما را :: چه ایزد نگه دارد از بد چه باک

تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در ربیع الاول سنه تسع و
ثمانین و اربعمایه فوجی از اعراب بمشهد مقدس حایریه علی

ساکنه التحیه آمده آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن
صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشیده نخست
دروازهای آنجا را مضبوط گردانید آنفرقه حایر را در درون حایر پیچیده
تیغ تیر از ایشان دریغ نداشت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردند یکی
از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس شده سواره بسور انجا
برآمده مرکب را تازیانه زد و خود را در فرو انداخت اصلا بوی و فرس نکالی
آسیبی نرسید شعر دیدم مردی که لقمه میخاید :: گندمی زان میان برون آمد
بوده پیش چرا دو مرغ ستور :: دیده بار خراس و تف تنور
داشته زیر آسیای فنا :: که نگه داشت جز خدای خدای :: قاضی فرمود
دران حالت نظر تولی بر من افتاد مغولان را ازان آزار من منع کرد و مرا
نزد خود طلب داشته گفت بنگرید که ویرا الهی رسیده است یا نه
چون معلوم کرد که ازان ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان
گرفته گفت الحق شعر در دفع خدنگ ستم گردش دوران
بهتر ز عنایات الهی سپری نیست :: آیا تو دیوی یا پری یا نام السحر
بگری با خود داری که ازین نوع آفات محفوظ مانده من روی
بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر
چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ محنت و زوالی نرسید بموجب
نعم الناصر جواب الی الضرار و ازین سخن بغایت خوش آمده گفت
اینشخص را رعایت باید کرد و او لایق آنست که در خدمت سلاطین

باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چنان تعریف
کرده که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب میداشت
و همواره از سیر انبیا علیهم التحیه والثنا و اخبار سلاطین استفسار مینمود
تا آنکه روزی از من پرسید که محمد بلواح اعنی صاحب مقام محمود و معراج
صلوات الله علیه و آله از خروج من خبر داده است فقیر احادیثی
که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت
بواسطه انتقام اعزی محمد یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غریب نامی از
من در میان اهل عالم خواهد ماند من روی بر خاک نهادم گفتم
اکرام عالی صادر گردد سخنی که بر خاطرم رسیده بعز انها رسانم گفت
بگو گفتم نام گاهی باقی ماند که ذریت بشر در روی زمین باشد هیچ
متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی خواهد بود در بین وقت
خان کمان و تیر گزی در دست بود از غایت غضب آشفته گشته
آنها را بینداخت و من قضای خود متیقن گشته شهادت آوردم شعر
چنان ماند قاضی بقهرش اسیر که گفت ان هذا و یوم العسیر
اما بدین شیوه مرد سخن جوی جست با آب سخن کینه از دل نشست
و عرض نمودم که چون نواب خان عزم تسخیر آن داشته باشد در عالم
آدم نخواهد ماند بلکه تمام عالم علفه شمشیر آبدار خواهند شد خان
گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکنم اما تو بغایت نادان بوده و جاهل
شعر کمان بر دست زیرک و هوشمند نه انگشت خیره و ناپسند

من

من هرجا که سم اسب اعزی محمد رسیده او را آب میرسانم یا دیگر
سلاطین چه کار دارم پس روی از من گردانیده بار پس آمده در همان شب
فرار نمودم حکایت در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت
بدستیاری حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بر جالوت غالب آمد
حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت نبوی روز
بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عقلای بنی اسرائیل در تجلیل
و تعظیم سعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و طالوت بموجب القاص لا یحب القاص
شعر که هم پیشه هم پیشه را دشمن است ؛ بدو رشک آورده در صدد
استیصال نهال اقبالش بوده داود علیه السلام تفرس این معنی نموده
بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی فرار نموده متواری
گشت و طالوت بنا بر آنکه دانشمندان قوم او را سرزنش میکردند تمامی
ایشان را تیغ بیدریغ از هم بگذرانید آخر الامر از سوء اعمال پشیمان گشته
در غایت تاسف میزیست و شب و روز بر شرمساری خود میگریست
تا آنکه روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد
که توبه من در چیست گفت حکایت تو حکایت آن سرهنگ است
وی پرسید که آن چگونه بوده است تمثیل گفت یکباری امیری در موضعی
نزول نموده بود ناگاه در اول شب آواز خروسی شنید آن را بفال بد
گرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب افتاد
که چون خروس بانگ کند مرا بیدار کند یکی از ملازمانش فریاد داد

که ایها الامیر تو درین ده هیچ خروس وا گذاشتی که بانگ کند تنبیه
گویند نظیر مردم بی بانگ بهنگام برگشته کشش آن بنا برانست که
عامه برایا بیمن معدلت کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ بوده اند
لاجرم او را جان و جهان دوست میداشته اند و در شبی که وی
بکربت مرض الموت مبتلا بود خروسی در بیت یکی بی هنگام بانگ
کرده مقارن آن حال خدمت جهانبانی ارتحال نموده اند بنا برین مردمان
بانگ او را بفال بد گرفته اند و بکشتن او مبادرت مینمایند ومن الاتفاقات
و هم آورده که طایر بهادر سنه خمس و عشرین و ثمانمایة فوجی از ابطال رجال
مغول خود را شعر همچو سگ توله همه دست و پا ؛ همچو زر قلب همه ناروا
چهره شان چین نم یافته ؛ جای بجا کجک و خم یافته ؛ ارشش شیر لمس چندان یخ
سبزه کجا برده ما از روی یخ ؛ بولایت سیستان فرستاد و ایشان
قلعه اوک را بر رکن شمال و شرق شهر واقع شده محاصره نمودند و
ایام محاصره امتداد نموده درمیان مسلمانان و باغیان خاص بین حب
که دندان درد میکرد و دندانها می جنبید و روز سیم فوت میکشند و
ملک را بتالیکین خوارزمی حاکم آن قلعه شبی مقرر نمود که فردا مقصد
جوان در دروازه شمالی در کمین باشند و جمعی از جوانان در دروازه
شرقی متوجه غزا گردند هرگاه که آواز طبل از پشت دروازه برآید
ایشان از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغول در آیند بنا بران صباح
دروازه شرقی مفتوح گشته غازیان بجنگ اشتغال نمودند چون وقت

آن

آن شد طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامده دو سه نوبت که
مکرر شد و کسی نیامد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بدان جانب فرستاد
همه را مرده یافت شعر گوش بر طبل وی ولوله طبل رحیل ؛
ولی هم در آن اوان عورتی مرض مذکور پیدا کرده بسم دل برمرگ
نهاده و او را دختری بود که بغایت عزیزش داشتی گفت جان
مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که فردا وقت
رحلتت الغصه و در دمی که حنا می بست حنابجه مقرراست انگشت
با آب دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانید و گفت مصرع
تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم ؛ و آن ضعیفه نام را
دل بر هلاک و فوات نهاده زبان حال بدین مقال گشاد شعر
مادرم خاکست و من طفل رضیع ؛ میل ما در نیست از طفلان بدیع
زود باشد کارمیده زاضطراب ؛ در کنار ما در افتیم مست خواب
در آنشب خویشان و همسایگان را وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد
ماند شبی و چه شبی بروز آورد صباح از صحت پیدا گشته دندانهای او
استحکام پذیرفت شعر شمع دل ترا نبود نور معرفت
تا هست در سر تو تمنای زیستن ؛ از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا
در سوختن نداد تن او در گریستن ؛ روز دیگر اقوام و سایر مردم از حیات او
تعجب نموده پرسید که درین دو روز چه خوردی و چه کردی جواب گفت
شرط تفحص بجای آوردند امری ورای حنا بستن واقع نشده بود بتجربه

کردند چنانچه موجب شفای آن وبا بود و من البدایع الفضایح در تاریخ
مغول مذکور است که در شهور سنه سبع وعشرین وستمائه اوکتای
قاآن لوای جهانگشا بصوب ممالک خطا برافراشت و همت عالی
نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت و یکمرتبه تولی و کیوک خان را
با ده هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر نمود در آن فرمانفرمای خطا چون
برین واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای خطا را با صد هزار
کس باستیصال ارسال داشت و آن جماعت یکبار بقراولان دچار
گشته همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفته خواستند که بطریقه جرگه
شکار رانده بنظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در
فتراک حیله و فریب زده دیده جیانرا طلبیده باستعمال حجر المطر اشارت
کرد لشکر را خبر کرد که نمدها بر سر کشیده تا سه روز از اسب فرود
نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سیم باران فراوان بارید و آخر
روز برفی جهانسوز در گرفت و از دست برد لشکر سرما دست
لشکر چریک خطا از کار مانده مدهوش و سراسیمه گشتند چون تولی
بر ضعف و وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم همچنان برف
و باران می بارید امر فرمود تا کورکه فرو کوفته عنان بصوب
مخالفان تافت و شیره خطاییان از تیغ گذشته بعضی دیگر اسیر
و دستگیر گشتند و لشکری چنان بعملی چنین مستاصل گردیدند و چون
این خبر وحشت بپادشاه آن کشور رسید آتش عظیم برافروخت

وخود را با اهل و عیال بسوخت و بهمین یک تدبیر آن ولایات
پنهانیات سمت تسخیر پیدا کرد و من تاریخ طبری آورده اند که هم
در اثنای آن سفر قاآن را مرضی دست داده روز بروز آن عارضه
اسهل اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطر و سراسیمه
گشتند بخشیان و امرا و حکمای ترک باعتقاد فاسد خود بر کاسه آبی
افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن شربت آب را
بیاشامد آن مرض بدو انتقال نموده عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن
آن حال تولی برادر کوچک آن که وی را از جان دوستر داشتی
بر بالین وی آمده چون او را بآن حال دید و گفت که **شعر**

تو خفته بسان چشم من چون ابرو — با قد خمیده بر سر بالین استاده

پس رو بجانب آسمان کرده بتضرع و زاری شفای او و مرض خود را استدعا

شعر من چه شود اگر شوم کشته برای جان تو — صد چو منی فنا شود باد بقا جان تو

و آن کاسه آب را از روی اخلاص در کشیده هم در آن چند روز قاآن
شفا یافته تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت چشید **سعدی راست**

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست — چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

صاحب فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهر سنه ثمان
وثمانین وسبعمائه از خرابی قلعه قارص باز گشت عارضه صعب او را
دست داده در آن اثنا روزی من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او
نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله احباب الجناب بود

بدرون آمد درانوقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا
فرمود که شربت را بدو دهید که درخور اوست وآن مرد بوفا
آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من فدای یک سر موی
تو امید دارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را درکشید قضارا
اورا در ساعت تب گرفته میرزا رو بصحت نهاد و روز بروز که
صحت میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می
پذیرفت چون میرزا بالکلیه شفا یافت بیمار گردید و خواجه بجوار رحمت
ایزدی پیوست و رخت بعالم فنا کشید شعر عشق آن بهتر که با غیرت باشد
جانها هدف تیر ملامت باشد گر کشته شوم بغفلت ای دوست چه باک
باید که وجود تو سلامت باشد و من آثار اللطف آورده اند که در ان اوان
که عنوان فرمان قاآن با بخت تمام میرسا مغولی بملازمت او آمده از
گرگی در گله او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن او را تسلی فرموده
گفت بر ما آنکه مودی ترا بتو بسپاریم مقارن حال جمعی از کشتی گیران
گرگی را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن مغول را طلب نموده گفت
هان اینک مودی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول او را گرفته
داعیه انتقام داشت قاآن برحال آن حیوان ترحم نموده او را بچند
باش بخرید و آزاد کرد گرگ چون آغاز گریختن کرد سگان او بس در
افتاده او را پاره پاره کردند قاآن ازین معنی پریشان گشته فرمان بقتل
سگان داد و با یکی از مقربان گفت درین روزها در خود ضعفی ملاحظه

میکنم با خود گفتم که چون این گرگ ازین مهلکه جان برد امید هست که
در اجل من چند روز تاخیر واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام
انقطاع رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوات است
آخر در پنجم جمادی الآخر سنه تسع وثلثین وستمایه موافق بیلان
ییل از افراط شراب درگذشت چنانچه ازین قطعه استفاده میگردد شعر
در خلط زهر سال فزون کرد قاآن را روز و شب داد ز مستی خبر از خبران
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام مشتری باد بدان و مدد ماده بران
ومن الاعجاز چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای و بعد از
برادرش قاآن بچهار سال در ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وستمایه
مطابق ایت ییل بر سریر سلطنت نشست بنا بر انکه معتقد ملت عیسوی
بود در ترویج آن شریعت فتوح بذل و جهد نموده روز بروز
سمت رسوخ می یافت و همواره علمای ضال مضل نصاری را اعزاز
و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف فرقه اسلام مبالغه مینمود
فلک کج رو ترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود همگی در باب
حق ارباب ایقان افغان کرده قصد نامی اندیشیدند و میخواست که
در بیضه اسلام حفظ الله عن شر و اهل ظلام شکستی آورد گاه بخان میگفت
که کافه اهل ایمان را از تیغ انتقام میباید گذرانید خان این را بنا بر کثرت
مسلمانان بسمع رضا نمیشنود آخر بخاطر شقاوت مآثر آن میشوم رسید

که بواسطه توالد و تناسل عوام اهل اسلام رخصتی کردند این بدیر
موافق مزاج کیوک افتاده درین باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر
مرقوم گشت و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نویان
در دیوان حضرت خان حاضر شدند و آن بدبخت یرلیغ مذکور را
مال تمغا رسانیده بمهر تمام بدست گرفته از انجا بیرون آمده اراده
داشت که کسان جهت اجرای حکم بایران و توران فرستد که
یکبار غیرت الهی بمنصه ظهور آمده بمقتضای دوست نوازی و دشمن
گدازی و لا یحیق المکر السیء الا باهله و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط
علیه کلباً من کلابک سگی در وی آویخته اولا مکتوب معلول آن
مخذول را پاره کرده بعد از آن چنگال در خصیتین آن حلقه کباب
نکال زده هر دو را بکند آری شعر خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد
خنجری گشت که جز بر جگر وی نخلید و منها ایدی قوت پادشاه قوم
ایغور که کافری بود بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولی
در حق مسلمانان قصدی اندیشید میخواست که ایشانرا در بیش بالیغ
در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام بظهور رسید قضا را
یکی از مردم او مسلمان شد و قاآن را از اندیشه آن ستم پیشه خبردار
گردانیدند قاآن جمعی را بسر او فرستاده او را بگرفت و هم بوقت نماز
موعود برسوایی تمام بکشت شعر شر اندیش هم در سر شر شود
چو کژدم که در خانه کمتر شود و من نتایج الظفر که منکو قاآن بعد از کیوک

بچهار سال المغی باتو پسر جوجی که مقدم آن دودمان بود در
فصل ربیع و شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه موافق
تنکوزییل در صحرای قرقوم بر سریر حکومت نشست لاجرم برادران
خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد و
قبلا بصوب ممالک خطا افراشته ممالک را بوجهی در ضبط آورد
و قاآن در محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه وفات یافت چون
قبلا در یورش منکباس مراجعت نمود در شهور سنه ثمان و خمسین مطابق
بیچین ییل در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرموده وزارت
خود را بچهار شخص مختلف الملّه که از انجمله یکی امیر احمد فناکتی و دیگر کاو بیجان
خطایی بود تفویض فرمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت
کفایت گوی مسابقت از اقران ربوده بوجهی بر ذروه رفعت
و اعتلا ارتقا نمود که محسودان اکفا گشته وزیر خطایی را نایره غضب و
بغض و حسد در کانون سینه شعله زد شعر چنان حاسد ز داغ غم فرسود
از غم آسوده خاطر محسود دایماً از طبیعت فاسد با خدا منغص بود حاسد
منها در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد و وزیر خطایی را
بواسطه فیصل مهمات بشهر فرستاد و امیر احمد مهمات را در قبضه
اقتدار در آورده انفعی ضمیمه کدورت سابق گشت و درباره
امیر احمد قصدی اندیشیده آصفی از ان امر مخفی مستشعر گردید لاجرم
بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شد و وزیر خطایی از ان خبردار

گشته از دنبال او شتافت و خواست که او را بزد ضرب بعضی معود
احمد خواجه کول نخورده خطایی خواهی نخواهی در صدد منع وی در آمده دست در
عنانش زده مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دچار شده امیر احمد
بدیشان توسل نموده و ایشان او را از دست آن عدو خلاص کرده بجانب
شتافت و ماجرا را بر وجهی مرغوب بعز انهار رسانید قاآن از کار
حال او ترحم آمده بر قتل وزیر خطایی فرمان داد و آن معنی را دریافته فرار نمود
و بیکی از قلاع حصین ماه چین پناه برد بنابرین قاآن حشری از سپاه را
بتسخیر آن قلعه روانه کرد خطایی بامیران لشکر پیغام داد که مرا چندان
گناه و خطایی نیست که قاآن را از ان نتوان گذرانید شعر
نعوذ بالله اگر خود چه خطایی کردم طریق عشق چرا بسته شد درین معنی
اگر از بندگی پادشاه امان نامه برای من حاصل کنید تعهد میکنم که این
قلعه را که کمند تسخیر شهریاران بر کنگره آن نرسیده متصرف گماشتگان
درگاه گیتی پناه در آورم امیران نیز از راه فوزی داشته معروض پایه
سریر اعلی گردانیدند و آن معنی نزد قاآن مقترن باستحسان گشته
امان نامه بواسطه اطمینان او ارسال داشتند وزیر بتدبیر تزویر و تحسین
آن نوع حصن حصین را از اغیار واپرداخته بحیز تصرف فرستادگان
قاآن در آورده خود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت و نیکو
بندگی او در درجه قبول یافته ملحوظ نظر تربیت گردید و باز متصدی
امر وزارت گشته بعد از نه سال نوبتی دیگر قاآن او را باتفاق امیر احمد

از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد سعدی را
دو همجنس دیرینه را هم قلم | نباید فرستاد یک جا بهم
چه دانی که گر دوست گردند و یار | یکی دزد گردد دیگی پرده دار
باز درین مرتبه عرق حسد آن سر دفتر فرقه فی جیدها حبل من مسد
بحرکت در آمده مترصد فرصت بود حکمت حسود همواره در زحمت
و با رورد کار خویش ستیزه سنج که ما للحسود لا یسود حکمت هر که سه چیز
شناخت از سه چیز رست هر که دانست که آفرید کار در آفرینش
تقصیر نکرد از عیب رست و هر که دانست که مقسم در قسمت میل
نکرد از حسد رست و هر که دانست که او را از چه آفریده اند از کبر و منی رست
عبدی سه چیز از سه چیز شاید رست | ای که داری ضمیر بیننده
اول از عیب آن هر که یقین | داند این فرد دل شنینده | که ز رفته در آفرینش خلق
هیچ تقصیر آفریننده | از حسد آن هر که قاسم را | داند از میل دل بیننده
وانکه داند که او چه مخلوقست | نبود کبر را گزینده | اتفاقا در آن ایام
شخصی زراق شیادی پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه ارادت
او در آمده بود وزیر خطایی بموجب الجنس مع الجنس باو میل نمود بیت
هر که بینی ز ناقص و کامل | هست با جنس خود مایل | باو از در اخلاص
و اعتقاد در آمده در باب افنای خواجه استمدادی نمود و هر روز هر دو
ناپاک غدار بالطاف ملازمان و مریدان بسیار در دره که بر سمت اردو
بود در کمین غدر نشسته در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته

شهزاده جیجم کیم بنابر تهیه اسباب سلطنت بشهر می آید و وزیر صاحب فی
ضمیر آنرا باور کرده مرتبه ملازمان را بواسطه آنکه شهزاده چه وقت در
براه اردو میفرستاد و خطاییان که بر سر راه بودند ایشانرا بوادی هجران
روان میکردند ع کار از که خبر شد خبری باز نیامد تا در اثنای شب
وزیر خطایی بدستور سلاطین در محفه نشسته و شموع و مشاعل پیش پیش او
میبردند جمعی بیشتر بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید
امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال سوار شده زوال در آورده بموجب آیه
کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون اجل آن قدر
فرصت نداد که بقیه ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند ع
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود رسیدن همان بود و شفا
یافتن همان ملازمان او که از عقب او میشتافتند چون المعنی را در
یافتند براه گروه بگروه تیرباران کرده آن مدبر را از خاک هلاک انداختند
شعر خار که دارد به زبان نیشتر هم بخلیدن شکند پیشتر من
البدایع والوقایع هلاکوخان که در سنه ثلث و خمسین و ستمایه
موافق لوییل بایران آمد از کنار جیحون تا باقصای روم بحیطه ضبط در آورد
ملاحده اسماعیلیه را در سنه اربع و خمسین مستاصل و نابود گردانید
و در کردستان و بغداد قتل نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی را
با اولادش هزار هزار و هشتصد هزار درم در بغداد از تیغ بیداد گذرانید
مدت نه سال از قبل برادرش منکو قاآن پادشاهی ایران نمود اما

همچنان عنوان باسم قاآن بود تحف و تنسوقات خارج از خزینه
بغداد که از سرکار معتصم و اهالی بغداد بدست آورده بود بر
سبیل پیشکش بر قاآن ارسال داشت گویند در خزانه بغداد دو صد
پنج گز در پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی بود شعر
درخشان رویشان جمع چون قلامع بقرآن ناشان صفرای فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان تسر الناظرین در شان ایشان
بحک او فتاده آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردن
کشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان
و بدرالدین لولو والی موصل و غیره و که سنش بنود و سه رسیده
قریب پنجاه سال حکومت گذرانیده بود بخدمت آن پادشاه
باستحقاق شتافتند و بدرالدین لولو در شهور سنه تسع و خمسین و
ستمایه فوت شد خان پسرش ملک صالح را تربیت نموده دختر سلطان
جلال الدین را در حباله نکاح او در آورد و منصب پدر را بدو تفویض داد
اما بعد از وی چند گاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصر و شام
پیدا اقتدار ایشان پناه برده خان از این معنی بر آشفته شد اتومن نوین
و ملک صدرالدین با لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد ملک صالح
استعانت از بیداد اقرار نموده حسب الالتماس لشکری بامداد او
بسنجار آمدند و قبل از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بست بجانب موصل
پرواز داد مضمون آنکه در فلان روز بدان جا رسیده و میرسیم خاطر آسوده

دارند کبوتر بهوا گرفته بحق تاییدات علی در اردوی مغول نزول نمود
و بر سر سنجوق طوق مغولی تا فراز سنگ منجنیق سنگ عراده بیت
علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از ان آگاه گشتند همان
نوشته را باز بربال کبوتر بسته رها کردند و ملک صلاح از ان خوش
حال گشته مترصد وقت میبودند و دران روز حشری از بیابان
خوانخوار تتار بجانب سنجار رفته دمار از روزگار لشکر شام بر آورده بود
و بلباس ایشان ملبس گشته در نور معهود از طرف مقرر در حرکت
آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون شتافتند عساکر فیروز
مآثر مغول آن جماعت را احاطه کردند معدودی چند از ان ز تیغ بی‌باکی
مردی گریز خود را بدرون قلعه انداختند و ازین واقعه وهمی تمام بحال
سکان آنجا راه یافت القصه بعد از ان قلعه در اندک وقتی مسخر شده
ملک صلاح را زنده بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید و آورد فتح موصل
و قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در
آفتاب انداختند و دنبها متعفن گشته کرمها از ان متولد شدند و
بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعذابی چنان الیم جان تسلیم کرد
نظم طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم
خدمت خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنابر آن
در تعظیم و توقیر پادشاه علما خسرو دانشمندان تحریر منظر خواجه نصیر
رب سهل علی کل عسیر کوشیده دقیقه از دقایق تبجیل و تکریم فرو

گذشت

گذاشت نکردی و هم دران اوان در مراغه باستصواب آنجناب رصد
بسته زیج خانی مرقوم گردانیده آخر الامر در نوزدهم ربیع الآخر سنه
ثلاث و ستین و ستمایه مطابق اود ییل در جغتو مراغه کوکب عمرش
بدرجه سقوط رسیده در پای سواد رونق مدفون شد و بطریقی که رسم و
توره مغول است سردابه از جهت خوابگاهش ترتیب داده سریری
در انجا نهادند و خان را بر تخت خوابانیده چند دختر پری پیکر را
با حلی و زیور در انجا کردند تا انیس او باشند و سر سردابه را مضبوط
ساخته از نظر اغیار مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان
در میان ایشان مرعی بود و حضرت خواجه دران تاریخ فرموده اند شعر
چون هلاکو ز مراغه بزمستان گذشت کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال ششصد و شصت و سه یکشنبه که شب نوزدهم بود ز ربیع الآخر
الاعجوبه صاحب طبقات گوید که من سنه ثمان واربعین و ستمایه
از خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم دران قافله با خواجه
مقبول القول معتمد الکلام کریم معروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی
رفیق گشته تا بشهر ملتان باهم همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی
مراحل از نوادر وقایعی که مشاهده نموده و از غرایب سوانحی که استماع
کرده باشد سؤال رفت و زبان نیازمندی بدو گفت شعر
زبان فصاحت چو داری بگوی حدیثی که کردم از ان منتبه
سخن کان بود یادگار حکیم خردمند را از زر و سیم به

خواجه مذکور نقل کرد والعهدة علیه که کودکی از ترمد در فترت مغول باسیری
بدست یکی از تومنان مغول افتاده بود آن مغول که آثار قابلیت درو
مشاهده کرد در بند آن شد که او را تربیت کند چون درو متاثر شد و بسر
حد تمیز رسید زمام کل اختیار خود را و سرکاران خود را جمله بکف زمام
او نهاد و بر وجهی او را مستقل گردانید که محسود نزدیکان و غماز اقران
گردیده روز بروز نهال عداوت آن مسلمان نامراد را در جویبار
ضمیر خود می پروردند و مترقب و مترصد می بودند تا آنکه آن تومین
که وی را بنظر شفقت و عنایت دیدی وفات یافته بدستوری
که شیوه و رسم ایشان است سردابه جهة ایشان مترتب داشتند
و بواسطه انیسی که در آن مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر گماشتند
قاصدان گفتند چون در زمان زندگی رفیق شفیق او جوانیست که او را
به بندگی افتاده بود حالا مناسب چنان مینماید که در منزل گور نیز او را
وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالها در ارکینه آن نامراد
دیرینه داشتند و همواره حرف فنای او را در صفحه ضمیر می نگاشتند
بدین رای همداستان گشته آن جوان غریب دردمند بیکس را بدان
مکلف گردانیدند آن بیچاره نامراد نیز غسلی بر آورده و روی بدرگاه
بی نیاز کرده و دوگانه بجای آورده بعد از آن از روی عجز و اضطرار
قدم با امیدی و انکسار در آن سردابه مطموره نهاد و چون سر آن سردابه را
مسدود گردانیدند آن دردمند غریب بیچاره مسکین را در آن شکنجه

یاری و نه آشنایی و نه مونسی و نه غمگساری و نه راهی و نه گریزگاهی
بود پس یکبار روی نیاز بقبله دعا آورده در پناه فضل واهب الاله
گریخت و دست در دامن لطف جاوید آویخت که قل من ینجیکم من
ظلمات البر و البحر تدعونه تضرعا و خفیة ناگاه گوشه آن سردابه شق شد و
دو شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر گشتند و بران کافر حمله آوردند
و عمودها را بر سر او فرود آوردند چنانکه از آن شرری بقدر سوزنی
بروی آن مسکین گرفتار محن رسیده بسوخت فی الحال یکی از ایشان
گفت ای یاران درینجا مردی مسلمان مینماید که دست آن یک درو
بدو آورده گفت ای مرد تو چه کسی گفت من مردی فقیر و غریبم و بحکم
این کافران ناخدا ترس اسیرم و مرا بالعنف درین سردابه کرده اند یکی
از ایشان سر عمودی بران گوشه سردابه زده سوراخی شد چنانچه بآسانی
از انجا بیرون میتوانست رفت پس اشارت بخروج نمود چون از انجا
سراسیمه خود را بیرون انداخت در صحرای ترمد یافت حال آنکه از انجا تا
ترمد سه ماهه راه بود شعر کار اگر دشوار اگر آسان بود
پیش قدرت جملگی یکسان بود خواجه راوی گفت من آن جوان را در ترمد
دیدم و سرگذشت مذکور را بواسطه از زبان او شنیدم و هنوز اثر شراره
رخسار آن بیچاره باقیست و گاه گاهی تراوش میکند و اکنون بر سر املاک
و رقبات خود است شعر کثرت مال و املاک بسیار نیست
مرنج ای جوانمرد هشیار دل بشکرانه زندگی شاد باش

نه آخر تو ای مانده در زیر گل **حکایت** از خواجه عبدالله انصاری
منقولست که محمد شکرف که دو سال پیش از آن که پدر سلطان محمود بهرات
آمد یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری کاهی خرید و بهای آن تمام نداد
و وی را بتوخت و گفت چون کاه آری بسوی ما آر و آن روستایی را
پدری بود نزد وی آمد و آغاز محبت و دوستی کرد اتفاقاً عرفه عید قربان
بود پیر روستایی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میکنند
ای کاشکی ما نیز آنجا بودیم لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با هیچکس
نگویی گفت نگویم آن روز وی را بعرفات برد و باز آورد روستایی
گفت عجب دارم که با چنین حال در میان لشکریان میباشی **بیت**
دریغ آیدم با چنین پایه که ببینم ترا در چنین پایه گفت چون منی گر نباشد
درین لشکر چون تو ضعیفی و عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد
وی بستاند و اگر در غارت بزن جوان برسند وی را از دست ایشان
که رهاند **ایضا** خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی که از
غایت شهرت و عظم شان احتیاج تعریف و بیان ندارد **شعر**
چنان گرفت جهان از ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذره بوقت ظهور
دقایق سخن او خفیست همچو سها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات رموز چنانکه نغمه داود در ادای زبور
در اصل از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشاش طوس است بطوسی
اشتهار دارد و خدمتش در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد بمرادش

چنان شتافت رحمه الله **تاریخ** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و نه بذی الحجه
بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد در جامع التواریخ مذکور است که بنابر
وصیت خواجه را خواستند که در جوار مقدس معلای مرقد کاظمیه علی
مشرفها السلام والتحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس
محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب و مزین که
ظاهر شد نیک تفحص کردند ناصر عباسی جهت خود خوابگاه مرتب ساخته
بود و آن سعادت او را میسر نشده در رصافه مدفونست چون علامه
سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بود لهذا بموجب
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان مدفون
گردید و از بدیهیات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز
شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه باتمام رسیده
در همان روز وقت طلوع آفتاب بطالع حوت خواجه علیه الرحمه
رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمرش هفتاد و پنج
سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور
اصحاب سداد است علیه الرحمه **شعر** موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد
و ایراد این شکل مشتمل است بر نسب کثیر در رساله کشف القناع از افادات
آن فیلسوف جهان مطاع است چنانچه مجموع چهارصد و نود و هفت هزار

ششصد و شصت و چهار احتمال است کما اشارت الیه قدس سره
انظر فی هذا الشکل الصغیر کیف استغرقت جمع هذا الذنب ذلک
تقدیر العزیز العلیم در بیان سلطنت اولاد جنکیزخان چون بعد از هلاکو ابقا
خان ولدار شد در بیان حکومت ابقا خان روز جمعه سیزدهم شهر رمضان
سنه ثلاث وستین وستمایه در زیاده در حدود فراهان بر سریر جهانبانی
نشست هنوز شجره دولتش نونهالی و تیر سلطنتش هلالی بود که بادشاه
دشت برکا بن جوجی بن جنکیزخان بعزم تسخیر مملکتش برنشست و
بوقایی که مقدمه لشکر او بود از دربند بگذشت ابقا برادر خود یشموت را
بمدافعه او فرستاده در میانه ایشان در آقسو شروان در بیستم صفر سنه
اربع وستین وستمایه جنگی دست داده اگرچه امرای بزرگ ابقا چون قوتو
بن قاندر طغا ناچار بقتل آمدند اما تیری بر چشم بوقا خورده بنابران
عنان عزیمت بجانب شروان معطوف داشت و برکا با سیصد
هزار اوزبک خونخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند و ابقا با
لشکر خود این طرف آب را نگاه داشته جسرها را ویران ساخت
و چون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه
بالای آب شده خواستند که از تفلیس بگذرند که یکبار کوکب اقبال
ابقا ارتقا گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج بعالم بقا شتافت
و آن نوع بلیه مندفع گردید گویند چون ابقا [illegible] در امر سلطنت
استقلال و اقتدار دست داده بعد از تسخیر عراق و خراسان و

سیستان

وسیستان و کرمان و فارس عزیمت بصوب بغداد نهاد معتمد عباسی
برادر خود موافق الجنک او فرستاد و بینهما در حلوان جنگ دست
داده شکست در یعقوب افتاد و وی از آن معرکه بخوزستان رفته بیشتر
از پیشتر فراهم آورده ماه اخری متوجه بغداد شد معتمد خواست که
او را بتدبیر یا تحذیر باز گرداند دران اثنا در چهاردهم شوال سنه خمس و
ستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت براق خان نبیره جغتای
که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک ابقا تیز کرده خواست که بر کمیت
و کیفیت لشکر و مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه ست و
ستمایه موافق اوی ئیل وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد
محمود بیک یلواج را باسم جاسوسی در لباس رسالت نزد ابقا ارسال
داشت و چون وی مرد فرزانه کار دیده بود در هر منزلی معتمدی
ودو سه الاغ میگذاشت خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد
و مسعود بیک از بالای اسب او را دریافته از روی نخوت بجناب
صاحبی که کمترین نواب خود را زیاده از و میدانست گفت صاحب
دیوان که شنیده ایم شمائید خواجه چون وقت باز خواست نه بد
تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن یلواج بپایه سریر تخت و تاج رسیده
بعد از ادای رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد از دو سه روز
چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن

رخصت درمیان آورده بعد از لحظه بیرون شتافته چون از
کریاس پادشاهی بیرون آمد بر سمین شهرگرد یعنی سمند جهان پیمای
عالم نورد برآمد مصرع بر جنگ باد سرعت آتش عنان نشست
و هم انجا رو براه آورده از ترمد جبال و جاسوس پادشمال سرعت اسیر استعاره
نموده کالبرق الی ‌طف و الریح العاصف بقول صاحب و صاف و
ظفر نامه در عرض چهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب گذشت
هر چند سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی رحل است و براق
احتمال در طی اهول و جبال این مقال محال العجز قایل اما یک چیز
میتواند بود من الغرایب از تحفة الغرایب و آثار الباقیه نقل میکنند
که مالک رقاب تاشکند در سنه قدیم از انجاب کفشدی از بهر نوح
بن منصور سامانی اسپی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست
دو پر که بدان پرواز میکرد و دو دنبت که دولب جناب وزارت‌ماب
از نژاد آن اسپ پادشاه نجابت باشد شعر سمند گرم زرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق بمغرب رفت و یکشب درمیان آمد القصه روز دیگر چون خبر توجه
براق بصوب خراسان معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان
دولت بعرض رسانیدند که مسعود بیلوج جاسوس یوم دنه رسول نیا بر ان خان
ایلچیان قمر سیر از عقب او فرستاد او را نیافتند و من الوقایع براق
چون براق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون بگذشت از جانب
ابقاخان با لشکر بیکران بمدافعه او شتافت و در حوالی هرات

سه کس که از اردوی براق بجاسوسی و خبرگیری آمده بودند بدست لشکر
ابقا افتاده ایشان را بدستور برستو مهار بستند بعد از تشخیص احوال یاسی
بخاطر خان تدبیری رسید در اثنای صحبت بموجب تعلیم و تنبیه
مغولی که گویا از گرد راه میرسید بیارگاه درآوردند و او خبان تقریر
کرد که جمعی مخالفان از دربند شروان بر سر اردوها و اوروق امرا و نویینان
ریخته همه را یغما بردند از استماع این حکایات موج اضطراب در خان و
لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند و حسب الایما ابقا دو نفر جاسوس را
گشته یکی را گذرانیدند و آن شخص باستعجال تمام خود را نزد براق
رسانیده او را باتصال این خبر مبتهج و خوشحال گردانید و براق النمیعی
مقدمه فتوحات دانسته بموجب و فی التاخیر آفات مصرع
که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد بر جناح سرعت و تعجیل
متوجه اردوی پادشاه بدر محل گردید و از معنی غافل شعر
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست
چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که اسپان
بر جا مانده متصرف شده از عقب روان شدند و چون بقدر مسافتی
طی گشت یکبار سواد لشکر و کثرت حشر ابقا بنظر براقیان در آمده دانستند
که فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز در حقیقت مدافعه و ستیز
بالجمله در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه موافق قوی ییل بموضع
آب سیاه قری اشکوان هری تقارب فئتین دست داد و جمله

مبارزانش بمحاربه تیر گشته درخلال آن حال مرعا دل که مرشت وپناه
براقیان بود به تیر تکلی از بهادران ابقا بعالم بقا شتافت وحالا
سر پای که از صبا دید امرای مخالف بود بهیبتی وسطوتی تمام بعزم عالم
خود ابر قول زده نزدیک شد که پای ثبات وقرار ابقا از جای
رود آخر نیروی شجاعت سینای بهادر التیمور که قرب نوزده سال
خاک معرکه را بستر خود دانسته بود در حال هولناک جنان از
اسب بزیر دویده برکرسی نشست وهمکنان را به بیکار تحریض نموده غایب ابدی

شعر فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر وعنبر او

گویند از دلیری سینای جانی تازه در ابدان بهادران ابقا که از غایت
دهشت آن واقعه تهی مانده در آمد چنانکه از شعرا یکی ایمائی بدین معنی کرده

نظم حمله عشق ترا تاب من آوردم وبس همچو در جنگ براق همه میران سینای

القصه بهمین جرأت سر راه بر علاء ابابکا که از عقب لشکر قول تا جهان
ونسنک رفته بود واو را گرفته از پا در آوردند وحملات متوالی
مترادف براق را منهزم گردانیده برق آثار در خرمن اعمار
اعوان وانصارش آتش بوار زدند واو بهزار زحمت خود را از ان
معرکه بدر انداخته تا بخارا عنان بازنکشید ومنها گویند ابقا
خان در اواخر بنا بر سعایت مجد الملک یزدی که از جمله عمل صاحب
دیوان بود از وی رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطاء الملک را
که حاکم عراق عرب بود مبلغ خطیر تحمیل نمود واز ین رهگذر انکسار

فراوان بحال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او و مجد الملک را
بدیوان طلبیده در وقت نشستن صاحب را یکقدم پس تر
نشاند واز وی سؤالات میکرد وصاحب هر یک را جوابی
بمقتضای حال میداد آخر صاحب بواسطه رفع خجالت بر
خواسته پادشاه را کاسه داد وخان بستد وایصورت تکرار
یافته در مرتبه چهارم گرفته اما در عوض قدری کباب گوشت
خوک بسر کارد برداشته بدو حواله نمود صاحب در دم غرض خان را
دریافته آنرا بی توقف بستد وسر فرود آورده فرو برد بعد از انکه
خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت این تاجیک بغایت
مستور است چند مرتبه ایاقش را رد کردم از ان متعاقد گشته بدستور
کاسه داشت چون گوشت خوک که در ملت ایشان نجس است
بدو حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که
بهمین کارد دیده چشمش بیرون آورم بعد ازین روزی خان از
صاحب پرسید که مجد الملک مبلغها بر تو تقریر میکند وتغلب و
تصرف تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد صاحب چون وقت
مقتضی انکار وطلب بینه نمیدید بقبول تلقی نموده گفت هر جهات
که ما بندگان بدولت خان خوردیم وبردیم وادادیم وستادیم آنچه
اندوخته بودیم نصفی صرف ضروریات ملک شد وبعضی بصدقات
فرق مبارک همایون دام ظله ایثار کردیم امروز از صامت وناطق

وعقار و مغول انچه در تصرف این بندکانست همه از پرتو مراحم
بغایت ایلخانی است و جمله متعلق بدیوان اعلی ارد چه جای آنها
وجان فدای بندکان درکاه است چون صاحب دیوان این سخن بدست
افتاد فقره چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجددا
خان او را نواخته مشمول عواطف بغایت کردانیده صاحب دیوان
خانزاد در همدان طوی داد بروایت بعضی در اثنای جشن کلاغی در برابر
پادشاه بانکی چند کرده بر پرید و خان زا غشی روی نموده طایر روحش از
بدن پرواز آمد دران تاریخ یکی گفته قطعه چو بیست روز برآمد ز ماه ذی الحجه
ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا : چهارشنبه هنگام صبح در همدان
بسال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا : از جمله معاصران ابقاخان بندقدار
والی مصر و عربستان بمزید تهور و پردلی اشتهار داشت از جمله
داعیه تسخیر ممالک روم کرده تن تنها بدان مرز و بوم شتافت
و از روی بصیرت مداخل و مخارج و اهالی و عساکر انجا را ملاحظه نمود بنا بر
تصدیق این حال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت بعد
از مراجعت وی اینمعنی مسموع اقاصی و ادانی شده باباقا شمه ازین اخبار
انهاکردند و نواب خان بعد از تحقیق بغایت ازو در حساب
شدند و بندقدار با لشکری خارج از حیز شمار بصوب روم شتافته
بعضی امرای مغول را کوشمال داده و خان بعزم انتقام بدان جانب
نهضت نموده معین الدین پروانه کاشی را که سالها در انجا بحکومت

گذرانیده بود بجهان آقای یرلیغ حیاتش را بآل تمغای ممات
رسانید و عنان مراجعت منصرف کردانیده در حین انصراف
فوجی از امرا به تسخیر قلعه روانه داشت و ایشان قلعه را محاصره نموده
کار بر اهالی انجا به تنک آوردند و مردم قلعه مصحوب کبوتر نامه
مشتمل بر شمه از شدت احوال خود ببندقدار با لشکری خارج از شمار انها
نمودند وی در جواب نوشت که در روز هفتم ازین تاریخ منتظر موکب
همایون ما باشید بعد ازان فرمود که دوازده هزار سوار مستعد
بکار او کشته خود با هفت غلام بر اسبان بوم نشسته بر سبیل استعجال
بتدارک آن حال قیام نمود کویند از مصر که محل توجه اوست تا بیره
بیست و هفت مرحله یوم بسته بودند اما وی در شبانروزی طی آن
مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از پی ایشان جمعی
بدو پیوسته بودند در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات واسطه بود
برآمد و به نصب رایات عالی قلعه را که از شدت عبرت شکافته
پنهانی داشتند آگاه ساخت سکان حصار که دران شکنایه
هلاک و بوار خود متیقن بودند از مشاهده آن رایت آغاز استبشار
نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که چه واقع است اما متردد خاطر گشتند
تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام به استعداد
و احتشام تمام در رسیدند چون عبور بکشتی مقدور نبود بندقدار
فرمود که یکبار سپاهی و چهار اشتر در آب انداختند و لشکر از ر

شکایت

آن گذر کردند منها گویند عمرو لیث را اکثر یورشها انبانهای
خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و هیچکس نمیدانست که
حکمت دران چیست تا آنکه یک نوبتی بر سر یکی از معاندان ایلغار
برده دران اثنا بر رودخانه رسیدند که عبور ازان متعذر بود علی الفور
عمرو فرمود تا انبانها را از ریگ ساخته در آب ریختند چندان
که از آب برآمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن ریخته باسانی
عبور کردند القصه از ملاحظه آن حالهای لشکر فضول مغول از جای
رفته پی آنکه دست بردی نمایند قرار بر فراخت یسار کردند اما بید
قدار در ذی الحجه سنه ست وسبعین وستمائه در دمشق وفات یافت
گویند در همان اوان که بر سر سلطنت می نشست شبی حضرت
رسالت پناه محمدی را صلوات الله علیه و آله بخواب دید که شمشیری
بدو عنایت فرمود ازان واقعه قرین مسرت وابتهاج گشته هم
دران چند روز صاحب تاج و تخت شد شعر دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود
شب همه شب بوس جانم خیال یار بود :: خواب خوش باد آن حلال آن دیده چون جای
دیده امشب آنچه عمری بهر آن در خواب بود :: اتفاقا دران ایام که نامه عمر
بافت نام و حسام روانش در نیام مقتبرن گشت با آنحضرت خاتم
الانبیا را در عالم رویا مشاهده نمود که آن شمشیر را ازو گرفته بسلطان
قلاوون مشهور به الفی مکرمت فرمود چون بیدار شد یقین دانست
که رشته عمرش به تیغ اجل مقطوع وندای ارجعی الی ربک راضیة

مرضیه مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفی را طلب
داشته بسلطنت نوید داد و باز ماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت و
بتقدیم رسانید حکایت آورده اند که گشتاسب بدرش لهراسب
رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامیده در آن اوان طور
سلاطین آنجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم
خلایق آمرز و بوم فرمانداده دختر هر کس را که منظور نظر ساخته
ترنج بجانب او انداختی بسعادت مصاهرت رسیدی قضارا
دران ایام مجمعی از خواص و عام دست داده چون دختر قیصر کتایون
نام را نظر بر منظر زیبا و چهره رعنای گشتاسب که فر سروری
و آثار مهتری ازان هویدا بود افتاد ترنج بدو انداخته وی را بعز
ازدواج بنواخت شعر هنوز در تتق غیب بودی آسوده
که نو عروس جهان بود در غمت رنجور :: ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان
که دهشت دست زلیخا جراحت ناسور :: القصه آن دختر بتحبب تصرف
آن شهزاده هفت کشور درآمده قیصر ازان رنجیده رقم نسخ بران
قاعده کشیده خواستگاری سایر درار برج کامکاری و شیر بهای
بعضی دوشیزگان حرم سرای بختیار را متعلق بکشتن شیر و اژدهای
که دران حدود پیدا شده بودند گردانید یعنی بر شهزاده چند که تمنای
دلاوری داشتند بغایت صعب آمده چه دفع آنها محال بود و رفع
دغدغه وصال آنها در غایت اشکال دران ترک جان بود و دین حرمان

جانان مصرع تا جان ندهی بوصل جانان نرسی ۱ پرتو اینمعنی بر رای
مشکل کشای گشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجه جلادت
آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده آن درماندگان را بانجام خود رسانید
حکایت صاحب جهان کشای از تاریخ ناصری بیهقی روایت میکند
که در سالی سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان
او اژدهایی بزرگ را کشته پوست او را بیرون کشیدند و درازی
آن سی ذرع و پهنای آن چهار ذرع بود راوی بجهت تصدیق این
قول میفرماید اگر کسی را این سخن قبول نشود بقلعه غزنین رود و آن
پوست را مثال شادروان آویخته است بالجمله درحین گوی بازی که
تازی او در نظر قیصر در آمده بغایت واله جمال و شیفته یال و کوپال او
شد لاجرم تتمه از پهلوانی داد بنظر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او
شده وی را در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر موجب تحریک او
از لهراسب طلب باج و خراج نموده خسرو عجم ازان امر معکوس درهم
شده بعد از تامل دانست که باعث آن جمعیت و منشا آن جرات
و گستاخی کیست بنابران تاج و تخت کیان بجانب فرزند [illegible]
روان داشته حقیقت حال سعادت مآلش تا آنوقت بر همگنان
پوشیده بود ظاهر شد شعر بدانست قیصر که گشتاسب اوست
برآرنده تاج لهراسب اوست ۱ گویند شاپور ذوالاکتاف نیز بهوای
تماشای روم در سر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم تاجکان و

ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان
طبقی که مصور بصورت او بود پیش یکی از اعیان نهاد چون آن کس را نظر
بر چهره شاپور افتاده روی او را در شبیه او یافته او را گرفته نزد
قیصر برد بعد از شرایط تحقیق صورت حال مکشوف گشت بصورت
عجیبی سر کار ظاهر شد او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکری از رومی
و بلخ پیشتر بایران آمد و اکثر آن ممالک را ویران ساخته در دست عیسوی
آخر که مستحفظان او از شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران
عجم او را ازان قید خلاص ساخته بعقیده صاحب گزیده خود را [illegible]
رسانید و در انجا لشکر اطراف بذوالاکتاف پیوسته با قیصر
محاربه نمود و او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی که در بند بود
خلاص شد مقرر بران که هر خرابی که رومیان بر ایران کرده اند او
اصلاح آن کنند بنابران ایشان معماران از روم آورده آنمحال خراب را
بحال اول آوردند بعد افنای الغ بیگی و اهتمام صاحب عیاری
دارای برقامت نکو دار اغول راست آمده بنابر سابقه هدایت ازلی
و بارقه سعادت لم یزلی شعله انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکوة
ذاتش زبانه زده و چهره دولت خانی را به پرتو قبول مسلمانی بیاراست
و مسمی باحمد خان گردید برادر زاده وی ارغون بن اباقا که در انوقت در
خراسان فرمان فرما بود در امر سلطنت مناقشه نموده لوای
خلافت برافراخت احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان

معطوف ساخته چون ارغون در سرپنجهٔ قهر او زبون بود تاب
مقاومت نیاورده در قلعهٔ کلات که از امهات قلاع خراسانست
پناه برد و خان الیناق را که بمزید تقرب و اقتدار از همگنان طاق
بود نزد او فرستاده وی را باستمالت بیرون آورد و خان چون ملازمت
رسید عم او را در کنار گرفته پرسش کرد ازالهٔ غبار غمی که بر چهرهٔ
خاطر بود زدود و علیحده جهت او خرگاهی نصب نموده او را بالیناق
سپرد مقرر آنکه وی بعد از چندروزی دیگر او را بمجلس عدم
رساند عربیه الوقت سیف قاطع شعر وقت را گفته اند تیغ بران
که بود دلی توقفی گذران ؛ هر کجا تیز بگذرد چو تیغ ؛ وانکه ردد بوی وای دریغ
گرچه باشد کند شمشیر نفیس ؛ لیک تاثیر او قوی است بسی ؛ از ابو مسلم
مروزی پرسیدند که بچه چیز بدین درجه رسیدی گفت مدت العمر
کار امروز را بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه ساختم بیت
زمانه از آن کس تبرا کند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ و خان را
اشتیاق یکی از خواتین عنان اختیار از دست داده بیارد وی او
که دران نزدیکی بود شتافت شعر چنان گشت از وصالش خرم و شاد
که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد ؛ و در غیبت خان بوقا و ارق و
بعضی از شاهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق
نموده صلاح دران دیدند که چون خان برهنمونی صاحب دیوان از
یاسای چنگیز خانی انحراف ورزیده تابع شرع محمدی شده است

ارغون که با ضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست
نجات داده بر سریر سلطنت رسانیم و مطابعان احمد را از میان
برداریم برین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته دست او را
گرفت و چون دران ایام همواره خیال قتل و ارتحال بخاطر خود نقش
بسته دم بدم منتظر این واقعه میبود تقریر میکرد که مگر او را بقتل
گاه میبرند عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم چون قدم از خرگاه
بیرون نهاد بر اتفاق ارباب وفاق واقف شد به بشارتی
هر چه تمامتر بر سر الیناق رفته وی را از شراب غرور بیشعور یافت
فی الفور بقتلش مبادرت نموده قشونش را غارت کردند چون
این خبر وحشت اثر بخان رسید سراسیمه گشته تا اردوی خاص درش
قولی خان که در سر آب بود عنان باز کشید و از غایت غفلت
و اندیاب دولت آنرا از حوادث زمان ماضی و از طوارق حدثان
مسکنی با خود تصور میکرد که سراب بغیه بحسب الضمان بار یکبار مغولان
قرو ماس که در تیه ضلالت چون نسناس اند و از هواداران ارغون
بوده و از فرط جهالت حق را از ناحق در نرسیدند او را گرفته نزد وی
بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین
و ستمایه بقصاص شهزاده قنقرتای شیمت بکشتند شعر
چنین عجایب حالی بسالهای دراز ؛ نه گوش دهر شنید و نه چشم گردون دید
و دران تاریخ گفته اند قطعه تاریخ چون ششصد و هشتاد و سه رسید

تاثیر حادثات فلک برد وام کرد ؛ ارغون بملک گیری چون تیغ بر کشید
احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد ؛ وهم دران تاریخ گفته اند
سپهر عدل نکو دار مشتری دیدار ؛ که بود سرور ایران و خطه ایران
ز دست برد قضا ایشان او شکست ولی ؛ نمود سال شکستش ظهور از لب جان
چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بشماری در خاطر
داشت همواره همت بر دفع آن حق ناشناس میگماشت تا در
زمان احمد خان بسحر متهم شده سر او را که سر دفتر شر و فتن بود از فراز
بدن معزول گردانیده چنانچه گفته اند شعر چو مجد الملک از تقدیر ایزد
سعادت یافت در صحرای نوشهر ؛ بقصد صاحب دیوان محمد
که دستور ممالک بود در دهر ؛ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر ؛ تو در دنیی مشو بیدار مقابل
که دارد در تراز و نوش با زهر ؛ توضیح اینمقدمه آنکه صاحب دیوان در
فترت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود
تا از یاس و سطوات ارغون محفوظ ماند و چون ارغون آتابک
یوسفشاه لر را باستمالت نزد صاحب دیوان فرستاد و صاحب
دیوان را بموجب اذا جاء القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان جان
گرفته بپای خود بشهادت گاهش آوردند چون صاحب بملازمت
ارغون رسید منظور نظر اعتبار گردید بوقا دران ولا ملقب بچینکسانک
گشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود و چون

صاحب را

صاحب را مانع تمام در تمشیت مهام خود میدانست لاجرم او را
در خدمت خان بتسمیم پدرش متهم گردانیده ارغون را بر قصد آن
وزیر بی‌نظیر و همتا اغوا نمود و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد
بعز شهادت رسید قطعه نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان
محمد ابن جوینی دریگانه دهر ؛ بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
بروز عصر دوشنبه برودخانه اهر ؛ ز روی تسلیم برون اختیار بجور
ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر ؛ در گردش این سپهر ناپیدا غور
جامیست که جمله را چشانید بدور ؛ نوبت چو رسد عربده نتوان کردن
با ساقی این بزم که دورست نه جور ؛ مشهور است که در حین شهادت
غسل کرده بمصحف مجید تفال فرمود این آیه آمد ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون حکایت گویند در زمان اباقا خان وزارت
بل فرماندهی و ایالت شهر اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد
صاحب دیوان مفوض گشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست
دقیقه فرو نگذاشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در
اغماض و عفو در بست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت
کرد اگر سخنی نه بر وفق و ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار و
کبار چه رسد جانی را بر باد میل خاندانی را سمت استیصال میداد
و ضبطش تا بحدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صاحبان

در منزل خود در بستر فراغت غنودندی چنانچه شبی از عسسان یکی
گرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشت وضعف قیمت آن
بجا گذاشت علی الصباح که استاد جا بگذاشت قضا کرده کرم مهر
از تنور شعله زن سپهر برآورده برکناره گرد خوان افق نهاد خباز چون
آغاز عرض ادوات خود نمود در دفتر جمع و خرج در فرد الباقی بجا فیه
فاضل کرده باقی و ضعف بهای آن فاضل دید لاجرم کیفیت
آن از فرقه پاسداران پرسیده از غایت وهم و هراس یارای
اخفای آن نداشت بالضروره بدرگاه صاحبی دویده آن حقیقت
معروض داشت فی الفور از موقف سیاست حکم بگوشمال آن
شاگرد عسس نافذ گشته اورا بر میلاق زدند حکایت گویند شبی
نیکنامی غلام معتمد خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات
و اسواق روان گردانید عود نموده معروض داشت که فلان
بحفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را
مقدمه نعاس از لوازم پاس مانع لاجرم صباح با هر سه تن در معرض
خطاب و عتاب در آمده هر یک را هفتاد و چوب زد شیخ
الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن
یک که بیدار بوده پرسیدم گفت اگر وی نیک حاضر بودی چرا
بی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی ایضا آورده اند که روزی
بشوکت و ابهت تمام سوار بود بیچاره چنانکه شیوه عوام است که در حکام نظاره کنند دو

تیر نظاره کرد خواجه عالیجاه از روی سبب نگاه پرسیده از کمال دهشت
آن دردمند را زبان در بند شد فی الحال فرمود تا هر دو حدقه
او را بکارد بیرون آوردند و از نهایا همه طرفه تر آنست که گویند روزی
یکی از اعزه اولاد در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نور دیده
گماشت ناگاه انامل او مماس محاسن پدر فرعون التباس گشت در دم
نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظ یاد نمود که آن قرة العین را
البته بر میلاق زنند هیچ یک از معارف و مقربان و اعیان را
قدرت آن نبود که درخواست نمایند آخر چون این قباحت
ظهور مالا کلام داشت بموجب فرموده عمل نموده فتوی فقهای
او را بر رومالی نهاده بر میلاق زدند مطایبه گویند مجد همگر یزدی
که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزه در یزد گذاشته
باصفهان آمد و ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده
متوجه شهر اصفهان گردید شاگرد مجد را گفت که مژده که خاتون
بخانه فرود آمد مجد گفت مژده آن بودی که بخاتون خانه فرود آمدی
این سخن بخاتون رسید چون بخانه آمد مجد را از روی عتاب گفت
ع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است   مجد گفت پیش از من و تو لیکن
بیش از شما معلوم نیست ایضا گویند روزی عمر بر در خانه
خود ایستاده بود که ناگاه جمعی ناخوش بار و مهیای مشوش چنانچه دیدنش
دیده را زیان دارد از دور پیدا شدند چشم او که بر ایشان افتاد در هم

و پریشان شده بخانه درآمد و در همان ساعت بیرون خرامید
یکی از احباب بسبب اضطراب وی پرسید وی گفت بخواستم
که جمال اینها بینم لاجرم بخانه درآمدم ملاحظه کردم که خاتون
بصد درجه در قبح منظر افزون است از آن بیرون آمده بدیدار
اینها خرسند شدم مصرع که بسیار بد باشد از بد بتر وقت البدیع
چون ارغون در سنه تسعین وستمایه وفات یافت امرا او
نوینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب او
بروم ارسال داشتند و هم در سال مذکور او را بر سریر سلطنت نشاندند
چون امثال کرامشاش به میان جان بستند اما چون خان و وزیرش
صدر جهان کریم بالذات بودند مال و اسباب ممالک ببذل
ایشان وفا نمی‌نمود و خان داد عیش داده ذکور و اناث را از
یکدیگر تمیز نمیکرد چنانکه گفته‌اند شعر چو دال و نون همه قد الف قدان شده خم
ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه امرا و اعیان ازین حرکت
که بر اولاد و ازواج ایشان ابقا نمیکرد بغایت آزرده گشته حکایت
جاد علاوه آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم خزانه از وجود
درم و دینار خالی گردید مع هذا او ازین مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار
برسم مساعدت خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود شعر
بخشش کفا و ساعتی فا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب
اما حکما گفته‌اند که بخزینه باندازه خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان

صلاح

٤٥٠

صلاح دیدند که بطریق خطا جاد روان سازند و جاد عبارتست از کاغذ
پاره که بر دو طرف آن بخط خطایی و عجمی عبارات رقم نموده
بودند و یکی از ظرفا دران باب املا نموده شعر جاد در ملک اگر روان گردد
رونق ملک جاودان گردد حاصل این معنی نشاء ویرانی ملک
گشته تجار و آینده و رونده ابواب آمد و شد مسدود گردانیدند
و متمولان از خان و مان جلا کردند و رسید بدو آنچه رسید منها
چون کیخاتو سلطان در سنه اربع و تسعین وستمایه بقصد امرای
کافر نعمت بیباک متوجه معموره خاک شد بایدو خان بن طراغای
بن هلاکو بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهان را
از سر انجام مهام در بست و بانضباطی روم موسوم گردانید و وزارت
بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان ازان مهم تنگ آمده
بهانه خود را بگیلان انداخت و از راه دارالمرز بخراسان رفت و
بملازمت غازان خان بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت
بایدو تحریص نموده القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر
جهان بایدو مغلوب گشته در سلخ ذی الحجه این سال سریر سلطنت
خانی بفر شکوه غازانی زیب و زینت گرفت بعد از انقضای
ایامی بعضی مفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند
و بنا بر اغوای زمره بدگویان صدر جهان متهم گردیده محبوس گردید
و او را بحصلان غلاظ شداد سپرده خواستند که نهال حیاتش را از

پا در آورند منقول است که گفت در خلال آن احوال شبی سر بر بالین
نومیدی نهاده در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که محصلان روز
جمعه مرا در میان بیشه سیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی
افروخته پیدا شده و مرا از دست ایشان خلاص ساخته گفت هر جا
که خواهی برو صباح ازین واقعه متأمل گشته در وعدهٔ روز معهود
بودم قضا را در همان هفته روز جمعه جماعت مرا بر استر پالانی
سوار کرده به بیشه بردند و در موقف سیاست تهاونی مینمودند
که یکبار بهور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش بر من افتاد
و من در آن هنگام در مقام تسلیم آماده بدین مقطع که مناسب حال بود
مترنم بودم شعر بسیار کاشتی این جان وام کرده بجانان
در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن یکبار چشم گشاده صورت
واقعه امارت مآب را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده
نمودم بنابران غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون
بخود آمدم موکلان حسب الفرموده مومی الیه دست از من داشته
ترک آزار من کرده رفتند ع رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
منها در تاریخ سلاجقه روم که تاریخ ابن بی بی است مسطور است
که سلطان عز الدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاء الدین کیقباد
دست یافت ویرا گرفته در قلعهٔ منشار ملاطیه فرستاد بعد از مدتی
علاء الدین شبی در خواب دید که مردی نورانی سند ازلی او بر داشته استری

حاضر گردانید و دست در زیر بغل او زده سوارش ساخت و گفت
همواره مهر روی با علاء الدین کیقباد دست قضا را هم در آن چند روز
که سلطان متوجه تسخیر شام بود طلایهٔ او شکستی یافته صلاح در مراجعت
دید در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بسر حد
اعتلال رسید و مرض او اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه
نزول فرمود در چهارم شوال سنه سبع و عشر و ستمایه کوکب حیاتش
افول فرمود بنابرین امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت علاء الدین
کیقباد داده سیف الدین چاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند
وا و همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او
خبر کردند سلطان در آن حین بر سر مصلی نشسته بود اگرچه از خواب شبانه
ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد
تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را ازین
زندان بیرون آورده بنوعی که در خواب دیده بود استری جهان
کشیده دست در زیر بغل کرده سوارش گردانید حکایت
آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت و بخت فیروز و اهتمام
امیر نوروز در چهاردهم شهر شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه در
ییلاق لار بشرف اسلام رسیده بیمن توجه او یکروز قریب صد هزار
مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده دویمی سلطان محمود گردید
شعر شنیده‌ام که برین طارم زر اندود است خطی که عاقبت کار جمله محمود است

وسلطان بمتانت رای وجودت طبع جهان آرای بسمت اشتهار
دارد و در ترویج شریعت غرا و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا
نمودی از جمله مولانا هبت الله ترکستانی که بصنوف دانش و
عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشته همت بر استعلای قدر و
منزلت او گماشت در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اکثر
اوقات در میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و
حقایق علوم سخنان میگذشت و در اغلب مباحث سلطان را
بر وی فایق می یافتم درین اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا سبب
چیست که خدمتش اینهمه بمولانا مایلند تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود
سلطان وقتی بیان فرمود کفتند این مسئله ایست که بکنه آن فهم
هر کس نرسد و عموم خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همچنین خواص
که از زمرهٔ ارباب اختصاص اندی بآن برده عوام بر در و بام او نگرند
چون مولانا هبت الله که بمخزن خواص پی نبرده بیرون در مانده
من که مدتی مترصد تقربی بودم عرض کردم که با وجود استیعاب سبب
اینهمه تعظیم و تکریم چیست فرمود ما حکم فولاد داریم و امثال این
مردم سنگ مثانه اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ
مذکور در جوهر و ترتیبش دخل تمام دارد و بر این قیاس هرچند ضمیر الهام
پذیر مامور و فیوضات بلانهایات هست اما مجاورة و معاشرت
بیشتر از بیشتر حدت و صفا می یابد ومن الوقایع سرور خیل غازیان

غازان چون در شکل ده قزوین بتاریخی که از قطعه ابن یمین مستفاد
میگردد متوجه خلد برین شد شعر بسال هفتصد و سه نور هجرت از شوال
بروز یازدهم عصر روز یکشنبه :: شد از نواحی قزوین شه جهان غازان
بسوی خلد که بادا آن جهان ارشن بیع :: امرا و نوینان و سرداران متحده
سلطان محمد خدابنده که بعهد جاهلیت بالجایتو مدعو بود بسلطنت
نشانده دست و زبان بنثار روشنا کشادند غیر از ملک فخر الدین
کرت دیگر ملوک و سروران اطراف پرسش و تهنیت فرستادند
چون گوشمال ملک مغرور از شیوهٔ عقل و خرد دور و بر ذمت همت
متحتم بود لاجرم سلطان سعادتمند یکتومان بهاشلامشی امیر دانشمند
بر سر او فرستاد امیر مذکور ملک را در تنکنای محاصره پیچیده اهالی
هرات را العسرت تمام اوقات میگذرانیدند امرا و بیچارگان را
تنگی بی پایان روی نمود شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده
چهره نمیگشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از
مخصوصان با مان کوه رفته حصار را بجوان پهلوان محمد غوری که فی الواقع
این بیت شامل حال اوست شعر اگر سام بودی در ایام او
نوشتی بر اندام او نام او :: پسر دو امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه هرچه
تمامتر بشهر خرامیده از غایت غرور انمعنی بر او مستور بود شعر
باش تا شهر به بینی و در و بار ملک :: باش تا قلعه به بینی و در و غرص سیاه
بعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد و از اجرا

قهرا از خبث وجود معاندان بپردازد اما چون آن حصاریست که
بروج و باره اش با سماء ذات البروج دم مساوات میزند و الوا
بلند ارکانش با فلک کیوان لاف برابری میزد شعر
یلان نعره زن بر سر آن حصار ؛ کز او تا فلک بود یک نیزه وار
مثل کرکسی را در او ره نبدی ؛ اجل را از آن دست کوته بدی ؛ لاجرم کرفتنش
تعذر تمام داشت اهل صلاح در میان آمده قرار بران دادند
که محمد سام بعد از تسخیر خاص از ملک امیر را بد انجا راه دهد که تا
این معنی بپایه سریر اعلی معروض کشته رفع غائله تمرد ملک و سوء عدم
و تدبیر شد امیر سوار شد اما بدستور تصرف حکام شکال ملک
باشد ملک در جواب نوشت که امیر بمطالعه باره و حصار خواهد
آمد زنهار خود را از فریب دانشمند نکاه دار امیر بی تدبیر از بازیچه
تقدیر غافل کشته از آن بغایت خوشحال قرار بران یافت
که او با معدودی از مخصوصان بحصار در آید امیر در حین توجه
هندوی منجم را طلب داشته رملی کشید رمال کفت امروز
صلاح در رفتن نیست چه از اشکال رمل کمال قوت خصمان و غایت
ضعف شما هویداست القصه که بوی خون همی آید از و امیر متامل کشته
مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول خاطر نشان او نمود که
رمل نزد ارباب عقول معتبر و معقول نیست شعر قول کس نیست بدبهر استوار
شاعر و قرعه زن و اختر شمار ؛ بالجمله امیر و پسرش لاغر و طغای

بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بدروازه
نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت امیر در
صدمه اول او را تهدید بقتل نموده متوجه بالا شد و چون قدم در
یکی از بروج نهاده بزیر بن پایه رسیده پهلوان یلدوز غوری که او
نیز کوکبی بود درخشنده از برج تهوری و سروری پیش آمده سلام
کرد امیر از روی سرور بیخبر از مدلول آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیده پهلوان یلدوز را کفت
پیش باش پهلوان کفت مرا چه حد آن که قدم پیش پای امیر نهم
امیر پیش افتاده یلدوز او را کریبان کرفته خنجر کرزی بر فرقش زد
که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه کرد و
دران تاریخ کفته اند شعر بسال ششصد و هفت در صفر بشهر هراه
بحکم لم یزل کردکار بیمانند ؛ از دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند و هو النوادر از جمله معاصران سلطان
محمد کپک خان بن دوا خان بن براق خان فرمانفرمای ماوراء النهر بود
که بعضی از خراسان است و او در عدالت بکمال عقل و فراست آراسته
اشتهار دارد شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان ویران
شده نیستانی شده بود بحال عمارات و زراعات در آورده
در مقدمه ظفرنامه مذکور است که روزی بعزم شکار و طواف سواره
کشته در صحرا سیر میفرمود ناکاه دران اثنا نظرش بر استخوانی چند

از آدمیان افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان
کشیده در انها تامل فرمود بس ر ومقربان آورده کفت هیچ میدانند
که اینها چه میکویند هم خود در جواب خود کفت اینها از من داد میخواهند
عزیمت پادشاهانه بر استکشاف آن واقعه کماشته امیر هزاره
که در حوالی انجا بود طلب داشت و تحقیق حال استخوانها از او تکلف
کردانید و او سردار صده را بتمامی جمع و حاضر ساخته هر آنها را
طلب داشته تفحص ایشان قیام و اقدام نموده در حال و احوال
خیر مآل ایشان بانچه میباید و شاید بر داخت و چون از ین مهم
خلاصی یافت و از ان کار پرداخت بعد از ان صاحب
صده را طلب نموده تا آن که مکر دست بر امیر دهد که آن سرزمین
اختصاص تمام بدیشان داشت زده التما و التی چنان واضح شد
که پیش از ان بسه سال قافله بدانجا رسیده بوده و انجماعت
آن بیچارکان را کشته اموال را بغارت برده اند و هنوز ان بر
چیزی نزد آن مردم دهه باقیست علی الفور قهرمان عدالت خان
بقید خونیان و جمع مال امر فرموده دو کلمه درین باب بحاکم
خراسان نوشت تا تفحص نموده وارثان ایشانرا آکاهی داده
چون ورثه بدرکاه خان عدالت دستکاه رسیدند اموال را
با قاتلان تسلیم ایشان کردند شعر عدل بین کز غایت انصاف و داد
استخوان مردکان را داد داد که دست
ومن بدایع الوقایع
آنکه در هفتصد و شانزده چون ماه

از کاه و کلاه سروری شاه کذشت اعنی سلطان محمد در شب عید
رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود و امر سلطنت
بموجب ارث و استحقاق بر ولد رشیدش سلطان ابو سعید قرار کرفت
شعر چو دیرینه روزی سر آورد عهد ؛ جوان دولتی سر بر آرد ز مهد
منه در جهان دل که بیکانه ایست ؛ چو مطرب که هر روز در خانه ایست
چون حضرت سلطان در سن دوازده سالکی بود زمام کل اختیار
بقبضه اقتدار امیر جوبان سلدوز نهاده او را در ملک و مال
مطلق العنان کردانید و امیر بنظیر بدستیاری عقل متین و مدد
کاری رای زرین سر رشته مهمات را بجنک آورده هر
یک از اولاد خود را حاکم روم کردانیده و بعضی حاکم و والی
آذربایجان و سردار عراق و سپهسالار خراسان و چون اختر
اقبال بذروه استقلال رسید روزکار را به نوعی که مر عادت
جبلیت در ازاله نعم مستعار کوشیده بر حسب العادت هر دو
ده در اندک وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته
بموجب اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال
آن دودمان ممهد البنیان کشت شعر کرفتم آنکه رسیدی بدانچه میخواهی
کرفتمت که شدی انچنان که میبایی ؛ نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصانی
نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ؛ اول آنکه قاعده مغول و طور
جنکیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عصمت که منظور

نظر محبت بادشاه کردند از ازواج قطع از دواج ایشان کرده اورا
بحرم علیه فرستد اتفاقا در یک جشنی که دران ایام واقع
شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد
خاتون دختر امیر چوبان منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه
سلطان بود افتاده واله جمال و شیفته غنج و دلال او شد شعر
عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد ؛ عشقی و چه عشقی که ازو جان نتوان برد
چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی
پیش امیر چوبان فرستاد و آن راز سربسته را با او در میان نهاد
امیر چوبان را از استماع این سخن عنان اختیار و مصابرت از
دست رفته نایره غضبش در اشتعال آمده رسول جوابی نه بر وفق
رضای سلطان شنید بیت خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویشتن باید دست شستن تمثیل آورده اند که خسرو
پرویز را بزوجه بحار خان که یکی از صنادید امرا و اعیان عجم بود
میل تمامی پیدا شده چون بحار خان اطلاع برین پیدا کرد از بیم جان
ترک جانان اختیار فرمود خسرو که برین مضمون واقف بود
روزی به بحار خان گفت که شنیده ام که ترا چشمه آب خوشگواریست
و تو ازان نمینوشی سبب چیست بحار خان در بدیهه گفت چون
در حوالی آن پی پای شیر دیدم بنابرین از بیم آن رمیدم خسرو را
از جواب با صواب او خوش آمده تاج و کمر مرصع بدو بخشید

وز

وز روزی پور بابسه هزار گلرخ که در شبستان او بسر میبردند حواله باو وجه
او مکرمت فرمود القصه بعد ازان چوبان شیخ حسن نویان را
با قشلاق قراباغ فرستاد سلطان ازین قضیه بیشتر از پیشتر رنجیده
کدورت چوبان را در ضمیر روشن مهر شوی مستتر گردانید و دران وقت
رایات سلطان از خرگاه خاص گستر بیرون میخرامید امرا بار میداد
شعر هلاک عاشق از جانان جدائیست ؛ بتخصیص انکه بعد از آشنائیست
چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود ملک جا کرد
دود از نهاد او برآمده از روی استیلا و اشتداد زور آورده هر چند داعی
خرد خرده شناس و والی حکمت اساس عقل او را از زبان عطوفت
نشان نصیحت مینمود قطعا ازان متقاعد نگشته دران اوقات
مناسب حال این ابیات میرود شعر عشق هر جا که پای محکم کرد
شاخ از اندوه و میوه از غم کرد ؛ بملامت نشایدش کندن
بنصیحت ز پایش افکندن ؛ سنگ ماند ز روی و لعل از رنگ
فلک از جنبش و زمین ز درنگ ؛ لیک حاشا که یار دل گسلم
رخت بربندد از حریم دلم مرسا شیخ ابو علی در شفا آورده که من
طوطی دیدم در غایت محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان
و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرده که طوطی را دیدم در کمال
محبت و عاشقی با صاحب خود اگر احیانا لحظه مفارقتی واقع
شدی بران جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر گرد

آری مصرع عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد ؛ و هم دران باب این در شاهوار
از لجه طبع ان خسرو شیرین گفتار بساحل عالم ظهور افتاده بموجب
کلام الملوک ملوک الکلام درة التاج شهریاران کامکار
گردید شعر بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ؛ که آرزوی دلم در هوای بغداد ست
دیگر انکه امیر چوبان بعد از فوت خواجه علیشاه جیلان تبریزی
که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه در اوجان
واقع شده بود وزارت سلطان بخواجه صاین وزیر تفویض نموده
و او با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد چوبان که جمله الملک
ممالک سلطان بود اصلا قدر و قوی ننمود لاجرم همیشه در
خلوات در خدمت سلطان زمان زبان بغیبت چوبانیان گشاده
افعال ایشانرا بر قدم تقبیح توضیح مینمود و دمشق خواجه شمه از سعایت
وزیر دریافته با امیر صافی ضمیر در میان نهاد و چون چوبان دران
اوان سلطانرا در مقام انحراف میافت آن سخن را در ضمیر خود
جای داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان
شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد دیگر چون چوبان بخراسان
رسید دران اوقات شنید که ترمش خان والی ولایت کابلستان
داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین حشری از سپاه کینه خواه همراه پسر
اکبر خود امیر حسن نموده بدان صوب روان گردانید و ایشانرا با خان
اتفاق مصاف افتاده شکست بر خان افتاد و چوبانیان در

در غزنین انچه امکان خرابی و فساد بود بتقدیم رسانیده از
مراعات مدلول کلکم راع و کلکم مسئول این حدیث مسئول و
حضرت نبی منقول ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی
با سیر بردند و مقبره و گورخانه ویرا درهم شکسته اوراق کتب و
مصاحف را در زیر دست و پای دواب ریختند ملک را
چون این حکایت معلوم شد بسیار مکدر خاطر شده بواسطه مردم
غزنین و رعیت اطراف و جوانب آن که بدست آن بددینان
نابکار افتاده اند چرا که گفته اند قطعه هستند فی المثل گله گوسفند خلق
کانرا خدای صاحب و والی شبان بود ؛ صاحب بجای او دگری را کند شبان
چون بنگرد که بر گله نامهربان بود ؛ انکه امیر چوبان دمشق خواجه را که از
شراب غرور مست بود و از غایت بخار پندار از دست شده
در خانه نایب خود ساخته بشومی آن در خود را در باخت شعر
نکو کار پرور نه پیداد بدی ؛ چو بد پروری خصم جان خودی ؛ و آن نادان که
با بتلای الشباب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان
سلطان را بحرکات ناموزون رنجانیدی شعر بسم نبود جفای رخ چو سمنش
بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش ؛ سلطان بغایت از و رنجیده
رحمة الله علی نباش الاول گویان چوبان را خوانان بود تا آن
که بی اعتدالی او از حد گذشت و طمع در یکی از محرمان سلطان محمد
نمود و او مغنی بیکبارگی عنان تمالک و زمام تماسک از کف

آن شهریار باز برده گفت شعر نکو خوبی خوشست اما نه چندین
تحمل دلکشست اما نه چندین ‖ سلطان در شب پنجم شوال سنه سبع
عشرین و سبعمائه استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن
آن حال سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند و بموجب اشاره
سلطان آوازه در انداختند که اینها سر چوبان و چوپانیان است
که امرا از خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده اند
ازین خبر جان ستان که جز از خبر علتنامه انقراض آن خاندان بود
ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته با مخصوصی چند سوار گشته راه
انهزام پیش گرفت سلطان خولجه لولو و خولجه مصر را با فوجی از عقب
او بفرستاد و از بدایع آنکه دمشق خواجه دران روز بر اسبی سوار
بود که بی تکلف بر بادپایان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی ابلع (؟)
و اطلال بران سیال آهستی شعر جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش
جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا ‖ ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی
که روز پوشش از پیش و تیره شب ز قفا ‖ اما چون عنان کشش قضا
و قدر چدار و نکال و ادبار بر چار دست و پای ستون مثال او نهاده بود
در صحرای سلطان آباد چامیخ گشت و چون خواست که شمشیر بدفع
قاصدان برکشد قبضه اش بشکست و سر مکنون بملک عنی (؟) بسلطان
لطف نوز (؟) پیوست و تخت خود را بدمشق خواجه رسانیده مدینه وجودش را
از حکومت والی روان بپرداخت و سلطان مصر آن نشان را و حدید را باقتضای

پیشی

ان

ان بطش ربک لشدید بروی محکم ساخت چنانکه گفته اند شعر
هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای ‖ چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر ‖ بایدش بود زبان لال از هر بیش و کمی
بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد ‖ گو مشو غره که تا که بکشندش بدمی
و حسب الامر فرامین و احکام بحکام خراسان نوشت که چوبان
و اولادش را بهمان شربت بچشانند چون امرا از ان امر اطلاع یافتند
و اصلا در خود ندیدند که آنرا از چوبان مخفی دارند فکیف که در عمل
آرند پس در ساعت بخدمتش شتافته آن راز سربسته را باو
گفتند چوبان را از استماع این واقعه جگرسوز و از شوکت این نامه
دلدوز قطرات عبرات از نور دیدگان بر رخساره دویده نوحه و
زاری و گریه و بیقراری بسیار کرد اما شعر اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت
ازین نشیمن پرمان که موطن خطرست ‖ مکن بسبب جزع دامن صبوری چاک
فوات اجر مصیبت مصیبتی دگرست ‖ بعد از ان سخن دمشق خواجه
که در باب صبا این خاین القصر سر کرده بود بیادش آمد فی الحال او را
حاضر ساخت و بدو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد را بقتل اشاره
کرد و او از جلاد التماس نمود که او را از میان بدو نیم زند جلاد
پرسید که این نوع استدعا را مدعا چیست گفت هر که نان چوبان
خورد و بدولت اظهار بد و کرم کند سزایش اینست بالجمله پسر خود
امیر حسن را که حاضر بود او را بخلوت طلبیده استبشار نمود و او گفت

صلاح دران است که تمامی امرایی که برشان اعتماد نیست از دست
برگیریم و یکی از شاهزادکان جغتای توسل جسته همکی خراسان
و فارس و کرمان بحیطه تصرف آریم و اگر خصم برسر ما آید ملجا
بکوشیم والا بتدریج از و انتقام بکشیم چوبان از کمال مراعات
حقوق ولی النعمت ازان مانع آمده گفت **شعر** با سعد ازمن توان ستن بسمار فضا
جنس این بد سیرتی با نوع این بدگوهری ؛ بعد ازان امرا را
با خود متفق ساخته لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون باران رسید با براهیم آباد
ری نزول کرد خبر هجوم و غلبه او بمسامع عز و جلال رسید چه
در انوقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت چوبان مجمع
بودند سلطان از حیرت افزود و ملحق جامی آن بود اما دست
توسل در حبل المتین توکل زده خود را بلطایف غیبی تسلی کرده میگفت
شعر هزار رنگ برآرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آیینه تصور ماست
از سلطانیه کوچ کرده سایه سعادت بر ولایت یمن انداخت چون
بین الفریقین یکروزه راه بیش نماند یکبار دبور ادبار و نکبت
و انکسار بر چوبانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان از و برگشته بجد
سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکری چنان که کوه در
کوه از شکوه ایشان بستوه آمدی ویران شد و چوبان از بی تبعیه ایشان
اعتماد نمانده فرار نمود **نظم** چو تدبیر این کار بد کرده بود

کناه از که داند که خود کرده بود ؛ باميد انکه ملک غیاث الدین
کرت از تربیت یافتگان اوست بدو توسل جست و متعاقب
فرمان بقتل چوبان و اتباع رسیده چوبان و پسرش جلو خان
که خواهر زاده سلطان بود در محرم سنه عشرین و سبعمایه
بقصد ملک حق شناس بقتل آمدند **تمثیل** چون امیر نوروز را
خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطان
غازانی ثابت بود لاجرم از پرتو عنایت ایلخانی بر اوج مدارج
جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک ایران بکف
کفایت اندوزان خدیو نیک روز در آمد چنانچه شیوه اهل
زمان است خصوصا صاحب صدر جهان که باستصواب او غلت
یافته بود در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند مزور از زبان
حاکم مصر نوشته در حین مستی آنرا در جیب حاجی بیک برادرش
و قیصر نام ملازم او نهادند و ایمغنی را باقبح وجهی بسلطان
جهان غازان خان معروض داشتند چون آنها ظاهر شد حکم
باستیصال او و اقوام او صادر شده قلعه شاه نویان با چند
تومان لشکر بصوب خراسان روان داشتند و این خبر غم
اندوز در نیشابور بامیر نوروز رسید بدلگرمی آنکه ملک فخر الدین
از خاک برگرفته و خویش اوست بحصار او در آمد و چون قلعه
شاه انجا را محاصره کرد ملک بی وفا امیر نوروز را گرفته بدو سپرد

واو در بیست و دوم ذی القعده سنه ست و تسعین و سبعمایه
ویرا بدست خود از میان بدو نیم زد از نوادر انکه چون ملک
شمس الدین در ناصیه پسرش فخر الدین امور نا ملایم مشاهده نمود
بنا بران او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتها در قلعه حصار
غور محبوس بوده قطع حیات از خود کرده بود تا انکه امیر نوروز
در استخلاص او بکمال مبالغه و سعی بتقدیم رسانید ملک شمس الدین
با میر نوروز انها کرد که من در جبین او چیزی چند می بینم که نه
لایق صحبت هست و نه در خور خدمت شما ایجاب برام در
استخلاص او میفرمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که انهار از
من ندانند چنین باشد تا آنرا نوشته او را خلاص ساخت آخر
سخن پدر بر وجهی اظهر و لایح گشته غدر مکافات امیر بر وجهی
اتم بتقدیم رسانید حکمت حکیمی را پرسیدند که چند دوست
داری گفت چه دانم که روزگارم بکام است و کوتوسن ایام
رام یار را در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت نکبت
شعر چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگانش خویش کردند
چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بر وی نیش کردند
الاعجوبه صاحب تاریخ گزیده گوید از مولانا جلال ترک که عالمی
مقبول القول بوده نقل میکند که درین سال اعنی سال وفات
سلطان محمد شهر نکی از بلاد ترکستان رسید قصه اعجوبه از ساکنان

انجا استماع افتاد که درین دو ماه واقع شده و همه زبانها در آن
موافق و انجنان بود که لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند مردم
ترکستان بمقابله ایشان بیرون فرستادند از شهر نکی مردی قرابها در
نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و انجا شهید شد بعد از مدتی
ناگاه در گوشه بام خانه که فرزندان او در انجا می بودند آوازی می آمد که
منم قرابها در و مرا در فلان روز شهید کردند و مرا انجا خوش است و من و
هفتاد هزار روح باستقبال روح پیره زنی که درین دو سه روز خواهد
مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم که بنگرم که حال شما
چیست اکنون باید که مردم این شهر را بگوید که بلای عظیم متوجه است
دفع بلا را صدقه بدهند اهل قرابها در علی الفور متوجه آن گوشه
گشته بنیاد شکافتن کردند هیچکس را انجا نیافتند ناگاه از گوشه
دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت باز از سر میگفت و این
آواز از قبیل اهل ابدان نبود بلکه مانند آوازی بود که از خمی بیرون
آید مردمش بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت
با ایشان بگوید که از برای من چوبی در میان میدان نصب کنند
که من از انجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید جمله
در میدان مجتمع گشته از چوبی که در انجا فرو برده بودند آوازی بر آمد که
صدقه کنید و بگوید که اللهم کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن
السوال تا سه روز از آن موضع مختلف این آواز می شنیدند بعد از سه روز

که آن پیره زن رحلت کرد دیگران آن صدا را نشنیدند **تمثیل** و هم
صاحب گزیده در نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بر
وجهی که گویا خود مشاهده نموده بود نقل میکند از جمله در خواص
خربزه میگوید که درین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد
که نوری از آن برآمد که خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه
نور میتافت و فوج فوج از مردم بزیارت آن میشتافتند **دیگر**
درین سال در قزوین زنی دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران
بود و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو
دیگر در همان سال سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش
موی چون موی خرس داشت و طبیعت او مانند سایر مردم بود اما
کلامش مفهوم نمیشد و بگدایی اوقات گذرانند تا فوت او در رسید
دیگر در بعضی از بلاد زنی ظاهر شد دستهایش پر موی بر مثال خرس
و دندان زیرین مطلق نداشت و سخنش کسی نمیفهمید مردم میگفتند
خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفه غریب آورده **تنبیه** امثال این
حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان
ایلتمش این نوع کسی دیدم و او را دختری شد هم برین هیأت سلطان
نزد مستنصر عباسی ببغداد فرستاد دیگر در عهد الجایتو سلطان بولایت
خولنجان قومشه دختری را بوقت بلوغ زهار درد کرد بعد از چند
روز آلت مردان و خصیتین از وی بیرون آمد و مردی شد و صاحب گزیده

بر صدق قول خود از جامع الحکایات نقل میکند که در بغداد مردی
محمد نام را دختری بود که در وقت زفاف از قوت دخول
شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده پسری گردید و زن خواست
و او را فرزندان آمد **تنبیه** صاحب جامع الحکایات این حکایت را
از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان نقل میکند که در بغداد مردی
بود طاهر نام از جبل بارنادان و او را دختری بود چهار ساله
روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزه عظیم بروی افتاد
و موضع قبل او بشکافت و از آنجا قضیبی با خصیتین بدر آمد چنانچه
آلت مردی ظاهر شد و این معنی با حکمای وقت گفتند ایشان این را
انکار نکرده گفتند این مستنکر نیست در طبیعت **ایضا** مولانا
قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون گوید که از ملک عظمای
دوران و قدوه حکمای زمان جمال الملة والدین صاعد بن محمد بن
مصدق السعدی الاصل کاشغری المولد که معروفست بجمال الدین ترکستانی
شنیدم که دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کات خوارزم
بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار
یکدو ماه در حیات بود نزد مادر آمده شیر خوردی بعد از آن خود را
در برکه آبی که در آن حوالی بود انداخت و شنا کرده باز بدستور نزد
مادر آمده بشیر خوردن مشغول گشتی آخر او را بفتوی فقها مقتول کردند
ایضا در تاریخ یافعی مذکورست که در شهور ثمان و خمسین و اربعمایه

عورتی فرزندی آورد دو سر داشت و یک گردن در یک بدن
ایضاً قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر العجایب
و ولایات حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه
ایراد فرموده که این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیدم که طفلی در
یزد متولد شد و بر طبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و
قرآن و اشعار می خواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت
و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود
قطعه از غرایب بحر الحکمه مشنوی ؛ که نیابی بمنع آن برهان
ممکنش دان نه ممتنع که حکیم ؛ گفت دعه فی بقعة الامکان ؛ سلاطین
مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند و من حیث الاستقلال
حکم رانده چهارده نفرند ملکشان از شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه
که اول خروج چنگیز خان است در مغولستان تا روز چهارشنبه
هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه انقراض اربا خان یکصد و
سی و هفت سال و دو ماه نفری که ازین طبقه بنا بر مصلحت امرا چند روزی
اسم سلطنت یافته اند در عداد این سلاطین نیست شد فرع چنگیز
خان بیست و پنج سال اوکتا قاآن بن چنگیز خان سیزده سال ؛
کیوک خان بن اوکتا قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان نه سال ؛
هلاکو خان بن تولی نه سال اباقا خان بن هلاکو خان هفده سال
احمد خان بن هلاکو خان دو سال و دو ماه ارغون خان بن اباقا خان

هفت سال کیخاتو خان بن اباقا سه سال و هشت ماه بایدو خان
بن طراغای بن هلاکو هفت ماه غازان خان بن ارغون هشت
سال و نه ماه سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سلطان
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد پانزده سال اربا خان بن سوسه بن منگقان
بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی پنجاه سال و کسری ومن مجازات
المکافات چون سلطان یکمرتبه از دفع چوپانیان واپرداخت قاضی
ابوسعید
مبارکشاه را نزد شیخ حسن فرستاد تا خواهی نخواهی بغداد خاتون را
طلاق داده بحرم سلطان فرستاد روزگار کینه گذار نیز مکافات به
تقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه
سیزدهم ربیع الآخر روی داد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه
چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش ؛ در ربیع آخرین سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید ؛ دست تقدیر الهی افسر سلطانی ربود
شیخ حسن دلشاد خاتون بن دمشق خواجه بن چوبان را که محبوبه و مرغوبه
سلطان بود بعقد خود در آورد تمثیل گویند که چون امیرزاده یار علی
ترکمان که در قلعه بود و او حسب الفرمان میرزا الغ بیک گورکان
مقید بوده بحیله خلاص شده بجهاتی که در قلعه بود جمعی امراغات
نموده اظهار خلافت میرزا فرموده و در روز متوجه تسخیر هرات
گشت میرزا احمد این خبر را در حوالی شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده
بجانب او نهضت فرمود امیرزاده یار علی را پای ثبات از جا رفته

بصوب قلعهٔ مذکوره شتافت و امیر بایزید پروانچی که از قبل میرزا
داروغهٔ ملک هرات بود نزد او معروض داشت که مردم بیرون
شهر با خصمان همداستان بودند بنابرین میرزا حکم بغارت
عام بیرون شهر فرموده سه شبانه روز غارت میکردند و باغات
و حظایر فقیران را ویران ساختند قضا را هم دران اوان لشکر
اوزبک بما وراء النهر در آمده چون سمرقند را بجاروب غارت
بالا رفتند و باغات خاصهٔ میرزا غارت نموده ویران کردند و
چینی خانه که تمام ازارهٔ او از چینی بود و چینی آنرا بچند سال از خطا آورده
بودند بضرب چماق و گرز درهم شکستند و کردند آنچه کردند شعر
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ؛ که واجب شد طبیعت را مکافات
تنبیه حکیمی از نوشیروان سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را
بدین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده تحریص داشت وی گفت روزی
در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم دیدم که پیاده سنگی انداخت
و پای سگی بشکست ده قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت
اسبش لگدی انداخته پای او را خرد ساخت و سوار اندک مسافتی
طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفته بشکست شعر
کبک موری خورد و باز آمد قصاص کبک خواست ؛ در زمان آمد عقاب و انتقام باز کرد
نیز صیادی اگرچه جان صیدی قبض کرد ؛ دور گردون هم برآورد از فریب صیاد گرد
چون غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابو سعید

ارپا خان را بسلطنت برداشت اکثر عظمای امراء الحکومت او که از نژاد
هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلافت برافراشتند و هر یک شهزاده
که از تخمهٔ هلاکو خان بود بجانبی برداشتند و سحبان زمان خواجه
جمال الدین سلمان دران اوان در سلک نظم کشید شعر
چون مملکت بوسعید ارپا دارد ؛ خوش دولت و نعمتیست ارپا دارد
از جمله علی پاشا پسر جیچک نویان او دیات خال سلطان که دران
اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معاوات نموده موسی خان بن علی
بایدو خان را بسلطنت نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد
و میانهٔ علی پاشا و ارپا خان در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده
بواسطهٔ نفاق امرا شکست بر ارپا خان افتاده بعد از گریز امیر و وزیر
اسیر گشته بقتل آمدند بنابرین هرج و مرج بحال مملکت راه یافت
هرکس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد مصرع
سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ؛ لاجرم شورشی در عالم افکنده
شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر
دخترزادهٔ ارغون خان است در روم رایت استیلا برافراخت
محمد خان بن یول قتلغ بن تیمور بن سانجی بن یکتو تمر بن هلاکو خان را از
تبریز طلب داشته بسلطنت مقرر فرمود و از انجا عزیمت آذر
بایجان نمود و علی پاشا نیز متوجه دفع او شده در قراداره الاطاق
بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بران دادند که شهر اگان

بایکدیگر تلاش کرده هر کدام که غالب آیند همکنان او را متابعت نمایند
شعر بکوشند تا کوشش کردکار : کرا بر سر آرد سر انجام کار
وسعد در من قال : ببینیم تا اسب اسفندیار : سوی آخر آید همی بیسوار
و یا باره رستم جنگجوی : بایوان نهد بی خداوند روی : و امیران بر کناره
معرکه ایشان نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر
تلی قرار کردند و علی پاشا نیز با فوجی بر فراز پشته فرو کش کردند
بعد ازان خانان جنگ در پیوستند شکست بر جانب محمد خان
افتاد و لشکر او رایات نصرت مقر کشته رومیان را تعاقب
نمودند ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی بر آب زد و بمقتضای
فحوای وهم من بعد غلبهم سیغلبون قضیه بر عکس نتیجه داد شیخ
بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا راندند و او را بقتل آوردند و موسی خان
و لشکر او رایات مغلوب کردیده محمدیان غالب آمدند و
کان ذلک فی رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه
و من البدایع در ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف چوبانی
در اول بهار مصرع بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار : از قراباغ
عازم بغداد شد و در منزل ابقای سرای ورق را بهند روانه
داشته برادرش ملک اشتر و دیگر امرا را منقلای روان کرد چون
خبر وصول او ببغداد رسید شیخ حسن توهم نحو در راه داده میخواست
که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ حسن نویان

و ممدوح خواجه سلمان بود چنانچه ازین دو بیت بوضوح می پیوندد شعر
دلشاد شاد سایه کردون که زر ایش : خورشید فلک غازیه خواهست ضیا را :
در عهده اسکندر جرشن نبود بیم : از رخنه یاجوج فلک سد بقا را :
او را ازان عزیمت مانع شده بصیقل سخنان دلپذیر غبار توهم
که بر آینه ضمیر آن امیر نشسته بود بزدود و مقارن ان حال اشرف
رسیده ششتر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرم شده شدت
حرارت بمرتبه رسید که نعل دولب چون موم آب گشتی و ارباب
کلاه خود ها سرداران چون خماران سرگرم شدندی شعر
شد هوا باز چنان گرم که در آب روان : سینه بر ریگ نهاد ست ز گرما سرطان
از حرارت شده لب خشک چو صفرائی طبع : نهر مرطوب که بود از دهش آب روان
چرخ سیار فتادی ز عطش بی حرکت : گرنه در جنبش بودی ز انجم بدمان
اشرفیان را کاری چنان کرم از پیش نمیرفت روزی ملک احمد رومی
که از مخصوصان اشرف بود لاچین علاکش بکنار حصار رفته با
بغدادیان سخن در میان داشت که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون
تاخته بر لاچین حمله آوردند و او از پیش ایشان فرار کرد ازینجهه خوفی
و هراسی در دل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند و منها
سلطان اویس بعد از پدر بتاریخی که ازین ابیات استفاد میکردد مالک
رقاب کشت شعر مبشران سعادت برین بلند رواق
همی کنند ندا در ممالک آفاق : که سال هفتصد و هفتاد و هفت ماه رجب

باتفاق خلایق جاری خلاق ؛ نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ؛ و روز بروز نیز اقبالش اوج نموده بر
مدارج سروری تصاعد نموده تا آنکه کریاس عالی اساس پناه سلاطین
جم التباس گشت ازانجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده
پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه شرط مکرمت بود مبذول داشته
در سنه خمس وستین وسبعمایه لشکری ستاره عدد طوفان مدد بکومک او
فرستاد و او بدان اعتقاد نموده بدر شیراز رفته برادر را محاصره نمود
واکثر ممالک فارس تا درون جرون بحوزه تصرف در آورد و مسرعی
جهة ایصال آن اخبار بدرگاه سلطان جمشید اقتدار فرستاد خواجه
سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت
از انست باسم سلطان گفته گذرانید شعر دولت سلطان اویس حد ایران گرفت
ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت ؛ از طرفی دولتش گردن دیوان شکست
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت ؛ از نوادر آنکه پیش ازین بدو سال
یکدو بیتی در جواب که دالست درین فتح الباب گفته بود چنانچه
درین قصیده ایمایی نموده شعر همای چتر همایون پادشاه اویس
بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ؛ حدود مملکت فارس تا در هرموز
بسال خمس وستین وسبعمایه گرفت ؛ آخر در سه شنبه جمادی الاول سنه ست
سبعین وسبعمایه سلطان وفات یافت حافظ ابرو گوید که پیش از
بسه ماه ازین حالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته

بود

بود و من البدایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را
بخواجه سرور داد و در اواخر سنه خمس وسبعین وسبعمایه آب دجله
طغیان کرده جمله عمارات بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه جمله در آب
مستغرق شدند و درین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا
گشتند و خواجه جمال الدین سلمان از ان واقعه طوفان نشان گوید
شعر بسال هفتصد وهفتاد و پنج گشت خراب ؛ بآب شهر معظم که خاک بر سر آب
دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد ؛ که کرده است خرابش جهان خانه خراب
و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری باین کرده است شعر
دجله را امروز رفتاری عجب مستانه است ؛ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است
خواجه سرور ازین غصه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید و سلطان
حکومت بغداد را بخواجه امیر اسمعیل ولد نجیب امیر زکریا وزیر که سن او
بچهارده رسیده بود که خواجه سلمان این قطعه در حق وی گوید شعر
وحید دین محمد امیر اسمعیل ؛ که رزق خلق خدا را کف تو گشته کفیل
گشاده است ز دست تو دجله بغداد ؛ چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل
مفوض داشت و او بدانجا شتافته در تعمیر دار السلام سعی مالا کلام
بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت باستقلال انجا کرده
آخر در شهور سنه ثمانین وسبعمایه بسعایت شهزاده شیخ علی ولد سلطان
اویس بدست ملازمان خود بقتل آمده اتفاقا در زمان ایالت
در انجا عمارتی میساخت سرچوبی از عمارت بیرون آمده خواستند

که ببرند مانع آمده گفت شاید سر کسی را انجا بیاورند بعد از قتل سر اورا
بدانجا بیاویختند تمثیل ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان
غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین
اصفهانی رتبه وزارت یافته روز بروز اختر اقبالش بسر حد کمال قوت
میگرفت تا در سنه اربع واربعین وستمایه بعد از سلطان غیاث الدین
پسرش عز الدین کیکاوس والی الملک گشته صاحب یکبارگی حاکم مطلق
العنان گشت اما حضرت امیر داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای
زمان بودند گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب
باستصواب شمس الدین بابا طغرائی شرف الدین محمود حاکم ارزنجان را
بدرگاه طلب داشته بدستیاری او خصمان را بعالم فنا رسانید آخر میان
صاحب و شمس الدین بزبان رفته شرف الدین بقلعه کماخ پناه برده و
صاحب جمعی از امرا بمحاصره انجا فرستاده او را بچنگ آورده در حینی که او را
بدرگاه میبردند الاغجی صاحب رسیده وی را بقتل آورده سر او را در
توبره نهاده در قریه حنوق چون بخانه خود نزول نمود آنرا از میخی در
آویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل
آوردند و سرش را بسیواس فرستادند در ان خانه در همان میخ آویختند
ومن البدایع مشهور است که در عهد سلطان اویس معموری و جمعیت عالم
بمثابه بود که در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه وبای مفرطی در تبریز سانح
شده هر روز جمعی کثیر و جمی غفیر از ساحت زندگانی رخت بعالم جاودانی

میکشیدند و منهیان ممالک طوارق و مهالک ندای کل شی
هالک بگوش هوش اقاصی و ادانی میرسانیدند چنانکه دران
واقعه غریب سیصد هزار کس فوت شد بعد از تسکین آن بلا معلوم
نمیشد که کسی رفته یا نه تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در
شهور سنه اربع وستین در بصره طاعون خارقی روی نموده که هیچکس
آن نوع بلایی ندیده بود و نشنیده اما آن بلا تا چهار روز کشید روز
اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یک هزار و
در روز سیوم هفتاد و سه هزار کس و نود نفر و در روز چهارم مکیفر
ومن البدایع سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم
جاودانی کشید گویند در حینی که قصد یورش نموده در ربع رشیدی
تبریز نزول فرموده بود و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الاول
سنه ست وسبعین وسبعمایه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال
آغاز وصیت کرده سه ماه پیشتر از ان مرگ خود را گمان برده کفن
و تابوت حاضر ساخته بود در سحر سه شنبه دوم جمادی الاول
بعالم بقا شتافت و در دم واپسین این ابیات را بر حاضران
خوانده دم دیگر نزد بیت زدار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
بودم مدتی انجا وزانجا با وطن رفتم غلام خواجه بودم بر رهی شده روزی
پس افکنده کفن بر دوش و پیش باکفن رفتم همایون طایر قدسم منغص گشته یکچندی
قفس بشکست و من پرواز کرده زین چمن رفتم حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما

شمارا باد این مجلس بکام دل که من رفتم خواجه سلمان در شدت آن واقعه گوید
الملک آهسته روکاری نه آسان کرده ملک ایران از امیر کرشاه ویران کرده

فرع ایلکانیه چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدای سنه ثلثین
وسبعمایه تا پنجم ربیع الآخر سنه ثلاث وعشر وثمانمایه هشتاد وشش
سال شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال
واو ببعضی اوقات محمد خان بن امیر طغا تیمور خان بن سودن بابا
بهادر بن ابوکان بن ایلکان نور بن جوجی قار برادر چینگیز خان و چند
روزی جهان تیمور بن الافراسیاب بن کنجاتو خان را بسلطنت نامزد
کرده بود سلطان اویس بن شیخ حسن شانزده سال سلطان حسین
بن سلطان اویس هشت سال سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و
نه سال ومن التدابیر آورده اند که چون امیر تیمور تاش بن امیر چوبان
که از قبل سلطان ابوسعید حاکم ممالک روم بود بعد از استیصال پدر
و برادران واقوام بناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام برد و در آنجا
دست بذل و کرم گشاده گردنکشان آنجا را بموجب الاحسان احسان
رهین بر و منت خود گردانید و سلطان مصر از معنی گمان بد برده وجود
مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش مبادرت نمود و بالجمله چون بعد از
سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی سر بر آورده شیخ حسن بن تیمور تاش که
بشیخ کوچک اشتهار دارد در تزویر و کذب اقاویل شیخ عزازیل بود
در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه در ارض روم تمنای جاه و سروری کرده ترکی

کوسه موسوم بقراجری را که در حلیه وطلیه مشابهتی بپدرش داشت تیمور
تاش خوانده گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر
خود را بدو داد و در رکاب او رفته در فتنه و فساد بگشاد و مردم
بدین سخن فریفته شده باندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع شدند و آن
کوسه محیل که از حضیض قلقچی گری باوج سلطنت رسیده بود خوش
خوش دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت و نظر بر آنکه در امر حکومت
استقلالی پیدا کند قصد شیخ مذکور نموده تیغی بر انداخت و آن زخم
کارگر نیامد شیخ حسن از زیر تیغ برجست و او را رسوا کرد و شیخ حسن را
چون از پدر خوانده کشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد میبود دیگر نظر و
او را پس سر کرده شهزاده ساقی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله
جدش امیر چوبان بود و از وی پسری سیورغان نام داشت
بسلطنت نشانند و عثمان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن
اوان دست توسل در دامان دولت طغا تیمور خان والی جرجان
زده بعراقش آورده بود معطوف داشت چون تقارب فریقین
دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی را
نزد خان فرستاده پیغام داد که این خود سعادتیست که ما بندگان را
روی داده که در سایه همای دادیه چون تو پادشاهی باشیم شعر
قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز بپا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز
غایتش آنکه بنابر وفور عناد و ظهور فساد و قبح سرایر شیخ حسن جلایر

ازین دولت محروم میم شعر قد تو عمر درازست و پیش رقیب
نشسته و مرا زان عمر کم شده است || اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده
ساقی بیک را که زهره اوج کامکاریست در سلک ازدواج نواب
خدایگان کشیم و عروس ملکی که در سر آن نزاعست برایگان هم
آغوش بندگان جان کشته امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان بسته
مراسم خدمتکاری بجای آوریم شعر کمری بر میان جان بندیم
جان کمروار بر میان بندیم || مشروط بر آنکه چون شیخ حسن خمیرمایه فتنه
و فسادست و پیش از ارباب عناد در باب او بمقتضی ادفع بالتی
هی احسن عمل نموده او را بنیکوترین وجهی رفع نمایند شعر
همیشه ره عشق نتوان سپرد || در ابرو فکن چین بهنگام خویش
ندانی که مرهم نیاید بکار || چو بینی جراحت سزاوار نیش حکمت خردمند
در ترجیح لطف و عنف سخن میگفتند خردمندی گفت گیاه علف بنابر کمال
نرمی از تندباد عنیف آزار نیابد و درخت سخت پیکر بیک وزیدن
صرصر از پای درآید و دیگری خلاف آن ورزیده شعر
زبری خارپشت نگهبان جان اوست || نرمی بباد داد سر قاقم و سمور
آن یک انکار بخلط نموده برحسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط دور
شعر درشتی و نرمی بهم در به است || چو رگ زن که جراح و مرهم نه است
طغاتیمور را شیوه عقل و تدبیر دور بدان عشوه گول کرده چندان هوای
ازدواج در سرش افتاد که بدین قباحت رسید و تخت و تاج بتاراج داد

شعر که چندان شور لیلی بر سرم بود || کجا پروای کار دیگرم بود
چون شیخ حسن دانست که آن تزویر در وی اثر کرده ثانیا پیغام داد
که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر
مبارک خود عنایت فرمایند که چوبانیان چون دست یابند در
دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوایی اولوس بدیشان مفوض است آن
ساده لوح صاف ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکار پر تزویر فرستاد
و آن مزور آن رقعه را بعینه نزد شیخ حسن فرستاد و گفت هر چند
تو ما را از اعداد اعدا می‌شماری و بجان مجددی که برکشیده امید میداری
اما ما با تو تا اینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع چیزی را از تو
پنهان داریم شیخ از آن بیتاب شده یکی از نواب خاص طلب داشته
آن نوشته را بدو نموده و آنرا نزد خان برده ملاقتها کرد طغاتیمور در
همان شب دیجور از کمال انفعال نقل و ارتحال نموده تا خراسان بجای
دیگر نه ایستاد گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ
حسن چوبانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و
سبعمایه از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود و
شیخ حسن کوچک نیز جمعیت نموده با وجان آمد در آن اثنا امیر یاغی
باستی بن امیر چوبان برادرزاده خود متوهم گشته از اردوی وی
بیرون آمده شهزاده را که در سهند بچراگاه گذاشته بودند در پیش
افکنده براه خود میرفت چون اردوی وی در آن نزدیکی بود و مردمش

کرد بسیار دیده تصورت لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراسی ایشان
نشسته پیش از آنکه دست تیغ بر آورند پای در میدان گریز نهادند و
تا بغداد هیچ جا باز پس نگردند چو باز نافتی چنین بکجان میسر شد و مفهوم
یاغی یاستی یعنی مخالف شکست بمقتضی الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست
چون شیخ کوچک را این نوع فتحی روی نمود بنابر وساوس حکومت
غنوده سلیمان خان بن سنکی بن یشمت بن هلاکو را که بخانی بر داشته
سابق بیک را بعقد آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاده و
ایشان شکسته باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را با دعاتها و اون و تقصیر در
معرض خطاب و عرصه عتاب در آورده از آن جمله امیر یعقوب شاه
و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخته قضا را شیخ حسن فهمید که ملکه با جم [?]
با یعقوب شاه سر و کاری بود کمانش بد که مگر شوهرش بدان سر اطلاعی
دارد که او را در مقام تعذیب و نکال آورده بالضروره در صدد
دفع شوهرش داشتند و دو سه زن که در آن سر محرم بودند با خود متفق ساخت

شعر
زن از زن جوان مصلحت یافت کام ؛ گرفت افعی از افعی زهر دام
ز زهر مکر زن حذر کن حذر ؛ وگرنه ز جان و جهان درگذر ؛

و در بیست و سیم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه او را بخصیه خفه کردند و خواجه
سلمان که مداح ایلکانیست در آن باب قطعه غرا گفته

بیت
ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار ؛ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ؛ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت

گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی جای دار مردافکن
از اتفاق حسنه روزی که نعش او گشته بیشد [?] از مولانا فخر الدین جاربردی
که مقدم فضلای زمان بود سوال کرد که اگر خصمی شخصی را ناگاه فرو گیرد و او را
فرصت شهادتین بدل و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد مولانا
فرمود انما الاعمال بالنیات و اگر پیش از این نیت مسلمانی بوده باشد
مرده والا فلا در حکمت عملی آمده که زنی که بدین خصایل حمیده
متصف باشد از و احتراز لازم است اول حنانه یعنی او را از شوهر دیگر
فرزندان باشد که بمال این شوهر مرمت حال ایشان کند دوم منانه که از
روی تمول خود بمجرد رعایتی که شوهر را کند او را ممنون دارد سیم انانه
که پیشتر از آنکه عروس شود شوهری داشته باشد که کمال او بهتر از این شوهر
باشد و همواره از این شوهر خود شکایت کند چهارم خضراء الدمن یعنی اگر
چه ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه ردائت افعال او نه برنهج
کمال او باشد نجم کید العفا و آنست که آلوده باشد دامن او که از آن جهت
مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند القصه آن ستیزه عجب فرجام را
در حمامی که در آنجا مختفی گشته بود بعذاب الیم متوجه جحیم گردانیدند

شعر
زن و اژدها هر دو در خاک به ؛ جهان پاک از این هر دو ناپاک به

در قابوس نامه مذکور است که حق جل و علا یکی از اجله صلحا را وعده
اجابت سه دعا فرمود زوجه اش چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرد
یکی از آن سه دعا را در حق خود خواستند عا نمود شوهرش گفت مطلوب تو چیست

تا از خدا تمنا کنم وی گفت میخواهم که شکیل‌ترین زنان بنی اسرائیل باشم
زاهد دست بدعا برداشته از الله مسألت نمود حسب الموعود مسئول شعر
جمال مرده‌اش را زندگی داد ‖ رخش را خلعت فرخندگی داد
جوانی پیر ریشش گشت ماله ‖ پس از چل سالگی شد هجده ساله ‖ چون در خود
کمال حسن و جمال یافت بمقتضی شعر بر رو تابست و رنگی دارد ‖ آغاز جلوه
کرده با بیگانگان بنیاد آشنایی کرد مرد عارف چون برین دقیقه عارف شد
مراسم دعای بد که بموجب وعده کریمه ردیف محبت در حق و بجای آورد
و آن جمیله یکبار سگی گشت و بنیاد نوحه کرد شعر برون می آمدی نعره و فریاد میکرد
اولادش چون برین قضیه واقف گشت بنیاد گریه و زاری کرده از والد
ماجد خود دعای خیر در حق والده استدعا کردند پدر را بر حال ایشان ترحم
آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که بشومی آن میشومه
هر سه دعای آن صالح طالح و ضایع شد   چون بعد از شیخ حسن
برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجه عبید الحی
داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعه الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد و کیا
چون مردی آدمی بود او را معزز داشته و مکرم داشته دختری از اقوام خود
در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه در انجا خوش حالست
و صاحب اهل و عیال و یقین داشت که چون او را طلب دارد کیا اجابت نخواهد
کرد لاجرم بنیاد مکر و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در انجا بودند
مینمود و ایشان این معنی بجناب آصفی اعلام نموده [illegible]

دو کلمه محبت آمیز شوق انگیز بخط مغولی بدو نوشت از مفارقت و اظهار ندامت
برو برو که تو داری فراغتی از ما ‖ بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران
و از خلوتگاهش خود را موسوم بانواع تحسر و ندامت کرد شعر
هست بی باش تو صدر وزارت خالی ‖ هست بی حشمت تو جاه ممالک مختل
و آن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او فرستاد و بنا برین خواجه اراده
رفتن کرده کیا که از جمله اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت او چون
ترا از پیش من نمیتواند برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد
که ترا بدین وسیله بچنگ آورد ‖ شعر بهتر آن باشد که چون مرغان دام
دورتر باشید از هم والسلام ‖ لیکن چندان حب و نسب جاه در دل
جناب وزارت پناه زور آورده که بموجب حبک الشیء یعمی و یصم شعر
من گوش استماع ندارم لمن تقول ‖ درین قضیه دیده بصیرتش بغبار ادبار
پوشیده شده بود که از گفتار حکمت آثار حکیم گوشیار است هر که طالب
چیزی باشد عیب آن و پوشیده باشد شعر جاهل آسا جاه داری در سر کامل مدام
جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاه است کام ‖ القصه آن خودرای سخن کیا را هبا منثورا
شمرده برفاقت بحری قدم دران دریای بلا نهاد چون فراش مذکور
خبر وصول خدمت دستور بدان غدار غیور رسانیده علی الفور حکم بقید او
نموده بقلعه النجق فرستاد و بعد از چندگاه عادل استیاجی را بدانجا فرستاد
که کسانی که در حبس وزیر بی تدبیر بود بزندان فرستاده او را و او دکو جوهر را
بقلعه اموک که در حوالی قلعه وانست برد و موسی حیجی کوتوال انجا سپرد

مجملا موسی مورد خواجه بهستار اتعظیم وتبجیل تلقی نموده در رعایت وملاحظهٔ

ید بیضا نمود آخر آنظرفه نهال وآن بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف را

بتقدیم رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ وحراست قلعه

مسامحه میکند مبادا که از اشرار اکراد والوار که درین حدودند ضرری باحوالش رسد

اشرف که بر معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب داشته بی سببی ویرا

در معرض خطاب وعتاب آورد وآن دردمند بیگناه پرسید که از من چه

واقع شده که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشتهٔ خواجه حق شناس را

نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین ماده بیگناهم واگر بالفرض مثل این

مساهله واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف را بر وی ترحم آمده بدستور اورا

بکوتوالی قلعهٔ مذکور فرستاد درین نوبت حضرت خواجه را خدمت بر اصیلی

نموده بنابر غایت تعذیب اورا در گنبد تاریک وتنگ کرد شعر

چون کلوگاه نای وسینهٔ چنگ : کرده درش بر آورد شعر

درین گنبد تنگی بر کش آواز : که گنبد آنچه گویی گویدت باز : آخر دران خانهٔ تنگ

وتاریک لیس فی الدار غیره دیار شعر آنرا که عقل وهمت وتدبیر ورای نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست : آری عمل دار اوش علت آوخرش دار

واین دو بیت وصف حال آن شکسته بال آمد شعر مرا فلک علی داد در ولایت غم

که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور : بحیز عدل چه جویم که میرسد شب وروز

بدست حادثه منشور دربی منشور : چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از

اوطان خویش جلا نموده هر یک از اکابر آذربایجان بطرفی شتافتند

شعر از رعیت شهی که مایه ربود : بیخ دیوار کند وبام اندود : از انجمله قاضی

محی الدین بردعی بصوب سرای که مشهورست بقران رفته در انجا بوعظ مشغول

گشت یکی از فضلا گفت که پیش ازین علما را عمل بودی وقول نبعد

ازان هم عمل داشتندی وهم قول اکنون همه قول است وهیچ عمل نه زود

باشد که از مضرت مدبر کردند نه عمل ماند ونه قول فرمان فرمای

خیل اوزبک جانی بیک که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص بنام

او نوشته بوعظ وی حاضر شده قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم وتعدی

اشرف را بر وجهی تقریر نمود که خان وجمیع معارف واعیان بگریستند ابد

پادشاه متوجه شر او شده از راه دربند شروان به آذربایجان آمد چون

این خبر بسمع اشرف رسید خزانه که در مدت حکومت اندوخته خانه

چندین مسکین را باتش جور وبیداد سوخته بود بقلعهٔ النجق فرستاد

ومورخین خراسان اشرف را با چهار صد قطار شتر وهزار قطار استر با جواهر

وزر مرقوم قلم صحت اثر فرموده اند والعهده علیهم آفت محبت درهم و

دینار را از افاعی ومخالش ازعقارب جراره زیاده است بعضی از

علماء کرام در تفسیر آیهٔ کریمه واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام قرار داده اند

که مراد از اصنام زر وسیم است وابراهیم دعا فرموده که مرا وفرزندانم را

از عبادت زر وسیم ودلبستگی بآن دوری ده چه خمیر مایه همه فسادات

محبت اسباب وجهات که حب الدنیا راس کل خطیئة بالجمله اشرف خود

باستقبال خصم او جان نهضت فرموده بر بالای پشته ایستاده بود که ناگاه

ابری پیدا شده و بادی مهیب وزید و تگرگی عظیم بارید چنانکه مراکب اشتران
روگردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده بودند که خان از راه سرابی با
لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرگشتگان را چون شکار
درمیان گیرند و ایشان را از سطوت خان بلکه از ترس جان بموجب من نجا
برأسه فقد ربح سر خود گرفته هر کس بطرفی رفت و اشرف همچنان بر پشته
ایستاده که یکی از لشکریان رسیده بگوش او چیزی گفت و او از آنجا بر آمده
راه انهزام پیش گرفته بتبریز آمد و شب در شب غازان نزول نموده صبح
از عقب خزاین روان شد و از لشکر سواری دو و غلام گرجی دیگر با او نمانده بود
چون بحوالی خوی برسید شیخ محمد بالقجی باستقبال او در آمده اشرف را بخانه
خود فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر یاغی باسطی را بطلب او فرستاد
شیخ محمد او را بدو سپرد شعر بی بلا نازنین شمرد او را ؛ چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که روز پیچاپیچ ؛ هیچکس مر ترا نباشد هیچ ؛ و او را بتبریز آوردند و تیرباران
همه سنگ و کلوخ و خاکستر نثار او کردند و خان او را در معرض خطاب آورده
آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بیاسا فرموده کاوس والی شروان
و قاضی محی الدین بخاری در اوان کشته شد و نود تبریزی ما بسر او در میدان آمده
گوی بازی کردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین شعر
بسی بر نیاید که بنیاد خود ؛ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ؛ جدا میکند مرد شمشیر زن
نه چندانکه دود دل پیره زن ؛ گویند عدل و سیاست و ضبط و مهابت حضرت
خان بمرتبه بود که چون در آن اوقات که هنگام ارتفاعات بود دو نوبت

بر عرصه دشت رود مرو رفت فرمود احدی از لشکریانش را قدرت آن نبود
که خوشه غله بشکند شعر چون همان بدروی البته که خواهی کشتن
بر تو بادا که همه تخم نکوئی کاری ؛ و چون بتبریز آمده بخانه یکی از بادشاهان
نزول فرمود و امرا و عساکر در میان خانها و کوچها فرود آمده هیچکس را
یارای آن نبود که بخانه مسلمانی در آید لاجرم ببرکت آن آنچه در مدت حکومت
از زر و حلی و زیور و جوهر اندوخته بود بی رنجی نصیب او شد و این بیت
بغایت مشهور است در آن باب مذکور شد شعر دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و دیگری زر حکمت امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی
دقاق بندی التماس نمود فرمود تو زر و مال دوست داری یا وزر و وبال
فرمود چرا باید گفت شیخ گفت چرا که مال تو که مطلوب تست در دنیا
میگذاری و مظلمه که دشمن تست همراه خود بعقبی میبری شعر
خطا بین که بر دست ظالم برفت ؛ جهان ماند و او با مظالم برفت ؛
درین واقعه ثمره ظلم و عدوان و بادافراه عدل و احسان مشاهده و محسوس عاقلان
گشت شعر درختی که شیرین بود بار او ؛ نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین نباشد برش ؛ بپا اندر آرند تا که سرش ؛
بماند بباغ آن و در آتش این ؛ تو خواهی چنان باش و خواهی چنین ؛
فرع فرقه چوپانیه که بپایه حکومت و رفعت رسیده اند دو تن اند و
ایام حکومتشان از سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه تا سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه بیست سال ؛ شیخ حسن کوچک هفت سال و او بعضی اوقات

شهزاده ساقی بیک و بعضی ایام سلیمان خان را بپادشاهی برداشته بود
ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و او انوشروان نام شخصی قپچاقی را
بسلطنت نشانده بود و ملقب بانوشروان عادل گردانیده و او با وجود
کمال ظلم و عدوان بدستور نوشروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی
شعر معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست :: بهر چه محکم نکته در کار کرده عاقلی
یعنی ز دیوانگی جز لایق زنجیر نیست :: هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی
ومن نتایج الفضل گویند که چون کوکب اقبال شیخ ابو اسحق باوج کمال رسید
فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت
قمر چهرگان صباح و تجرع اقداح راح مصروف داشتی شعر
می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند :: ثبت در نامه اعمال تو بهتر عملی
نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن :: جز بسودای غزالی که ندارد بدلی
اما میانه او و مبارز الدین محمد مظفری بنابر حسب جاه و مکنت غبار کدورتی
نشسته و در حینی که حضرت امیر مبارزی در دفع معاندان اوغان و کردنکشان
کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر بدر یزد برده محرک مواد فساد
و عناد گردید اما جرم مبارز الدین محمد چون از دفع انجماعت پرداخت استیصال
نهال اقبال او را وجهه همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت
و در شهور سنه ۷۵۴ بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره نمود و زمان محاصره امتداد
پیدا کرده اما چون در ازل خامه جف القلم بما هو کاین رقم زوال و قلم ابطال بر
اسم امیر شیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال و ستم

قلع

قلع نهال اقبال او گشت از انجمله بنا بر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش
امیر و رئیس ناصر الدین پیشوای محله بود و مورد ستان و حاجی شمس محاسب
که قوم کلو محله باغ نو بود اقدام فرمود و این موجب توحش و شوران ایشان
شده و قاضی عبد الله دانشمند از وی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال
احوال خواجه حاجی قوام که در شیوه بذل و کرم ستوده عرب و عجم بود وفات
یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده اند که خواجه حافظ
دریای اخضر فلک و کشتی هلال :: هستند غرق نعمت حاجی قوام ما :: و وی
همواره در تشیید دولت امیر شیخ کوشیده گفتی تا من هستم منقضی بدین
دولت نخواهد رسید با وجود تهیه آن اسباب و هجوم اعادی و خول
احباب بخار نقش چون نرگس و لاله یکدم بجام و پیاله بسر نبردی شعر
سرش از ساغر می نیست زمانی خالی :: همه سیم و زر خود کرد درین سر نرگس
و یکساعت بهوش نبودی حکمت پادشاه را نزد عقلا شراب خوردن
حرامست زیرا که وی نگهبان رعیت و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی باید
شعر که چون شه شد خراب از آب انگور :: ولایت کی تواند داشت معمور
و خدمت مولوی معنوی درین باب دو سه در بیت چنین گفته اند شعر
سیری از وی خواه فی زمان و آب :: مستی از وی جو نه از بنگ و شراب
مر ترا خود عقل گویا هوش کو :: تا خوری می ای تو دانش را عدو
روی تست زیبا ست نیلی هم بکش :: ضحکه باشد نیل بر روی حبش
اما وی در آنوقت مضمون این ابیات نصب العین خود داشته داد عیش داد

شعر چون نیست پی توسط رپ و کمان ترا ؛ زین سرسری سرای ضرورت چو بگذری
این پنج روزه فرصت عمر عزیز را ؛ آن به که در حضور عزیزان بسر بری
چون مضمون موجب مواضعه رئیس ناصر الدین و اهالی محال مورد ستان
شایع شد میر محمد مظفر با لشکری قیامت اثر سیم شهر شوال سنه مذکوره از
دروازه بشهر در آمده آواز نقاره و صدای نفیر بچرخ اثیر رسیده جناب
شیخ از شراب شبانه بیخبر و بیهوش افتاده زمانه در باب آن بحکایه این ابراز ند
شعر بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز ؛ عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور
یکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشا این غوغا و شورش چیست
گفتند همانا که کوکبه محمد مظفر است فرمود که این مردک ستیزه روی گران جان
نرفته است هنوز شعر نه مرد نیست دشمن در اسباب جنگ
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ ؛ بسا اهل دولت ببازی نشست
که دولت برفتش ببازی ز دست ؛ اهالی محله مورد ستان بموجب این
داستان کمر عداوت امیر شیخ در میان جان بسته ابواب بلا و فتنه بر روی
اولیاء دولت او مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان
تخم مهر و محبت امیر شیخ را در اراضی قلوب میکاشتند گویند در روزی
که میر محمد مظفر بشهر در آمد امیر شیخ روی بوادی انهزام آورده بشولستان
رفت و از آنجا بقلعه سفید در آمده شیخ حسن ایلکانی استمداد نموده از
بغداد دو هزار سوار بامداد او آمده و او بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه
دستبردی نماید ویران گشته باصفهان رفت بعد از آن مبارز الدین محمد

در شهور سنه ٧٥٤ شیراز را بشاهزاده خود سلطان شاه سپرد و توجه یزد شد
شاه سلطان و ملازمان بشراب افتاده دست باهتزاز در آغوش شاهدان
شیراز که در عشوه و ناز سرخیل خوبان طراز بودند آوردند امیر تیمور و امیر
غیاث الدین منصور شول که از جمله ملازمان و هواداران شیخ بودند غافل
بشیراز ریختند و شاه سلطان بنابر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت
نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکور محله مورد ستان را غارت نمودند روز
رئیس ناصر الدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله در آن
جمعی از محله مورد ستان چادر و موزه زنان بر سر کرده بخانه خویشان بدرب
کازرون رفتند و قبل ازین محمد مظفر در موضع کوچک زر از اتفاق امیر
تیمور و امیر غیاث الدین منصور شول واقف شده شهزاده سپهر ارتفاع
شاه شجاع را بواسطه اطفاء آن نایره بشیراز روانه ساخته بود اتفاقا شاهزاده
در همان روز مقارن آن حال که مخالفان در محله مورد ستان آتش
بیداد بر افروخته بودند از دروازه اصطخر بامداد بشهر آمده امیر تیمور را که
خمیرمایه این شر و شور بود تیغ صید رنگ انتقام از هم بگذراندند و امیر غیاث الدین
فرار کرده مبارزان آتش قتل و غارت در محله درب کازرون زدند قضا را
صباح جمعی که چادر بسر کرده بودند و موزه در پا بخانه خویشان و درین
محله آمده بودند همان چادرها در سر کرده بمحله مورد ستان فرستادند شعر
دران زمان که بود پنهان جان نکهت مدان ؛ بزیر چادر تا بید اگر خسرد بهرام
بقیه رنود و اجامره آن محله عرصه تیغ سیاست گشته قریب صد نفر بقتل

رسیدند و مدت یکسال و نیم در انجا ساکن گشته لحظه غایب نبود پوشیده
نماند که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ ابو اسحق از شیراز است و صاحب گزیده
او را بر نموجب از اولاد خواجه عبد الله انصاری میداند محمود شاه بن محمد بن
فضل الله مشهور بآق خواجه مدفون در قریه مونقان قزوین بن
عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و چون بعرف
مغولان املاک خاصه سلاطین را اینجو گویند خدمتش سالهای دراز بنابر
کاری آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب سمت امتیاز
یافت و در اوان استیلا امیر چوبان پسر او بتشتر اقتدار یافته اسباب
و املاک فراوان بچنگ آورده اکثر کلویان شیراز غاشیه اطاعتش بر
دوش گرفته در جرگه ملازمانش منتظم گشتند و بعد از سلطان ابو سعید که
هرج و مرج بمحال ممالک راه یافته ملوک طوایف علم استیلا برافراختند و
در هر گوشه متغلبی سر بر آورده با یکدیگر مخالفت جستند شیخ ابو اسحق انکار کرده
الکای فارس را خصوصا شیراز که اکثر ملک موروثی او بود بدست گرفته
در سنه ۷۴۳ سکه و خطبه بنام خود کرده مدت چهارده سال سلطنت باستقلال
کرده بکرات و مرات میانه او و امیر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع پذیرفت اخر
در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده و داماد جناب مبارزی گرفتار
گشته او را بشیراز آورده و حسب الامر امیر محمد مظفر بدست ورثه امیر حاج
ضراب داده در تاریخی که ازین قطعه خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول گردید قطعه
بروز کاف و الف از جمادی الاول ؛ بسال ذال کرحا و نون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ؛ خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
میان عرصه میدان خود بتیغ عدو ؛ نهاده بر دل احباب خویش داغ فراق
و هم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید و خواجه حافظ در عزای
که این سه چهار بیت از انشایمای بحال او کرده حافظ راست شعر
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ؛ دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز ؛ چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ؛ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ؛ که سر پنجه شاهین قضا غافل بود
مشهور است که در حین وداع ودیعه حیات بلبل طبع وقادش نظم این ابیات
مسرت آیات مترنم گشت شعر افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ؛ دردا و دریغا که در این مدت عمر ؛ از هر چه بگفتیم بجز افسانه نماند
با چرخ ستیزه کار ستیز و برو ؛ با گردش دهر در میامیز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ؛ خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو
و عبید زاکانی چند بیتی در مرثیه وی گفته ؛ سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ
کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت ؛ شاهی چو کیقباد جوان و افراسیاب گرد
کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت ؛ در ساز عیش عادت خسرو بنا نهاد
در داد و عدل شیوه نوشیروان گرفت ؛ بنگر که روزگار چه منصوبه نمود
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت ؛ در کار روزگار و ثبات جهان بخند
عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت ؛ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال

فی بر ستاره دست ونه بر آسمان گرفت **حکایت** در تواریخ آمده که غیاث الدین
نام شخصی از سنجاوند که از جملهٔ جواف خراسان است در فترت مغول بیزد
افتاد واو مردی بود قوی هیکل عظیم الجثه چنانچه در یزد موزه بپای او یافت
نمیشد وعلیحده جهت او تراشیدند وشمشیرش بوزن یزد سه من ونیم بود
فرزندزادهٔ اش مظفر بن منصور که اباعن جد ملازم اتابکان یزد بوده اند شبی
در خواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو
رفت واو برپای خاسته قریب پنجاه قطعه گشته از دامانش فرو ریختی
مصرع چنینش غرب خورشید دامنش شرق ۞ امیر مذکور واقعهٔ مذبور را
بشیخ داود که یکی از اجلهٔ صلحا بود عرض نمود شیخ ویرا باشتغال دولت
از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داد وعاقبت چنان شد که او
گفته بود **ومن الوقایع** هر چند که امیر مبارز الدین محمد مظفر ببدایع تاییدات
موید وبنیان قصر دولتش بتوالی وتواتر توفیقات ممهد بود اما بغایت
برشک دما وشکست خاطرها حریص بود دی وخون مسکینان [illegible] را
چون قرابهٔ می بر جام خاک ریختی **شعر** مردم آزاری نه بس کاریست خرد
هر که از طاق دلی افتاد مرد ۞ مشهور است که اکثر اوقات مصحف پیش روی
خود نهاده دور میخواندند تا که بیچاره بتهمت محقر گناهی در برابرش آوردند
فی الفور شمشیر کشیده او را بدست خود گردن زد و باز مراجعت نموده بتلاوت
اشتغال نمود **شعر** گر آدمی نشود سخرهٔ ارادت دیو ۞ فرشته رشک برد بر کمال انسانی
تو شمع جمع جهانی و سرو باغ وجود ۞ ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی

غرض ازین مقدمات آنکه چون شاه سلطان که شدت قرابت را بنکو
خدمتی مثل استیصال امیر شیخ موکد گردانیده بود چشم آن میداشت
که بمزید رافت وفرط عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش تضاعف
پذیرد لیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال آنکه چون مبارز الدین محمد
باصفهان آمد سلطان جشنی ترتیب داده دران اصناف تکلفات
مبذول داشت خال منقلب الاحوال چون بمنزل او آمده آنجا [illegible]
او گشت خواهرزاده وخدمتکاران را بانواع فحش وآزار سرافتخار
ارزانی داشت وبدین هم اکتفا نموده فروش واوانی او را بتاراج داد مع
ذلک علوفهٔ سیصد نفر اوزبک که در انوقت از پیش جانی بیک خان
برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله داشت واین حرکات موجب
ناامیدی ورنجش ترک وتاجیک گردید **شعر** چند جوش کند آهنگران
دود و شراره دهی از هر کران ۞ آدمی از خوی نکو خوش بود ۞ خار همه در خور آتش بود
بعد از معاودت جانی بیک وپسرش عرصهٔ آذربایجان بتصرف
اخی جوقی که از واماندگان اشرف بود درآمده مسرور گردید **شعر**
چو از سرو بن باغ گردد تهی ۞ بگیرد گیا جای سرو سهی ۞ محمد مظفر به نیت تسخیر
آنجا لشکری درهم کشیده در شهور سنه تسع وخمسین وسبعمایه بدان ولایت
توجه نمود واخی جوقی نیز باسی هزار سوار خونریز مستعد پیکار گشته از تبریز
حرکت آمده القصه تلاقی مبارزین در میانه اتفاق افتاد وچون جنگ حسین
مبارزی شهزادگان جهانمطاع شاه شرف الدین محمود وابوالفوارس شاه

شجاع آراسته بود ایشان بدستیاری بلارک خونفشان لشکر خصم را
پراکنده و پریشان گردانیدند و مضمون این مقطع وصف الحال مخالف آمد
شعر جامی جور و نهاد زتبریز در عراق ٭ شوخی براه دید و دلش در میانه زد
اما پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتح نامه باسم نبیره اش شاه یحیی
بن شاه مظفر بممالک ارسال داشت درانجا از و تغیر پسر بفریادرسی لشکر
ایران نمود و ازین طرف تا آنکه بموجبی پسر از آنجا بنخجوان پریشان آزرده
تهدید بقتل و میل در چشم کشیدن نمود شعر درخت توت از آن آمد لگدخوار
که دارد بچه خود در آنکونسار ٭ بالجمله اولاد امجاد و خواهرزاده و داماد
از حرکات تیغ نهادن بفرزند آماده رفع تعدی و تطاول او را باهم قرار
دادند حکمت خوش خوی خویش بیگانه است و بدخوی بیگانه خویشان شعر
ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوش خوئی ٭ عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی ز شومی خوی درشت و بی‌مهری ٭ بسی بود که پدر از پسر جدا گردد
در حینی که از تبریز مراجعت نموده بود در شهور سنه در اصفهان او را
گرفته مقید ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشید فاعتبروا یا اولی
الابصار خواجه سلمان دران باب گوید شعر آنکه از کبر یک وجب میدید
از سر خویش تا بافسر هور ٭ و آنکه سکنت بیشه شیرزه منظر ٭ روز هیجا و دیگران همه گور
قوت الظهر پشت انگشت او ٭ قرة العین کرد چشمش کور ٭ خواجه حافظ نیز این بیت را
که از قطعه آبدار اوست درهمان باب گفته قطعه آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید ٭ اما شاه سلطان بمکافات این قباحت در

جنگی که میانه شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر اصفهان واقع شد بدست
مردم شاه محمود افتاده آنچه بر حال خال و ولی نعمت پسندیده بود برای
العین دید و مولانا صدرالدین عراقی این رباعی در حق او گفته شعر
گر دست فلک چشم ترا میل کشید ٭ در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند ٭ آن نیز بعینه مکافاتش دید تمثیل
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان که معاصر
آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام بوفور علم و دانش و فرط
احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بنا بر حمایت فخرالدوله دیلمی هجده سال
از خان و مان آواره در غربت خراسان اوقات میگذرانید اما
دران اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید
که از خوان احسانش بی بهره مانده باشد شعر بزرگ آن بود کو ز فرط کرم
بهر جا که باشد بود سرفراز ٭ نه آنکس که چون نامه غزا او ٭ بخوانی نیابیش در شهر باز
و استعدادش بمرتبه که هر که نوشته وی بدیدی از غایت انصاف پرسیدی
و گفتی هذا خط قابوس ام جناح الطاوس با وجود اینهمه مکارم و محاسن
بکمال شدت سطوت موصوف بود چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعی را
بمطموره عدم فرستادی و از برای جزوی گناهی خلقی را تباه کردی شعر
از دلش چون غضب بانه زدی ٭ شعله در خرمن زمانه زدی
لاجرم طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاولش کوتاه گردانیدند
از کلمات حکمت آیات حکیم بزرق و تلبیس دمقراطیست حکمت

چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون
افکنند و منوچهر قابوس را که در گیلان حاکم بود طلب داشته بر سریر سلطنت
نشاندند و قابوس را بقلعه جناشک فرستادند گویند عبد الله نامی
که از جمله عصات بود ویرا بقلعه سپرد قابوس در اثنای راه از وی پرسید
که سبب این جسارت چه بود گفت من و پنج نفر دیگر بنابر وفور سیاست
و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از اثر غضب تو
در مهاد امان و امان غنودند **شعر** بداند حق مردم نیک و بد
مکن ایجوانمرد صاحب خرد که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیک مرد است بد میکنی
قابوس گفت خود این غلط است چه اگر خون بسیار کردمی تو و سایر عصیان را
زنده نگذاشتمی که مرا بدین روز نشانند **حکمت** هر کرا خلق با خلق نیکو نیست
پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود خود در تنگنایست افتاده که
زندان در جنب آن نزهتگاهیست افتاده که **ومن النوادر** در روضة الصفا
مذکور است که چون اولاد نامور عزم گرفتن پدر جزم کردند علی صباغ
بدر خانه رفتند امیر مبارز الدین دران حین در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر از
رکن صاین شاعر هروی دیگری پیش او نبود شاه محمود با ملازمان خود در
ایستاده و شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیرها کشیده در زینها بالا توقف
نمودند و مسافر ابو داجی و شش نفر دیگر بدرون رفتند بعد از دست
بر بستند و مولانا از روی سراسیمگی خود را بدهلیز زیرین رسانید از کمال اضطراب
شاه شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیر بر شکم مولانا زده وی

به پشت افتاد و امعا و احشایش بیرون آمد درین وقت شاه را شناخته
روی بر خاک عجز نهاده گفت ای پادشاه حسبنا لله ترحمی فرمای شاه
شجاع بر عجز و نامرادی او ترحم فرموده جراحان را طلب نموده بعلاج او
مامور گردانید و مولانا از ان نوع بلایی خلاص گشته در خلا و ملا ملازم
حضرت شاه بود بعد از چند گاه دران اوقات که رایات شاهی
متوجه یزد بود در منزلی که بکهر و اشتهار دارد فاروق بر سبیل مطایبه از
مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی گفت ده سال دیگر
مقارن حال متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند تسلیم شد
حکایت در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیران فقیهان نخجوان نقل نمود
که روزی در کناره ارس نظاره میکردیم که شخصی را آب میبرد مردم مدد
نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بعد از لحظه که با خود آمد
از وی پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از آنجا تا نخجوان
پنج روزه راه بود پس اندک طعامی طلبیده شخصی که بطلب طعام رفت
تا آمدن ناگاه دیواری بر سر او افتاده از هم گذشت همگنان بران مدد او را
و برین مفاجا تعجب نمودند **ومنها** آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از
انهزام اخی جوق بعظمت تمام تبریز نزول فرموده شاه شجاع و شاه محمود
مخالفان را تا به نخجوان تعاقب نمودند و خود بسلطنت دستگاه از روی
استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه مذکور در عین کامرانی و سرور بود
ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان شد بمجرد آوازه

دست از تیر برداشته با وجود دلاوری پای در دامن گرز نهاده سببش آن
بود که اهل نجوم در زایچهٔ طالعش مرقوم گردانیده بودند که او را از جوان ترک
چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید زعم مبارزی آنکه این اوصاف در حق
سلطان صادق است مبادا که از وضرری لاحق شود حال آنکه شاه شجاع را
نیز شامل بود و وی ازین معنی نیز غافل در تاریخ جعفری مذکور است که
حاجی محمود شاه بن شیخ دارا که از اجلهٔ اهل اتقیای آن زمان بود و بدو اعتقاد
کرامات و مقامات داشتند روزی بر امیر مبارز الدین محمد گذشته دید
که وی بحفر خندق میبد بغایت اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای
چیست وی گفت این بواسطهٔ دفع دشمنانست حاجی دست دراز
کرده شاه شجاع را پیش کشیده گفت چون وقت در رسد این ترک ترا
بگیرد و چون والدهٔ شاه شجاع از ترکان قراخطاست که حاکم کرمان بوده بنا
بدین اطلاق ترکیت بدو کردند **حکایت** در تواریخ مسطور است که در زمان
هرمز بن نوشیروان ساوشاه ولد خاقان با سیصد هزار ترک از
جیحون گذشته بتسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس و هرات خیام
اقامت نصب نمود و چون این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای
دولت را بخلوت طلبیده دران باب مشورت نمود دران اثنا یکی از
مقربان گفت پدرم را درین باب سخنی هست که خود میخواهد معروض دارد
در ساعت حکم باحضار او شده آن پیر را از غایت ضعف در محفه
نشانده بمجلس آوردند هرمز با او آغاز مشوره نمود پیر فقیر چنان تقریر کرد

که چون ملک عادل نوشیروان مرا بخواستگاری یکی از دختران خاقان چین
فرستاد ترکستان خاقان تمامی دختران خود را از خواتین و قمکان
بنظر من در آورد چون آثار نجابت در جبین والدهٔ تو هویدا بود بنا برین
او را اختیار کردم و خاتون از غایت تعلقی که بفرزند دلبند داشت
یکی از اهل نجوم را طلبیده مآلش را معلوم میکرد منجم از روی دلایل نجومی حکم
نمود که او را از پادشاه عجم پسری بدید آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر
بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته یکی از خاندان لشکر با ایران کشد و آن
مولود عاقبت محمود مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت
روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام را بمدافعهٔ وی میفرستند
شخص مذبور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند پیر بیچاره درین مجلس چون
ازین حکایت واپرداخت تسلیم شد و قالب تهی ساخت همگنان از آن
حال حیران شده مصداق این کلام بقرینهٔ بهرام چوبین را یافتند
و او دوازده هزار کس که سن ایشان مابین چهل سال و پنجاه سال بود انتخاب
کرده روان شد آخر بنیروی شجاعت و تدبیر با آن قدر لشکر آن نوع
خصمی را زیر و زبر گردانید **ومن البدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت
سلطان اویس و برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی او بود
از روی استقلال و استحقاق بر چار بالش سلطنت فارس و شبانکاره
و کرمان و عراق تکیه کرده عزیمت تسخیر ولایت آذربایجان نمود بعد از
انهزام سلطان حسین بن سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرمود

وبنا بر سببی که در کتب مبسوط مفصلا مشروح است انجا راکندا سه شیراز فرمود
و بتجدید در شهور سنه ۷۸۱ شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین
ایلکانی و فرمان فرمای سلطانیه بود زیادت قصدی بخاطر داده لاجرم
شاه سپاهی کینه خواه در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه
وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند
که ناگاه از دور گردی پیدا شد بعد از آن که گرد بشکافت رایات لشکر مخالف
که بیست و چهار هزار سوار بودند ظاهر شدند بالضروره از سر خوان بل از سر جان
گذشته و برخاسته بمیدان شتافتند شعر چه باید بساطی برآراستن :
گزو ناگزیرست برخاستن : لشکر پراکنده چنانزا اما سابقی نموده نایره قتال
التهاب و اشتغال یافته مخالفان فدایی وار جان میکوشیدند و مبارزان
از صدمه ایشان متفرق گشته شاه بنفس نفیس متوجه کارزار شد ناگاه در اثنای
حرب و ضرب خطا شد و دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود
که چشم زخمی باو رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب تیغ آفتاب شعاع
دشمنان را از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باورچی ملازم شاه
رسیده اسب باو کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه
پادشاه بود مدد نموده او را از آن نوع مهلکه خلاص نمودند پادشاه چون اثری
از لشکر و سپاه ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک
از آنجا که عالم حمیت و شجاعت است دست در فتراک وی زده مانع آمد
پادشاه فرمود از توقف من توجه حاصل شعر شاه اگر باشد چیاک از انعراف لشکر

بعد

بعد از آن اخی باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان حضرت
شاه حسین برادر شاه منصور با طبل میگریزند اخی ایشان را مانع آمده به
ملازمت حضرت پادشاه آورد و نقارت گوفته بعضی گریختگان در زیر
رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند و سارق
عادل با دو هزار سوار ایستاده بود از دور نشان بلای ناگهان بر سر او
فرود آمدند و او تاب مقاومت ایشان نیاورده عنان بجانب فرار
منصرف گردانیده بقلعه سلطانیه متحصن گشت ومنها شاه شجاع بهجت
با فر سرداری سرافراز و بطراز نفاست نفس از سلاطین عصر ممتاز
شکوه سلطانی با کمال نفسانی جامع است و لمعان فضایل از جمال خورشید
مثالش ساطع شعر سخن بوصف رخش چون زخاطرم سرزد : زمطلع سخنم آفتاب سر بر زد
اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افادت مشحون علامه الحی
نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که قرآن در نه سالگی حفظ نموده هفت
هشت بیت را در یک شنیدن یاد میگرفت و اشعار عربی و فارسی
بسیار بخاطر داشته و از نتایج طبع وقاد اشعار آبدار بر صفحه روزگار
مینگاشته از جمله این رباعیست رباعی بگذشت طریق رهروان گیرم پیش
از ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش : مردانه درین راه بپویم پس و پیش
شاید که رسم بآرزوی دل خویش ایضا شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده
شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوه خود دانسته عم ابوت منزلت را
همواره بحرکات ناهنجار آزردی و وی نیز بنابر رفع حایل بگوشمال او

مایل شده لشکر بدر یزد بردی تا آنکه نوبتی حضرت شاه یحیی شخصی را بجاسوسی
بشیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول بدر دکان رفته وجه حوالی را
طلب فرمود و درمیان ایشان نزاع رسید که شیرازی بدو گفت تو از روی
سالوسی قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمده للحال صورت احوال را بدیوان
انها خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس شد بملازمت شاه
شتافته بطریق داد خواهان زانو زده حضرت شاه از کیفیت حال سؤال
کرد وی فرمود شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت
و اقبال بر سر او درین سال میروید یا نه و چون بر قول دیگران اعتمادی نیست
از لفظ گهربار شهریار خواستم که این را بشنوم شاه در خنده شده فرمود که
الحق درین سال میروید یا نه و داعیه داشتم که بمخصوص خاطر خود از سر رفتن
گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم و دران بهانه
میتماید القصه تحصیلداری جهة دینش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی
بیرون نهاده فی الفور برگشته فرمود ای شاه مبادا اعدا از قرار خود بهانه
مرا نزد حضرت شاه شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی بخنده
افتاده ویرا نواختند و بنابر غایت راستی بخلعت دلپسندش سر
بلند ساختند **من الوقایع** گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ
حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سر پنجه تقدیر شدند و حسب الامر حجاج
یکیک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست
وی پرسید که بر ذمه من ترا چه حقیست فرمود در روزی عبدالرحمن ترا ناسزا

من

من او را منع کردم حجاج فرمود گواهت کیست یکی از اسیران را بشهادت
آورد و او برطبق مدعای او گواهی داده حجاج گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت
راستی آنست که من ترا بغایت دشمن و منکر بودم حجاج فرمود آن یک را
بواسطه اثبات حضرت حق و دیگری را بر غایت صدق بخشید **نظام**
ثمره راستی رستی است و نتیجه کجی بستی **شعر** راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار **حکایت** درویشی واثق بحاجب صادق گفت
ویرا بگوی صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شده درویش فرمود
علی الطلب و علیک البلاغ و علیه السماع و علی الله تیسر حاجب صورت حاجت
و سؤال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض فرمود وی بعد از ساعتی
سر بر آورده فرمود تو رسانیدی و من شنیدم حضرت حق از شایبه ریا
مبراست **شعر** بدهید آنچه التماس ویست **ها** گویند روزی حضرت سلطان
از سیر بازگشته ناگاه پیرزالی سر راه باو گرفته عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال
پریشانی دو سر پوشیده که نور دو دیده اند نزد فلان جدید الاسلام
بمبلغ چهار صد دینار رو ام مرهون ساخته ام شاه را از ان رقت آمده فرمود
فردای قیامت از عهده جواب چگونه بیرون آیم فی الفور زیر آمده و
دران صحرا نشسته بملازمان آورده فرمود هرکه مرا دوست دارد
بقدر دست رس متاعی بیاورد بنابران همه اعیان و سایر سپاه حتی
قلچیان آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند چنانچه قریب
صد هزار دینار حاصل شد بعد از ان رو بسپاه آورده گفت از شما که از روی

ما دار در دامادی در دم جوانی آدینه نام از قوشان امیر اصفهان شاه زانو زده
فرمود مصرع اول کسی که لاف محبت زند منم؛ شاه را بسیار خوش آمده
فرمود مواجب تو چندست گفت سه هزار دینار فرمود تا بخدهٔ دیگر بران
افزودند شخصی خسروشاه نام از خیل امیر علاء الدین ایناق آن یا رادهٔ شد
برسید از مرسوم او که در غایت قلت بود هم بیست هزار دینار قرار داد امر
کرد که چهار صد هزار دینار را از خزانه نزد جدید الاسلام روانه سازند خبر را
بخانهٔ شهزاده در ملک و دیگر را بخانهٔ شاه خواتون برده مبلغ پنجهزار دینار
خاصه از پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی اموال موجوده را
به پیرزال انعام فرمود شاه و تمامی شهزادها و خواتین دران طوی حاضر شد
کما ینبغی بلوازم آن پرداختند حکایت آورده اند که روزی شاه شجاع
در شیراز با شوکتی تمام سوار شده ناگاه دید که عورتی بدختر خود میگوید که
ای فاطمه خواتون اگر آرزوی دیدن حضرت پادشاه داری بتعجیل ببام برای
حضرت شاه عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار نمودند وی
گفت از عالم مروت دورست که چون فاطمه خواتون را هوس دیدن ماست
زود بگذریم و او ما را نبیند و افسوس که او با وجود این کمالات قطع
صلهٔ رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله سلطان
شبلی پسرش را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ او و برادرش شاه محمود بتوبسته
غبار نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا که رسید شعر خوبتر چهرهٔ قدرت نماید حال
خلعت خلافت بقد کامکاری خوشترست؛ آخر شاه محمود در شهور سنه خمس

و سبعین و سبعمائه نزاع را بارتفاع رسانید ع رفت تا عالمی دگر گیرد
شاه این رباعی در واقعهٔ برادر غفران پناه گوید شعر محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد نزاع بر سر تاج و نگین؛ کردیم دو بخش تا برآساید خلق؛
او زیر زمین گرفت و من روی زمین؛ و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در
یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را
وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و از
اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ فوت وی کردند و این رباعی
نیز بوی منسوبست شعر افعال بدم ز خلق پنهان میکن؛ دشوار جهان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من؛ آنچه از کرم تو می سزد آن میکن؛ صاحب
تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده اند قطعه گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست
با او بگو که آب بوی گلاب نیست؛ در حضرت خدا بجز از ختم انبیا؛
کس را مقام و منزلت بوتراب نیست؛ چون در تهور و شجاعت شاه منصور بیقرینه
بود فصلی دران باب گفته میشود که در سنه [illegible] و تسعین و سبعمایه پادشاه
جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنان را گمان
آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد خبر موکب
صاحبقران دریابد عنان سلامت بصوب هزیمت تابد تا آن که در
روز جمعه چهارم جمادی الاول سنه مذکوره صاحبقران با سی هزار جوان که در
آنوقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی شهر رسید ناگاه
شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنجهزار جوان بدو سوار که هر یک

از اقلیمی گزیده بود شعر هر یک بجای جابه دیبای و جام می
در بر گرفته جوشن و در کف نهاده جام ؛ وقت نماز جمعه در کوه بالتله
بر قول مغول حمله آورده صفوف را بر هم زده از پس پشت حضرت صاحب
قران در آمده باز خود را چون شیر ژیان بدو رسانید و شمشیر حواله
آن سرور کرده عادل اختاجی و خماری لیاول در سر سپر کشیده آن حمله را
رد کردند و بغیر از دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه
میر میخواست تا به نیزه صدمه آن جهان پهلوان کند فواد چهره
که نیزه داران آن جهان پهلوان بود فرار کرده حاضر نبود القصه آن
نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود
او را نشناخته بطرفی دیگر تاخت و قوشان قوشان بهادران کاهم
خم مسغره فوت من قوورت از حمله صمصام ضرغام انتقام از او رو گردان
شده خال عار فرار بر رخسار روزگار خود میکشیدند و اقتدا بمضمون
این بیت میکردند شعر گریزی بهنگام سر زنجا ؛ به از پهلوانی و سر زیر پای
حاصل در آن معرکه کارزاری نموده قصه هفت خان لورستان بر طاق
نسیان نهاند شعر چو بنگه سعادت نبود کوشش چه سود ؛ آخر الامر او را
تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار آمد و در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان
شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا ساخت بیت
بد خواه تو قصد سر خود داشت ولیکن ؛ تیغ تو ز یکدیگر شان نیک جدا کرد
و سر آن تهور اثر را بملازمت حضرت صاحبقران آورد قطعه

سری که گردن از امرت کشید گردنش ؛ بر آستان تو اینک کشان کشان آورد
و امیر علاء الدین ایناق در تاریخ آن سرور آفاق گفته بیت
شهریار عصر منصور آنکه او ؛ در زمین ملک تخم داد کشت ؛ چون برفت از دار دنیا
لاجرم تاریخ او شد ملک هشت حکایت در روضة الصفا مذکور است
که شاه یحیی بن مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان
خود دور افتاده بدهقانی رسید از وی پرسید که آیا عمله دیوان
بخلاف حساب از تو چیزی میگیرند چون دهقان آن مکار پر
تزویر را نمی شناخت شکایت بی‌نهایتی از نواب وی اظهار کرده
شاه یحیی پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان
آیی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات از برای تو حکمی حاصل کنم
البته بیایی مرد گفت البته نخواهم آمد سبب نیامدن پرسید گفت بنا
بر آنکه تو جوان نیکی و آن ریش سر در پیش باز نده چشم زرم در زمین خواهد
انداخت و گوش بسخن تو نکرده ترا شرمنده من خواهد ساخت
شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه تقدر تصرفی هست تو بیا که البته مهم
ترا میسازم القصه آن درویش بامید آن وعده جفا کیش بدرگاه پادشاه
شتافت و چون او را در آوردند و نظرش بر چهره حریف افتاد
او را بشناخت از کمال دهشت و بیم لرزه در وی افتاده شاه یحیی را
بر حال آن مستمند ترحم آمده نشان معافی با مبلغی گرامند بدو مکرمت فرمود
گفت الحمد لله که ریش سر در پیش باز نده چشم زرم بر زمین نینداخت و مدعای

ترا بر حسب دلخواه بساخت **شعر** خواهی که خدا در دو جهان یار تو دارد
زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش **تمثیل** مشهور است که چون خبر
ولادتش بجدش مبارز الدین محمد رسید مصحفی که در دست داشت
تفأل نموده این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر
و مسرور گشته وی را بشاه یحیی گردانیدند **حکایت** در روضة الصفا مذکور است
که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بر شخصی مزارعی
افتاد که بامر زراعت اشتغال داشت و الشخص او را نمیشناخت
ازوی پرسید که حجاج چگونه کسیست دهقان گفت وی مردک فاسق
فاجر نابکار است حجاج گفت هیچ مرا میشناسی که چه کسم گفت نی گفت
حجاج منم دهقان گفت تو مرا میشناسی گفت نی گفت من یکی از موالی
ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه ام و امروز یکی از آن سه روز است
حجاج بموجب کلام المجانین لا یعتبر ازان سخن بخنده افتاد و هیچ نگفت
شعر ای غزالی گریزم از یاری ، کانچه من میکنم نکو گوید
من و آن ساده دل که عیب مرا ، همچو آینه روبرو گوید **فرع** آل مظفر
هفت اند که بمرتبه سلطنت رسیده اند و مدت ملکشان از سنه ثمان
عشر و سبعمائه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین که در مهیار قومشه اصفهان
حسب الفرموده امیر تیمور کورکان خورد و بزرگ ایشان معروض تیغ
یاسا گشتند چنانچه ازین قطعه بوضوح می پیوندد **شعر** بعبرت نظر کن بآل مظفر
شهانی که گو از سلاطین ربودند ، که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت

دهم

دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ، هفتاد و هفت سال بدین منوال
حکومت کردند مبارز الدین محمد چهل و دو سال شاه شجاع بن مبارز الدین
محمد بیست و شش سال شاه محمد بن محمود مبارز الدین شانزده سال
سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد و شاه منصور بن شاه بن
مظفر بن مبارز الدین محمد و شاه یحیی بن مظفر بن مبارز الدین محمد
و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع قریب نه سال بنوبه بادشاهی کرده اند
من البدایع چون ملک معز الدین محمد بن ملک غیاث الدین کرت
سرور آن قوم گشته رایت استبداد و استقلال بذروه اجلال برافراشت
طمع در دیگر ولایات خصوصا بادغیس و قاین نموده چند کرت بآن
ولایات لشکر کشیده مردمش تا در بلخ و اندخوت و شبرغان تاخت
مینمودند و امرای ازدی و الات استغاثه بامیر قزغن که در آن وقت
فرمان ده ماوراء النهر بود بردند و او در حمیت ترکیت زحمت داده
فرمود تا جنگ را که دعوی سلطنت کند بنا بر آن لشکر این طرف
و آن طرف را در هم کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه متوجه
استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکودری
و سنجری و غیرهم مجتمع گردانیده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نمود
ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش بسیار کرده در تسخیر آن دیار
کمال سعی نمودند چون دیدند که زود زود مهم بران مترتب نمیشود و ملک
و اهل هرات از طول محاصره تنگ آمدند ناگاه طرفین بمصالحه راضی شده قرار

بران یافت که ملک سالی دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر
قزغن دریابد امرای ترک چون ترک محاصره نموده مراجعت کردند بیکبارگی
صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقواعد مبانی او
راه یافت بشانه که غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک
خود سوار شده از وفور مردم غور اینمعنی را بقرینه دریافت با خود
در اندیشه آن بود که چون خود را ازان گرداب آفات بساحل نجات
رساند که مقارن حال گذرش بر میدان او فتاد دران روز ترکان
بادغیس فرسها در انجا در معرض بیع در آورده بودند ملک بتاراج آن
الاغان اشارت فرمود غوریان بدو مشغول گشته ملک بر سر کوچه
زده بقلعه اشکلچه شتافته چند روزی در انجا بسر برده حسب الوعده عنان
عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر از القای آن موعود
بغایت خشنود شده مورد او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون
چند روزی در انجا بسر برده سایر امرا قاصد جان او شده خواستند
که بی توقف امیر او را از هم بگذرانند اما امیر چون ازان خبر داشته
آن سخن را در خلوتی با ملک در میان نهاده رخصت انصراف
ارزانی داشت و امیر بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف
داشته در اندک فرصتی خود را بهری رسانید و بملاحظه و محابا بحصار
در آمده بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملک باقر حسینی
فرمود شعر از دستی کسالت کاری نمیکشاید ای طریق دولت چالاکیست و

در حینی که میرزا رستم نبیره صاحبقران و امیر سلیمانشاه با طغر نایره اسکندر
شیخی جلادی اشتغال داشتند ملک کیومرث بن بیستون والی [illegible]
خصومتی که با اسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تیز میکرد و میرزا رستم
تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکوره را بمعتمد
خود سپرده خواهر کیومرث را بنفی بدو داد و اسکندر کیومرث را اسب
و خلعت داده گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را چون محل اقامت
در آن ولایت نماند بشیراز آمد و داوری نزد میرزا پیر محمد برادر بزرگتر
میرزا رستم برد وی معتمد آمال و امانی او شده درصدد تربیتش بود
بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم فتان درباب ملک غمازی
نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردید در انجا در
اثنا فرار نموده با جمعی قلندران بکسوت ایشان برآمد و بحوالی قلعه نور
آمده ببهانه دریوزه با دربان قلعه مصاحب شده در یکی از شبها
چون دربان خواست که در را ببندد در گوشه خزیده نیم شب بر سر
کوتوال رفت دید که در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال خواهر او را تنگ
در آغوش کشیده حربه بر بالین او نهاده است در دم حربه را برداشت
و بدان حربه هر دو را بکشت و سرهای ایشانرا بدست گرفته بکنگره برج
برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث
بن بیستون و اینک سر کوتوال هر که نوکر و نوکرزاده منست نزد من آید
که کار بر حسب دلخواه است علی الفور جمعی کثیر از ملازمان او مجتمع گشتند و

بقیه ملازمان او را از تیغ گذرانیدند و چون او در زندان شیراز بند نموده
بود که چون خلاص کرد و نوبت دیگر بولایت خود رسید در رواج شیعه
کمال اجتهاد بتقدیم رسانید بنابرین مردم آنجا را که تا آن وقت سنی
متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد دران بلاد ظاهر گردانید
منها چون ملک بپوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر ستلمش
مولایی داشت غارتگری در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنابرین
ستلمش از رعایای آنجا خجل گشته اهالی آن ولایت بدین متهم بودند
شعر شهری که دران شحنه ستلمش باشد ** دانی که دران شهر چه شور و شر باشد
آخر الامر بطاقت گشته بمحمد خواجه روی توسل نموده او نیز از ملک آزار
بسیاری داشت با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند
و با هم سوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد حسام خون آشام
از نیام انتقام برکشیده تا سر او را از بدن جدا نکنند از پا ننشینند القصه
بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشان را استقبال نموده
در فرامرزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفها راست
شد اول کسی که قدم جلادت در میدان مبارزت نهاد آن دو امیر
که بکمند تقدیر اسیر بودند تیغها بقصد امیر راست کردند و بر سر وی
تاختند قضا را دو ناوک جان ستان ملک از صف ملک بر مقتل
آن دو ابله مضحک آمده از پای درآمدند شعر تا سر نهادند بجای نشستند
واحدی از لشکر یار را آسیبی نرسید شعر در آسمان که ستاره بود چه شمار یک

رخ کسوف بر دل شمس و قمر بود وقوع این واقعه تاریخیست که از این قطعه مستفاد
میگردد شعر ز هجرت هشتصد و پنجاه و نه بود ** ربیع الاخر آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه نیمه ماه ** ستلمش با محمد خواجه کشته تمثیل چون
در شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابوالحسن
بیک آق قوینلو وفات یافته سلطان خلیل ولد اکبر او بسلطنت
نشست بنابر سوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود
لاجرم سواد فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری
آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد جهانگیر میرزای برادرزاده
حسن بیک از ساوه لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد بعد از آنکه
در سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد
بمجرد آوازه حرکت سلطان ویران شده بحسن کیا جلادی پناه
برد و آن غدار او را گرفته بدست فرستادگان سلطان قهار سپرد
قهرمان قهر بقتل او نافذ شد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان
و بعضی از الکا کرمان بود پیش از وضوح این مقدمات جاکه از
لشکر بصوب شیراز که دران ولایات بایالت میرزا الوند ولد
سلطان مقرر بوده کشیده سلیمان بیک بایندر چلبی اکه را که امیر
داران معتمد او بودند با پانصد سوار برسم منقلا روانه داشت و امرای
شیراز از جمعی واقف گشته بعزم مدافعه خصم را استفسار نمودند و بعضی
از ایشان در سر پل نو بدیشان دچار شده بقول صاحب جهان آرای

دو تیر بر مقتل آن سردار جهان آرای آمده بهمان دست برد لشکری
چنان زیر و زبر شدند و خود بعزم ملاقات برادر متوجه عراق شد
در اثنای ترک تاز بر دست لشکریان سلطان گرفتار شده او را نزد
وی بردند و در همان روز که میخواستند او را ببرادرش ملحق سازند ناگاه
خبر طغیان یعقوب بیک از صوب دیار بکر رسید همگنان را
ازین خبر چنان ساخت که هیچکس بحال او نپرداخت و او بواسطه
همین ازین نوع بلیه خلاصی یافت و عنان بوادی سلامت تافت
شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ؛ نبرد رگی تا نخواهد خدای
ومن البدایع گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری
رحمة الله علیه با پنجهزار سوار بعزم تسخیر هری متوجه آن صوب شد
ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار میرسید
بعزم مدافعه از هرات نهضت نمود و در سیزدهم صفر سنه ثلاث
واربعین وسبعمائه در دو فرسخی زاوه و محلات فریقین بهم رسیدند
و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه اول لشکر جرار سربدار دمار
از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ صدمه فوجی
نبود که دلیری مغلوب مستهلک شمشیری نشده بود بهادران غور
از مهیب آن واقعه نفور گشته هر سردار که جگردار تر بود بدل سر خصم
سر خود را میخواست که ببرد ملک همیشه شیوه او لشکرکشی و لشکر
شکنی بود خود را درین مرتبه شکسته و سر رشته تدبیر او گسسته دید شعر

ز خاری شود خسته گر دست تو ؛ بدانی که چون است ضرب خدنگ
بر افتادگانت بود مرحمت ؛ در آید اگر پای زخت بسنگ
ملک متحیر وار با معدودی چند از احبا و انصار بر بالای پشته بر آمده
منتظر صد لطف الهی میبود ع مگر ز غیب دری کردگار بگشاید
ناگاه وجیه الدین مسعود در انظر بر و افتاده باتفاق شیخ حسن جوری
با شکوه و سطوتی تمام بر و حمله آورده نزدیک بود که از آن عطفه
عنان کوه تیاب گشته از پای در آید تا ملک و اعوان چه رسد مصرع
گر صدمت قهر آن فرو ریزد کوه ؛ ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب
والله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایات ملک هرات وزیده
رایات ملک هرات وزیده شخصی هم از مردم سربدار نصر ابد جوتی
نام زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و شیخ حسن قبل از قتل
بمیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه دست دهد زنهار که نایستی میر مسعود
نیز حسب الفرموده وصیت از آن میان عنان عزیمت بر تافت
ملک مغلوب غالب شد فرع بدان که حالا مدعا بصرف اهل
خوارزم سکافستن است صاحب فتوحات میرانشاهی گوید در
جنگی که در میانه سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع شد چون
ملوک کرد قلب خصم را بشکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد
بزبان آورد که آن غوری کرد لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده بنا
بر آن بر ایشان اطلاق رفت تمثیل صاحب گزیده در وجه تسمیه

گویند که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در
صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بزمین قزوین در صف
لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کنج نگرد
لشکر بهت کن اسم کشوین بران سرزمین بطلاق رفت قزوین معرب
کشوس است بالجمله ملوک کرت هشت نفر اند مدت حکومتشان
صد و سی سال فرع ملک شمس الدین محمد سی و سه سال ملک رکن الدین
شمس الدین بیست و هشت سال ملک فخر الدین بن شمس الدین
دو سال ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و سه سال ملک
شمس الدین بن غیاث الدین دو ماه ملک حافظ بن ملک
غیاث الدین سه و دو سال ملک معز الدین حسین بن غیاث الدین
نه سال ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده
سال بعد از فوت ابوسلطان سعید چون عالم پرآشوب شده از هر
گوشه مدعی سر برآورده بود عبدالرزاق بن فضل الله باشتی سبزواری
که مدتها ملازم درگاه ابوسعیدی بود به داعیه آنکه دفع شر اشرار بکنیم
جمعی را با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و انصارش بهمت
تضاعف می پذیرفتند تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم
شهر شعبان سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج
کرد و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو نموده خواست
که او را جبراً قهراً در حباله خود در آورد آن ضعیفه بالضروره از و فرار نمود

عبدالرزاق برادر خواجه وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت
برادر مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح
مقدس حضرت امیر المؤمنین ع سوگند داد جوانمرد نیز دست از و
باز داشته پیش برادر آمد و عبدالرزاق شمه از آن معنی معلوم نموده
مسعود را در مجلس بدشنامهای فحش بیازرد و مسعود پس آمده چون
خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش را پاره کرد و
این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه روی نمود
امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر آمد از وجه برادر سردار القوم شد
ومن نتایج المعارک امیر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار و
کامگارترین آن طایفه و یگانه روزگار است بعد از ضبط و ربط
ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات نیشابور گشت در آن ولا
مرو و طوس و نیشابور و ابیورد و باورد و نسا در تصرف جماعت جونی
قربانی که در سپاهیگری و کشورستانی ثانی نداشتند امیر مسعود
که متوجه نیشابور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا
که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود او را چندان وجودی
ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه او شتافت و لشکر خونخوار سربدار
در یک حمله ایشان را درهم شکسته ارغون شاه دل از نیشابور برداشت
اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان خود را فراهم آورده در باب
رفع تطاول میر مسعود با ایشان جانفشانی کرد و در آن باب گفته اند ع

ملک ویران شده از جانقی جای قربان و قورلتای پریشان محمد طوغان
القصه ارغونشاه با میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر
بدفع سربدار سربدارید و باحوال ایشان وانپردازیم در خراسان یک
ترکمان بدرمان یافت نشود شعر از بیم سنان سربداران تا حشر
یک ترک دگر خیمه بایران نزند صلاح دران است که عساکر اطراف
و جوانب در هم کشیده باتفاق روی بدفع ایشان آوریم و در افنای
و استیصال آن گروه بتقصیر از خود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان
گشته بهفتاد هزار سواره و پیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزار را
بسرداری با میر محمود اسفراینی مقرر به نیشابور فرستاد و بیست و پنجهزار
دیگر را به اشلامشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با بیست و پنجهزار
از راه ده سرخ متوجه نموده مقرر برانکه هر سه جوقه در فلان روز بنیشابور
بهم رسیده نگذارند که یک سربدار سر از معرکه کارزار بیرون برد
مسعود ازین مواضعه جایگاه آگاه گشته با یکهزار سوار و دو پیاده که در
رکاب او بودند از نیشابور بیرون خرامیده و در دو فرسنگی شهر لشکر
گاه مقرر داشت میر محمود اسفراینی از غایت غرور مقید بحضور سرداران
دیگر نشده خواست که آوازه این فتح بنام او برآید پیش از ایشان
حیال کرده سر افتاب رسید و در برابر لشکر سربداریه صف کشید پیادگان
توهم بسیار بخود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند میر مسعود ایشان را
از ان حرکت مانع آمده فرمان داد که هر یک از شما چوبه تیر بیندازید اگر

فتحی روی نمود خوب و الا بعد از ان اختیار دارید بالجمله با سواران
حمله نموده پیادگان تیرباران کردند امیر سهیلی را آمد شد تیر بیکرانه شده
روی هوا چون سقف خانه ترکمان تاب مقاومت ایشان نیاورده
روی بهزیمت آوردند سربداریه غنیمت بیش از بیش گرفته مسعود
پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت و
چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل نیز بدیشان رسیده
آغاز کارزار نمودند لشکر سربداران نوبت کارزار مردانه نمودند
لشکری چنان را که باضعاف مضاعف از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند و هنوز
نیک از ان وانپرداخته بودند که ناگاه در وقت پیشین از جانب دامنه
و نفسیان صدای کورکه و نفیر ارغونشاه برآمده زلزله در کوه و ولوله
در گروه افتاد از قید یکی خلاص ناگشته هنوز فی الحال بدام دیگری افتادی
درین مرتبه بهادران شیر شکار سربدار شعر چنان جهیدن بحرب اندرون که گوئی حرب
عزیزتر بر ایشان و جان شیرین خار کارزاری کردند که از صدمه آن
پیکار دست معاندان از کار باز مانده پای در وادی فرار نهادند
و تمامی آن صحرا و دشت از خون جوئی و بیابان لاله زار گشته و
چون لشکر جونی و قربانی قصه شکست دیگران شنیدند یکبارگی دست
و دل شکسته از هم پاشیدند و هر چند ارغونشاه خواست که پای
ثبات بیفشارد فایده نداد و او نیز روی ستیز بوادی گریز نهاد و این
نوع فتحی که هرگز هیچ یک از خواقین عظیم الشان را روزی نشده بود

نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردید و در یک روز سه هزار مجهول هفتاد هزار
کس را زیر و زبر گردانیدند شعر اگر چه ثبت بود بر جریده ایام
رسوم پردلی گیو و مردی گشواد ؛ کجا حکایت ایشان و قصه تهمتن
زمانه قصه ازین طرفه‌تر ندارد یاد ؛ اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که
امیر وجیه الدین مسعود که چون در سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه بر لشکر
طغایتمور خان والی جرجان غالب آمد غرور موفور بخود راه داده بهوس تسخیر
مازندران و رستمدار نموده و سپاهیان آن دیار سر راه تنگ بر زمره
سربداران گرفته و بهنی نامحدود و بجال امیر وجیه الدین مسعود راه یافت
آخر در قریه ماور زعن الاعمال رستمدار بدست مردم ملک ستم گرفتار
گشته بقتل آمد خواجه نیک روز سمنانی مستوفی وی بدست ملک افتاد
ازان ملک پرسیدند جواب داد که مازندران دواب خاصه امیر چهار
هزار اسب و سیصد سر استر و چهار صد شتر بارگیر بود که هر شب بعلف
علیق آنها مقرر می شد عدد سپاه برین قیاس باید کرد من الوقایع
از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله والدین اسکندر
بن ملک تاج الدوله دیار حاکم رستمدار است و او در واقعه امیر مسعود
صاحب جهات و اموال جاه و جلالش بذروه کمال رسید سید ظهیر
گوید شیوه اکثر مردم رستمدار و مازندران در ان اوان چنان بود که موی
بسیار بسر گذاشته دستار نمی پیچیدند اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را
منسوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جمله نشانات ملک ملک صفات سپهر

کجور

کجور و قلعه انجاست و آنها را در روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه
ست و اربعین و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون
از حکومتش بیست و هفت سال بگذشت بروجه غریب در
گذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود
و بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت از آینه خاطر همگنان
میزدود و دران اثنا شبی در صحبت ملک صحبتی منعقد گشت ندیم
قدیم کلمات مضحک میگفت و اهل مجلس ازان میشگفتند ناگاه یکی
از انجماعت با او بهزل ناخوشی گفته سخن رکیک گفت و میانه
ایشان بنزاع رسیده قزوینی بقصد او کارد کشیده از انجمله مجلس بهم
برآمده چراغ فرونشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون
رود ناگاه سر کارد بر دستش خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد
که ملک بوزنه تیغ جگر سیر یعنی بروی ملک تیغ میکشید و متقارن حال
خود را بیرون انداخت یساولی که در بیرون بود بگمان آنکه او ضارب
ملک است و میخواهد که بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برد ملک ازان
ضرب در دم بمرد و کان ذلک فی سنه احدی و ستین و سبعمایه تمثیل
آورده اند که چون ولد بخت النصر بجای پدر بر تخت سلطنت فرماندهی نشست
در ان اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده عظمای امرا و ارکان
دولت را طلب داشته ناگاه در اثنا گفت دستی بی ساعد ظاهر
گشته سه کلمه بران مکتوب بود و در دم غایب شد اهل مجلس را ازان

حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور برایشان مستور ماند و
حل از رای انور حضرت دانیال نموده وی فرمود بران این عبارت
مرقوم بود که وزن تخف و وعد فاخر واجمع فتفرق پس حسب التماس
والحال معنی آنش بیان کرده گفت یعنی حق تعالی عمل ترا وزن کرد سبک برآمد
و شمار او عده سلطنت داد و وفا کرد و اسباب شوکت و ابهت
شما را جمع ساخته متفرق گردانید ملک ثانیا سوال کرد که تفرق بچه حال ممالک
تفرق خواهد ساخت وی فرمود بعد از سه روز دیگر کشته خواهی شد
و اینهمه زر و مال پامال خواهد گردید وی خواست که تدبیر حکم تقدیر
از خود دفع گرداند بنابرین بقصر خود درآمده یکی از خواص ارباب اعتماد
و اختصاص را بر درگاه موکل ساخته گفت هر کرا درینجا بینی بقتل او
مبادرت نمای و خود دران سه روز اصلا ازان قصر بزیر نیامد تا شب
چهارشنبه چهارم بیرون خرامیده و پاسبان از خواب جسته شمشیر در دست
و هر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده نداد و بضرب شمشیر تیز پیکر او
ریزه ریزه شد ومن البدایع چون نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی
کرابی رسید مکرر طغاتیمور خان وی را بایلچی دعوت کرده الجناب
جواب از جاده صواب میداد و در اثنای مراسله و مکاتبه خان یک
نوبتی این قطعه برو نوشت قطعه گردن بنه جفای زمانه را سر مکش
کار بزرگ نتوان داشت مختصر ؛ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر ؛ بیرون کن از دماغ خیال محال را

تا در سر سرت نشود صد هزار سر ؛ خواجه این قطعه را در جواب فرستاد
گردن چرا نهیم جفای زمانه را ؛ راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ؛ سیمرغ وار بحر و برآریم زیر پر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پا ؛ یا مردوار بر سر همت نهیم سر
خواجه بعد از رسل و رسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت
شعر بلنگانی که شیر اشکارند ؛ بپای خود بدام خود گذارند
و از گرد راه بدرخانه پادشاه راند قضا را در درگاه غیر از ایلچی و فراش
و خواجه سرای در پیش خان سوای خواجه غیاث الدین بخرابادی و یکدو طالب
علم کسی دیگر حاضر نبود خواجه یحیی و حافظ شغالی و یکدو کس فرود آمده
قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملکی از خراسان سخن آغاز کردند که
یکبار حافظ تبرزینی بر سر خان نازنین فرود آورد شعر
تبرزین بخون یلان گشته غرق ؛ چو تاج خروسان جنگی بفرق
خواجه یحیی چست دستی نموده سرش را از بدن جدا ساخت و در تاریخ گفته‌اند
شعر تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور شعر از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال
در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده ؛ کین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال
خود گرفتم که پس از رنج تکاپوی دراز ؛ کار از آنسان که دلت خواهد آنسان گردد
بچه ایمن زین عالم ناپا برجای ؛ که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ؛ آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
بعد از آن که حضرت خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری باستقلال و اقتدار

سرداری طبقه سربدار نمود و جمعی در صدد قصد او شدند از جمله برادرش
علاء الدین در وقتی که وی سوار شده بدهلیز رسیده بر پس سرش نشسته
خنجری بر پهلوی او زد و خواجه در گرمی حرب و ضرب در آویخته
هر دو از استر زیر افتادند و خواجه زخمی مهلک بر قاتل زد و هر دو در دم
از هم بگذشتند **فرع** سربداران دوازده نفر بودند حکومتشان سی و پنج
سال امیر عبدالرزاق هفت ماه امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه
آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه کلو اسفندیار یکسال و یکماه خواجه شمس الدین
برادر خواجه عبدالرزاق هفت ماه خواجه علی شمس الدین چشمی چهار
سال و نه ماه خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه خواجه ظهیر الدین
حیدر کرابی یکسال پهلوان حیدر قصاب چشمی یکسال و یکماه خواجه لطف الله
وجیه الدین مسعود مشهور بمیرزا یکسال و سه ماه پهلوان حسن دامغانی
چهار سال و چهار ماه خواجه علی مؤید بهر سعادتمندی که در ازل مخصوص
مرحمت بی اشتهار و الله یختص برحمته من یشاء گشته منظور نظر
فانظر الی آثار رحمة الله شود هر تیر تدبیر که در فضای اغراض گشاده
بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد **شعر** آسمان گر سلاح در بندد
تیر تدبیر بود نهد در کیش : مصداق این سیاق حال صاحب قران
امیر تیمور گورکانست که از ابتدا بهار و اقبال تا هنگام خزان و
برگ ریزی امانی و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تأثیر
کرد و جمله موافق نسخه تقدیر افتاد و چون قضای آسمانی بیشتر بدر رفت

شعر آن نیست قضا که سخن او بدر آید : هر چیز که او گفت چنین است حیات
از جمله در حینی که باتفاق امیر حسین امیر سلاطین امیر قزغن فرمان فرمانی
ماوراء النهر در صدد دفع لشکر جته که تمام ممالک را بدست تغلب فرو
گرفته بودند در آمده باندک آدمی بر سر ایشان ریختند [illegible] بیست
هزار سوار بر سر پل سنگی تا حالا نشسته بودند امیر تیمور دو هزار
جوان از جمله شش هزار که در آنوقت همراه بود گزین کرده از پیش
روان شد و در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد گیر و دار کرد
و از صباح تا رواح سفیر تیر برآمد شد کرده تغیر و جعلناها رجوما للشیاطین
بگوش صغیر و کبیر میرسانید **شعر** ز هر سینه ناوک چنان میپرید
که با ناوک از سینه جان میپرید : دلاوران سیف و سنان مضمون
کل من علیها فان بیان میکردند و اما چون شاهد شب بلباس نیکوی
و جعلنا اللیل لباسا در بر انداخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده
یکساعتی بخود پرداخت و چون لشکر خصم زیاده از آن بود که بوساطت
سفارت سهام لاله فام از عهده جواب ایشان بیرون تواند آمد
لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی با بجوت و امیر
مؤید ارلات و اوچ قراهبا در پایا پانصد سوار رستم آثار بر سر پل مقابل
لشکر مغول باز داشته با یکهزار و پانصد نفر بر آب زده بگذشتند و پنج
قراول مغول امرای خود را از اثر پی لشکری که از آب گذشته بودند
خبردار گردانیدند و شبانه که مدبر قضا بر فلک خضرا از شهب و سحاب

آتشها برافروخت صاحبقران نیز بر قلل جبال آتش بسیار کرده بهر
مغول را از سخن قراول و رویت این آتش دود حیرت بدماغ جان رفته
تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشان را تعاقب
نموده از ضربت تیغ تیز رستخیز در میان ایشان انداخت و چون
خواست که الکاکش که مسقط الراس او بود از وجود معاندان پرداز[د]
دویست جوان رفیق بعضی از سرداران کرده فرمود چهار قشون شوند
و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین تکاور درآویزند که شاید خصم
ازان غبار اندیشه مند گشته راه فرار پیش گیرند قضا را آن تدبیر
موافق تقدیر افتاده لشکر انجا بهزیمت رفتند چنانچه صاحب دولتی
که گاهی از افروختن نار لشکر بسیاری میشکند و گاهی از برانگیختن غباری
دیاری میگیرد ع چنین باشد دلیل بخت طالع : در خلال احوال امیر
کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش که حق
جل و علا فیروزی تو روزی گردانید چون از خواب درآمد و شرط
تفحص بجای آورد هیچکس دران حوالی نیافت یقینش شد که آن صدا
از عالم بالا بود چون در شهور سنه   امیر تیمور را روی اقامت در
ماوراء النهر نماند حسب الوعده میر حسین متوجه گرمسیر و قندهار شدند و در
کنار آب هیرمن در خانهای ترکمن کودری با میر حسین ملحق شده باتفاق
متوجه سیستان شدند حکایت صاحب قاموس میفرماید که هیرمن
نهریست در سیستان که با آن که هزار رودخانه سر دران دارند زیاده

نمیشود با انکه هزار نهر ازان بر میدارند کم نمیگردد القصه چون درانولا
ملک قطب الدین بر سریر حکومت انجا نشسته بعضی اقارب و اقوام
با او تنازعی داشتند و ملک با امرای مذکور توسل نموده بهمین معاضدت
ایشان دشمنان منکوب گشته دران امر مستقل گردید با انکه اصناف
خدمات تقبل نموده بود بهیچ یک ازانها وفا ننمود مع ذلک در صدد
گرفتن ایشان درآمدند امرا ازان مستشعر شده عنان عزیمت معطوف
گردانیدند و سیستانیان سر راه برایشان گرفته آغاز مقاتله کردند و
خصمان اگرچه از امرا هزیمت یافتند اما دران اثنای حرب و ضرب
تیری بر دست صاحبقران آمده چند عصب اصلی را مقطوع ساخت
و امرا ازان معرکه عنان برتافته بموضع شهر نو که از ولایت گرمسیر است
شتافتند و میر حسین صلاح در اقامت ندیده صاحبقران را بواسطه
زخم گران گذاشته خود بجانب علان رفت حافظ ابرو آورده که
امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم دران ده مانده روزی
در سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه داشت و پای سعی در سر کار طلب
رفته و بپای مردی اجتهاد سر رشته مرادی بدست ما نیفتاد همان
بهتر که بموجب طرح فافرح در گوشه نشسته بعد ازین فروکش کنیم و عنان
ارادت بقبضه مشیت نهیم شعر بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست : در اثنای این نظر امیر صاحب
قران بر موری ناتوان افتاد که بجد بیشمار در بالا رفتن دیوار اصرار

میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بقدم سعی و اهتمام
بکام خود رسیده ببالا آمد امیر کامکار موافق کار و بار خود دید
از رای سابق درگذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال ناظر گشت
شعر در نومیدی بسی امید است ⁂ پایان شب سیه سفید است
منها در وقتی که امیر خضر یوری که بواسطه سوء ظن از صاحبقران رنجیده
امیر تیمور از وی نفور شده با میر بایزید جلایر پیوست و او نیز وثوق به تقویت
امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید با وجود آنکه
بایزید را ایمن استظهار امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد
و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه قدری بر لوح ضمیر نگاشته
در جشنی که بواسطه صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغابازی بازد
و اسب قباحت در میدان وقاحت تازد دوستی هرکه گمان نبود
چون نگری دشمن جانش بود ⁂ یار کج البته بود کژ نشان خواه تو بر چشم خود و بر لسان
امیر کامکار این مضمون را بالقرینه دریافته ببهانه رعاف خود را از آن
ورطه مهلکه بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر
بالای اسب در میان بست و دل در خدای جاوید بست و از آن
لجه هایل خود را بساحل رسانید و من البدایع و چون در شهور سنه تسع و
ثمانین امیرزاده تیمور از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول نمود عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال
شتافته طوعا مال امانی قبول فرمودند و محصلان جهة حصول آن

بشهر در آمده آغاز مطالبت کردند کار بجایی رسید که ترکان بواسطه
طلب وجه مذبور متعرض زنان مسلمانان میگشتند علی کچه بانام شخصی از
طهران آهنگران طبلی نواخته جمعی از رنود و اوباش هم اتفاق
جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشان را و کسانی که جهة داد
وستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را از تیغ گذرانیدند بامیر
نماز خفتن از این حرکت خبردار گشته بدروازه توقچی راند و ابطال
رجال متوجه بارو و حصار شده تا صباح با عوام و اوباش
تلاش میکردند صباح دوشنبه ششم ذی القعده حصار مسخر گشته از موقف
سیاست حکم بقتل عام واقع شده بروایتی قلیل هفتاد هزار از نفر
بقتل آمدند و حسب الامر بوده از سر منارها آتش برافروختند و
در مطلع السعدین مذبور است که از دروازه توقچی تا قلعه طبرک که بنصف
حصار است پنج و شش مناره در یکهزار و پانصد سر مرتب داشتند
و در نصفی دیگر هم ترتیب داده بودند اما کمتر و جمعی که روز در مغولها
گریخته بودند شب بیرون آمدند و خواستند که خود را بجایی رسانند
شعر جمعی از واماندگان موج طوفان بلا ⁂ فوجی از سر کشتگان تیغ ظلم روزگار
قضا را آن شب برفی باریدن گرفت و پی قدم ایشان نمایان گشته
روز دیگر از پی ایشان رفتند و هر جا که متواری شده بودند بیرون
کرده از پی دیگران روان گردید و من [illegible] صاحبقران در دهم
شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده

صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد والی آنجا
ازان واقف شده از دجله بگذشت و جسر را بریده چون اثر لشکر
بیگانه دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر نوجی ازام از عقب او
فرستاد و ایشان ایلغار نموده از فرات بگذشتند و در دشت کربلا
بسلطان احمد رسیدند و چون در آنوقت تعجیل رانده بود چهل و پنج امیر
و تومنان بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه بر دو
ازانجمله دویست جوان بر ایشان برگشته بر ایشان حمله آوردند و افراز زبر
دو دیده [illegible] از زخم سهام حوادث انجام یک تیر بر تاب باز
داشتند و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند
ایشان باز گردیده حمله آوردند لشکر منصور یکدستور پیاده شده معاندان
دیو نشان را بتدبیر صایب صیام نصر عواقب فاتبعه شهاب ثاقب
رو گردان ساختند شعر خدنگ از سینه جان میکرد غارت
کمان مهروش از ابرو شکایت ؛ نی ناوک نوای زار میکرد
نوای او بدلها کار میکرد ؛ تومنان همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان
بشتافتند و آن گروه بستوه آمده درین نوبت بروجهی عطف عنان
عزیمت که امرا اجال فرو آمدن نشده بالضروره درهم آویختند
و طرفین داد مردی و مردانگی دادند اما چون همیشه نصرت و انصطباب
شعار لشکر جرار امیر نامدار بود بمقتضای مودای وان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات

تومنان وزیده حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند
و ایشان سالما و غانما مراجعت نمودند شعر لشکر عظمت آمد علم لا ینصرف
در مقام کثرت آتش فتح شد قایم مقام ؛ لیکن دران شب بی آب از
غایت شدت حرارت آفتاب ؛ از بس که آفتاب از هوا یافت تاب
دل سنگ میسوخت در آفتاب شعر و از کمال تشنگی بیتاب شده
از پی آب روان شدند اساح اغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم حوحی
و تراران و معارف تومنان بودند جمعی را بتفحص آب فرستادند
و آن جماعت بعد از سعی و اهتمام تمام دو شربت آب یافته بدیشان
رسانیدند اساح اغلان حصه خود در آشامیده تشنگیش بدان تسکین یافت
جلال حمید را گفت حسبنا الله از تشنگی بخواهم مرد اگر حصه خود در امین نفقه
کند هر آینه نامت در جریده ارباب طوبی لهم و حسن مآب
مرقوم گردد امیر جلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب
حکایتی شنیده ام حکایت فرمود که یکنوبتی عربی با عجمی رفیق شدند
و در بادیه بدین گونه ناپیدا فرو ماندند اتفاقا عرب را قدری
آب مانده بود عجمی بدو گفت جوانمردی و مکرمت عرب شهرتی
تمام دارد اگر مرا شربتی آب ازین ورطه هایل ممات نجات دهی
و رقبه اهل عجم را در ربقه منت خود آوری عرب بعد از تامل
گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم من است اما
روا نمیدارم که بموجب حافظ علی الرفق ولو کنت فی الطریق این فضیلت فوت و

از ما ساقط کرد پس آفتاب ذات بر التقای صفات اختیار کرده آب
بدو داد و دل بر هلاک نهاد شعر بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو
هر کس که در طریق محبت زند قدم : باشد حرام دوستی و مهر بر وی
گو در وفای دوست کند فکر از عدم : عرض که من نیز مثل آنحضرت عمل نموده
وحق بر دودمان جوجی و چنگیز خان ثابت میگردانم بشرط آنکه چون
بمجلس صاحبقران رسی از جانبازی ما یاد آری و این حکایت را بر صحیفه
تاریخ نگاری اسلاح اعلان قبول کرد و امیر جلال الدین را استیصال نموده
وآب را بدو داده واو را که بسر حد هلاک نزدیک شده بود خلاص ساخت
وخود نیز همین آن مکرمت از آن لجه پایان ساحل رسید خسرو راست
میل کسی کن که وفا کیند : جان سپر تیر بلایت کند
مهر چنین دوست که جانی بود : دوستی جان زگرانی بود تمثیل
در بعضی تفسیر منیر از حذیفه بن عدی منقولست که در غزوه تبوک
بعضی از اصحاب از فقدان آب عطش شهادت یافته از بن کلیدان
جهت تراب شتافتند ومن در آن وان قدری آب بجنگ آورده
نزد پسر عم خود بردم واو از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود
وی را گفتم آب خواهی گفت خواهم ع تشنه در خواب بجز آب نبیند هرگز
چون قدح در دست گرفته خواست که بیاشامد یکبار یاری در آنجا
از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آن را بده چون آن را
نزد وی بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفس

انقطاع رسیده وی چون خواست که آن را بگیرد دید که یکی از احباب
از وفور بیتابی بر روی خاک افتاده چون ماهی از حسرت آب
میطپید مرا گفت این را اول بدو ده شعر پیش یکی رفت که این را بگیر
شربت حیوان خور و تشنه ممیر : از طرفی کرد اشارت بیار
کوست ز من تشنه‌تر او را گذار : چون سوی او برد جبان کوششی
گرد روان و بسوی دیگری : جست چنین هر یک از ایشان خویش
مرگ خود و زندگی یار خویش : تا بنزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود
برگشتم چون نزد هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون
از ایشان درگذشته پیش پسر عم آمدم وی نیز جان تسلیم کرده بود شعر
هست جوانمرد درم صد هزار : کار چو با جان رسد آنجاست کار
تشبیه از شعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش ازین بنا بر کمال
صلابت دین با یکدیگر معاشرت برنج و سداد و صفای خاطر
و حسن اعتقاد میکردند و چون شکوه دین مبین بکمرتبه ضعیف و
خوار و بی اعتبار شد اخوان زمان شیوهٔ مردی و مروت
و وفا را متزلزل گشت اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان الزمان ما
جواسیس العیوب را منظور نظر بداشته مدار بر فریب و خدعه نهاده اند
زود باشد که ازین بدتر گردد شعر شد محو از صحیفه دوران خط وفا
تا خود براو نبود چنین نقش دلربا : خوش گفت یکدو حرف ولا وز آنکه گفت
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا : گویا نبود با خبر از این زمان که گفت

زیشان دو نام بود چو سیمرغ و کیمیا ؛ ورنه درین زمانه که ماییم اندرو
نام و نشان نماند ز بیها هیچ جا ایضا چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن
صاحبقران شهر ملتون را محاصره نموده بعد از شش ماه مسخر گردانید در خلال
آن احوال شبه کالی داده موجب اختلال حال ملازمانش گشت چنانچه
که اکثر الافغان ایشان از روش حیات باز ماندند شهزاده از ظاهر بلاد
درون فرمود حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده
بودند خیالات فاسد بر سر زده فرار نمودند مقارن این احوال خبر توجه
صاحبقران دران دیار شایع شده شهزاده با بعضی ملازمان پیاده و
بعضی کاو سوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس
پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشید و وفور تلکات و مسوقات
بمرتبه بود که جمعی کتاب دو روز آنرا بقلم میگرفتند و بعد از ان چون
اسقاط دواب ملازمان شهزاده برای جهان کشای پرتو انداخت
متوجه مرمت انجماعت شده یک روز موازی سی هزار اسب مکرمت
فرمود منها صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلاث و ثمانمایه
فرج بن برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم گردانیده تمامی
آن ولایات را بحیز تسخیر در آورد رباعی چندان بود سپاهی احشام شارا
کز خاوران کند بزرگ صبح تاختن ؛ دران ایام که ظاهر شام مضرب خیام
ظفر انجام امیر صاحب قران بود فرج حاکم انجا تدبیری بخاطر رسیده
چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تاثیر

تمام است بنا برین حضرت شیخ زراق حرافی را با ده فدایی که هر
دشنه زهر آلود با خود داشتند بر سبیل رسالت نزد حضرت
صاحبقرانی ارسال داشت مقرر بر آن که چون دست یابند کار
از پیش برند شیخ و رفقا از روی تهور بملازمت شتافته با آنکه چند
نوبت فرصت یافتند بر کمال حفظ الهی دست از پا خطا نتوانستند
کردن تا آنکه خواجه مسعود سمنانی که از وزرای صاحب قران بود بفراست
آن معنی را تفرس نمود چون ایشان را گرفته شرط تفحص بجای آوردند
دشنههای زهر آلود از میان ساق ایشان ظاهر شد و شیخ معترف
بخدعه مذکور شده بهمان طریق بهمان خنجر زهر آلود پیکر وجود را
وداع فرمود شعر خار زهر کید که بدخواه براه تو نهاد
خنجری گشت که جز بر جگر وی نخلید ؛ دران اثنا بزبان الهام بیان
شمه از بیراهی اهالی شام بل اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه لعنهم الله
نسبت باهل بیت صلوات الله علیهم کرده بودند گذشت لاجرم
لشکر بعزم تاراج و یغما روی بشهر نهاده میخ بر دیوار و کاه بر جدار
بگذاشتند و چون بر منازل ایشان چند طبقه از چوب مرتب بست
در حالتی چنان بمقتضای مؤدای و اعتدنا للظالمین نارا احاط
بهم سرادقها آتش در خانهای ایشان افتاد هیچکس را پروای اطفا
آن نبود از یک سو برق غضب الهی میجهید و از یکطرف آتش جهانسوز
در منازل ایشان افتاده شعله بچرخ اثیر میکشید و خانمان عاقبت

اعمال ناشایست بدنشان میرسید جزا بما کانوا یعملون **شعر**
کر زانکه بدکنی تو مپندار کان بدی ؛ کردون فرو کذارد و کردون رها کند
فرصت فعلهای بدت زانکه روزکار ؛ در هر کدام روز که باشد ادا کند
و امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هر چند
سعی میکرد نتیجه کمتر تا انکه مناره شرقی که تمام از سنک بود
توده خاکستر شد و منابر عروس که بلسان نبوة علیه السلام مذکور
بنا بمنابر بیضا بود و وعده نزول حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام برانست سالم ماند حال انست که اصلش از چوبست
و ظاهرش بکچ اندوده اند و چون بواسطه مغشوشی دراهم و دینار
آن حکم نشده بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمان
عساکر چندان نقره و طلا بدار الضرب اردو بازار آورده بودند که
مبلغ ششصد تومان تمغای آن بحصول پیوست و با وجود وفور
چهارپایان لشکریان اقمشه فاخره ریخته نقره و طلا و جواهر
بار کردند **و من النوادر** در سنه ثلث مذکور که صاحب قران مسخر زاد
اشتغال داشت سوسی نامی از ماوراءالنهر رسیده از جانب مخدر خان
جهانکیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در انسال از
کان بدخشان قطعه لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود
و مربی آفتاب جهان تاب بصد خون جکر در صمیم کان پرورش داده
کویند سنک لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جکر شود

حاصل انکه شاهزاده آن جوهری بهار با دیکر پیلکات و تحفها را
او انفاد درکاه معلی کردانید و موسی درحین فرصت آنها را کذرانیده
همکنانرا از دیدن آن دانه یکانه که دال بود بر قوت طالع صاحبقران
عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت مترنم کشتند **شعر**
سالها باید که کردد سنک لعلی آفتاب ؛ لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس ؛ یا چو سلمان بنده از فارس خیزد یا قرن
شعر در جواهرنامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون
مکان عنقا و کبریت احمر ابنیام و نشان بود تا انکه در ختلان در
زمان یکی از عباسیان زلزله شدیدی دست داده مصداق مودای
و اخرجت الارض اثقالها هویدا کردید در خلال آن حال در یکی از جبال
انجا که آنرا اسکیان خوانند سنک سفیدی که وعای لعل است بصفحه
ظهور رسید شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کان نهان آشکار و عیان
کشت **و من البدایع** چون امیر منظیر و همال در یکسال صبح اقبال مزبان
ده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را لکد کوب عساکر
بیداد کردانید و بغداد را بسر پنجه قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته
قتل عام بتقدیم رسانید چنانچه دران دیار دیار اثر نکذاشته زمستان
در قراباغ قشلاق کرد و دران اثنا اراده تسخیر روم بخاطرش رسیده
امرا و ارکان دولت ازین معنی اکاره بوده بتوسط الکسان و مقربان
معروض داشتند که اکنون سه سال شد که همواره جریک در زحمت یورش

وتشویش جنگ وجدال نداد وعرصه روم مملکتی عریض و پادشاه آنجا نسبتی
بدیگر سلاطین ندارد چه از کمال ابهت و حدت و کثرت لشکر جغتایی را
از یورش روم هم ضرورت صاحبقران چون آن یورش را باخود مقرر
داشته از ان سخنان اعتبار نگرفته بنابر رفع غایله امرا و نوئینان مولانا
عبدالله لسان را طلب داشته حقیقت سوال کرد مولانای مذکور
که در سنین و شهور چون او شهابی از افق اخترشناسی طالع نگشته بود شعر
همه زیج فلک جدول اندر جدول ؛ باصطرلاب حکمت کرده مدخل
معروض داشت که درینولا ذو ذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه
آن از آخر ماه روز شفق مینماید و حکم آن در رساله استادان این فن
بتخصیص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بمجلس آورده در
انجام مرقوم بود که ذو ذوابه در برج حمل دالست برانکه لشکری از جانب
شرق بر روم مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود لاجرم المعنی صاحب
قران از خوش افتاده باستصواب رای صواب و مقتضای الفرصة تمر
مر السحاب آن نیت را بامضا رسانید و در روز پنجشنبه هفتم شعبان سنه
اربع وثمانمائه موافق روز نوروز سلطانی ایت ئیل از حوالی یورت قشلاق
قراباغ بعزم تسخیر ولایات روم توجه نمود شعر شاه انجم چو شرف کند ایوان حمل
عامل ناسیه را باز فرستد بعمل ؛ اول افتتاح از قلعه کماخ که گنبد تسخیر
خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده است گرد آن قلعه را
که از امهات قلاع آن ولایت است بذروه کوه منیع واقع است بر روح

فلک مثالش چنگ آید شعر از چهار ارکان و از سبع سموات طاق
نردبانی گر کند ز عقل دوربین ؛ ناید از دستش که با کنگره بامش نهند
گر شود آن سبعه اش سبعین و آن چار اربعین ؛ القصه آن حصن حصین چنین که
بیت سپهر منقش بلنگی درو ؛ چو البرز هر پاره سنگی درو
ولنعم من قال شعر بخود فروشده صد بار عقل دوراندیش ؛ که تا کند نظر چون تو برجهای آن افکند
علو کنگره آن بغایتی برسید ؛ که آسمان را از چشم اختران افکند ؛
زمره از مبارزان قلعه گیر امیر کبیر بر سبیل قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب
الفاتحه ام الکتاب ع سالی که نکوست از بهارش پیداست
بکر ظفر در دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید از غرایب آن
سرزمین آنست که هر سال در فصل بهار سه روزه نمیشود که ذخیره گرفته
متوالی صغار و کبار طیور بچه عصفور را که از نو بر بر آورده باشند از هوا
فرود می آید و اهالی آنجا را جمع نموده نمک سود میکنند و در اوانی
و ظروف ذخیره میسازند هر چه دران سه روز ذخیره گرفته نمیشود
پرش بزرگ شده میپرد بالجمله روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه مذکوره
آفتاب در ششم درجه اسد در حوالی انکوریه با ایلدرم بایزید مصاف داده
غالب آمد و او را وقت خفتن شب شنبه دستگیر نموده نزد صاحبقران آوردند
صحبت امیر او اسیر شد امیر دربار او بظهور رسید چنانچه گفته اند شعر
تاب تو صد هزار سلاطین بداشتند ؛ قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو
ومن اللطایف در شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمائه صاحبقران تخت

بلاکو را که از باکو به شروان است تا بغداد و از همدانست تا روم به
اکبر اولاد میرزا امیرانشاه تفویض فرمود و او شهزاده عیاش و لوند
مشرب بود اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف
داشته انمضمون را مصروف داشتی منظور نظر وی بودی شعر
صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ؛ ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده
تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده از خانهٔ زین بسر و گردن فرود
آمد و زمانی بیک بیهوش گشته اطبا در معالجه سهوی کردند و آن منجر
به خبط دماغ شده از و افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر بصاحب
قران در سمرقند رسید بنابران در شهور سنهٔ اثنی و ثمانمائه بعزم
یورش هفت ساله لشکر بایران کشید و شهزاده مشار الیه را از نظر
التفات انداخته مقربانش را مقهور و مقید ساخت و از موقف
جلال حکم بسیاست ندما و مصاحبانش نافذ گشت از انجمله محمد
کاخی که مشهور بکاخکی بود باوجود فضل و کمال در شیوهٔ نظم و نثر
وجد و هزل و مطایبه اعجوبه دهر بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب
غوری و عبد المومن گوینده که هر یک در عمل خویش پیش و اهل آن
کار و سرآمد ادوار بودند گرفتار گشته خواجه عبد القادر مصنف که
فیثاغورث عهد بود فرار نموده القصه ایشانرا بپای دار آوردند و مولانا
محمد این قطعه را در بدیهه گفت شعر پایان کار و آخر عمرست محملا
گر باید و گرنه بدست حیات نیست ؛ منصور وار گر بزندت بپای دار

مردانه پای دار که جان پایدار نیست ؛ و خواجه عبد القادر بکسوت
قلندران و ابدالان درآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان
امیر او را شناخته گرفته بمجلس صاحبقران آورد خواجه چون جامع
اصناف کمالات بود قران مجید بتجدید تجوید میخواند در ان
ورطهٔ هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده
آغاز قرائت کرد صاحبقران را بر حال وی ترحم آمده وی را جان
امان داد و این مصرع بر زبان آورد ع ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد
اما خواجه عبد القادر بن حافظ غیبی مراغی فرید دهر و نادرهٔ عصر و اعجوبه
زمان بوده چنانچه متون تواریخ مشحون است بذکر آن که در زمان
سلطان اویس احمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه نهی ما رزو بست
احمد الله علی معدله السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خواجه رضوانشاه که سرآمد ادوار و خلاصه روزگار است و بنابران
او را دانای پادشاه میدانستند بر کمال وقوف پادشاه نوبتی که مشتمل
بود بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه مبنی بر نغمات
و نقرات بی اندازه ترتیب سالها بدان مباهی و بلند آوازه
بودی خواجه در عنفوان جوانی در ان فن شروع نموده گوی مسابقت
از همگنان در ربوده و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگرچه خواجه
رضوانشاه مدت الحیوة این نوع نادره بصفحهٔ ظهور آورده من در ین ماه
رمضان سی نوبت که هر یک در صفت کم از ان نباشند مرتب

ساخته بشرف انهار رسانند لاجرم زمرهٔ ندیمان حسب الامر نواب
سلطان اشعار عربی و فارسی اختیار نموده هر روز نوبتی معروض
ضمیر شهنشاه فیاض غورث نظر میکردید و در روز عید جمله سی
سی نوبت را در سلک تحریر و تقریر کشید تمامی حضار بارگاه به
تخصیص خواجه رضوانشاه متحیر گردیدند و سلطان در باره آن
نادرهٔ اوان لوازم الطاف و احسان مبذول داشته مسمی بیار
عزیز گردانیده آخر بعد از فترات عراق و آذربایجان بخراسان
افتاده در ملازمت میرزا شاهرخ بسر میبرد و در شهور سنه ثمان
و ثلاثین و ثمانمائه در وبای عام بهرات جان بقابض ارواح سپرد
و چون بر سریر سلطنت تبریز میانه سلطان و قرا یوسف ترکمان
کار بستیز رسیده وی بر سلطان غالب آمده و او را بقتل آورد
این خبر که بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که هیچ چیز
بواسطه یار عزیز بسته گفت این رباعی تاریخ را بخاطر رسانیده ام
و عملی بران ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید شعر
عبدالقادر ز دیده هر دم خونریز : با دور سپهر نیست جای ستیز
کان مهر سپهر خسروی را ناگاه : تاریخ وفات گشت قصر تبریز
لیکن خواجه در یکی از مصنفات خود آورده که در شهر شعبان سنه تسع
و سبعین و سبعمائه در تبریز پادشاه زمان سلطان حسین میرزای ابن اویس
ایلکانی مقرر فرمود که کسی باشد که در هر روزی نوبتی ترتیب نماید استاد

عصر بتخصیص خواجه رضی الدین رضوانشاه متفق اللفظ والمعنی گفتند که
این ممکن نیست و از جمله ممتنعات است فقیر گفتم ممکنست بر سر این
خواجه صد هزار دینار گرو بست و دران باب وثیقه نوشت و پادشاه
گواهی خود بآب طلا بران رقم فرمود خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ
علی صالحی و امیر ذکریا خط بران نهادند اما صنایع و ترکیبات و اصولا
خواجه رضوانشاه تعیین میکرد و اشعار را پادشاه و خواجه شیخ
سلمان القصه سلخ شهر شعبان آغاز این کرده هر روز نوبتی ادا میکردم و
روز عرفه هر روز سی نوبت را بلا زیاده و نقصان عرضه داشتم خواجه
رضوانشاه صد دینار زر و دختر خود را بنکاح شرعی بخانه بنده فرستاد و
ومن النوادر امیر تیمور چون از یورش هفت ساله باز پرداخت و
سمرقند را بتجدید مقر سلطنت ساخت خواست که بموجب تناکحوا
تکثروا نوزادگان را در سلک ازدواج یکدیگر کشد بنا برین کان گلی
که در دو فرسنگی سمرقندست بواسطه مجلس طوی اختیار نموده
مضرب خیام مسرت انجام گردید و جارچیان باطراف ممالک رفته
حکام و سروران آفاق را به قورلتای حاضر گردانیدند و بعضی دولتخواهان
بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ را از خراسان و میرزا پیر محمد جهانگیر را
از غزنین و کابلستان طلب دارند دور نیست میر فرمود که طلب
شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را طلب دارند بالجمله غره ربیع الاول
از کان گل تا دامن شودار و بلغور آغاج که قرب ده فرسنگ باشد

طناب در طناب پیوستند و سرادقات و سراپرده صاحبقران
یکفرسنگ بود و دران اندران خیمه و خرگاه و اتاق بسیار بود
اما از انجمله خرگاه دویست سر و دوازده پای عالم آرای که پوشش
از سقرلاط هفت رنگ بود و درونش از مخمل الوان و اطنابش از
ابریشم و ستونهایش از چوب صنوبر منقش بطلا و لاجورد و میخهای
آن ستون از طلا بود و گروه انبوه از فراشان آنرا در عرض یکهفته بر پای
میکردند و آن از اعجوبه روزگار بود و دوازده پای بود و چنان
وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در سایه آن می‌نشستند شعر
هزاران آفرین بادا بران فراش چابکدست :: که گرد انخیمه زرین طناب بیستون بر پای
ومن نتایج الغرور چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از پدر و برادر
روگردان شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زد حضرت
خسروانه اورا در کنف عطوفت جا داده الکا مازندران در وجه
اقطاع او مقرر داشت و او در انجا استقلال یافته علم مخالفت
عمّ خود برافراشت و چون میرزا شاهرخ برین اطلاع یافت اورا
تا جام استقبال نموده و در حوالی قریه بردویه در دوشنبه نهم ذی
قعده سنه تسع و ثمانمایه تلاقی طرفین دست داده بعد از مقابله و
مقاتله بسیار شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب زهق الباطل و جاء
الحق عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد داری شعر
شود ابر ارچه بر دریا سرافراز :: نه آخر پیش دریا سر نهد باز

دیگر آنکه شعر با حمله شمال چه تاب آورد چراغ :: با دولت همای چه پهلو زند زغن
مشهور است که یکی از شخصی پرسید که چه نام داری گفت عمار آن شخص گفت
که این چه بد نامیست که تو داری چرا که اگر عین حذف شود ماری و
اگر میم حک شود عاری و اگر الف طی شود بغایت نابکاری شعر
این چه بد نامیست کز عالم برافتد نام تو :: القصه میرزا شاهرخ سواری
جهة ایصال این خبر مسرت اثر بصوب هراة ارسال داشت و میرزا
بایسنغر ولد میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بهمین واسطه روانه نمود و شاطر
خود را در حوالی کوسه بسوار نموده گفت مرا نیز بجهة همین شهر فرستاده‌اند
اما مرا پایها مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از دکول خورده بکلم تنبیه
از سرعت وا داشت و او در تک ایستاد و آنقدر مسافت که سی و
شش فرسنگست در یکروز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید
چون همگی خاطر صغار و کبار از خواتین و شهزادگان بجمع قوی متوجه
آن خبر نصرت بود از استماع آن بغایت خوشحال و فارغ البال گشته
چندان زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلع فاخره بر و ایثار کردند که طی
مسافت دور و دراز از و نیاز کرده مدت الحیوة بین الاقران سرفراز بود
شعر در نه اقلیم فلک سکه این مژده را :: مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه
میبرایند از سر خورشید یاقوتی کلاه :: میکشایند از بر افلاک فیروزی قباه
ومن النوادر میرزا شاهرخ از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه
بواسطه ادای نماز جمعه بمسجد جامع فرمودی تا در جمعه بیست و سیم ربیع

سنه ثلاثین وثمانمائه وقتی که از نماز فارغ شده متوجه بیرون شده واکثر
امرا بیرون شتافته سوار ایستاده بودند ونقاره چیان معمول مقرر نوبت
نقاره کردند کاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله
استرابادی بطریق دادخواهان بر سر راه آمده پادشاه یکی از مقربان
گفت که مدعای وی را معلوم کن لرک پیش دوید وجرات کرده
کاردی بر شکم میرزا رسانیده امرا مضطرب گشته وبعد از زخمت اورا
پاره پاره کردند یکبار غوغا ورستخیز عظیم برخواسته خلایق سراسیمه گشتند
ونقاره چیان را دست از کار باز مانده غریو اندرون وبیرون بگردون
رسید وپادشاه امیر فیروزشاه را طلب داشته او از غایت دهشت
سواره باندرون راند میرزا خواست که در محفه نشیند دولتخواهان نظر
رفع مظنه بداندیشان نگذاشتند وآن زخم را بسته باز بطریق سابق
پادشاه سوار گردید ونقاره چیان بهمان طریق پیش پیش نقاره مینواختند
بباغ زاغان شتافته آنجا جهت او معالجه کردند تا براحت مبدل شد

اثار البلدان برای جام جهان نمای ممالک سالکان بدایع وسایر ان
ممالک ووقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایت غرایب اماکن
ممتنع است وضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن مستمع مخفی نخواهد بود
که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحبقران میرزا شاهرخ بهادر
خان قصه حیرت افزای ممالک خطای که از ثقات نقل کرده ودر
هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده وصف کشمیر موافق انچه
در ظفرنامه بسمت تسطیر یافته بتفرقی آورد وچون این قدر مناسبتی بوضع این
مختصر داشت بنابر علیه از ان در حیز تحریر آمد **ایضا** وی گوید چون در
سنه اثنی وعشرین وثمانمائه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطا ارسال
داشت میرزا بایسنغر خواجه غیاث الدین نقاش که جوانی مستعد بود خاصه
بواسطه ایشان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایات اطلاع یافته
روزنامچه دران باب درست دارد بی زیاده ونقصان بحضور آورد و
ایلچیان سنه خمس وعشرین بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح
آن حالات بی تعصب وغرض نوشته بود زبده وسخنان او ثبت افتاد
اینقدار نیز خلاصه از ان الفاظ نموده معروض میگرداند که ایلچیان در
شانزدهم ذی قعده این سال از هرات توجه نموده بیست وششم شهر
جمادی الاول سنه ثلاث بحلکای یلدوز وایل شیر بهرام درآمدند و
دران بیابان با انکه آفتاب در سرطان بود وآب دو انگشت یخ بسته بود

شعر مگر زمانه باهنگری برون آمد که آب گشت چو فولاد وباد چون سوهان

واخر جمادی الاول بطرفان رسیدند وپنجم رجب بقراخواجه صاحب
ظفرنامه گوید که از چین تا خان بالیغ که تختگاه خطاییست براه آب وآبادانی
صد وشصت ویکمنزل است چه از انجا تا قراخواجه سی وپنج منزل است
واز قراخواجه تا سقاول که سرحد خطاییست پنجاه وپنج منزل واز کوه تا
کوه دیواری کشیده اند ودروازه نشانده وخانها ویامخانها ساخته
بودند جماعتی در انجا بضبط سرحد قیام مینمایند سی ویکمنزل واز انجا تا انجا

گنکجل که از شهرهای معظم خطاییست پنجاه و پنج منزل و از انجا تا خان بالغ چهل
منزلست و گویند راهی دیگرست که از ختن تا بسرحد خطای بچهل روز
میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و ریک روانست شعر
راهیست زکعبه تا بمقصد پیوست ⁂ وز جانب میخانه رهی دیگر هست
لیکن ره میخانه ز آبادانی ⁂ راهیست که کار میتوان داد بدست
چاه که دران جول میکنند اگرچه زود بآب میرسد در بعضی مواضع آب
ازان سمیتی دارد که هر جانور که میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو
چاه که در میانه آنها مسافتی نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر مارست
و از ان دیگر چون آب حیات خوشگوار و از ختن تا کاشغر پانزده روزه
راهست و از یکطرف قاش و قراقاش و بیشتر سنگ آن رودخانه
یشم است و از انجا بملک دیگر میبرند و آب هر دو رودخانه از
قرابو قداق میرزد القصه ایلچیان بیابان نورد دهم بقصبه اباصوفی
رفتند و دوازدهم شعبان در اتابه شیرکا و قطاس و چار شدند
و آن گاو حیوانی بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری را از پشت اسب و
زین بسر شاخ در ربود و مدتی بر سر شاخ او بود ع باشد سخن غریب اگر راست بود
و چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از انجا تا سکجو که اول شهر خطاست
دو روزه راه چون بود و جمعی خطاییان خبر ایلچیان شنیدند بموجب
فرمان استقبال نمودند یکروز در مرغزاری صفه عالی خواسته و ساخته
و سایه بانها افراخته و شیرها و مندلیها نهاده و خوردنیها از قاز و گوشت

مرغ پخته و میوه‌های خشک و ظرفهای چینی ترتیب داده بودند
و بر زبر هر شیره نخلی بسته و سبز مهیا در خوانها آراسته و دران بیابان
طویی مرتب گردانیدند که در شهرها بعقد و زینت و بعد از طعام انواع
مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند و ارد و خرج مایحتاج دادند
و انها را با احترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در اینجا اسامی ایلچیان
و ملازمان نقلم گرفته تجار در جرگه خدمتکاران درآمده خدمت تمام
میکردند و شانزدهم شعبان دایک داجی حاکم سرحد ایلچیان را طوی
عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیده دران صحبت تمثالی بشکل
لک لک ساخته و پسرش باندرون رفته بطریق آن جانور پای بر میداشت
و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه منشا حیرت میگردید
و در هفدهم بحول درآمده بعد از چند روز بمردم قراول رسیدند و
قراول قلعه محکمیست و اطرافش کوهها بغایت رفیع در میان قلع واقع
شده و یکمرتبه دیگر نسخه بر اسامی دیگر نوشتند و از انجا بسکجو آمده و در
یامخانهای بزرگ که بر در شهرست فرود آمدند و تمامی رخوت
و اسباب ایشانرا استاده در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع ما
یحتاج از ماکول و ملبوس و مشروب و مفروش در یامخانها مرتب بود
و هر شب برای هر کس یک دست جامه خواب ابریشمین با یک
کنیز خدمتکار فرمانبردار آماده بود و از انجا تا خان بالغ که تختگاه است
نود و نه یامست همه آبادان و میان یامها چند قرغود کی وی قوقرعو

عبارتست از خانهٔ شصت گز بلندی و دایم ده کس درین خانه باشند و در
انجا قرغود دیگر مینمایند چون حادثه سانح شود فی الحال آتش کنند تا قرغود
دیگر دیده انجا نیز آتش کنند چنانچه در یکشبانه روز سه ماهه راه خبردار شود
که قضیه واقع است بعد از ان مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه
رسد و از کدی قویه کیدی قوی دست بدست میرسانند و کیدی
قوی خانه داری چند اند که در انجا ساکن گردانیده اند و باساق ایشان
همینست که مکتوب را بکیدی قوی میرسانند و از مسافت میان دو
کیدی قو چهار دانگ فرسخ است و مردم قرغو ده روز چند بیک کیدی در
آن جانب می باشند و اما مردم کیدی قو در آن ظرف ساکن اند و در انجا
زراعت مینمایند و از سکجو تا قمجو که شهری بزرگترست نه یام بود و در
هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش جمله یورغه جهت ایلچیان می
آوردند و پنجاه شصت عرابه و از غرایب قمجو خانه ایست که آنرا چرخ
فلک میگویند مثل کوشکیست مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه است و در هر
طبقه منظرهای مفرش ختایی و غرفه‌ها و ایوانهایی و در تمامی آن طبقات
منظرها خرد و بزرگ ساخته بودند و در انجا صور غریب نگاشته اند
و زیر آن کوشک صورت دیوان که آنرا بر دوش دارند و دور آن
موازی بیست گز بلندی و دوازده گز بود و همه از چوب تراشیده و مطلا
کرده که گوئی طلاست و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالای آن
تعبیه کرده و یک سر میل بر سر کرسی نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که

کوشک در انجاست استوار کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن
کوشک معظم در گردش می آید القصه ایلچیان هر روز بیامی و هر هفته بشهری
میرسیدند تا چهارم شهر شوال بشهری که در کنار قراموران که برابر جیحونست
رسیدند و دران شهر چون دختران صاحب جمال بسیار میباشند
بحسن آباد اشتهار دارد و از انجا از چند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم
شهر صفر بصدین مور رسیدند و این شهریست در کمال جاه و عظمت و
بتخانها بسیار در انجاست و در یک بتخانه بتی دیدند جسم او از
برنج زر در ریخته و بلند نشین پنجاه گز است متناسب الاعضا و بر سر هر
عضوی صورت دستی و بر هر دستی صورت چشمی و آن بت را هزار
دست خوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر ان
کرسی است و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او چندان اشام اشام و
اشام اول از کعب گذشته و اشام دوم بزانویش رسیده و قریب
سیوم از زانویش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین
بچند اشام دیگر بسر و سر از عمارت بتقرنس در آورده و چنان نو شده اند
که عقل دران متحیر است و آن عمارت هشت اشام است و همه در
اشامها از درون و بیرون میتوان گردید و این بت [illegible] ایستاده ساخته اند
و دو قدم او که هر یک قرب ده گز باشد بر بالای طبقه ریخته ایستاده ساخته اند
و دو قدم او که هر یک قرب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود
نمینماید و گویی معلق ایستاده تخمینا صد هزار خروار برنج در انجا صرف شده

باشد و درین کوشک شهر فلکی همچو شهر قمچو بود بلکه ازان بزرگتر و بهتر
و هشتم ذی حجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالغ رسیدند
بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ بود بر دیوار ابادانی
دور شهر بواسطه آن که عمارت میکردند صد هزار خاره بسته بودند
روایت صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر ختای که در زمان
استیلای مغول بر دست بر دولت قبیلای قاآن مفتوح گشت چنانکه
گذشت که سواد اعظم ممالک چینست که از اختای میگویند و آن
بلده بوضع طولانی افتاده و دورش چهل و چهار فرسنگ است
و از ابتدای شهر تا منتهی شهر سه بلده در محل ایام بسته اند و بیست بار از
سه فرسنگ از اهل حرفت سی و دو هزار رنگرز زنند باقی متاع بر این
قیاس توان کرد و از جمله تمغاوات هر روز هفتصد بالش حاصل تمغای
نمک انجاست و از جمله ساکنان انجا هفتاد تومان لشکر که عبارت است
از هفتصد هزار سوار و هشتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و
آینده و رونده و کشیشان و عبده صنام که ایشان داخل دفتر عرض نیستند
و هر شب چهار تومان عسس سبیل حفظ و حراست شهر اشتغال دارند و در
میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند
و سفاین بحد و نهایت دران انهار آمد و شد مینمایند با وجود شهری
بدین عظمت فرش کوچها و محلات آن تمامی از خشت پخته و سنگ
تراشیده است القصه بطولها هنگام صبح دروازها را گشاده بودند

ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند بشهر در آوردند و بر در کریاس پادشاه
فرود آوردند و دران فضا هفتصد قدم سنگ تراشیده بود
پیاده از روی فرش گذشته بدرگاه رسیدند هر طرف در پنج فیل
ایستاده و خرطومها در راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و
اندرون رفتند قرب صد هزار آدمی آن وقت که هنوز صبح روشن نشده
بود بر درگاه حاضر بودند اندران فضا ایوانی بود وسیع و در پیش آن کوشکی
و کرسی سی گز و بالای کرسی ستونهای پنجاه گزی بر پای کرده و عمارات
بر بالای آن وطنی ساخته شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها بود سه
دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست کوچکتر و ناقوس نهاده و آویخته
و ده نفر منتظر تا پادشاه کی بتخت برآید و قریب سیصد هزار آدمی
بدرگاه جمع گشته بودند و ده هزار مغنی ایستاده او از بم و زیر با هم ساز
کرده بزبان و اصول خطای ایشان دعای پادشاه میگویند و ده هزار
سلاح دار به یخق و دورباش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین
و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی بادزن خطایی و خنجر
گرفته و بر اطراف آن فضا خانها و صفها و ستونهای معظم بر کنار صفها
و دیوار خانها مجموع شبکه و فرش سنگ تراشیده القصه چون روشن
شد آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه کوچکتر و دمامه و سنج و
ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشودند و خلایق دران دویدند
چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشا بود

و در برابر هر کوشکی از اول عظمت تر تختی آورده‌اند بقدر چهار گز و گرد
تخت مثلث همچو خرگاه قس از اطلس زردوز نقوش خطایی و سیمرغ
واژدر نموده بر بالای تخت کرسی از زر نهاده‌اند و از چپ و راست خطاییان
صف کشیده ایستاده‌اند اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار
هر یک را در دست راست تخته موازی یک ذرع شرع طول و یک
چهار یک ذرع عرض آن در جایی می‌نگرند و از عقب ایشان افزون از حد
و شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست صفها
راست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا مستغنی آنجا نیست
و پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهاده‌اند
و بر بالای تخت صندلی از زر نهاده‌اند پادشاه بر تخت برآمده بر صندلی
نشست میانه بالا محاسن نه بزرگ نه کوره قریب دویست سیصد
موی محاسن چنان دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده و از
چپ و راست تخت دو دختر ماه روی موها بر میان کره زده
گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در
در دست و منتظر تا پادشاه چه فرماید و هرچه بر زبان پادشاه
گذرد قلمی نمایند چون بحرم رود نوشته بعرض رسانند اگر حکمی تغییر باید
کرد بکنند و خط بیرون فرستند که اهل دیوان بر آن عمل کنند و بالجمله چون
پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر روی پادشاه ایستادند
ایلچیان را با بندیان دوشادوش می‌بردند اول یرغوی بندیان برسید

هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه در گردن و بعضی دست و گردن بر
تخته و پنج و شش را بر تخته دراز بند کرده سرها از تخته بیرون و هر یک را
کسی موکل موی گناه کار را گرفته تا پادشاه چه حکم کند و جمعی را قتل
و جمعی را زندان فرموده در تمامی خطا هیچ داروغه و حاکم را یارای آن
نیست که کسی را تواند کشت جرم گناه کار را بر تخته رقم کرده در گردن
آویزند و بار دیگر دوشاخه بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکساله راه
باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت
و امیری زانو زده بخط خطایی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون
آنکه از راه دور پیش شاهرخ پادشاه و فرزندان او آمده‌اند [illegible]
پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسر زدن آمده‌اند مولانا حاجی
یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان پادشاه دوران بود و از
دوازده دیوان آنحضرت پادشاه یکی بدو تعلق داشت پیش آمده
با چند نفر از مسلمانان زبان دان مر ایلچیان را گفتند دوتا شوید
بعد از آن سر بر زمین بنهید پس از آن سه کرت ایلچیان را سر نهاده تا
بر زمین رسانیدند و بعد از آن مکتوب شاهرخی و جماعت فرزندان
در پارچه از قماش اطلس رنگین زرد مانند پیچیدند و به دو دست خویش
ایشان را با آن مکتوب که بپای حضرت اعلی فرمودند بلند در پیش خود
گرفتند و بعد از آن حضرت تقویت شعاری شریعت پناهی فضیلت
دستگاهی مولانای العظام والاکرام مولانا قاضی غفرالله له ولوالدیه لطف

شریف ارزانی داشته تمامی انها را گرفت و در یکی خدم خویش بخواجه
سرایی که در پیش تخت آن پادشاه بود داد و خواجه سرایش که د
پادشاه آنها بدست گرفت و بخواجه سرایی گفت که انها چیست خواجه
سرایان گفتند اینها مکتوبی چندند که از جانب شاهرخ خان آمده انها را
از دست ایشان باز بگرفت و بگشاد و بدید و باز بان خواجه سرا داد
و از صندلی فرود آمد و امر فرمود تا ملازمان وی موازی سی هزار
صندلی بیاورند و خود فی الحال بر تخت نشست و سه هزار جامه و کله
در خویشان و فرزندان بپوشانید و بهفت نفر از اعیان ایلچیان پیش کش بردند
و پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد استفسار نموده پرسید بعد از آن که
قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می‌آورند گفتند آری دیگر پرسید که
انجا غله ارزان است و نعمت گفتند بلی گفت چون دل پادشاه
با خدای خود راست است حق تعالی نعمت فراوان ارزانی فرماید شعر
بقومی که نیکی پسندد خدای ؛ دهد حاکم عادل و نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی ؛ نهد ملک در پنجهٔ ظالمی
دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از انجا اسبان خوب بیاورند
آیا در راه امنی هست گفتند راه امن نیست اگر حکم شاهرخی هست گفت
دانسته‌ام که از راه دور آمده اید برخیزید و آش خورید ایلچیان را بفضای
ایوان برده بر سر خانها نشاندند و بعد از طعام ایشان را بیوم خانه بردند
و جمیع مایحتاج از ماکول و مفروش همه آماده و مهیا بودند روز نوزدهم

ذی حجه مهمانداران آمده گفت پادشاه شمار الطوی میدهد و اسبان بازین
آورده ایشان را بدر خانه بردند و هنوز شب می بود و آنوقت دو نوبت
سیصد هزار آدمی جمع بودند چون روز شد آن دروازه را گشادند و ایلچیان را
بپای تخت بردند و از جمله برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند
و پادشاه از تخت فرود آمد ایلچیان را بیرون برده گفتند خود را سبک
کنید غرض که از مجلس تقاضای حاجت برخواستن عیب است و دران جشن
از نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر پاستان خوابید و پای خود را بر بالا
داشت و چندنی بکف پای او نهادند و شخصی دیگر انها را بدست گرفت
پسری دوازده ساله آمده بر بالای آن نیها رفت درازی نی هفت گز
بوده باشد آن کودک بر سر آن نیها انواع بازیها کرده بعد از این
حرکات غریب از سر نی خطا شد چنانکه همه کس گفت افتاد بیکبار
آن شخص خفته بر پای برجست و او را در هوا گرفت ایلچیان مدتی در انجا
بودند و اسباب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد همه آماده و مهیا
تا غره ربیع الاول سنه اربع که پادشاه بشکار رفت و در انجا از اسب
شاهرخ افتاده میخواست که ایلچیان را مقید سازد و بشهرهای شرقی خطا را
فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه
ازان گذرانیدند و مولانا قاضی این مژده را با ایلچیان رسانید و پادشاه
سوار شده بر اسب سیاهی بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک
ارسال داشته بود عبایی زربفت بران انداخته دو اخته چی از جنب

ودرهیت جامهای زربفت پوشیده و جلو اسب گرفته آهسته
آهسته میراند و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس
سیاه غلافی دوخته و ریش دران نهاده قریب یک تیر پرتاب
سواران از یمین و یسار صف زده بجلس قدم پیش و پس نمینهاد
و صفها چندانکه چشم کار میکرد و هر صفی از دیگری دورتر تا در شهر صف
زده میرفتند و در میانه جای پادشاه پاده واجی و مولانا قاضی
ولیداجی و جان داجی میرفت قاضی پیش آمد و ایلچیان را گفت
که فرود آیید چون پادشاه برسد سر نهید چنان کردند پادشاه گفت سوار
شوید ایلچیان سوار شدند پادشاه گله آغاز کرد و گفت تحفه و پیلاک باید
که خوب باشد تا بموجب تهادوا تحابوا استلزام ازدیاد مواد گردد
و اسپی که آورده بودید در شکار سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت
و دست مرا درد آورد و کبود شده بسیار طلا انداختم اندک تسکینی یافت
و ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب را بنا بر معاش یادگار حضرت
صاحبقران بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشته پادشاه را
خوش آمده تحسین نمود و نزد خلایق شهر بسیار بیرون آمده پادشاه بر زبان
خطا دعا میگفتند و بشوکت تمام شهر آمد و ایلچیان بوتاقها رفتند
و دران اثنا از خواتین محبوبه پادشاه را قضا رسید و هشتم جمادی الاول
این خبر فاش شد و قضا را همان شب آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نو
ساخته بود در رسیده آتش دران افتاد و بارگاهی هشتاد گز طول و گز

عرض ستونها که در آغوش سه مرد نمیگنجید لاجورد حل کرده روغن تمام
بسوخت و توره ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوهی
دخمه دارند چون میت را دفن کنند اسبان خاصه او را دران
کوه میگذارند که میچرند و اشان را کسی نمیگیرد و دران سرداب بسیار از
دختران و خواجه سرایان میگذارند و علوفه ایشان پنج ساله یا شش
ایشان می نهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان بانجام میرسد ایلچیان
پانزدهم جمادی الاول رخصت ستاده از خانبالغ بیرون آمدند و باز
بدستور بلکه بهتر مراعات یافته و نهم رمضان سنه خمس و عشرین
بهرات آمدند داستان هندوستان و هم وی گوید که جناب [illegible]
حاوی عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی را در غره شهر رمضان سنه خمس و
اربعین و ثمانمایه برسم رسالت نزد پادشاه بیجانگر فرستاده و
غرایبی که دران سفر ملاحظه نموده مرقوم اقلام نموده نوادر انجام
گردانیده بیجانگر شهریست در غایت عظمت و بسطت هفت حصار
در شهر بند در گرد یکدیگر گشته و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز
همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی بیرون نزدیک هم
محکم بسته و خانه پادشاه میانه حصار هفتم است و از دروازه حصار
اول که در جانب شمال است تا دروازه جنوب دو فرسخ شرعیست و از
دروازه شرق تا غرب مثل این و وسعت ملک این پادشاه از سرانديب
تا کلبرکه و از ملیبار است تا بنگاله قریب هزار فرسنگ است روات

صاحب وقار و دفاتر وصاف گوید میان از حد کتور تا خطه
کوهم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و بوله از مبتدا کتاب تا مجد
میان زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سوالک یکصد و بیست و چهار
هزار پاره شهر است و دردیه یا لو هزار هزار و ششصد هزار و نود و سه هزار
قصبه و ده در تعداد آمده که جرات و کنایت از اسم علم است که
هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور القصبه مردم بحا نگر پادشاه را
رای و حکما را برهمه خوانند و در درگاه پادشاه آبهای روان میان
وجوبها از سنگ تراشیده و سقف و بر دست راست ایوان
پادشاه دیوانخانه بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند
زیاده از قامت آدمی بسته اند یکی گز در پیش گز و دفترخانه و نویسندگان
که انجا باشند و دفتر ایشان دو نوع است یکی برگ جوز هندی که دو
گز درازی و دو انگشت پهنا دارد بقلم آهنین نقش کنند و سنگ رنگ می
دارند همچون قلم بر تخته هندیان می نویسند و از ان سنگ رنگ سفید
بر این جنس سیاه می آید و بسیار میماند و این دفتر معتبر باشد و در میان
چهل ستون خواجه سرای که او را دماک گویند بر تکاوی استقلال در
دیوان نشیند و در پایین تکاوی چوب داران بسیار صفها کشیده
وا ایستاده اند هر کس را که مهمی باشد میان چوب داران آمده مختصر تحفه
گذرانیده روی بر زمین نهند برخیزد و دعا عرض کند و دماک
بقاعده که عدل انجاست حکم کند و دیگر را مجال سخن نباشد و چون دماک از

دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او ببرند و نفیر می کشند و از
دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربانان نشسته
چون دماک روان شود بر هر دری چتری از او باز مانند مرتبه مرتبه چنانکه
از در هفتم دماک تنها در درون رود و مهمات عرض کرده بعد از زمانی
بیرون آید و در قفای منزل پادشاه منزل دماک باشد و بر دست
چپ خانه پادشاه مراد ضرابخانه است و تمامی زرهای ممالک در انجا
برات ارباب حوالات بر انجا می نویسند و در برابر دیوان خانه است
همچنین طریق گرفتن فیل چنان است که در راهی که با آب میرود چاهی گنده
فرو برند و سر چاه را بخس و خاشاک پوشیده چون فیل در آن چاه افتد
سه روز هیچ کس گرد آن فیل نگردد بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم
برو زند و ناگاه کسی آید و آن شخص را دور اندازد و چوب را گرفته
بر آب نماید و قدری علف نزد او اندازد و باز گردد و چند روزی
بدین وتیره عمل نماید تا با شخص دویم انس گیرد و باهستگی نزد فیل رود
و میوها که مرغوب باشد نزد او برد و او را خارش و مالش دهد
بدین نوع ریاضت رام شود و گردن به بند نهند من مآثر الحکایات گویند
فیلی از بند گریخته بصحرای جنگل رفت و فیلبان در عقب او رفته در راه
او چاهی کند فیل یکبار محنت چاه کشیده بود بنابرین چوبی عصا در خرطوم
گرفته پیش بر زمین نهاد و احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبان عاجز
شده پادشاه در گرفتن آن قدغن پیش از پیش داشت فیلبان

مضطر گشته بر بالای درختیکه فیلان با من آن میگذشتند پنهان شد و در وقت
گذشتن فیل فیلبان خود را از درخت بر پشت فیل افکنده ریسمان سطبری که
بر پشت و سینه فیل می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آن را
محکم گرفت فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم بر وی حواله کرد فایده
نداد آخر بپهلو افتاد و بهر جانبی که می افتاد فیلبان بطرف دیگر
میرفت و سبکدستی کرده چنگل بر فرق فیل زده او را اختر گردانید فیل را
منقاد خود گردانید و او را نزد پادشاه آورد و انعام مالاکلام
گرفت و در برابر ضراب خانه عسس خانه ایست گویند دوازده هزار
عسس مقرراست که بحفظ و حراست هشت قلعه اشتغال دارند که اگر
چیزی فوت شود پیدا کنند یا از عهده بیرون آیند و هر روز اجرت
ایشان دوازده هزار قیم است که از خرابات آنجا حاصل شود و
شرح عمارات و تکلف خرابات و بیان حسن دلبران قابل تقریر نتواند شد
وی گوید چون بدانجا رسیدم مهاذاران آمده مرا بدرگاه پادشاه
بردند و او در چهل ستونی بعظمت تمام نشسته بود و در پیش و پس او
خلایق بسیار بود حلقه بسته و پادشاه قبای زیتونی در بر از مروارید های
آبدار که مثل اینها دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته بر چهره
لاغر اندام مایل بلندی بغایت جوان و بر دو عارض خطی در غایت رقیق
هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون مرا دید التفات بسیار نمود گفت
خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ کس پیش او فرستاده است حکایت قبل از آنکه بدانجا رسم

قصه

قصه غریبی سانح شده بود و آن چنان بود که برادر پادشاه منزلی
نو ساخته بود و امرا و اعیان را بضیافت طلبیده بود و عادت
ایشان آن است که در حضور هم چیزی نخورند پس اعیان را در دیوان
بزرگ نشانیده هر دم کس میفرستاد که فلان بزرگ آمد و طعام خورد
و در آنحال چندان نقاره و دهل و کورگه که در شهر بود حاضر ساخته
بصلابت تمام منواخته شد هر کس را که بخانه معهود میبرد دو کس را با مهمانی
آمده از در کمینگاه نشانیده بود که در دم او را بر سر خوان حمامات
می نشانیدند و شربت فوات میچشانیدند اری مشهور است که ع کاین بستهٔ کاسه
در آخر بکشد مهمان را ؛ هر کس را که اعتباری بود بدین طریق دفع کرد بعد از آن
متوجه بارگاه پادشاه شده جمعی که بانان که از خوان نوال او بهره مند گشته
بودند به چرب زبانی دعوت نموده مهمانان سابق لاحق گردانید
چون درگاه را از مستحقان بپرداخت پیش پادشاه آمده طبقی بنول
در دست و کناره پر الماس پاره و در زیر آن پنهان پادشاه را گفت که
مجلس منعقد گشته امید که بقدوم همایون و طلعت میمون انجا را زینت
و رونق دیگر بخشند نظم بیا بکلبهٔ دلدادگان عشق ببین ؛ که از سلاسل
مشکین چه قید ها بر پاست ؛ پادشاه تمارضی نموده عذر خواست آن رو
سیاه چون از آمدن مایوس شد کناره بر آورده فرود آورد و چند زخم
متواتر زده پادشاه در پس تخت افتاد و آن غدار آن را کشته انگاشته
از معتمدان خود کسی را باز داشت که سر او را جدا سازد و خود از آنجا بیرون

آمده بر ایوان بارگاه برآمد که او از برآورد که پادشاه و فلان و فلان
وزیر را بقتل آوردم و اکنون پادشاه منم چون آن معتمد بقصد پادشاه
پیش تخت رفت پادشاه که در پایهای تخت افتاده بود تخت را چنان
بر سینه آن شخص زد که آن شخص بقفا افتاد و یکی از جانداران که از
صدمه آن واقعه در گوشه پنهان گشته بود گفت سر او را از دار
و خود از راه حرم بیرون آمده و مردم را از حیات مجدد خود
خبر داد رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را
بزشت ترین حالی بقتل آوردند **نظم** خالد بن صفوان را گفتند
که یار بهتر یا برادر جواب داد برادر گاهی که یار باشد **بیت** شاخ
کز اخوت چون زندم ÷ دشمن باشد چراغ عیش را یف ÷ تف افکن
بر رخ آن شاخ که هرگز ÷ ازین بهتر نمی افتد اخ و تف **صفت کشمیر** ولایتی است
در میان اقلیم چهارم و عرصه آن طولانی واقع شده از شرق تا غرب
موازی چهل فرسنگ و از جنوب تا شمال هشت فرسنگ و این محدود به
محفوف است بکوههای بلند بالا مانند و حد شمالیش بولایت بدخشان
و جنوبیش بممالک هند خصوصاً دهلی و غربیش بمنازل و مساکن اقوام
اوغانی و شرقیش بمبادی صحرای تبت و هیچ مکانی در ایران دیده
نمی باشد چه معظم طرق آن منحصر است بر دو سه راه از آنجمله یکی بجانب
بدخشان و صوب خراسان است و عبور از آن بغایت دشوار
جاکه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت الاغ میسر نیست و مردم آنجا

که بدان کار عادت دارند آنها را بدوش گرفته چند روز به جای میرسانند
یکی رحهار پای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان میرود
بهمین منوال است و راه جانب تبت یکمرتبه ازین دو راه آسان
تر است اما گیاه چند روزه راه انجا زهردار است سواران
را مرور از آن دشوار است و در آن دشت هموار که در میان آن
کوهسار واقع است دو هزار قریه معمور است با چشمهای خوشگوار و آب
و علف بسیار و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع و مزرعه
دارد هست و در میان آن ولایت شهری است که از ابعر بعر نام آن
و نشیمن حکام آنجاست و چون دجله بغداد و بلکه زیاده از آن نهری در
میان آن شهر جاریست و از غرایب آنکه چنان آب بدان پایان
از چشمه که آن را او تر گویند و هم در آن ولایت واقع است بیرون
آید و بر آن آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و از آنجمله هفت جسر
در اندرون شهر است و در کوه و دشت آن اصناف درختان
میوه دار هست و چون هوایش مایل بسردیست برفهای عظیم میبارد
و فواکه گرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو حاصل نمیشود اما از آن زردیکه
نقل مینمایند و از غایت لطافت آب و هوا در آن جا شکل و شمایل
زیبا می باشد چنانکه گفته اند **نظم** شاه همه دلبران کشمیر تویی ÷
خرم دل آن سیاه کش میر تویی ÷ آن حور که روح را نبرد کش گویند ÷
کاندر کف پای نازکش میر تویی **ذکر علو الفطره** از شیخ آذری منقول است

که در حینیکه صاحبقران در قشلاق قرا باغ بود همراه خال خود که قصه خوان
ایشان بود به آنجا رفتم و در آن ولا بخدمت میرزا الغ بیک آشنا
شده و مدت چهار سال در خدمت شهزاده عدیم المثال بسر بردم و
او را نسبت بمن التفات داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن
شیوه ارسله متعارفه رتع و لعب را سلوک مینمودم بعد از آن بحسب تصاریف
ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنهٔ اثنی
و خمسین و ثمانمائه که جناب میرزا الغ بیک تسخیر خراسان فرموده در اسفراین
نزول اجلال نمود من از کودکی جبری رسیده و در زی فقرا در آمده
بخدمت وی رفتم چون چشمش بمن افتاد و بر زبر من نگریست گفت
تو مونس و مصاحب من بوده اما تو خواهرزاده قصه خوان ما
نیستی گفتم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک
آنحضرت حیرت تمام دست داده لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدم
و منها گویند که در خدمت شریفش تعریف حدیقه شیخ سنائی که گذشته
آن جناب گفته شد کاشکی کسی او را انتخابی کردی یکی از ندما
بعرض رسانید که شیخ خود کرده اورا انتخاب فرموده چون
آنرا حاضر کرده بیتی چند خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد
نقاد مجددا آن فرمودند که این را باز انتخابی باید کرد و خود بنفس
نفیس متوجه آن شده لب لباب آنرا که فصل الخطاب معارف
ابیات بود گزیدند اتفاقا بعد از مدتی نسخه کهنه موافق آن یافته شد که

شیخ تازه اختیار کرده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم
نبود تمثیل مشهور است که چون شیخ محیی الدین اعرابی از تصنیف فتوحات
مکی وا پرداخت پیش تر از آنکه دیگر نسخه از آن نوشته شود از وی
فوت شد شیخ را نهایت عظیم کرده لوای تحسر را افراخت بار دیگر
متوجه ترتیب و تألیف آن شده آن را باتمام رسانید بعد از چندگاه
نسخه سابق بدست افتاد و بعد از آنکه مقابله کردند حرفی و ادی زیاد یا
کم نبود بمقرب حکایت غریب اثر که در حبیب السیر مسطور است مذکور گردد
حکایت وی گویند که چون امیر کمال الدین حسین ابیوردی را در زمان سلطان
حسین میرزا نامزد رسالت عراق نمودند امیر علی شیر تحفه چند از نفایس
بکمالات تمامی خصوصا کلیات جامی جهة قاضی عیسی صدر مقرر
داشته مولانا عبد الکریم کاتب فتوحات را انبار بمشابهه
عظیم که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم کرده وی با آنکه ملاحظه
نماید در باری است و چون بصحبت پادشاه رسید و برابر
سبق آشنائی که داشت از کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد
که چون در راه بمطالعه کلیات اوقات میگذرانید زحمت راه چندان
نزدند سلطان غایت رغبت بدیدن آن اظهار نموده بعد از آنکه
حاضر نمودند واضح شد که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم
بخجالت کمال شرمنده که انفعال بجناب میر حمیده خصال راه
یافته آثار انکسار بر صفحات کار و بار وی تافت و منها گویند لمولفه

فتوحات

نگار دوست داشتی در آن باب روزنامچه ترتیب داده مجالس نگار را
که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و چه طیور را از خوارج
مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را بسیار دوست داشتی و
ناگاه آن در خزانه فوت شد میرزا بر فقدانش اظهار تأسف نمود
خواست که بعضی از آن مجالس را که بیاد دارد در صحیفه نگارد بنا برین
یک یک مجلس را بیان فرموده کاتب مینوشت بعد از آن چندی
آن نسخه را یافت چون مقابله کردند تمام موافق بود ع همین باشد
کمال حفظ و ادراک تمثیل امیر شهیر امیر نظام الدین علی شیر
قبل از اوان استقلال و استبداد او نیز سر حلقه ارباب فهم و استعداد
بوده چنانچه خود آورده که نوبتی در مشهد مقدس بحضور بودم پهلوان
بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر متفقد احوال من پرداخته پیش تر از آن
مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقاهت غزلی به خاطر رسیده
مسوده آن را در جیب نهادم و صباح پهلوان محمد بدستور مرا
مسرور ساخته بعد از پرسش احوال بندیمی و ملندگی اشتغال نموده
همانا در آن اثنا گوشه آن کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهی
که من خبردار گشتم بیرون آورده یک نظر آن غزل که هشت بیت بود
سراسر را گرفت آن را بجای خود گذاشته مطلقا حرکت خارجی
از وی صادر گشت و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بر پهلوان که
در شعرشناسی یگانه دوران بود بخوانم لاجرم پرسیدم که در این اوان چیزی

بسته گر لحظه بسر و آن ما را مسرور گردانند و خوشنود سازی گفت
آری درین دو روز بر غزل میر نسیمی کار بسته ام بروم و دو شاق ترا
بیاورم و آنرا با یکدیگر گوییم القصه ساعتی بیرون رفته یک دو ورق شعر با
خود آورده چون بنیاد کردند اول مصرعی که خواندند از من
بود من آن حمل بر توارد نموده مصراع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست
داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزود من سر تفکر
فرو برده در آن اندیشه بودم که توارد و توافق این همه ابیات چگونه
متصور تواند بود که بیکبار پهلوان در خنده شد و حقیقت آن را
از قرار بیان واقع نمود تمثیل آورده اند که معزی ولد برهان شاعر
سلطان سنجر که این مقال مبین احوال اوست بیت آن معزی
که خاص سنجر بود ؛ در فصاحت زبان خنجر بود ؛ خنجر آبدار جوهر ش
جوهر پرسش مدح شاه دین پرور شدت قوت حافظه در میانه ترا با
انگشت نما بود چنانکه مشهور است که هر شاعری که روی قصیده
خواندی بعد از اتمام گفتی که این شعر از من است و راوی آن اول
الی آخره اداکردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی از طبقه مدعای
بر ادا کردی و او را با التمام قرائت نمودی و غلام حافظه که در سلک
ممالکش داخل بود بعد از قرائت ثلث مرات بدستور خواندی
قائل آن حیران مانده نمودی بمعنی آنکه انوری قصیده که این مطلع
از آن است در مدح سلطان در سلک نظم کشیده بیت گردل و

دست مجردکان باشد ؛ دل و دست خدایگان باشد ؛ و صباح متوجه
منزل معزی شده خود را در لباس ارباب جنون و وسواس
بدو نمود گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مأمول آنکه بوجه لیقی
برسانی و مرا بپایه سریر سلطانی رسانی معزی وضع غریبی و اداء
عجیبی مشاهده نمود گفت حالا شعرت را بخوان وی خواند بیت
زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه ؛ زهی میر و زهی میر و زهی میر
معزی در خنده شده گفت چرا نمیگوئی بر سبیل تمسخر ع
زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ؛ انوری گفت نشنیده که هر شاهی را از
امیری ناگزیر است معزی را وسیله خود می دانسته در گفت صباح
پگاه بدرخانه پادشاه آی که آنچه خاطرخواه است چنان شود
القصه روز دیگر که معزی خدمت سلطان بود انوری کس درون فرستاده
خدمت ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود استدعا نمود و معزی نیز
آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض رسانید انوری را طلبداشتند
انوری لباس و جامه و دستار تغییر داده در زی ارباب عمامه درون
رفت و معزی تعجب کرده شعر طلب داشت و او را مطلع مذکور خوانده
گفت این قصیده ایست مشتمل بر چندین ابیات اگر از شما است باقی
ابیات را بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمائید تا بقیه خوانده
شود سلطان از سخن دانست که معزی سابقا با دیگران چه کار کرده
من نوادر الاحکام صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علاء قوشچی گفت که

روزی در

روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد ارجستانی که اعجوبه زمان
و نادره دوران بود در فن رمل خصوص قسم ضمیر بی عدیل و بی نظیر بود
در آمد میرزا فرمود که قرعه بینداز و ما را از ما فی الضمیر خود خبردار
ساز مولانا حسب الامر نموده طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشید و گفت
سوال از خاندان حرم است و زبان مقال از آن وادی الکم میرزا
گفت ملا علم محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی گفت میرزا
دو خاتون که در حباله دارد یکی را می کشد و یکی دیگر را که دختر خان است
طلاق میدهد میرزا از طلاق دختر خان که بحلیه صلاح و عفت
آراسته بود متعهد بود بحرکات موزون شیوه صبر و سکون از وی
میسر بود حیرت دست داد هم دران چند روز آن بیگ
مقتول گشت و دختر خان چندان اظهار مسرت و شماتت نمود که
میرزا را عرق حمیت در حرکت آمده او را طلاق میداد و
چون مولانا از زایچه طالع عبد اللطیف آثار عقوق و عصیان تفرس
نمود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در پنجشنبه بیست و هشتم ذی حجه سنه ست
و خمسین و ثمانمایه در فشاویه ری روی نمود روزی میرزا الغ بیگ در
مجلس بزبان آورد که عنقریب ممالک موروثه تحت تصرف ما
در خواهد آمد مولانای مذکور بیمحابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد
و من بدایع الوقایع خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی است
چون الغ بیگی بعلم هندسه یافتی نبود در هرات مدرسه با وجود مشاغل

سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افراختی و علم علم فوق کل ذی علم
علیم افراختی نظم چون او ندیده دیده ایام قرنها ÷ روشن دلی دقیقه
شناسی سخن وری ÷ از غایت صفای طبیعت و علو فطرت سرچشمه
احصاف اوصاف او در میدان مناظره مباحثه بصفت نصفت و شیوه
انصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورکانی است که باستحصال
مدار استخراج تقاویم بر آن است غرض که از انچه طالع میرزا عبد اللطیف
پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه فرموده بود در حق آن پسر
مذکور است که با وجود ابن خضر خان والی هندوستان نیز کیفیت
این حال از پسر به خسرو رسیده میرسید از جوکیان معلوم کرده آن
معنی را میرزا الغ بیک انها نمود بنابراین بر حال او نظر احسه در تربیت
پسر کوچکش میرزا عبد العزیز میکوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه
پسر عاق در بلخ اعلان عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت
و پدر محزون بعزم اطفاء نایره آن دایره سعادت بیرون رفت و یکبار
لشکر کنار جیحون کشید و پسر رشید نیز لشکر در هم آورده پدر را از عبور
مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی گشت در خلال آن احوال میرزا
ابوسعید فرصت یافته و لشکر بر سمرقند کشیده و میرزا عبد العزیز را محاصره
نمود میرزا الغ بیک دفع او را محال دانسته بالضروره دست از معرکه
برگرده بسمرقند نهضت نمود سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده
بمیان ایل ارغون رفت عبد اللطیف بصوب سمرقند حرکت کرده میان پدر

و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاد و شکست بر جانب پدر
آمد و میرزا بشهر در آمده کوتوال ارک میرانشاه در بروی او بست
و از آنجا بشاهرخیه افتاد و زد دار آنجا از ابراهیم پسر فولاد که غلام زاده
آن جناب بود همین شیوه را مرعی داشت میرزا بموجب الالزام
ادا امانات بعاطفت بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی
نمانده و این خود غلط چه بیت شه ادب آموز پسر هم ازش ÷ رود چه
پر تشنه شود آن لب بیش ÷ خون که بتن چشمه حیوان ماست ÷ کشت چه قاتل
قتل جان ماست ÷ القصه میرزا الغ بیک علاقه ابوت و بنوت آن
دولتمند را منظور نموده بسمرقند رفت و آن بی سعادت پدر را بدست
عباس نامی که پدرش بدست ملازمان میرزا بقتل آمده بود داده
بقصاص پدر در رمضان سنه مذکوره کشت صاحب روضة الصفا
گوید میرزا را در دفعه اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد امیر مشار الیه
نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بامانند قریب بغروب از سمرقند
بیرون رفته میرزا از غایت خوشحالی و مسرت هر باب حکایت میفرمود
ناگاه شخصی از عقب رسیده دست برآکشید چون نیک نگاه کردم
یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت عبد اللطیف راه سخن داشت
گفتم خیرات کف آری فرمان چنان است که میرزا را در آباد دانی
فرود آری تا تهیه اسباب ایشان نموده شود میرزا از استماع آن زمان
از گفتار باز ماند ملال پیش از پیش بحال آورده در موضعی که در آن حوالی

بود و زوال نبود هم بنا بر فرط سرما آتش در پیش او افروخته بودند و از آن ثنا
شراره آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت میرزا
از آن بر افروخته فرمود که سخن هم سلیک القصه در خلال آن
هم اجراس عباس با شخص دیگر بخانه درآمده چون چشمش بر شاهزاده افتاد
بخودانه بر جسته مشتی بر سینه بی‌کینه عباس زده و آن شخص او بستن
از دو دست آن بر داشته جهة آوردن ریسمان از خانه بیرون رفت
و سن در خانه را بسته میرزا غسلی بر آورد و آنگاه عباس بر گشته میرزا
را اندر برد و در پای مشعل که در بیرون مشتعل بود بیک ضرب تیغ
رقم هستی از صفحه حیات سترد و پیشتر برادرش عبد العزیز را همان
شربت شهادت چشانیده مشهور است که عبد اللطیف همواره
این بیت را بر زبان میراند بیت پدر کش پادشاهی را نشاید ؛ اگر
شاید بجز شش مه نپاید ؛ قضا را بعد از انقضای شش ماه در شب جمعه
ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در شبی که از باغ چنار
بشهر سمرقند میرفت باباحسین نامی از ملازمان میرزا عبد العزیز تیری
برو انداخته بر نشان تیر قضا کارگر افتاده او دست در یال اسب
زده فریاد بر آورد که او ق کندی و در دم ملازمانش چون بنات النعش
پریشان گشته و چون که در کمینگاه غدر بودند بیرون تاخته
سرش را بریدند و در پیشگاه طاق مدرسه میرزا آویختند بعضای جز
سبب تشنه ملنها بوضوح پیوست نظم مرد که با خون تن خود دست

چون دگری دشمن جان خود است ؛ خسرو از اهل رحم آن را بجو ؛ قطع
رحم را رحم الله مگو ؛ از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را که عباس
کشت باباحسین کشت گفته اند تاریخ میرزا الغ بیک بیت الغ بیک
آن شاه با اقتدار ؛ که دین نبی را از و پشت بود ؛ به عباس کشتش
بتیغ جفا ؛ شدش سال تاریخ عباس کشت ؛ تاریخ میرزا
عبد اللطیف باباحسین کشت بیت جمعه اش تیر قتل اوست که
باباحسین کشت حیات است تغییر اطوار کرده و لمهای صغار را بهیش
توهتک و ازار ریش میساخت تا آنکه همگنان در دفع او همداستان
شده پسر او شیرویه را القصد او اغوا نموده و او مهر هر فرزین
مردانشاه را که پدرش بر دست پدرش کشته بود بقتل پدر
مأمور ساخت چون وی شمشیر خونریز را بمقام آخته بر سر پدرش
تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندی که کشته پدر را
نکشد قاتل غافل چون بجدت فرزند حلال زاده قابل رسید
دما جرا را بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره فرمود گفت
پدرم مرا از این سخن بر قتل تو تنبیه فرموده القصه بعد از استیصال پدر
بروایت اشهر پانزده برادر از عقب پدر فرستاد و آخر شامت
قطع صله رحم در او اثر کرده از عمر و دولت بر نخورد بعد از شش ماه بمرض
طاعون بمرد من المضحکات ؛ از جمله خواص و ندما مجلس خاص میرزا خواجه
عبد المؤمن است و او بلطافت و طراوت گفتار و ملاحت خاص

سخنان در آثار گوی لطافت از همگنان ربودی و اکثر اوقات بذله‌گوئی
عقده‌های مشکل گشودی از جمله یکباری میرزای نواب قاضی قریشی را
بعلت بد دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و تشهیرش گردانیدن
بودند قاضی لوی التجا برده او در خدمت میرزا ترجمان او را بهمت
سراب منقطع داد و اسبان را بالتمام از قاضی گرفته بکلاه خود
فرستاد در اثنا بخاطرش رسید که مبادا این معنی ظاهر شده دشنام
کدورتی شده لاجرم قاضی را گفت فردا خود را در میرزا انما با اگر
خانه مانده باشد رحم کنم قاضی نیز تعجیل ریش را شانه زده خود را
منظور نظر میرزا گردانید در آن حالت حکایت ترجمان بخاطر
میرزا راه یافته بخواجه عبدالمؤمن در آن باب اظهار نمودی و نی
گفت قاضی از سرانجام آن وجه عاجز شده مدتی نیست آمده
که ریشش را تراشید و گرد شهر تشهیرش بر آورید میرزا از آن سخن بخنده
افتاد از سر آن درگذشت من آثار شجاعته چون همیشه میانه امیرشاه ملک
قلعچی گرد را و ایل مهردار و صاحب قران مبارز جاه کدورتی
بود و در آخر شیخ نورالدین کدورت او را منجر بکفران نعمت شاه
ساخته در سرحد ترکستان قلعه جند را بدست فرو گرفت و بجانبان
جهد توسل نموده پیوسته اسب طغیان و ترشید ان عصیان میتاخت
و گوی قباحت در عرصه وقاحت می‌باخت آخر القلعه حیران متحصن
گشته امیرشاه ملک بعزم محاصره آنجا رفت و بتوسط ارباب صلاح

میان ایشان گرگ آشتی شده امیرشاه ملک با دو ملازم بحوالی حصار
رفت و او نیز با دو نفر از حصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیرشاه
ملک او را نصیحتی چند کرده بملازمت شاهرخی ترغیب نموده او بمعاذیر
غیرمعقوله متمسک گشته امیرشاه ملک سخنی که بوی خیر در آن باشد
از وی نشنید جدا شده در یورت خود نزول نمود و سر بجیب تفکر فرو برده
تدبیری اندیشید و برقداق ملازم خود را طلب نموده گفت تو
مرا بمنزله برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی شیخ
نورالدین را ببینی و چون ترا ببیند لاشک طلب کرده در آغوش
خواهد کشید چون دستهای تو از کمر وی بگذرد بقوت هر چه تمامتر
او را بزیر کشی و مهم زیاده سر او را قطع کنی از تو آن است که از این
رهگذر آوازه شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از آن
آنکه ترا از اسب بردم او نگاه داری القصه برقداق بدین قرار روان
شده در آن وقت شیخ نورالدین همچنان با دو ملازم در در قلعه ایستاده
بود چون برقداق را بدید خندان شده برقداق پیش دویده
شیخ نورالدین دستها گشاده او را در آغوش کشید برقداق تا
چون دست در کمر او بهم رسید قوت کرده او را بزیر کشید آن
دو ملازم بر سر برقداق تاختند او شیخ نورالدین را بزیر زانو
گرفته ایشان را بضرب شمشیر از خود دور کرده امیرشاه ملک هم در آن وقت
با دویست سوار مکمل در رسید برقداق در دم بیک ضرب شمشیر سر

ازین پرکین نور الدین را جدا کرد ع هم در سر آن روی که در
سرداری ملک البدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمائه در
اواخر دولت بابر میرزای بن بایسنغر میرزای بن شاهرخ میرزا ذو
ذوابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانه هشتم
طالع پادشاه بود ساطع می شد و اولیای دولت از آن معنی بغایت
هراسان بوده سکان خراسان که از پرتو عدالت و کرم آن شهنشاه
کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده بودند در لجه اضطراب
افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین و ثمانمائه میرزا هوای سیر و
تماشا نموده با بعضی از مخصوصان و سازندها و خوانندها بمنزهات مشهد
مقدس فرموده خیام مسرت انجام بر پا نمودند ناگاه در خلال آن حال
روزی درویش ژولیده موی نیکو روی نزدیک میرزا در بالای
سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی که بندش این بود نمود بیت این همه
طمطراق کن فیکون ؛ شمه نیست پیش اهل جنون ؛ و این ترجیع
تحقیقاً پنجاه بیت تمامی کنایه بود از نقل و ارتحال و از بیوفائی
دنیای پیر و وزر و وبال خاطر همگنان از شنیدن ابیات محنت
آیات قرین صد هزار غم و در ردیف چندین گونه الم گردید درویش
بعد از تمام ناپدید گردید هر چند ملازمان آستان سلطنت آشیان
او را طلبیدند نیافتند آخر در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی
سنه مذکور میرزا از چهار باغ مشهد مقدس بیرون خرامیده و سیر

و سیر فرموده یکبار غضبی بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی گردید
و بعضی امرا اعراض نموده بحرم رفت یکبار در وقت چاشت آواز
نوحه و زاری از اهل حرم بر آمد و مولانا عبد القادر برادر صاحب
مطلع السعدین در آن واقعه گفته نظم آفتاب ملک بابر جوان
نماند ؛ کاین چنین خورشید پنهان در خور است ؛ در دریغ آنشاه
در فصل بهار ؛ لاله را داغ از خزان دل پر است ؛ چرخ را
گفتم جگرها چاک شد ؛ دیدها از اشک در خون پرور است ؛ این
چه حالست و چه تاریخ است گفت ؛ فوت سلطان مؤید بابر است ؛
و من النوادر از جمله معاصران پادشاه بهره ور مولانا نسیمی نیشابوری است
که اعجوبه دهر و نادره عصر بود از نوادر اموری که از وی صادر شده
یکی آن است که روزی در میدان که جمع معارف و اعیان حاضر
بودند دو هزار بیت در بدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت
در حدیقه دلهای ارباب کمال کشت در منشوری که اهل حل و عقد نیشابور
در این باب مرقوم گردانیده اند مسطور است که مولانای مذکور
در روز یکشنبه دوازدهم ربیع سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در
حضور اکابر و اصاغر خطه مذکور از طلوع آفتاب تا بین الصلوتین
صد و بیت مکتوب مرغوب طاخت اسلوب که هر یک از آن
مشتمل بود بر ده سطر جمهور ارباب فضل و دانش بروی آفرین و ثنا
فرمودند قلمی نموده بعد از آن روز چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول

سنه خمس و عشرین و ثمانمائه وقتی که جمیع خواص و عوام و خورد و بزرگ حاضر بودند
از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ
نقل فرمودند در چهار بحر خمسه نظامی که مجموع آن دو هزار بیت مشتمل
بر غایت سلاست و نهایت براعت است در سلک نظم کشیده
بخط نستعلیق بر وجهی که مقبول طباع استادان مطلع بود بقید
کتابت در آورده با آنکه تمامی خوانندها و سازندها و نقاره چیان
معرکه را گرم داشتند اصلا از آن اصوات مختلفه تشوری در
حواس او نشد مع هذا ادا صلوتین بشرائطها قیام نموده لاجرم این
بیت نقش نگین آن نادره روی زمین بود — یکروز بیک صبح شاه
پاکیزه سرشت — سیصد و دو هزار بیت گفت و بنوشت — از ظرایف
آنکه چون خبر جوع و ولوع سهمی در اکل طعام شیوع یافت دو حریف
ظریف بر سر آنکه بیست من خربزه میتواند خورد گرو بستند بیست من
خربزه را بر داشته بحجره تنش مشغول شدند قضا را در آن روز مولانا را
کسری روی نموده صاحب فراش بود چون خبر آمدن یاران را
دانست گفت خربزه را پیش فراش من آرید تا ببینم که چون
میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت
مشت در دهان مینهاد و میخورد بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید
که شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان ایشان گفتند خربزه
را کسی با استخوان میخورد گفت بهمه حال با استخوان خوردم تا میان شما

نزاع نشود — آورده اند که بعد از وفات بابر میرزا اختلال تمام
بحال اهالی خراسان راه یافته هر یک از شاهزادها و امرا اعلام
استقلال بر افراخته دیگران را وجود نمی نهادند — شیخ علاف
از علاف کردن روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف
یار — چون در پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمائه میرزا ابراهیم بن
علاء الدوله که بمدافعه میرزا شاه محمود بن بابر بصوب استراباد
می شتافت بعد از انهزام و تعاقب او ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه
ترکمان دچار شد بعد از کوشش بسیار عنان بوادی فرار تافت
مضمون این مقال وصف الحال آن شکسته بال شد — دل بود
سراسیمه میان همه خوبان — شوخی ز میان آمد و دل را ز میان برد
روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد پیش تر خبر رسیده بود
که اکثر میرزا و میرزاده الوس جغتای مثل ابوسعید میرم و سید یوسف اولاد
سید خواجه و سلطان حسین ولد فیروز شاه و امیر سعادت بن خاوند
شاه و غیرهم در معرکه جهانشاه کشته شدند قلندری در سر خیابان از دل آه
بر خواست گفت خدا عمرت بر کند پادشاه جهان اگر یک یورش دیگر
کنی تخم جغتای از عالم بر می افکنی القصه در سنه مذکوره در عرصه خراسان
چهار ده کس دم از استقلال زده در بند استیصال یکدیگر می بودند
میرزا جهانشاه از استراباد تا سبزوار بحیطه تصرف در آورده بود میرزا
سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور افراخته دیگران را اکال تمکن

می‌انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود در طوس میرزا
علاء الدوله در نسا و ابیورد و میرزا سنجر در مرو ملک قاسم ولد میرزا
اسکندر ترکمان در سیستان مولانا احمد یساول در حصار اختیار الدین
ترکه مغول در قلعه زره تو امیر عبد الله میرزا و سرخس امیر اویس خداداد
شاه در حبس امیر شیخ حسن تیمور در قلعه جنوشان و امیر بابا حسن در قلعه عماد
و امیر محمد خداداد در قلعه صعلوک اسفراین و اهالی بیچاره خراسان بمضمون
این بیت مترنم بودند	مگر مژده زین دل بدلداری دهم ورنه
چه خواهم کرد یا خوبان بدین یکدل که من دارم
میرزا یادگار بن سلطان محمد بن بایسنغر بن میرزا شاهرخ بمقویت ابو النصر
حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه
در حوالی بند شقان با سلطان حسین میرزا ابن منصور بن بایقرا بن
شیخ بن تیمور کورکان مصاف داده شکست بر جانب او افتاد
حسن بیک پیش‌تر از پیش زاده او در اسعاد بتقدیم رسانیده بعضی از
اولاد و اقوام خود بکومک او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانه فریقین
معانقه واقع شده چون از امرای سلطان حسین میرزا از وی روگردان
شده بمخالفان پیوستند بالضروره سلطان حسین میرزا عنان از آن
معرکه برتافته بصوب میمنه و فیصار رفت و چون یادگار محمد بهرات
آمد بمقتضای جوانی در شراب و لوندی افتاد ترکمانان دست تعدی
برآورده مردم از ایشان بفغان آمدند چون اختلال ملک و پرای

و بهر واپی یادگار محمد بسلطان حسین رسید جنگ و فراک توکل در جهت
ملک علام زده با هشتصد و پنجاه سوار از راه با باخاکی ایلغار کرده
در شب چهارشنبه بیست و هشتم صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه همه شب راه
رفته وقت صبح خود را بدر باغ زاغان رسانیده و یادگار محمد را گرفته
که در آن وقت مست می ناب بلکه از غایت غرور در خواب بود و
زمانه در باب آن فرزانه این ترانه می‌سرائید	ای از
می غرور چو نرگس بخواب ناز	بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن
دست آورده بقتل آورد عروس ملک را بیک جلادت در
آغوش سعادت کشید	دریغ توان یافت ز زرکی و بنده‌ای
نرگس شرف تاج زر از رنج سر یافت و مولانا عبد الواسع جبلی در آن
تاریخ گفته	شد شهر صفر شهید هم شهر صفر	از سال شهادتش
و هم باز خبر بعد از آن سلطان حسین میرزا سایه معدلت و رافت بر سر
اهل خراسان افکنده ابواب امن و امان برگشود و داد کامرانی
داد	آرام یافت در حرم امن وحش و طیر	و آسوده گشت
در کنف عدل انس و جان	گردون فروکشود کمند از میان تیغ و ام
برگرفت زه از گردن کمان	از غصه خون گرفت چو می قلقل را جگر
و ز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان	و در اوایل جلوس ابو
الغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزای ولد سلطان ابو سعید میرزا
بی‌صرفه بلخ که بسرداری سر مغول و سلطان علی جکلیه مقرر بود شتافته

بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافت سلطان علی مذکور
کفران نعمت نموده دروازه خواجه عکاشه بر روی مخالفان گشاده
وایشان بر سر میر مغول ریخته او را دستگیر نموده و میرزا سلطان محمود
وی را بند فرموده مصحوب یادگار اتکه از جمله معتمدان بود بصوب
سمرقند روان نموده آن یادگار مذکور در اثنای راه طریق خلاف ولی
نعمت پیش گرفته اتفاق میر مغول بجانب قستول سلطان حسین میرزا
شتافت و چون خبر وحشت اثر تسخیر بلخ و گرفتاری میر مغول
بسلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردید در شب اول جدی
در قشلاق مرد مانده و با خواص نشسته از هر جانبی سخن در پیوسته
در این اثنا سخن بوادی میر مغول منجر گشته و تمامی خواص بارگاه
سیما میر علیشیر جهة استخلاص مشارالیه از روی اخلاص فاتحه خواندند
اتفاقا همان ساعت میر مغول و یادگار از گرد راه رسیده در بارگاه
حاضر گشته همگنان را از آن حسن اتفاق حیرت تمام دست داده
بدین مقال اشتغال نمودند   دعاهایی که بر لب بازرسیده نوید اجابتها
شنیده   آورده اند که در شهور سنه اثنی و تسعمائه بر فطرت ما
ورا النهر سلطان حسین میرزا را اراده تسخیر حصار شادمان عنان نصرت
نشان بدان صوب معطوف داشت و چون از مهم آنجا بصلح
وا پرداخت لوای جهان کشا بجانب قندوز و بقلان برافراخت
و چون امیر خسروشاه حاکم آن جایگاه از سمت اطاعت منحرف

گشته بصفت عقوق متصف شده بود چون اردوی آن خسرو کامیاب
بکنار آب آمویه رسید بنابر غفلت سفاین از موضعی که آب در پیش
شده بود جسر بستند و بگذشتند و در میان آن بیابان جزیره محلی بود نزول
نمودند باراده آنکه صباح کشتیها بشعبه دیگر برده بهمین تیره بگذرند
قضارا آخر روز شتری در آب افتاد بسهولت بدان طرف
رفته لاجرم ظاهر شد که عبور باسهل وجهی مقدور است علی الفور
در آن حال کوس رحیل کوفته آغاز گذشتن کردند چنانکه تا زیر خویش
دیگر کسی آنجا نماند اتفاقا همان شب طغیان نموده تمامی اراضی صحرای
جزیره فرو گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر که عین حکمت بود واقع
نگشتی عین هم شب طوفان بلا از هر چندین نفس نگذشتی
ملاذ الوری ملجا اهل هنر   هر ز ظهور صیت سلطان حسین   الحق چون
میر علیشیر که درک و شعور بنابر ظهور محتاج به بیان و تبیان نیست
ظاهر می وارد مصداق این مقال آنکه یکبار امیر شیخ احمد المشهور
بسهیلی که هم از امرای عالیجاه آن پادشاه است قصیده در مدح
سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بود بنابر غایت ودادی که
میانه او و امیر علیشیر بود اول بر وی خوانده استدعای اصلاح نمود
میر گفته اند که این قصیده سر بسر نیک واقع شده اما اگر بیتی
پیش از مداحی مندرج گردد اولی است میر شیخ التماس کرده که آن
بیت شما التفات فرمایند میر بدو گفته تو هم فکری بکن و هر دو قلم برداشته

بیتی در سلک نظم کشیده چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو بیت یکی بود
بی زیاده و نقصان چنانکه همگنان را از آن حیرت افزود و آن بیت
این است که گفته اند   بهار و باغ و چراغی نهال گلشن عدل
گل ریاض کرم سرو جویبار وقار   این مطلع میرزاده فکر کرده است
شد تو آواره و آنچه از درد است با مجنون مرا   تو امان آورد
با او گویا کردون مرا   صاحب حبیب السیر گوید که بی
واسطه از امیر علی شیر شنیدم که چون میرزا کچک خواهرزاده سلطان
حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود و از جمله تحف و نسوقات
که برسبیل پیشکش بسلطان کشید بیضه شترمرغی بود میرزا آن را به خزانه
سپرده بعد از انقضای دو سال حرارت که از آن کاسه کماکان
تربیت نماید آن را بمجلس آورده دو پاره کردند از میان آن بچه
شترمرغی زنده بیرون خرامید   در اکثر تواریخ تخصیص
کرده مرقوم و ثبت است که مالک مسالک ضلالت و
مهالک است و قامت حال غوایت با آتش بطراز معطرز
اذا کان الغراب دلیل قوم   سیهدیهم طریق الهالکینا   رهنمای
که جز علی باشد   ره ننماید ولی بسوی سقر   مدت سه سال در علم
ما در بود   و هم وی گوید که از میر علی شیر شنیدم که یکی از
خویشان من گفت که شبی مرا میل حمام شده پیش از صباح بحمام
میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرد هنوز

کسی بحمام در نیامده بود من فوطه بسته در آمدم و رفتم و غسل کردم چون از
آنجا بمیان حمام آمدم دیدم شخصی بر سر کرسی نشسته از وی پرسیدم
که آیا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را
بلند کرده دست بروزنه حمام رسانید تا شیشه را برداشته ملاحظه نماید
من آن را مشاهده کردم هراسی و ترسی بر من غالب شده از دم
بیرون دویدم و رخت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر
رسیدم شخصی در رباط بر در آشنا و چار شد گفت در این وقت
از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه با وی بیان کردم او نیز بر دو دوش
خود را بلند ساخته تا انگشت در باغ بلند شده بزبان آورد که او بلندتر
بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صباح آنجا
افتاده بودم بعضی که مرا می شناختند بسر وقتم رسیده مرا آنجا بردند
و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که از ملازمان میرحسن
ملکی نقل کرد که در زمستان متوجه بادغیس شدم در روزی که تمام دشت
و صحرا و بیابان را برف گرفته بود   ز باد پای ابر چه آمد سوار
برف   گردید بر زمین در زمان فرشته بار برف   آهو زپا در افکند
و مرغ از هوا   گویی بدشت آمده بهر شکار برف   بزغاله سیاهی
بنظرم در آمد که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم
او نبود من متحیر اسب بدان طرف راندم و آن را بر گرفته بقاش
زین در آوردم و در آن اثنا دست بمیان پای او در آوردم و خصیتین او را

بغایت بزرگ و هم زبان حیرت با خود گفتم نه الغ مایه لری باره بر غالب
رو لیس کرده گفت پیش با تمان بر لغای بنا بر این و هم پایان
من راه یافته او را دور انداختم و بطرف دیگر تاختم
و هم وی گوید که در اوایل جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمائه در یکی
از محلات هراة پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت
و در دهانش دو دندان رسته بر پشت او پاره گوشتی زیادتی بود
بسان کوهان شتر در حینیکه در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد
از آنکه مرده بود بدان جا آوردند و او متغیر شده گفت وقوع
امثال این صورت دال است بر اغتشال ملک و هم وی گوید
که در اواخر رجب سنه مذکور در هرات در محله خواجه ملک زرگر
عورتی بیک شکم چهار فرزند آورده بود یک پسر و سه دختر پسر همان
روز فوت شد قضا را همان سال شیبک اوزبک که تغلب
بر خراسان استیلا یافته بود بر دست غازیان عظام کشته خراسان
بحیطه تصرف دیوان اعلی در آمد   و هم وی آورده که در زمان
سلطان حسین میرزا گوساله از شکم گاوی که آن را ذبح کرده بودند
بیرون آورده چشمش در زیر حلقومش بود پادشاه غفران پناه
مذکور مرا طلب داشته آن را بمن نمود سفارشش کرد که این معنی
در تاریخ ثبت نمائی و هم او آورده که مسود اوراق در بلخ
گوسفندی که هشت دست و پای داشت لیکن چهار از آن

جمله کوتاه تر بود و بزمین نمی رسید   پوشیده نماند که نسب امیر تیمور
گورکان و چنگیز خان در تومنه خان بیکدیگر جامع میرسد   تیمور بن
تراغای بن برکل بن ایلنگیر بهادر بن انجل نویان بن قراجار نویان
بن سوغو چیچن بن ایردمچی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنه خان
مدت ملک گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه
احدی و سبعین و سبعمائه تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک
یکصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یک تن بمرتبه
سلطنت رسیده اند اول امیر تیمور سی و شش سال دویم میرزا شاهرخ
بن تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیگ بن شاهرخ در ماوراء النهر
بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آن جا
و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم   عبد اللطیف شش ماه   میرزا عبد الله
بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ   میرزا ابراهیم بن علاء الدوله بن
بایسنغر بن شاهرخ   میرزا سلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ
میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر   میرزا شاه محمود بن
بابر   میرزا سلطان حسین بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور
میرزا بدیع الزمان   میرزا مظفر حسین اولاد سلطان حسین میرزا
میرزا سلطان خلیل بن میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور   میرزا ابا بکر
بن میرانشاه   میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه   میرزا ابو سعید بن شاه محمد
بن میرانشاه   میرزا سلطان احمد بن سلطان ابو سعید میرزا

بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا همایون محمد بن میرزا بابر
جلال الدین اکبر بن همایون محمد میرزا — چون قرا یوسف
بن قرا محمد بن تورمش بن بیرام خواجه ترکمان قراقوینلو که از
توابع سلطان حسین ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد
بر معارج رشد و حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت
صاحبقران بنهاد و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق مینمود
هرچند وقت بحدود عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث
وثمانمائه که امیر تیمور گورکان بالکلیه بغداد را از تملک سلطان
احمد انتزاع نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد
ولایت عراقین و آذربایجان را بامرای ذوی الاقتدار معتمد
تفویض نموده یکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع نموده
عنان یکران بصوب سمرقند معطوف داشته بامرای سرحد
سفارش نمود از آن جمله با میر دولدای حاکم قلعه اینک که در اعتبار
و اعتماد از همگنان در پیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست
ازین ممالک باز نخواهند داشت زینهار که از جانب ایشان غافل
نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است که او بری
تاریک مشرب است اما زینهار و هزار زینهار که از قرا یوسف
تکروی غافل گردی وازو تا توانی باخبر باشی و اگر دست یابی
در دفع او تقصیر نکنی — حذر از کنون و حذر زینهار — که عفریت در هراست

کهنه سوار — آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا ابراهیم ابن عمر شیخ در بر
دجله در کنار نهر العین با قرا یوسف محاربه نمود پیر علی را و برادرش را
بقتل آوردند و او از آن معرکه جان بدر برده بسلطان متوسل شده حاکم
مصر سلطان احمد را و او را مقید ساخته میخواست که نزد امیر تیمور فرستد
در آن حال خبر فوت امیر بدانجا رسید هر دو از قید خلاص شدند قرا یوسف
با گروهی از ترکمان که همراه بمصر رفته بودند از آن جا فرار کرده تا کنار آب
فرات با امرای سرحد و سلطان شوارع صد و هشتاد نوبت جنگ
نموده و اکثر در آن معارک ظفر او را بوده — چون میرزا میرانشاه
چون میرزا میرانشاه بن تیمور گورکان در بیست و چهارم ذیقعده سنه عشر
وثمانمائه در حوالی سرد رود تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد میرزا
شاهرخ انتقام او در دل گرفته تا در سنه ثلث وعشرین وثمانمائه
بعزم مدافعه او نهضت نموده بوی رسید با آنکه در آنوقت دولت هزار
سوار کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند
فلک مانند و دیو آیین فلک ناشر و کوه آلت نهنگ آسیب و ببر آفت
پلنگ آشوب و پیل افکن — دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن — در ظل رایت آن شاه نصرت
رایت مجتمع بودند چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت
قرا یوسف حوالی خاطر همگنان را ترکتاز کرده خواب و آرام را بغارت
برده بود با این حافظی که در اردو بودند جهت استیصال او تجشم انا

مصحف اشتغال نمودند و دوازده هزار نوبت تلاوت اما چون خبر ورود
شاهرخی در تبریز بوی رسید منیت شیرها جان آمده و در آن ایام
او را عارضه روی نمود روز پنجشنبه هشتم ذی قعده بساط نزاع در نوردید
و بعالم دیگر انتقال نمود یکی از شعرا در آن باب گفته بساط حکومت
گسترده بود ولی هیچ فرصت نداد اوش حیات چنین طرفه منصوبه
کس ندید زیکروی شهرخ زیکروی مات مشهور است که ترا کمه از وقت
او سراسیمه گشته اردوی که در آن سال جمع شده بود در طرفة العین
دست از هم داده ویران گشت و اوراق بر سر بر گذاشته کوچ
کردند و بعضی طمع حلقهای زر او کرده گوشهایش با حلقها بریده بردند
و او را برهنه کرده بر روی خاک انداختند — گوهر چند مرا
کن گوشوار — بهر حرمت حال یوسف گوش دار — سلاطین قراقویونلو
چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال قرایوسف قرامحمد
چهارده سال و کسری اسکندر بن قرایوسف شانزده سال جهانشاه
بن قرایوسف سی و دو سال حسن علی بن جهانشاه قرایوسف یکسال
و چون همواره میانه قراقویونلو چون بیاض و سواد تقابل
و تضاد بود جد ابوالنصر حسن بیک قراعثمان بر دست قرا اسکندر
بن قرایوسف ترکمان در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه در ارض
روم کشته شده بود در آن وقت که میرزا جهانشاه بن قرایوسف
بر عراقین و فارس و آذربایجان تسلط یافته خواست که حسن بیک بن

علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود یکبارگی مستاصل سازد بنابرین
در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بصوب دیار بکر توجه
نموده حسن بیک اقوام و عشایر خود را فراهم آورده بقلل جبال آسمان سا
و قلاع حصین آن ولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه را بنا
بر استحکام حصانت آن مواضع کاری چنان از پیش نرفته
معهذا تیغ آفتاب تیغ آفتاب در حجاب توارت بالحجاب
مانده لشکر برف و سرما از رواسی جبال روبهامون و صحرا
نهاده ترک لشکرکش حریف پشت بر معرکه گرد زمانه
این ترانه میسرایید — تن زمین همه درد این است غرق
که چرخ سهام دیلمی از قوس میکند پرتاب — نمی کند نظر مهر
آسمان بر زمین که در میانه هر دو کدورت حجاب لاجرم
میرزا جهانشاه آن ماجرا را بهار انداخته عزم معاودت نمود
و در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل میخواهید از دق لشکر را
پیش تر می فرستاد و از فور غرور بی احتیاطی بظهور می آورد
از کلمات حکمت آیات افراسیاب است هرکه جوشن
حزم در پوشد از تیرباران حوادث و نوایب ایمن باشد حسن بیک
که همیشه در کمین انتظار بود در صحرای موش فرصت یافته با گروهی از سوار
چون قضای آسمانی بر سر او تاختن آورد و میرزا جهانشاه
در وقت گریز کشته گشته محمدی و یوسف پسرانش گرفتار شده و مکحول

کردیدند از ثقات قدسی سمات استماع افتاد که چون خدمت ابو[النصر]
حسن بیک داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف
فرمان حکم لازم الاذعان صادر گشت که هر جوان فرزانه که در میان
او شانه بسته تواند شد بعزم رزم برنشیند بنا براین در آن وقت
که مبارزان رستم آیین بر زین کین نشسته بودند پسر امردی تهمتن
مانند شانه در پوست روی خود بند کرده در برابر پادشاه
ایستاد اکثر سپاه او را منع کرده حسن بیک را خوش افتاد
گفت ممکن است که جهانشاه بر دست او تباه گردد
آخر همچنان شد که او فرموده بود و در آن واقعه گفته اند

اردوی جهانشاه بهادر نویان   با آنچه اسباب زر دستی داشت
تا ذ عشر ربیع الثانی   ویران شده تاریخ حسن بیک گشت

بعد از واقعه جهانشاه حسن علی ولد او بنابر امرا
و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته
عروس ممالک را در نظر حرص آن سالک مسالک کشورستانی
جلوه دادند و شهرت تمام دارد که آن سلطان همیشه بر زبان داشت
که دار دنیا خانه ایست که کدخدا است دیگری در آن چگونه توان
گذاشت   سلطان یکی بسزد که خدای جهان یکی است
دنیا بنزد همت فرزانه اندکی است   لاجرم چون در او آن
تطاول قهرمان وی جلی گشت سلطان ابوسعید خورشید اشتمال

یولس واقعه فالتقمه الحوت صورت احوال آمد در اواخر شعبان
سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه از قشلاق مرو به جانب
عراق و آذربایجان توجه نمود چون منزل میانه مخیم سلطان پناه
گشت حسن علی و امرای قراقوینلو با پنجاه هزار کس بملازمت رسیدند
و مقارن آن حال ایلچیان امیر حسن بیک رسیده بزبان تضرع
و ابتهال عرض اخلاص و خفض بال نمودند و بنیل مقصود مراجعت کردند
بعد از آن کسان او کرات و مرات آمده عرضه داشتند که
حسن بیک میگوید که درین اوقات بنابر کثرت برف و انسداد
گریوها مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعات است آن
قدر مهلت دهید که این زمستان را بسر برده بهار بمنزل خود رویم
و اگر این معنی از من قبول ندارید از خصمان من که در آنجااند بتحقیق
نمایند هرچند مبالغه بیشتر فرمودند نواب سلطان در مواد
لجاج و عناد افزودند   ستیزه بجایی رساند سخن که ویران
کند خانهای کهن   اللجاج اقبل الاشیاء منفعة فی العاجل و
اکثرها مضرة فی الآجل   مکن این لجاج ای نور دیده زین این
نکته را در گوش میدار که افتی بهر نفع اندک عاجل باجل در
مضرتهای بسیار   آورده اند که هارون روزی با زبیده
خاتون لعب شطرنج کرد و دلخواه اشتغال داشت هارون فائق
آمده زبیده را باخراج زخوت مامور گردانید و حسب الشرط جمیع

رخوت را عبرا از عنان که صرف آن خالی از اشکالی نیست بیرون
کرده هارون در دفع آن نیز الحاجت از حد گذرانید و او را اعراض
بازداشت آری ولنعم ما قال و سر اول اذا صرف فلا
اشکال نوبتی دیگر خاتون برسر آمده هارون را بمباشرت فائزه
نام جاریه حبشی که عفریت پیش او پری وحشی بود الزام نمود
ملک المومنین از لقای تو به عقربم کوزن تو دست منه و هر چند که
هارون در دفع آن کوشید و استشفاع گوناگون بجای آورد فایده
نداد و آخر الامر بهر طریقی که بود با او نزدیکی کرده آن جاریه
بمامون حامله گشت عاقبت میان مامون و امین که پسر زبیده بود
کار بدانجا رسید که شمه پیش ازین مذکور شد چون خبر قتل امین را
زبیده شنید آه سرد از جگر پردرد کشید گفت لعن الله اللجاج
کاشهای لجاج باشد شوم القصه سلطان آفاق از میانه متوجه قشلاق
قراباغ شده در بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه زهر آلوده گردد
آن صحاری به چراگاه عدم رفتند چون اجناس بغایت نایاب شد
یراق قشلاق در حوالی محمودآباد مناسب دیدند و عساکر نصرت
مآثر حسن بیک طرق عراق و آذربایجان را بنوعی مسدود گردانید
که هر بار خانه که باردوی سلطان میرفت میگرفتند و پیغام تهدید
آمیزی بشروانشاه فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید متقاعد
گردانیدند وی نیز در چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه کشتها را بدان

طرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانیدند چون ابوسعید یاران را
از شروان که مدار حیات ایشان بران بود مایوس کلی حاصل شده
بالضروره بصوب اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه گل
لای دشواری گذشته و بسیاری از چهارپایان در انجا ضایع شدند
و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قراولی سید مراد ارغون متعلق بود
امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود دچار شده گفت
سلطان دوستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته اکنون
که نه صلح و نه جنگ کرده کجا میرود فردا امر الله شد که صلح کنند
روز دیگر سید فرید ارغون که امیر الامراء بود بقراولی رفته با ترک
ترکمانی دراخورد برایشان تاخته چند کس ایشان را اسیر ساخته اما
در آن تک و تاز حسن بیک با دو سه هزار سوار از کمینگاه بیرون
تاخته امیر فرید را که رکن اعظم دولت ابوسعیدی بود دستگیر کرده
قضارا سلطان از آن واقعه سراسیمه و پریشان گشته مادر خود و بعضی
از اجله سادات را بطلب صلح فرستاد حسن بیک خواست که صلح
کند سید اردبیلی بحقیقت بکمال ضعف لشکر جغتای را خاطرنشان کرده
والده سلطان بی نیل مقصود برگشت و متعاقب حسن بیک لشکر ترکمان
رسیدند و امرای سوفای جغتای مورچل خود گذاشته بدو
پیوستند و سلطان را از مشاهده آن نمونه فزع اکبر پای صبر و قرار از
جا رفته دست قرار در دامن فرار استوار کرده کوزنل ولد حسن بیک

از عقب او شتافته وی را دریافت علی الفور او را بسته نزد حسن بیگ آورد
بعد از سه روز در بیست و دوم رجب او را بیادگار محمد سپردند و او در
قصاص جد و پدر خویش گوهرشاد بیگم او را بقتل رسانید ولی تکلف در آن
واقعه که در قرون دراز دیده روزگار ندیده و گوش سپهر نشنیده
نکته عشق جاری شد منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردید
گرفتم که از یمن اقبال و بخت   شدی در جهان صاحب تاج و تخت
بکشورستانی فریدون شدی   بمال و زر افزون ز قارون شدی
سخن مختصر جمله عالم تراست   سلیمانی و افسرت عرش
سات نه این اعتبارات با اعتبار   همه منتقل گردد بسر انجام
کار   و علامه در آن تاریخ گوید   سلطان ابوسعید که در
فرخسروی چشم سپهر جوانی چو او ندید   الحق چگونه کشته شد که نکشتی که
کشته بود   تاریخ کشته مقتل سلطان ابوسعید   سلاطین آق
قویونلو که ایشان را بایندریه نیز گویند شش تن اند مدت حکومتشان چهل و دو
سال و نیم و آل   حسن بیگ یازده سال و کسری   سلطان خلیل
بن حسن بیگ شش ماه و نیم   سلطان یعقوب بن حسن بیگ دوازده
سال و دو ماه   بایسنغر بن یعقوب یکسال و شش ماه   رستم بیگ بن
مقصود بیگ بن حسن بیگ پنج سال و نیم   احمد بیگ بن ارغون لو محمد
بن حسن بیگ شش ماه   الوند بیگ بن حسن بیگ دو سال و شش ماه
محمدی بیگ بن یوسف بیگ یکسال   سلطان مراد بن یعقوب بیگ

چهار سال و شش ماه   الحمد لله تعالی و تقدس که سلسله سلطنت و
جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع البنیان
منتهی شده که قوایم ارکانش مخصوص کانهم بنیان مرصوص است و
ساحت گردون مساحتش بصفت ومن دخله کان امناً مخصوص
و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان بزیور کلام معجز طراز و
اشاره کریمه کشیده الاعجاز ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون مرموز و در ضمایر انجم نظایر ارباب
بصایر اتصال این خلافت عظمی و اقتران این سلطنت کبری بظهور
حضرت صاحب الامر علیه وعلی آبائه التحیة والثنا مرکوز
در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ   در اول احکام جهان نام تو طغرا
و بشایبه تکلف و مداهنه ثبت این روزگار فرخنده آثار بسیار از
لاشک بیت حریم حرمت بدیگر دیار داشته   سزد گر بدورش
بنازم چنان   که سید بدوران نوشیروان   چه از فرط عدالت
و صیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاک است و اعدای
دولت پژمرده و غمناک   و دیدم چه بار و بنیاد کسی نکو
هر کس که قصد خویش درین خاندان کند   از بار کن نشد بیکبار گردنش
هر کس سبک که پای درین آستان کند   و از ظهور بدایع وقایع و
طرایف لطافت که از پرتو این اقبال با اشتغال و دولت ابدی
الاتصال مشاهده عالم و عالمیان گشته ناسخ تاریخ اکاسره تاجی نازش

قیاصره است — چشم بد دور که بس منتظم است این دولت
آری این دولت را نظمی معهود است و چون این موجز گنجایش آن
مقامات که الحق خارق عادات است نداشت مقصدی ایراد
آن واردات گشته نظر بر اختصار و اختتام گماشت
گران جملهٔ را اکتفا به انشا کند — مگر دفتری دیگر املا کند
و این نسخه که فی الحقیقه حبابی است بر سر آب و نمودار است از
سراب همچون مخترعات بی خردان بی ته و چون تصورات کودکان
کوته لعب طفلان لایق و نتیجهٔ خاطران غافل تلاش را موافق در تاریخی
سمت اختتام و صورت انجام یافت که ازین دو سه بیت اطلاع
بحصول می پیوندد — درین روضه که از فرط نوادر شود هر دم
نگاری تازه لامع — پی تاریخ و نامش فکر کردم
خرد گفتا که هست این نکته جامع — چه در
واقع نگارستان چین است ازان
آمد نگارستان واقع در

یوم چهارشنبه شهر شوال [illegible]
[illegible]
سال [illegible]

۳۰۸

